

دورۀ علوم و معارف اسلام ٢

هُوَ العلَیم

جلد یازدهم

از قسمت

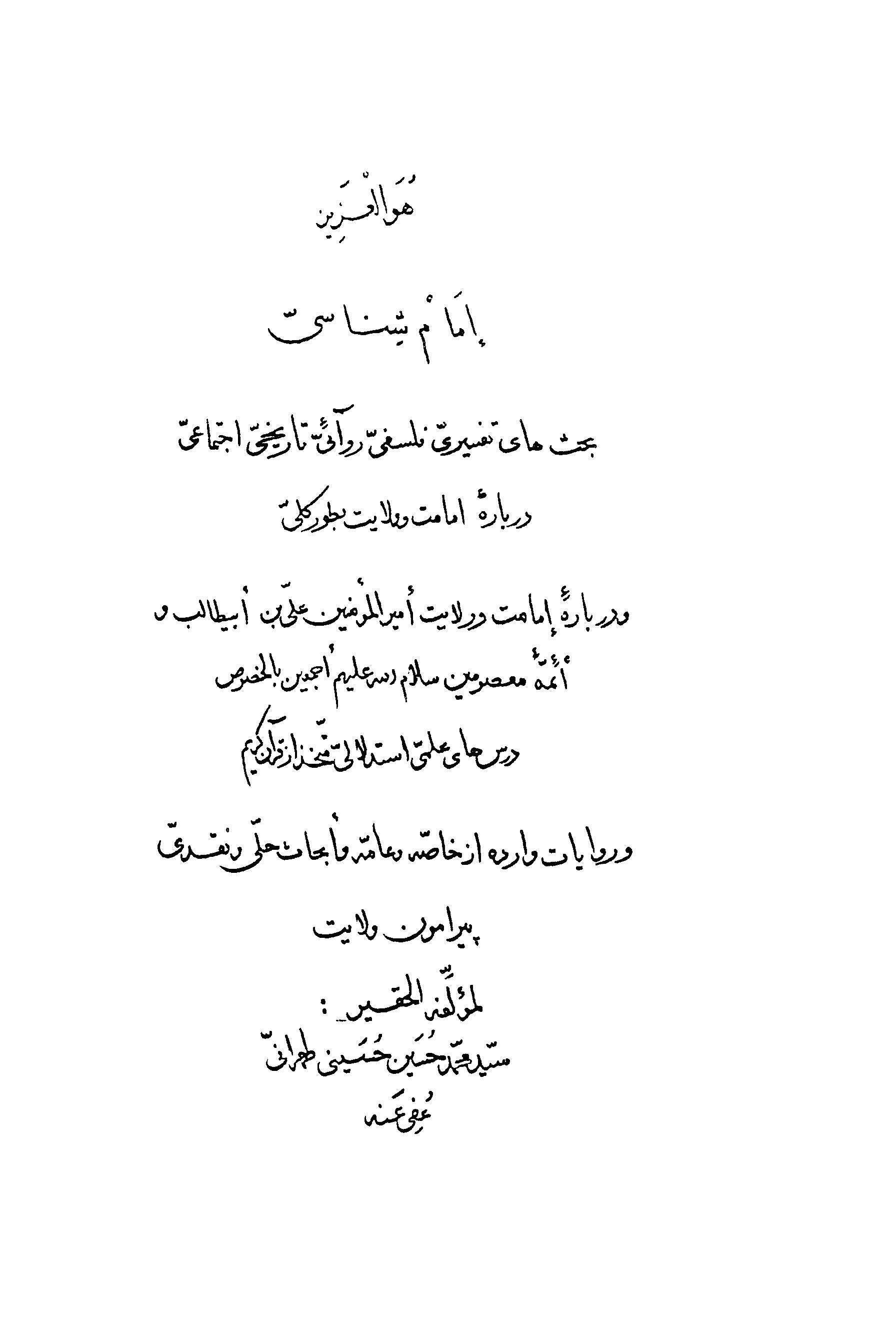
امام شناسی

(أعلمیّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ـ قضاوتهای أمیرالمؤمنین علیه السّلام)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قَدَّسَ الله نفسَه الزّکیة



هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیریّ، فلسفیّ، روائیّ تاریخیّ، اجتماعیّ

دربارۀ امامت و ولایت بطور کلّی

و دربارۀ إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب

و أئمّۀ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های علمیّ استدلالی متّخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصّه و عامّه و ابحاث حَلّی و نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حُسَین حُسَینی طهرانیّ

عُفِیَ عَنه

هُوَالْعَلیم

دورۀ علوم و معارف اسلام

جلد یازدهم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

 ١ـ علم و معرفت به خدا، عالی‌ترین سرمایۀ رهبری برای رهبری بشریت است.

 ٢ـ بحث در پیرامون حدیث متواتر: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلیَأتِهَا مِن بَابِهَا.

 ٣ـ قضایا و محاکماتِ أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

 ٤ـ قضایای شگفت انگیز أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

أهمّ مطالب و عناوین برگزیدۀ جلد یازدهم امام شناسی

(أعلمیّت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، قضاوتهای أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام)

 ١ـ علم ومعرفت به خدا، از شرایط اوّلیّۀ رهبری است

 ٢ـ دین اسلام، شرط رهبری را أعلمیّت از جمیع افراد اُمَّت می‌داند

 ٣ـ تعیین أعلم افراد اُمَّت برای زمامداری، وظیفۀ حتمیّۀ رسول‌الله است

 ٤ـ بر طبق روایات کثیرۀ متواتره از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلّم و إجماع مسلمین بلکه موحّدین، أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام أعلم اُمَّت بوده‌اند

 ٥ـ روایات شیعه و عامّه با أسانید متعدّد از رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله وسلّم در تعیین باب مدینۀ علم و حکمت پیامبر

 ٦ـ حدیث أنا مدینةُ العلمِ و علیٌّ بابها... دلالت بر لزوم رجوع همۀ اُمَّت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و عصمت آن حضرت و أعلمیّتشان ازجمیع اُمَّت دارد

 ٧ـ وجود طاهر امامان و اتّصال به آنها، اذن دخول و اجازۀ ورود به خانۀ رسول خداست

 ٨ ـ نمونه‌های متعدّدی از قضاوتهای شگفت‌انگیز و حلّ مسائل مشکله توسّط أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام

 ٩ـ اعتراف عمر به أعلمیّت أمیرالمؤمنین و حقّانیّت آن حضرت در خلافت

 ١٠ـ از تبعات سوء حکومت غاصبان، عدم کامیابی مردم سرگردان و مظلوم از سرمایه های الهی است

 ١١ـ جهالت مدّعیان دروغین خلافت به معارف دینی و مسائل شرعیّ، و اعتراف آنها به این امر

 ١٢ـ وهّابی‌ها، همانند پهلوی کمر خود را برای هدم اسلام بسته‌اند

 ١٣ـ گوشه‌ای از جنایات وهّابی‌ها در مکّه و مدینه، و رضاخان پهلوی در ایران

 ١٤ـ حذف بخاری و مسلم، فضائل و مناقب أمیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام را از روایات

 ١٥ـ علوم جمیع مردم با علوم أمیرالمؤمنین قابل مقایسه نیست

 ١٦ـ علّت کنار زدن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را از خلافت، جهل به مقام والای او بود

 ١٧ـ بیست و چهار روایت متقن ابن أبی‌الحدید از مصادر سنّی مذهب، در فضائل و مناقب و محامد اختصاصی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام

 ١٨ـ با این کمال و جمال، أمیرالمؤمنین معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است

# درس یکصد و پنجاه و یکم و یکصد و پنجاه و دوّم: علم و معرفت به خدا یگانه لازمۀ رهبر براى رهبرى بشر است

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّدٍ و آله الطّاهرین؛ و لعنة

الله على أعدآئهم أجمعین من الآن إلى قیام

یوم الدّین؛ و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ

العظیم.

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِمًا بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌.[[1]](#footnote-1)

 «گواهى مى‌دهد خداوند سبحانه درحالى‌که قیام به قسط و عدل دارد، بر آنکه هیچ معبودى جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان علم نیز شهادت به وحدانیّت او مى‌دهند. هیچ معبودى جز او نیست که داراى صفت عزّت و استقلال و داراى صفت إحکام و استحکام و غیر قابل تأثّر به تأثیر هر مؤثّرى باشد.»

## علم و عرفان خداوندى از شرائط أولیّه رهبرى است‌

 در این کریمۀ مبارکه تنها موجودى را که با وجود قسط و دادى که در اوست، گواهى بر وحدانیّت او داده، به شمار آورده است، ذات أقدس خود اوست، و فرشتگان و أرباب علم و دانش که آنها نیز منحصراً مى‌توانند شهادت بر وحدانیّت او دهند. و على هذا غیر از ذات مقدّس خود او، و فرشتگان که از عالم عِلْوى هستند؛ هیچیک از مخلوقات عالم سفلى از جماد و نبات و حیوان و جنّ، و همچنین جمیع أفراد بشر را چنین قدرت و توانى نیست که بتوانند بر وحدانیّت او گواهى‌

دهند؛ و او را به حقّ المعرفه بشناسند؛ مگر صاحبان علم و پویندگان سبل سلام و رسیدگان به معرفت و توحید او.

 اُولوا العِلم و دانشمندانند که بر معرفت او راه یافته؛ و در آبشخوار و مَنْهَلِ مآءِ عَذْب و گوارا و شیرین عرفان و شناخت او بدون هیچگونه شائبۀ کدورت و تلخى و نگرانى دست یافته؛ و مى‌توانند عالم بشریّت را بدان مکان مطمئنّ و محلّ أمن و أمان و استقرار رهبرى کنند؛ و لوادار کاروان بنى آدم شوند؛ و از خطرات راه بر حذر دارند؛ و شرائط و مُعِدّات و لوازم سفر را به او بیاموزند و ترغیب نمایند؛ و از دغدغه‌ها و وسوسه‌ها به آرامش مطلق و سکون مملوّ از بَهْجت و مسرّت به حرم خداوندى هدایت کنند.

 دین یعنى مجموعۀ احکام و قوانین و دستوراتى که انسان را بدین هدف و مقصود دعوت مى‌کند. و معلوم است که حاکمان و پرچم داران این نهضت إلهیّه باید از صاحبان بصیرت و دانش و معرفت به هدف و مقصود، و آشنا به مقدّمات و طریق سلوک باشند؛ و خودشان این راه را پیموده باشند؛ تا بتوانند در راه مستقیم، بدون کوچک‌ترین خطائى و انحرافى این قافله را به مطلوب ایصال نمایند.

 حکومت دینى، یعنى حکومت دنیوى و اُخروى؛ یعنى حکومت إلهى، باید بر أساس علم و معرفت باشد و گرنه حکومت جنگل مى‌شود؛ و زندگى در عالم توحّش و بهیمیّت و سبعیّت و بر أساس قدرت مالى، و قدرت اعتبارى، و قدرت و زور طبیعى، و دسائس ساختگى، که معلوم است کاروان را به جهنّم مى‌برد، نه به بهشت.

 علّت و سبب تشکیل حکومت براى جامعه بشر، تشکّل أفراد در سیر مستقیم و خطّ مشى صحیح و راستینى است که همه أفراد به نحو أحسن و به طور أکمل از مواهب إلهیّه متمتّع و کامیاب شوند؛ و از سرمایه‌هاى وجودى در راه کمال بهره‌مند گردند؛ و استعدادها و قابلیّت‌هاى خود را به بهترین وجه به مقام فعلیّت برسانند.

 راهبر و راهنما که با داشتن قدرت خارجى و جمیع إمکانات مى‌تواند این جمعیّت را حرکت دهد حتماً و حتماً باید عالم به اُمور، و طریق نجات، و عالم به أسباب و لوازم، و عارف به مقامات معنوى و سیر روحانى باشد؛ تا دست مخالفین‌

و دزدان طریق را کوتاه کرده، و به آرامش این حرکت دسته جمعى را انجام دهد؛ و إلاّ اگر خود عالم و عارف نباشد؛ نه تنها نمى‌تواند رهبرى کند؛ و نه تنها در راه خلاف و فساد سوق مى‌دهد؛ بلکه خواهى نخواهى خودش از مخالفان بوده؛ و از قاطعان طریق قرار مى‌گیرد؛ و سدّ باب ترقى و تکامل را مى‌کند؛ و علاوه بر آنکه جمعیّت را بر أصل هوى و خواهش خود سوق مى‌دهد؛ استعدادهاى أفراد خاصّ را نیز ضایع نموده، و به حرمان و تهیدستى دچار مى‌سازد.

 مَثَل چنین حاکمانى مَثَل قطعۀ سنگى است که در رودخانه در برابر آب قرار گرفته؛ نه خود آب مى‌نوشد؛ و نه مى‌گذارد آب به زمین‌هاى زراعتى برسد، و حاصل دهد؛ و از باغها أنواع میوه‌هاى نافع بدست آید.

 و یا مَثَل فرد و بازَده و مریض است که خود را به صورت طبیب درآورده، نه خودش را معالجه مى‌کند؛ و همه أفراد مورد تماسّ با خود را نیز وبائى نموده؛ و بدین مرض مهلک مى‌کشاند.

 جائى که اساس رهبرى و حکومت با تکیه به زور و شمشیر باشد؛ و یا بر أساس انتخاب که معلوم است طبق آراء و أفکار همین عامیان از منتخبین صورت مى‌گیرد؛ مدینه، مدینۀ فاضله نبوده و نخواهد بود.

## أنبیاء که أعلم علماى ربّانى اُمَّت‌ها بوده‌اند؛ مأمور به تشکیل حکومت بوده‌اند.

 در تمام أدیان آسمانى قدرت و حکومت به دست پیامبران بوده که باید بر اساس علم و معرفت خود، مردم را إداره کنند؛ و ترتیب اُمور و تنظیم معاش و تهیّۀ معاد را بنمایند. آنانند که قیام به قسط و عدل مى‌نمایند.

 قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ.[[2]](#footnote-2)

 «بگو اى رسول ما که پروردگار من شما را به عدل و داد فرمان داده است.»

 لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ.[[3]](#footnote-3)

 «هر آینه تحقیقاً ما پیامبران مرسل خود را به سوى مردم با معجزات و بیّنات فرستادیم؛ و بر آنها کتاب و میزان را نازل کردیم؛ براى آنکه مردم به عدالت و درستى و راستى، قیام و عمل کنند. و ما آهن را فرو فرستادیم که در آن شدّت و سختى است؛ و منافعى را براى مردم نیز همراه دارد؛ و براى آنکه خداوند بداند چه کسانى او را و پیامبران فرستادۀ از جانب او را با ایمان قلبى به غیب یارى مى‌کنند؟ و خداوند با قوّت و اقتدار، و با عزّت و استقلال است.»

 در این آیه مى‌بینیم که خداوند علّت فرستادن پیغمبران را با معجزات و أدلّۀ واضحه، و إنزال کتاب و میزان را همراه آنها، فقط قیام مردم به قسط و زندگى بر أساس عدالت جسمى و روحى، و تشکیل مدینۀ فاضلۀ إلهیّه قرار داده است؛ که لوادار این نهضت حتماً باید پیامبرى باشد که عالم و عارف به خدا و به أمر خدا و بینا و بصیر و خبیر به منجیات و مهلکات، و کیفیّت دستگیرى‌هاى شخصى و نهضت‌هاى عمومى بوده باشد.

 پیامبر است که باید شمشیر به دست بگیرد؛ و پیشاپیش اُمَّت جهاد کند؛ و زمین را از لوث عناصر معاند و متجاوز پاک کند؛ و راه را براى طریق عبودیّت و معرفت خدا، و زندگى توأم با قِسْط و عدل هموار کند.

 اینست ثمرات و بهره‌هاى آهن برّنده و تیز و بى‌باک، که حامیان رسولان و نصرت‌کنندگان آنها بدان سلاح مسلّح شوند؛ و در بوتۀ آزمایش و امتحان، عاشقان إلهى و مشتاقان لقاء و زیارت او معلوم و متمیّز گردند.

 وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتاهُمُ اللهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ‌.[[4]](#footnote-4)

 «و چه بسیار از پیغمبرانى که با آنها جماعت بسیارى از پیروان تربیت‌شدۀ عاشق و مشتاق خداوندى، در برابر مخالفین جنگ کردند؛ و در أثر این کارزار

أبداً از آنچه در راه خدا از آسیب به آنها رسید، سستى و تکاهل نورزیدند؛ و ضعف و کم‌نیروئى از خود نشان ندادند؛ و به ذلّت و زبونى و تسلیم در مقابل دشمن و بیمناکى از آنها سر فرود نیاوردند؛ و البتّه خداوند شکیبایان در راه خود را دوست دارد.

 و نیّت قلبى و گفتار بر زبان آنها نبود، إلاّ اینکه بار پروردگار ما، بر روى خطایا و لغزش‌هاى ما پردۀ غفران بکش! و از زیاده‌روى و تجاوز و تندروى در أمر ما، ما را ببخشاى! و گام‌هاى ما را ثابت بدار! و ما را بر این گروه کافر مظفّر و فیروز گردان!

 و بنابراین استقامت و پایدارى، و بنابراین خواست و نیّت قلبى و دعاى واقعى، خداوند ظفر و پیروزى را در دنیا و پاداشِ نیکو و ثوابِ جمیل را در آخرت نصیب آنها کرد. و خداوند البتّه أهل خیر و صلاح و نیکى را دوست دارد.»

 در این آیات مى‌بینیم که: پیامبران با حواریّون و مخلِصان از تربیت‌یافتگان در راه خدا، براى جهاد فى سبیل الله و پاک کردن صحنه را از عناصر فاسد و مُفْسد، به جهاد و قتال برمى‌خاستند؛ و أفراد سرکش و متعدّى را همچون زخم سرطان و سیاه‌زخم و شقاقلوص، از جامعۀ پاک و آئین توحید، جدا مى‌ساختند؛ و زمینه را براى تربیت و تکامل بقیّۀ أفرادِ قابل و لایقِ صلاح، آماده مى‌ساختند.

 این آیه به خوبى نشان مى‌دهد که: جهاد در راه خدا منحصر به إسلام نیست؛ أنبیاى پیشین نیز مکلّف بدین تکلیف بوده‌اند؛ البتّه هر کدام به نوبۀ خود و در خور مقتضیات و إمکانات و شرائط زمان و مکان جهاد آنها متفاوت بوده است. و اصولاً دعوت پیامبر بدون تشکیل حکومت و مرکز تصمیم‌گیرى و قدرتْ معقول نیست. و این أمر به آسانى ممکن نیست؛ چون در هر زمان و مکان أفراد سودجو و شخصیّت‌طلب بوده‌اند؛ و طبعاً در مقابل آنها قیام مى‌نموده‌اند؛ و بدون جهاد و مقاتلۀ در راه خدا، ممکن نبوده است که دعوت آنها پا بگیرد و به جائى برسد.

 غایة الأمر فرمانده و رئیس این مقاتله باید پیامبر که عالم ربَّانىِّ اُمَّت است بوده باشد؛ و او باید مرکز دائرۀ این أمر باشد؛ او باید قطب آسیاى گردان این نهضت باشد؛ و اگر شخصى را هم به عنوان رئیس سپاه معیّن مى‌کند او باید معیّن‌

کند، همچنان که در آیات واردۀ در قرآن راجع به طالُوت و پیامبرى که او را براى ریاست لشکر برگزید، مشاهده مى‌کنیم:

 أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى‌ إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكًا نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ. وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكًا قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ‌.[[5]](#footnote-5)

 «آیا ندیدى آن گروه پر از تعیّن و پندار از بنى إسرائیل را که بعد از موسى بودند؛ در آن وقتى‌که به پیمبرشان گفتند: براى ما حاکم و سلطانى را برانگیز؛ تا به سرکردگى او در راه خدا کارزار کنیم! آن پیامبر گفت: آیا این نگرانى و ترس در شما هست که اگر جنگ بر شما واجب شود، دست از مقاتله بردارید! مبادا از کارزار روى بگردانید! گفتند: چگونه براى ما چنین طلب و درخواستى ممکن است بوده باشد؛ درحالى‌که دشمنان ما، ما را از شهر و دیارمان، و از فرزندان و أهل بیتمان، إخراج کرده‌اند؟ پس چون با تقاضا و خواهش آنها حکم جهاد بر آنها جارى شد؛ به جز أفراد اندکى همگى آنان از مقاتله و جنگ روى گردانیدند؛ و خداوند به حال ستمگران داناست.

 پیامبر آنها به ایشان گفت: همانا خداوند براى شما طالوت را به حکومت و فرماندهى و صاحب اختیارى برگزیده است! گفتند: چگونه متصوّر است که او مَلِک و صاحب اختیار بر ما باشد؛ درحالى‌که ما به مُلک و صاحب اختیارى و حکومت از او سزاوارتریم؛ و او مال فراوانى ندارد؟ پیامبرشان گفت: خداوند، او را براى این أمر براى شما برگزیده و انتخاب فرموده است؛ و به او گشایش و فزونى در قدرت جسمى و علمى مرحمت نموده است؛ و خداوند مُلْک و صاحب‌

اختیارى خود را به هر کس که بخواهد مى‌دهد؛ و خداوند داراى سعه و گشایش و داراى علم است.»

## پیغمبر عالم به غیب، طالوت عالم را به ریاست لشکر برگزید

 در این دو آیه مى‌بینیم که أوّلاً آن گروه از بنى اسرائیل خودشان براى خود حاکم و سلطانى انتخاب نکردند؛ بلکه به پیغمبرشان مراجعه کرده، و از او طلب نمودند که حاکمى برایشان بگمارد، تا در سایۀ او و تدبیر او جنگ کنند.

 و ثانیاً پیامبر براى آنها طالوت را برگزید؛ و آنها ایراد کردند که این مرد داراى جاه و اعتبار و خَدَم و حَشَم و مال فراوان نیست؛ و باید حاکم داراى چنین فرآورده‌هائى باشد؛ و ما سزاوارتریم از او براى حکومت بر مردم؛ زیرا که داراى این‌گونه اعتباریّات و مزایاى خارجى مى‌باشیم؛ و آن پیغمبر به گفتار آنها اعتنائى نکرد، و براى این منطق در مکتب علم و وحى و واقعیّات ارزشى قائل نشد.

 و ثالثاً از جهات مهمّ مزایاى طالوت، سَعَه و گستردگى جسمى و علمى را یادآور شد، که داراى دانش فراوان و قدرت کافى بدنى است؛ پس آنچه براى حکومت لازم است قدرت فکر و اندیشۀ پاک، و علم زیاد، و توانائى طبعى و طبیعى است که باید با آن علم، راه درست و راست را ببیند؛ و با آن قدرت بکار بندد.

 پس چقدر کوتاه و سخیف است رأى آنان که مى‌گویند: نبوّت با حکومت جمع نمى‌شود. نبوّت و علم و دانش إلهى و فقاهت در أمر دین و بصیرت و معرفت به خدا و آئین (نه فقاهت مصطلح امروزى؛ گرچه صاحب آن مخالف علم و عرفان إلهى باشد؛ و راه معرفت را مسدود بداند؛ و خود نیز یکقدم در راه تهذیب نفس و تکامل روحى، و وصول به ذِروۀ معراج خداوندى برنداشته باشد) از مقدّم‌ترین شرائط و از مهم‌ترین لوازم غیر قابل انفکاک براى حکومت است.

 أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى‌ ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.[[6]](#footnote-6)

 «بلکه حسد مى‌ورزند قوم یهود با مسلمین بر آنچه خداوند از فضل خود به آنها

عنایت نمود؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت را دادیم؛ و نیز به آنها حکومت و إمارت عظیمى را مرحمت کردیم.»

 و بر همین أصل چون بُرَیْدَه که در سفر بود، و رحلت رسول خدا واقع شد، وقتى که برگشت و دید أبوبکر خود را خلیفه مى‌خواند؛ و مردم را به بیعت خود مى‌خواند، و او را نیز به بیعت طلبیدند؛ و او امتناع کرد و گفت: چرا با على وصىّ رسول خدا بیعت نکردید؟ و عمر در جواب گفت: نبوّت و حکومت در یک خانواده جمع نمى‌شود، بُرَیْدَه در پاسخ گفت: خیانت کردید، و غدر و مکر نمودید! مگر در قرآن کریم وارد نشده است که: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.[[7]](#footnote-7)

 و سیّد مرتضى علم الهدى، از إبراهیم ثَقَفى با سند متّصل خود از سفیان بن فروه، از پدرش آورده است که: جَاءَ بُرَیْدَةُ حَتّی رَکَزَ رَایَتَهُ فِی وَسَطِ (أسْلَمَ) ثُمَّ قالَ: لاَ أبَایِعُ حَتَّی یُبَایِعَ عَلِیُّ بْنُ أبِی طَالِبٍ. فَقَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلاَمُ: یَا بُرَیْدَةُ، ادْخُلْ فیمَا دَخَلَ فِیهِ النَّاسُ، فَإنَّ اجْتِمَاعَهُمْ أحَبُّ إلَیَّ مِنْ اخْتِلاَفِهِمْ ـ اَلْیَوْمَ [[8]](#footnote-8).

 «بُرَیْده از شام از مأموریّت خود بازگشت؛ و آمد تا آنکه لِواى خود را در وسط طائفۀ أَسْلَم (که خود او أسلمى و از آن طائفه بود) بر زمین فروبرد؛ و سپس گفت: من بیعت نمى‌کنم تا علىّ بن أبی‌طالب بیعت کند. در این حال علىّ بن أبی‌طالب به او گفت: اى بُرَیده! داخل شو در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند! زیرا که اجتماع ایشان در امروز نزد من از اختلافشان پسندیده‌تر است!»

 و نیز از إبراهیم ثقفى با سند خود از موسى بن عبد الله بن الحسین‌[[9]](#footnote-9) آورده است که: إنَّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلامُ قَالَ لَهُم‌: بَایِعُوا فَإنَّ هَؤُلاَءِ خَیَّرونی‌: أنْ یَأخُذُوا مَا لَیْسَ لَهُمْ، أوْ اُقَاتِلَهُمْ وَ اُفَرِّقَ أمْرَ الْمُسْلِمِینَ.[[10]](#footnote-10)

 «على علیه السّلام به طائفه أسلم گفت: بیعت کنید، زیرا که این متصدّیان أمر غصب خلافت مرا بین دو چیز مخیّر کرده‌اند: یا آنکه از من بربایند آنچه را که حق آنها نیست، یا آنکه من با آنها جنگ کنم، و أمر مسلمین را متفرّق و پریشان گردانم.»

 و نیز از إبراهیم ثقفى با سند متّصل خود روایت کرده است از موسى بن عبد الله بن الحسن که گفت: أبَتْ أسْلَمُ أنْ تُبَایِعَ؛ فَقَالُوا: مَا کُنَّا نُبَایِعُ حَتَّی یُبایِعَ بُرَیْدَةُ لِقَوْلِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ لِبُرَیْدَةَ: عَلِیٌّ وَلِیُّکُمْ مِنْ بَعْدِی‌. قَالَ: فَقَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلاَمُ: إنَّ هَؤُلآءِ خَیَّرُونِی أنْ یَظْلِمُونِی حَقِّی وَ اُبَایِعَهُمْ، وَ ارْتَدَّ النَّاسُ حَتَّی بَلَغَتِ الرِّدَّةُ أحَدًا فَاخْتَرْتُ أنْ اُظْلَمَ حَقِّی وَ إنْ فَعَلُوا مَا فَعَلُوا.[[11]](#footnote-11)

 «طائفه أسلم از بیعت کردن إبا نمودند؛ و گفتند: ما بیعت نمى‌کنیم تا بُرَیْدَه بیعت کند، به سبب گفتار رسول خدا (ص) به بریده که: پس از من علىّ، صاحب اختیار و والى مقام ولایت شماست!

 راوى گفت: که علىّ گفت: این گروه غاصب مرا مخیّر کرده‌اند، که بر من ستم روا دارند و من با آنها بیعت کنم؛ و مردم از دین برگشتند؛ و این ارتداد به همه رسید، و کسى را وانگذاشت. و من این‌طور اختیار کردم که در ربودن حقّم مظلوم واقع شوم و اگر چه هر چه مى‌خواهند بکنند، بکنند؛ (زیرا که بقاء دین و عدم تشتّت مسلمین در صبر من بود).»

## دین اسلام شرائط رهبرى را، أعلمیّت أفراد اُمَّت مى‌داند

 بارى منظور آنست که دین إسلام که طبق فطرت است، و مطابق حکم عقل مستقل است، علم را از همه چیز برتر شمرده است؛ و در این صورت شرط رهبر را أفزونى علم او از جمیع اُمَّت دانسته است. علم چون نور است در برابر ظلمت؛ و آیا مى‌توان بین آن دو قیاس گرفت؟ رهبرى که با دو چشم معناى بینا، مردم را حرکت دهد، بهتر حرکت مى‌دهد، یا آنکه نابیناست و نیاز به عصاکش دارد؛ ما چقدر آیات زیبا و لطیفى به مضامین گوناگون راجع به علم داریم!

 در أوَّلین آیه‌اى که بر پیغمبر أکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم نازل شده است که‌

بنابر گفتار اکثر مفسّرین آیات سورۀ عَلَق است سخن از أَکْرَمیّت خداوند بمیان آمده؛ و او را بدین صفتِ تعلیمِ علم با قلم، و تعلیم به انسان آنچه را که نمى‌داند ستوده است:

 اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ.[[12]](#footnote-12)

 «بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است. انسان را از علق (خون بسته شده و یا سِلّولى شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است؛ بخوان! و پروردگار تو بزرگترین و بزرگوارترین و گرامى‌ترین کریمان است. آن پروردگارى که با قلم تعلیم نمود؛ و به انسان تعلیم نمود آنچه را که ندانسته بود.»

 در اینجا مى‌بینیم بعد از صفت اکرمیّت او از همۀ موجودات، صفت تعلیم خود را به عنوان بهترین نمونۀ عظمت و بزرگى خود یاد فرموده است.

 اللهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عِلْمًا.[[13]](#footnote-13)

 «خداست آن که هفت آسمان را آفرید؛ و از زمین نیز همانند آن آسمانها بیافرید؛ أمر خود را پیوسته در میان آسمانها و زمین‌ها نازل مى‌کند، تا شما بدانید که خداوند بر هر چیز تواناست، و دیگر آنکه خداوند به هر چیزى إحاطه علمى دارد.»

 در اینجا علّت پیدایش آسمانها و زمین‌ها و نزول أمر را از عالم ملکوت بین آنها فقط علم انسان را به قدرت کامله و إحاطۀ شاملۀ علمى او شمرده است.

 فَتَعالَى اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى‌ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا.[[14]](#footnote-14)

 «پس بلند مرتبه است خداوند که به حق سلطان و مَلِکِ عالم وجود است؛ و إى پیغمبر قبل از آنکه قرآن به تو وحى شود (در تلاوت آن) تعجیل مکن! و بگو: إى پروردگار من، علم مرا زیاده گردان!»

 در این آیۀ مبارکه به پیغمبرش أمر مى‌کند که در دعاى خود از خدایت بخواه تا علم تو را زیاد کند. پس چقدر مقام و منزلت علم با أرج است که به یگانه ثمرۀ عالم إمکان: رسول مکرّمش أمر به تقاضاى أفزونى علم مى‌نماید.

## تعیین أعلم افراد اُمَّت براى زمامدارى، وظیفه حتمیه رسول الله است‌

 و پس از آنکه معلوم شد علم عالى‌ترین سرمایۀ وجودى است؛ و سه مرحلۀ مختلف فطرت و عقل و شرع بر أهمیّت آن گواهى مى‌دهند؛ آیا معقول است که پیامبر از دنیا برود؛ و أعلم از اُمَّت خود را به عنوان زمامدارى اُمور اُمَّت تعیین نکند؟ و این أمر را به انتخاب واگذارد که غیر أعلم با وجود أعلم سر کار بیاید و بکند آنچه بکند؟ این خلاف منطق و فلسفۀ إسلام است؛ این خلاف پایه‌ریزى و شالودۀ أصیل این مکتب است.

 إسلام که أصل بناى آن دعوت به توحید و عرفان حضرت حقّ است؛ و تمام نردبان‌هاى وصول به این مقام ارجمند را عِلم قرار داده است؛ و معرفت به کتاب و سنّت را تنها راه عمل براى رسیدن بدین هدف مى‌داند؛ و پیامبرش را به تعلیم و تزکیه، و یاد دادن کتاب و حکمت؛ توصیف مى‌نماید؛ و صدها آیه در قرآن کریم در دعوت به علم و تحسین و تحمید از این ثمرۀ عالم هستى بیان مى‌دارد؛ آیا ممکنست یکباره، پا روى تمام این اُصول مُسَلّمه بگذارد؟ و این بنیاد را از پى واژگون کند؟ و اختیار اُمَّت را پس از پیامبرِ عالم و عارف به ذات أقدس حق و عوالم عِلْوى تا عالم سِفلى، به شخص غیر أعلم و جاهل نسبى واگذارد؟ و یا به اُمَّت اختیار دهد که: خود براى خود خلیفه‌اى تعیین کنند، درحالى‌که مى‌دانیم این اُمَّت هم از همین أفرادِ بسیط و جاهل و گرفتار به هوى و آمال و غیرها تشکیل شده است؟!

 هر کس فى‌الجمله به روح اسلام و فلسفۀ کلیّه آن آشنا باشد؛ مى‌داند که این خطِّ مشى، صد در صد با أصل دعوت رسول الله تباین کلّى دارد.

 أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به اتّفاق و إجماع همۀ شیعه و عامّه، و حتّى خوارج و نواصب، و حتّى ملل خارج از إسلام همچون یهود و نصارى و مجوس، أعلم و أعرف اُمَّت رسول خدا پس از پیامبر به مقام توحید و اسماء و صفات، و به قرآن کریم و سنّت و منهاج رسول خدا، و به أحکام و قوانین إسلام، و

به حکم و حکومت، و به قضآء و فصل خصومت؛ و به اتّصال به عالم ملکوت و علوم غیبیّۀ إلهیّه، بوده‌اند.

 آیا این مقام را از علىّ گرفتن، یک نوع بلکه نوع آشکارا از سرقت نیست؟ آنهم سرقت در معنى.

## کلام سلمان فارسى و أمیرالمؤمنین و امام حسن راجع به وجوب حکومت أعلم‌

 بعد از رسول خدا که جماعتى از حواریّون أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مسجد آمدند؛ و در برابر حکومت غاصب هر یک خطبه‌اى غرّاء ایراد کردند، سلمان فارسى گفت:

 یَا أبَابَکْرٍ إلَی مَنْ تُسْنِدُ أمْرَکَ إذَا نَزَلَ بِکَ الْقَضَآءُ؟ وَ إلَی مَنْ تَفْزَعُ إذَا سُئِلْتَ عَمَّا لاَ تَعْلَمُ [وَ مَا عُذْرُکَ فِی التَّقَدُّمِ ] وَ فِی الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْکَ ـ الخطبة‌![[15]](#footnote-15)

 «اى أبابکر! زمانى که حکم مرگ و فرمان خداوندى بر تو فرود آید؛ تو أمر خود را به که إسناد مى‌دهى و محوّل مى‌کنى؟ و به که تکیه مى‌کنى و اعتماد مى‌نمائى، در آن وقتى که از تو سؤال کنند چیزى را که نمى‌دانى؛ (و عذر تو در سبقت گرفتن بر علىّ بن ابی‌طالب و مقدّم داشتن خود را بر او چیست) درحالى‌که در میان اُمَّت رسول خدا کسى هست که از تو داناتر است؟!»

 و أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیش از واقعۀ صِفّین، در ضمن خطبه‌اى مى‌گوید:

 إنَّ الْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَّالِ هَذِهِ اْلاُمَّةِ وَ ضُلاَّلِهَا وَ قَادَتِها وَ سَاقَتِهَا إلَی النَّارِ! إنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ عَوْدًا و بَدْء‌ًا: مَا وَلَّتْ اُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أمْرَهَا وَ فِیهِمْ أعْلَمُ مِنْهُ إلاَّ لَمْ یَزَلْ أمْرُهُمْ یَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّی یَرْجِعُوا إلَی مَا تَرَکُوا.

 فَوَلَّوْا أمْرَهُمْ قَبْلی ثَلاثَةَ رَهْطٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْانَ وَ لاَ یَدَّعی أنَّ لَهُ عِلْمًا بِکِتَابِ اللهِ وَ لاَ سُنَّةِ نَبِیِّهِ صَلّی الله علیه و آله وسلّم وَ قَدْ عَلِمُوا أنِّی أعْلَمُهُمْ بِکِتَابِ اللهِ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهِ صَلّی الله علیه و آله وسلّم وَ أفْقَهُهُمْ وَ أقْرَءُ‌هُمْ لِکِتابِ اللهِ وَ أقضاهُمْ

بِحُکْمِ اللهِ ـ الخ‌.[[16]](#footnote-16)

 «شگفتا تمام شگفتا از جُهّال این اُمَّت، و از گمراهانشان، و از پیشداران، و سردمداران آنها به آتش دوزخ، که آنها از پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مرارا و کراراً شنیده‌اند که مى‌گفت:

 هیچوقت اُمَّتى زمام امور ولایت خود را به مردى نسپرده است که در میان آن اُمَّت از آن مرد داناتر و عالم‌تر وجود داشته باشد، مگر آنکه أمر آن اُمَّت رو به تباهى و پستى و خرابى گرائیده است؛ و این تباهى و خرابى پیوسته إدامه خواهد داشت، تا زمانى که از کنار گذاشت آن مرد عالم برگردند؛ و بدو بگروند.

 و این اُمَّت قبل از من، أمر ولایت و إمارت خود را به سه تن واگذار کردند، که در میان آنها یک نفر نبود که قرآن را جمع کرده باشد؛ و یا آنکه ادّعا کند که به کتاب خدا و سنّت پیامبر او، عالم است.

 آنها مى‌دانستند که: من عالم‌ترین اُمَّت به کتاب خدا و سنّت پیغمبر او مى‌باشم؛ و داناترین و فقیه‌ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرآئت قرآن، و عارف‌ترین آنها در قضاوت‌ها به حکم خدا مى‌باشم.»

 و همچنین دیدیم که حضرت إمام حسن مجتبى علیه السّلام در حضور معاویه در آن خطبه مفصّل و غرّاء مى‌گوید:

 وَ اُقْسِمُ بِاللهِ لَوْ أنَّ النَّاسَ بَایَعُوا أبِی حِینَ فَارَقَهُمْ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم لأعْطَتْهُمُ السَّمَآءُ قَطْرَهَا وَ الأَرْضُ بَرَکَتَهَا؛ وَ مَا طَمِعْتَ فِیهَا یَا مُعَاوِیَةُ!

 فَلَمَّا خَرَجَتْ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعَتْهَا قُرَیْشٌ بَیْنَهَا فَطَمِعَتْ فِیهَا الطُّلَقَآءُ وَ أبْنَآءُ الطُّلَقآءِ أنْتَ وَ أصْحَابُکَ؛ وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم:

 مَا وَلَّتْ اُمَّةٌ أمْرَهَا رَجُلًا وَ فِیهِمْ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْهُ إلاَّ لَمْ یَزَلْ أمْرُهُمْ یَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّی یَرْجِعُوا إلَی مَا تَرَکُوا. فَقَدْ تَرَکَتْ بَنُو إسْرائِیلَ هَارُونَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ أنَّهُ خَلِیفَةُ مُوسَی فِیهِمْ وَ اتَّبَعُوا السَّامِرِیَّ وَ قَدْ تَرَکَتْ هَذِهِ الاُمَّةُ أبِی وَ بَایَعُوا غَیْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ

النُّبُوَّةَ ـ الخطبة‌[[17]](#footnote-17)

 «و قسم یاد مى‌کنم به خداوند که: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت مى‌کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آنها عنایت مى‌کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان مى‌پاشید؛ و دیگر اى معاویه؛ تو در آن طمعى نداشتى!

 و لیکن چون إمارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ براى ربودن آن قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در این حال آزادشدگانِ (جدّم رسول خدا در فتح مکّه) و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که تو هستى اى معاویه، و أصحاب تو! و درحالى‌که تحقیقاً رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته بود:

 هیچوقت اُمَّتى أمر زعامت و إمارت خود را به دست کسى نمى‌سپارد که در میان آن اُمَّت از آن شخص داناتر و أعلم به امور بوده باشد؛ مگر آنکه پیوسته أمر آنها رو به سستى و تباهى مى‌رود؛ تا آنچه را که ترک کرده‌اند، دوباره بدان روى آورند. بنى إسرائیل هارون وصىّ موسى را ترک گفتند؛ با آنکه مى‌دانستند: او خلیفه موسى است در میان آنها؛ و از سَامِرى پیروى کردند، و این اُمَّت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آنکه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیده بودند که مى‌گفت به على: نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسى، بدون نبوّت.»

 و مجلسى رضوان الله علیه از جمله مواعظ حضرت صادق علیه السّلام آورده است که گفت:

 قَالَ: مَنْ دَعَا النَّاسَ إلَی نَفْسِهِ وَ فِیهِمْ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ.[[18]](#footnote-18)

 «هر کس مردم را به سوى خود بخواند، و دعوت به خویشتن کند؛ درحالى‌که در آن جماعت کسى باشد که از او داناتر است؛ او بدعت‌گذار و گمراه است.»

## بحث مؤلّف با یک مرد سنّى در لزوم پیروى از على علیه السّلام به ملاک أعلمیّت‌

 درست به خاطر دارم در سنه یکهزار و سیصد و نود و چهار هجریّه قمریّه که سفر سوّم حقیر به بیت الله الحرام براى حجّ بود و منزلِ مادر (کُدا ـ مَسْفَلَه)[[19]](#footnote-19) بود

یعنى قسمت پائین و جنوب مکّه؛ روزى با یازده نفر از دوستان طریق که در سفر همراه بودند؛ براى زیارت قبور أجداد رسول الله و حضرت أبوطالب و حضرت خدیجه علیهم السّلام به قبرستان معلى که در شِمال مسجد الحرام است آمدیم؛ و پس از زیارت أهل قبور بواسطۀ کثرت ازدحام جمعیّت ماشین سوارى نیافتیم؛ و بناچار در یک وانت‌بار سوار شدیم. حقیر پهلوى راننده و بقیّۀ دوستان با هم در پشت آن نشستند؛ و چون در مَعْبر جمعیّت بسیار بود؛ حرکت ماشین به کندى صورت مى‌گرفت و تقریباً تا منزل قریب نیم ساعت طول کشید. در بین راه باب گفتگو بین ما و راننده که معلوم بود، صاحب ماشین است باز شد. او مرد سنّى بود.

 حقیر که سوار شدم، سلام کردم. جواب داد و مرحبا گفت. گفتم: حال شما چطور است؟ ما جماعت شیعه جعفرى اثنا عشرى و أهل ایران مى‌باشیم!

 گفت: ما در شما هیچ عیبى نمى‌یابیم؛ مگر آنکه أصحاب رسول خدا را سبّ مى‌کنید!

 گفتم: حاشا و کلاّ! کجا ما أصحاب بزرگوار رسول خدا را سبّ مى‌کنیم؟ آنان که در جنگ‌ها رسول خدا را نصرت کردند؛ و شهید شدند، و یا شهید نشدند؛ و در ایمان راسخ بودند. ما أصحاب رسول خدا را دوست داریم؛ و تاریخ آنها را مى‌خوانیم و مى‌دانیم؛ و آیاتى که در قرآن مجید در مدح آنان نازل شده است همه را مى‌دانیم، مانند آیۀ:

 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَ رِضْوانًا سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، تا آخر آیه‌[[20]](#footnote-20)

و پس از قرآئت چند آیۀ دیگر در فضیلت اصحاب، گفتم: ما همیشه در دعاهاى خود، این آیه را مى‌خوانیم که شامل أصحاب رسول خدا نیز مى‌شود:

 رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ‌.[[21]](#footnote-21)

 و بر أصحاب رسول خدا دعا مى‌کنیم؛ و مانند پدر و برادر، بلکه بالاتر به آنها نظر داریم!

 آنگاه او هم شروع کرد به خواندن چندین آیه از قرآن دربارۀ محاسن أصحاب؛ و معلوم بود که شخص مطّلع و خبیر، و به آیات قرآن و محلّ استشهاد به آنها کاملاً وارد بود.

 در این وقت گفت: پس چرا شما خلفاى بعد از رسول خدا را قبول ندارید؟!

 گفتم: براى آنکه علىّ بن أبی‌طالب أفضل و أعلم از آنها بود؛ و هر عاقلى مى‌گوید: انسان در اُمور مهمّ خود باید به أعلم و أفضل مراجعه کند؛ بالأخصّ در امور خطیر و عظیم. چه أمرى از امور دینى بالاتر است و مهمّ‌تر است، که سعادت و شقاوت إنسان بدان مربوط است؟ من به شما مى‌گویم اگر این سیّارۀ شما (ماشین شما) خراب شود طبعاً شما به چه کسى رجوع مى‌کنید؟ به شخصى که استادتر است؛ و از فنّ مکانیک اتومبیل سر رشته بیشتر دارد؟ و یا به هر کس که بگوید: من اطّلاع دارم، گرچه از او اشتباهاتى هم دیده باشید؟! اگر بچه شما

مریض شود، و احتیاج به عمل جرّاحى داشته باشد؛ به چه طبیبى مراجعه مى‌کنید؟ به طبیب استادى که از همه حاذق‌تر باشد؟ و یا به هر طبیبى گرچه در درجۀ أعلاى از حذاقت نباشد؟ با فرض آنکه شما به هر دو نفر از آنها دسترسى دارید؛ و مراجعۀ به هر یک براى شما إمکان دارد؟

 گفت: واضح است که به شخص استادتر و طبیب ماهرتر مراجعه مى‌کنیم.

 گفتم: إمامیّه یعنى شیعۀ قائل به خلافت بلا فصل علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، نیز بر همین أساس و قاعده از او تبعیّت مى‌نمایند، و أحکام دین خود را بعد از ارتحال رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم از او أخذ مى‌کنند.

 گفت: آن خلفاى دیگر داراى فضل و سابقۀ جهاد و هجرت بوده‌اند؛ و به کتاب الله علم و اطّلاع داشتند.

 گفتم: اینک که ما درصدد نفى فضل و سابقۀ جهاد، و هجرت و علم به کتاب الله نیستیم، و من هم در این سخنم ردّى از آنها براى شما نیاوردیم! ما مى‌گوئیم: عَلیّ أفْضَل است؛ و أعْلَم است؛ و باید انسان به أعْلَم رجوع کند و از او پیروى نماید. شیعه از روز نخستین بر این أصل از علىّ پیروى کرد؛ بدون آنکه فضل و شرف أصحاب مؤمن و مجاهد و فداکار در راه رسول خدا را إنکار کند.

 در جائى که در نزد همه مسلّم است و در کتب معتبره و صحاح آمده است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: عَلِیٌّ أقْضَاکُمْ؛ عَلِیٌّ أفْقَهُکُمْ؛ وَ أعْلَمُ اُمَّتِی بِکِتابِ اللهِ‌[[22]](#footnote-22)، و عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ حَیْثُمَا دَارَ، وَ أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

 «على صحیح‌ترین قضاوت‌کننده در میان شماست على فقیه‌ترین شماست! و داناترین فرد از أفراد اُمَّت من به کتاب خداست؛ و على با حقّ است و حقّ با على است؛ هر جا که على برود حقّ با او مى‌رود؛ و هر جا على بگردد؛ حقّ با او مى‌گردد؛ و من شهر علم و دانش هستم؛ و على دَرِ این شهر است.»

 در این صورت ما در تبعیّت از على حجّت عقلى و شرعى داریم؛ و در روز قیامت اگر خداوند تعالى در موقف حساب و عرصات قیامت، از ما مؤاخذه کند که چرا از خلفاى انتخابى پیروى نکردید؟ ما این احادیث مستفیض و متواترى را که در صدورش از رسول خدا جاى هیچگونه شکّ و تردیدى نیست یکایک براى خدا مى‌خوانیم؛ و مى‌گوئیم: طبق همین أحادیث و سفارش‌هاى رسول الله، ما در پیروى از على، در حقیقت از خود رسول خدا پیروى کرده‌ایم.

 و أمّا اگر ما از على پیروى نکنیم؛ و از دیگرى پیروى کنیم؛ و خداوند در روز قیامت از ما مؤاخذه کند؛ که چرا از غیر على پیروى کرده‌اید؟ و چرا سنّت و منهاج على را ترک کرده‌اید؟ و به سراغ راه و روش غیر او رفته‌اید؟ و آنگاه این أحادیث را یکایک براى ما بخواند، ما در جواب حضرت حقّ چه خواهیم گفت؟

 این مرد سنّى هیچ پاسخ مرا نگفت؛ و مدّتى شاید پنج دقیقه طول کشید، که ساکت بود و در فکر فرو رفته بود، که ما به منزل رسیدیم؛ و ماشین توقّف کرد؛ و من خداحافظى کردم و پیاده شدم.

 این مرد هم از آن در ماشین پیاده شد، و چشمى به محلّ سکونت ما که در طبقه دوّم عمارتى نوساز بود، و در طبقه زیرین مغازۀ بزرگ نان کعک و شیرینى‌پزى بود، دوخت؛ و به رفقاى ما که از وانت پیاده شدند، رو کرد و گفت: هَذَا عَالِمٌ جَلِیلٌ لاَ تَتْرُکُوهُ (این مرد دانشمندى بزرگوار است، دست از او برمدارید!)

 و به حقیر گفت: إنشآء الله در اینجا به نزد شما مى‌آیم؛ ولى در ظرف آن دو روزى که ما در آن منزل بودیم؛ و سپس به جدّه براى مراجعت آمدیم؛ دیگر ما او را ندیدیم. و الحمدُ لله‌‌[[23]](#footnote-23).

 و در نظر داشتم اگر بیاید از جملۀ مذاکرات روایتى را که در کتاب «مَحَاسِن بَیْهَقِی» دیده بودم؛ و إجمال آن را در خاطر داشتم براى او بگویم؛ و اینک تفصیل این حدیث را با مراجعۀ مجدّد به آن کتاب براى خوانندگان ارجمند مى‌آورم:

## أمیرالمؤمنین در علم مانند رسول خدا علیهما الصّلاة و السلام بوده است‌

 بَیْهَقی از أبُوحَیَّانِ تَیْمی‌[[24]](#footnote-24) روایت کرده است که او گفت: براى من مردى که در مجلس قَاسِمُ بْنُ مُجَمِّع والى أهواز حاضر بود گفت که: در مجلس او مردى از بنى هاشم حضور داشت و به او گفت: أصْلَحَ اللهُ الأمِیرَ «خداوند به أمیر خیر و رحمت برساند»! آیا من براى تو فضیلتى دربارۀ علىّ بن أبی‌طالب رضى الله عنه بیان نکنم؟! امیر گفت: آرى اگر میل دارى!

 آن مرد هاشمى گفت: پدرم براى من گفت: من در مجلس مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَه در بصره حاضر بودم؛ که مردى از میان حلقه جمعیّت برخاست و به او گفت: اى أباعبد الرّحمن! أفضل أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم چه کسى بوده است؟!

 گفت: أبُوبَکْر، و عُمَر، و عُثْمَان‌، و طَلْحَه‌، و زُبَیْر، و سَعْد، و سَعِید، و عَبْدُ الرَّحْمن بن عوف، و أبُو عُبَیْدَةُ بْنُ الْجَرَّاح.

 آن مرد گفت: فَأیْنَ عَلِیُّ بْنُ أبِیطالبٍ؟! «پس علىّ بن أبی‌طالب کجاست؟!»

 مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَه گفت: اى مرد آیا تو از أصحاب رسول خدا پرسش مى‌کنى، یا از خود او؟

 آن مرد گفت: من از أصحاب او پرسش مى‌کنم!

 ابن عَائِشَه گفت: خداوند تبارک و تعالى مى‌گوید: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا

وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ‌.[[25]](#footnote-25)

 «على نفس رسول خداست» فَکَیْفَ یَکُونُ أصْحَابُهُ مِثْلَ نَفْسِهِ.[[26]](#footnote-26)

 «چگونه أصحاب او مثل خود او هستند؟!»

 و از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: کَانَ لِعَلِیٍّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ خِصَالٌ ضَوَارِسُ قَوَاطِعُ: سِطَةٌ فِی الْعَشِیرَةِ، وَ صِهْرٌ بِالرَّسُولِ، وَ عِلْمٌ بِالتَّنْزِیلِ، وَ فِقْهٌ فِی التَّأویلِ، وَ صَبْرٌ عِنْدَ النِّزَالِ، وَ مُقَاوَمَةُ الأبْطَالِ، وَ کَانَ ألدَّ إذَا أعْضَلَ، ذَارَأیٍ إذَا أشْکَلَ.[[27]](#footnote-27)

 «براى علىّ بن أبی‌طالب خصلت‌هائى بوده است که همچون دندان‌هاى قاطع و جداکننده، وى را از جهت اهمیّت و عظمت از همگان ممتاز مى‌ساخته است: در عشیره و طائفۀ خود از نظر حسب و نسب داراى مقام شرافت بوده است؛ دامادى رسول خدا را داشته؛ به تنزیل و ظاهر قرآن و شأن نزول و کیفیّت آن عالم بوده است؛ و به تأویل و باطن قرآن و مراد حقیقى و معناى آن فقیه و فهیم بوده است؛ و در جنگ تن به تن شکیبا و داراى تحمّل و استقامت بوده است؛ و در برابر شَجْعان و رزم‌آوران، ایستادگى و مقاومت داشته است؛ و زمانى که أمر دینى مشگل مى‌شد، و دشمنان عویصه و مشکله‌اى پیش مى‌آوردند، شدید الخصومه بود؛ و چون‌

در مسئله‌اى و أمر مهمّى راه حلّ بسته مى‌شد، او داراى رأى صائب و نظریّۀ مشگل‌گشا بود.» حکیم سنائى شاعر معروف و متضلّع قرن پنجم و ششم هجرى، دربارۀ دَرِ مدینۀ علم پیامبر، و لزوم پیروى از این باب گوید:

## اشعار غرّاى حکیم سنائى در افضلیّت امیر المؤمنین علیه السّلام‌

 این دو بیت او در ضمن قصیدۀ چهل و شش بیتى اوست که همه را در پاسخ سلطان سنجر سلجوقى دربارۀ إرشاد و دعوت او به مذهب تشیّع سروده است؛ و ما در اینجا بعضى از آن قصیده را مى‌آوریم:

‌کار عاقل نیست در دل مهر

 در «مناقب» ابن شهرآشوب، از سفیان، از ابن جریح، از عَطآء، از ابن عبّاس دربارۀ گفتار خداوند: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللهِ‌

إِلى‌ يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.[[28]](#footnote-28)

 «و گفتند آن کسانى که به آنها علم و ایمان داده شده است (به مجرمانى که در روز قیامت قسم مى‌خورند که غیر از یک ساعت توقّف نکرده‌اند) که تحقیقاً شما در کتاب آفرینش خدا، تا روز رستاخیز توقّف کرده‌اید! و این است روز رستاخیز! و لیکن حال شما این‌طور بود که این توقّف و درنگ را نمى‌توانستید بفهمید» این‌طور ذکر کرده است که او چنین گفته است که: گاهى انسان مؤمن است، ولى عالم نیست؛ و سوگند به خدا که براى علىّ هر دوى آنها: عِلم و إیمان با یکدیگر جمع شده‌اند.[[29]](#footnote-29) و گوینده این گفتار در روز قیامت به مجرمین علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

## هیچکس مانند أمیرالمؤمنین علیه السّلام عالم به کتاب خدا نبوده است‌

 و محمّد بن مسلم و أبوحمزۀ ثمالى و جابر بن یزید از حضرت باقر علیه السّلام، و علىّ بن فَضَّال و فُضَیل بن یسار و أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام؛ و أحمد بن محمّد حلبى و محمّد بن فضیل از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده‌اند؛ و همچنین از حضرت موسى بن جعفر علیه السّلام، و از زید بن على، و از محمد بن حنفیّه، و از سلمان فارسى، و از أبوسعید خُدْرى، و از اسمعیل سدّى، روایت شده است که در تفسیر آیۀ کریمۀ: قُلْ كَفى‌ بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ..[[30]](#footnote-30)

 «بگو اى پیغمبر که کافى است که گواه بین من و شما خداوند است، و آن کسى که در نزد او علم کتاب است» گفته‌اند که مراد از مَنْ عنده علم الكتاب، علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.

 و از ابن عبّاس روایت شده است که: لاَ وَاللهِ مَا هُوَ إلاَّ عَلِیُّ بْنُ أبِی‌طالبٍ علیه السّلام لَقَدْ کَانَ عَالِمًا بِالتَّفْسِیرِ وَالتَّأوِیلِ وَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوخِ وَ الْحَلاَلِ وَالْحَرَامِ.[[31]](#footnote-31)

 «نه سوگند به خدا که مراد از عالم به کتاب در این آیه، عبد الله بن سلام نیست؛ و نیست آن عالم مگر علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام. هر آینه تحقیقاً على عالم به تفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام قرآن بوده است».

 و از ابن حَنَفِیَّه روایت است که: علم کتاب أوّل و آخر در نزد علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است.[[32]](#footnote-32)

 و این روایت را نَطَنْزِى در «خصائص» روایت نموده است.

 و از اُمور محال است که خداوند تعالى به یک نفر یهودى (عبد الله بن سلام) استشهاد کند؛ و او را ردیف دوّم از ذات اقدس خودش به شمار آرد.

 و گفتار خداوند که: قُلْ كَفى‌ بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ‌،[[33]](#footnote-33) موافق است در عدد حروف أبجدى، با گفتار ابن عبّاس که: کَلاَّ، اُنْزِلَ فِی أمیرالْمُؤمِنِینَ عَلِیٍّ. «أبدا این‌طور نیست. این آیه راجع به أمیرالمؤمنین على فرود آمده است» زیرا تعداد حروف هر یک از آن دو، هشتصد و هفده مى‌باشد.

 و عونى گوید:

 «على آن کسیست که در نزد او علم کتاب و علم به امور آینده، و علم به امور گذشته، از علوم مخفیّه موجود است.»

 و أبومقاتل بن داعى عَلَوى گوید:

 «و تحقیقاً در نزد تو اى علىّ، علم مجموعۀ عالم تکوین، چه آنها که گذشته، و چه آنها که هنوز نیامده است، موجود است.»

 و نصر بن منتصر گوید:

 «على آن کسیست که علم تمام کتاب آفرینش را در خود دارد؛ علم آنچه‌

 مى‌آید، و علم آنچه گذشته است».

 و علم علىّ بر تمام یکایک از أصحاب غالب آمد، حتّى همگى اعتراف به علم او کرده؛ با او بیعت نمودند.[[34]](#footnote-34)

 جاحِظ گوید: اُمَّت اتّفاق کرده‌اند که: صحابۀ رسول خدا، علم خود را از چهار نفر مى‌گرفته‌اند: عَلِیّ و ابنُ عبَّاس، و ابْنُ مَسْعُود، و زَیْدُ بْنُ ثَابِت و جمعى عُمَر بْنُ خَطَّاب را نیز گفته‌اند. و پس از این اتّفاق، إجماع کرده‌اند بر اینکه: آن چهار تن به کتاب خدا واردتر بوده؛ و بهتر آن را مى‌خوانده‌اند.

 و چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته است: یَؤمُّ بِالنَّاسِ أقْرَئُهُمْ «امامت مردم را آن کس دارد که کتاب خدا را بهتر مى‌خواند» بنابراین عُمَر از میان این پنج نفر مى‌افتد.

 و سپس إجماع کرده‌اند بر اینکه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته است: الأئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ «پیشوایان و إمامان، از طائفۀ قریش هستند.» و بنابراین ابْنُ مَسْعُود و زَیْد مى‌افتند، و عَلِیّ و ابْنُ عَبَّاس باقى مى‌مانند؛ و چون هر دو نفر آنها عالم و فقیه و قُرَشى هستند؛ به جهت آنکه از این دو نفر آن که سنّش بیشتر است؛ و هجرتش سابق‌تر است، عَلِیّ است؛ پس ابن عبّاس مى‌افتد و عَلِیّ براى إمامت اُمَّت با إجماع و اتّفاق اُمَّت باقى مى‌ماند.[[35]](#footnote-35)

 همه صحابه رسول خدا مسائل خود را از علىّ مى‌پرسیدند؛ و علىّ از یک نفر مسئله‌اى را نپرسید. و رسول خدا گفته است: إذَا اخْتَلَفْتُمْ فِی شَیْءٍ فَکُونُوا مَعَ عَلِیِّ بْنِ أبیطالبٍ «چون در چیزى اختلاف کردید؛ در آن چیز طبق نظریّه علىّ بن أبی‌طالب باشید!»

 عبادة بن صَامِتْ گوید: قَالَ عُمَرُ: اُمِرْنَا إذَا اخْتَلَفْنَا فِی شَیْءٍ أنْ نُحْکِّمَ عَلِیًّا «عمر گفت: ما مأموریم که چون در چیزى اختلاف کردیم؛ على را حکم قرار دهیم؛ و طبق رأى او عمل نمائیم.» و از همین جهت أفرادى از صحابه که مذکور به علم هستند همچون سَلمان‌، و عَمّار، و حُذَیْفَه‌، و أبُوذَرّ، و اُبیِّ بن کَعْب‌، و جَابِر

أنصاریّ، و ابن عَبّاس‌، و ابن مَسْعُود، و زَیْدُ بن صوحَان‌، از علىّ متابعت کردند؛ و از او دور نشدند مگر زَیْد بن ثابِت و أبُومُوسی و معَاذ و عُثْمَان‌؛ و همگى اینها نیز معترف به علم، و برترى و زیادى او در علم او بوده‌اند.[[36]](#footnote-36)

 نقّاش در تفسیر خود گوید: ابن عبّاس گوید: علىّ علمى را داشت که رسول خدا به او آموخته بود؛ و به رسول خدا، خداوند تعلیم نموده بود؛ پس علم پیغمبر علم خداست؛ و علم على از علم پیغمبر است؛ و علم من از علم على است؛ و علم من و علم همۀ أصحاب محمّد در برابر علم علىّ نیست، مگر مانند قطره‌اى در برابر هفت دریا.[[37]](#footnote-37)

 ضحّاک گوید: از ابن عبّاس وارد است که: به علىّ بن أبی‌طالب نُه دهم از علم داده شده است؛ و در آن یک دهم دیگر نیز علىّ، أعلم آنها بوده است.[[38]](#footnote-38)

 و در «أمالى» طوسى آمده است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جماعتى مرورشان افتاد که در میان آنها سلمان بود. سلمان به آن جماعت گفت: برخیزید! و دامن او را بگیرید! سوگند به خدا که از سرّ پیغمبرتان صلّى الله علیه و آله و سلّم کسى غیر از او، به شما خبر نمى‌دهد![[39]](#footnote-39)

 و در «أمالى» ابن بابویه آمده است که: محمّد بن منذر گفت که: از أَبُوأمامَه شنیدم که مى‌گفت: علىّ چون چیزى مى‌گفت، در آن شک نداشت؛ و این به جهت آن بود که ما از رسول الله صلّى الله علیه و آله شنیدیم که مى‌گفت: خَازِنُ سِرِّی بَعْدِی عَلِیٌّ[[40]](#footnote-40) «خزانه‌دار سرّ من پس از من علىّ است.»

 و حمیرى گوید:

 «و على خزانه‌دار وحى خداوندى است؛ آنکه آیات سُوَر قرآنى در نزد او به ودیعت و أمانت سپرده شده است، و او پاسدار و نگهبان و حافظ آن أمانت و ودیعت است».

 از یَحْیَی بن مُعین با إسناد خود از عَطآءِ بن أبى ریاح روایت است که از او

سؤال شد: آیا تو بعد از رسول خدا، کسى را أعلم از علىّ سراغ دارى؟! گفت: سوگند به خدا سراغ ندارم.[[41]](#footnote-41)

## أمیرالمؤمنین علیه السّلام أعلم اُمَّت، به علوم ظاهرى و به علوم باطنى بوده است‌

 و أمّا سخنان عمر بن خطّاب دربارۀ أعلمیّت علىّ بسیار است که خطیب بغدادى در کتاب أربعین خود ذکر کرده است: عُمَر گفت: عِلْم مجموعاً شش دانگ است؛ و از براى علىّ اختصاصاً پنج دانگ از علم است؛ و از براى همۀ مردم یک دانگ دیگر؛ و سوگند که علىّ در آن یک دانگ دیگر با ما مشارکت نمود؛ به‌طورى‌که او از ما نیز أعلم بود.

 عِکْرَمَه از ابن عبّاس روایت کرده است که‌: عُمَر بن خَطَّاب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اى أبوالحسن تو در حُکْم و قضاوت و مسائلى که از تو سؤال مى‌شود؛ در جواب آنها عجله مى‌کنى!

 علىّ دست خود را پیش آورد و گفت: أنگشتان این دست چند عدد است؟ عمر گفت: پنج عدد!

 أمیرالمؤمنین گفت: اى أبوحفص! چرا در جواب عجله کردى؟

 عمر گفت: براى من مخفى نبود؛ حضرت گفت: من هم در چیزى که برایم مخفى نیست سرعت مى‌نمایم.[[42]](#footnote-42)

 وَاسْتَعْجَمَ عَلَیْهِ شَیْءٌ وَ نَازَعَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ فَکَتَبَا إلَیْهِ أنْ یَتَجَشَّمَ بِالْحُضُورِ. فَکَتَب إلَیْهِمَا: الْعِلْمُ یُؤْتَی وَ لاَ یَأتِی‌. فَقَالَ عُمَرُ: شَیْخٌ مِنْ بَنی هَاشِمٍ وَ أثَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ یُؤْتَی إلَیْهِ وَ لاَ یَأتی‌، فَصَارَ إلَیْهِ فَوَجَدَهُ مُتَّکِئًا عَلَی مِسْحَاةٍ فَسَألَهُ عَمَّا أرَادَهُ فَأعْطَاهُ الْجَوابَ.

 فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ عَدلَ عَنْکَ قَوْمُکَ وَ إنَّکَ لاَحَقُّ بِهِ فَقَالَ علیه السّلام: إنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کَان مِیقَاتًا.[[43]](#footnote-43)

 «أمرى براى عمر مشگل شده و مبهم مانده بود؛ و در آن أمر با عبد الرحمن بن عوف اختلاف نظر داشت؛ عمر و عبد الرحمن هر دو به علىّ نامه‌اى نوشتند؛ و او را به حضور در نزد عمر تکلیف کردند. علىّ علیه السّلام در جواب آنها نوشت: باید در

محضر علم حضور بهم رسانید، علم خودش جائى نمى‌رود!

 عمر گفت: مرد بزرگى از بنى هاشم، و باقیمانده از علم است؛ باید به سوى او رفت، و او نمى‌آید. بنابراین عمر به نزد علىّ (در مزرعه و باغى که در خارج از مدینه مشغول بیل زدن بود) رفت؛ و دید که او بر بیلش تکیه داده است. آنچه مى‌خواست بپرسد؛ بپرسید، و على پاسخش را داد.

 عمر گفت: اى علىّ! قوم تو از تو به غیر تو عدول کردند و به غیر تو گرویدند و حقّاً تو أحقّ به مقام خلافت بودى! أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: روز فصل خصومت در قیامت، وعده‌گاه ماست!»

 یُونُس از عُبَیْد روایت کرده است که: حَسَن گفته است عمر بن خطّاب گفت: اللهُمَّ إنِّی أعُوذُ بِکَ مِنْ عَضِیهَةٍ[[44]](#footnote-44) لَیْسَ لَهَا عَلِیٌّ عِنْدِی حَاضِرًا.

 «خداوندا من پناه مى‌برم به تو از هر بهتان و دروغى که براى کشف آن، علىّ در نزد من حضور نداشته باشد.»

 در إبَانة ابن بَطَّه وارد است که عُمَر در هر مسئله‌اى که برایش مشگل مى‌شد، و از علىّ مى‌پرسید، و إشکالش حلّ مى‌شد؛ و گره مسئله بر او گشوده مى‌شد، مى‌گفت: لاَ أبْقَانِیَ اللهُ بَعْدَکَ![[45]](#footnote-45) «خدا مرا پس از تو زنده نگذارد».

 و در تاریخ بلاذرى است که: لاَ أبْقَانِیَ اللهُ لِمُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَهَا أبُوالْحَسَنِ[[46]](#footnote-46). «خداوند مرا در مشگله‌اى که براى من پیش آید؛ و براى حلّ آن أبوالحسن نباشد، زنده نگذارد.»

 و در إبانَه و فائق آمده است که: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَهَا أبُوحَسَنٍ‌.[[47]](#footnote-47)

 «من پناه مى‌برم به خدا از مشگله‌اى که براى حلّ آن أبوالحسن نباشد.»

 و در بیست و سه مسئله که براى او مجهول بود، و به هیچ وجه راه حلّى را نمى‌یافت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع کرد تا جائیکه گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ[[48]](#footnote-48) «اگر على نبود، عمر هلاک شده بود.»

## علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام، مانند علم خضر به حقایق و أسرار است‌

 بَیْهَقی از أبوعثمان قاضى شهر رى از اعمش، از سعید بن جبیر، روایت کرده است که: عَبْدالله بن عبّاس در مکّه بود؛ و در شَفیرِ زَمْزَم (ناحیه‌اى از قسمت بالاى چاه زمزم در مسجد الحرام) ما در نزد او بودیم و براى مردم حدیث مى‌خواند. چون حدیث‌گوئى او به پایان رسید؛ مردى به نزد او برخاست و گفت:

 اى ابن عبّاس! من مردى هستم از أهل شام، و از ناحیۀ حِمْص‌؛ و أهل شام و حِمْص از علىّ بن أبی‌طالب رضوان الله علیه برائت مى‌جویند و او را لعنت مى‌کنند.

 ابن عبّاس گفت: بَلْ لَعَنَعُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الأخِرَةِ وَ أعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهینًا!

 أ لِبُعْدِ قَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلَّی الله علیه (وآله) وسلَّم؟ وَ أنَّهُ لَمْ یَکُنْ أوَّلَ ذُکْرَانِ الْعَالَمِینَ إیمَانًا بِاللهِ وَ بِرَسُولِهِ؟ وَ أوَّلَ مَنْ صَلَّی وَ رَکَعَ وَ عَمِلَ بِأعْمَالِ الْبِرِّ؟

 «بلکه خدا ایشان را لعنت کند هم در دنیا و هم در آخرت؛ و براى آنها عذاب خوار و ذلیل‌کننده‌اى را مهیّا سازد! آیا آنها به جهت دورى خویشاوندى و قرابت او به رسول خدا او را لعن مى‌کنند؟ و یا به جهت آنکه از میان جهانیان أوّلین مردى نبوده است که به خدا و رسول او إیمان آورده باشد؟ و یا به جهت آنکه أوّلین کسى که نماز خوانده و رکوع بجاى آورده و أعمال برّ و نیکو انجام داده، نبوده است؟!»

 مرد شامى گفت: شامیان قرابت و سابقه او را در اسلام منکر نیستند؛ مطلبى که هست آنست که آنها چنین مى‌دانند که او مردم را کشته است!

 ابن عبّاس گفت: ثَکِلَتْهُمْ اُمَّهَاتُهُمْ «مادرشان به عزایشان بنشیند» علىّ به خداوند عزّ و جلّ و به رسول او، و به حکم خدا و رسول او داناتر است از ایشان؛ علىّ کسى را نکشته است مگر آنکه استحقاق کشتن را داشته است.

 مرد شامى گفت: اى ابن عبّاس! قوم من براى من خرج سفر فراهم آورده‌اند؛ و من پیک آنها به نزد تو؛ و أمین آنها هستم و در این صورت براى تو چنین فراخى نیست که مرا بدون حاجت ردّ کنى! قوم من در أمر علىّ بن أبی‌طالب همگى به ضلالت و هلاکت فرو رفته‌اند؛ تو گره را از أمر ایشان بگشا؛ و مطلب را برایشان منکشف گردان! خدا گره را از کار تو بگشاید؛ و حاجتت را برآورد!

 ابن عبّاس گفت: اى برادر شامى! مَثَل علىّ در این اُمَّت در فضلش و علمش مَثَل بندۀ صالحى است (خِضْر) که موسى علیه السّلام او را ملاقات کرد، در وقتى که به ساحل دریا رسیده بود؛ که به آن عَبْدِ صَالِح گفت: هَلْ أتَّبِعُکَ عَلَی أنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا.[[49]](#footnote-49)

 «آیا من از تو پیروى کنم و همراه تو بیایم تا از آنچه از علوم که آموخته شده‌اى، راه رشد و تکامل را به من تعلیم کنى؛ و مرا به چشمۀ کمال و رشاد برسانى؟»

 آن عالِم (خِضْر) در پاسخش گفت: إنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْرًا وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا.[[50]](#footnote-50)

 «تو أبدا قدرت و توان شکیبائى همراهى با من را ندارى؛ و چگونه مى‌توانى تحمّل کنى و شکیبا باشى؛ در چیزى که از جهت علم و خبرویّت إحاطه بر آن ندارى؟!»

 موسى به او گفت: سَتَجِدُنِی إِنْ شَآءَ اللهُ صَابِرًا وَ لاَ أعْصِی لَکَ أمْرًا.[[51]](#footnote-51)

 «تو مرا إنشاء الله صابر و متحمّل و شکیبا خواهى یافت! و من هیچ یک از دستورات تو را مخالفت نمى‌کنم!»

 آن عالم به او گفت: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْ‌ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا. فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها.[[52]](#footnote-52)

 «پس اگر از من همراهى و پیروى نمودى؛ از هیچ چیز از من مپرس؛ تا من خودم ابتدائاً از آن چیز براى تو سخن به میان آورم! و بنابراین مواعده، هر دو به راه افتادند؛ تا زمانى که در کشتى سوار شدند، آن عالم، کشتى را سوراخ کرد.»

 و البتّه این خَرْق و سوراخ کردن کشتى براى رضاى خداوند عزّ و جلّ بود؛ و براى مصلحت سواران و أهل کشتى بود؛ و لیکن در نزد موسى علیه السّلام موجب خشم او و فساد سواران بود؛ فلهذا موسى علیه السّلام نتوانست بر این حادثه شکیبا باشد؛ و آن ضمانتى را که خضر از او گرفته بود، ترک کرد و گفت:

 أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا.[[53]](#footnote-53)

 «آیا تو کشتى را سوراخ کردى؛ تا اینکه سرنشینان آن را غرق کنى؟ حقّاً و تحقیقاً کار عجیب و زشتى را آوردى.»

 عالم به او گفت: أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.[[54]](#footnote-54)

 «آیا مگر من به تو نگفتم که: تو هیچ‌گاه استطاعت تحمّل و شکیبائى با مرا ندارى؟!»

 موسى گفت: لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا.[[55]](#footnote-55)

 «بر آنچه من فراموش نموده‌ام مؤاخذه مکن؛ و در أمر من، تکلیف ما لا یطاق و مشگل به من منما!»

 عالم از او صرف‌نظر کرد و از مؤاخذه رفع ید کرد. فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلامًا فَقَتَلَهُ‌.[[56]](#footnote-56)

 «آن دو باز به راه افتادند؛ تا زمانی که پسر بچّه‌اى را دیدار کردند؛ و خضر او را

کشت.»

 و این کشتن پسر بچه البتّه براى رضاى خداوند عزّ و جلّ بوده است؛ و براى مصلحت پدر و مادر آن پسر؛ و لیکن در نزد موسى علیه السّلام گناه بزرگى بود، موسى طاقت نیاورد و جام شکیبائى او لبریز شد و گفت:

 أَ قَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً[[57]](#footnote-57) بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا.[[58]](#footnote-58)

 «آیا تو کسى را که بدون گناه بود، و در عین حال کسى را نکشته بود؛ کُشتى؟! کار منکر و قبیحى را آوردى!»

 عالم به او گفت: أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.[[59]](#footnote-59)

 «آیا من به تو نگفتم که: تو هیچ‌گاه شکیبائى همراهى و پیروى با مرا ندارى؟!»

 قَالَ إنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا. فَانْطَلَقَا حَتَّي إذَا أتَيَا أهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أهْلَهَا فَأبَوْا أنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أنْ يَنْقَضَّ فَأقَامَهُ.[[60]](#footnote-60)

 «موسى گفت: دیگر از این به بعد اگر من از تو چیزى پرسیدم، تو دیگر با من مصاحبت و همراهى مکن؛ زیرا از آنچه از من سر زد؛ تو به عذر موجّه خود در عدم مرافقت با من رسیدى! پس باز با هم به راه افتادند، تا زمانی که به أهل قریه‌اى رسیدند؛ و از أهل آن طعام خواستند؛ و أهل آن قریه، از ضیافت و طعام دادن به آنها خوددارى کردند؛ و در آنجا دیوارى را یافتند که نزدیک بود فرود آید و شکسته شود، خِضْر، آن دیوار را مرمّت کرد و برپا داشت.»

 و مرمّت کردن دیوار و برپا داشتن آن براى رضاى خداى عزّ و جلّ، و صلاح‌

مردم بود، موسى به او گفت:

 لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا. قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ‌.[[61]](#footnote-61)

 «کاش براى این عملت که دیوار را تعمیر نمودى، مزدى در برابر آن مى‌گرفتى! خضر گفت: این مرحله دیگر نوبت جدائى و فراق بین من و تست!»

 و آن عالم، أعلم بود به آن چه مى‌کرد از موسى علیه السّلام، و لیکن این کارهاى حقّ او بر موسى گران آمد؛ و آنها را بزرگ و خطا شمرد، زیرا که علم و عرفان به این امور را نداشت؛ در حالى که او پیغمبر مرسل از اولوا العزم بود؛ و از آنان بود که خداوند عزّ و جلّ از او براى نبوّتش عهد و پیمان گرفته بود.

 و با وجود این حقایق، إى برادر شامى ما، تو و طائفۀ تو و یاران تو در کجا هستند؟ و در چه حالى هستند؟ و چه مى‌پندارند؟ على علیه السّلام نکُشت مگر آن کس را که مستحقّ کشته شدن بود؛ و قتلش حلال بود.

## روایت وارده از امّ سلمه در حدیث منزلت و فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 و من براى تو داستانى را بیان مى‌کنم: رسول خدا صلّى الله علیه و آله در نزد اُمّ سَلمَه دختر أبِی اُمَیَّه‌[[62]](#footnote-62) بود که در آن وقت على علیه السّلام مى‌خواست بر پیغمبر صلّى الله علیه و آله وارد شود، آهسته در را زد؛ و رسول خدا در زدن او را شناخت و گفت: اى امّ سلمه! برخیز و در را باز کن!

 امّ سَلَمه گفت: یَا رَسُولَ اللهِ! مَن هَذَا الَّذِی یَبْلُغُ خَطَرُهُ أنْ أسْتَقْبِلَهُ بِمَحَاسِنِی وَ مَعَاصِمِی‌؟! «اى رسول خدا! این مرد کیست که مقدار عظمت و

بزرگوارى او بجائى رسیده است که من باید در این حال با زینت‌هائى که مرا نیکو کرده؛ و با باز بودن موضع دستبند و النگوى خود، از او استقبال نمایم؟!»

 پیامبر گفت: یَا اُمَّ سَلَمَةَ! إنَّ طَاعَتِی طَاعَةُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ. قَالَ: وَ مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أطَاعَ اللهَ.[[63]](#footnote-63) قُومِی یَا اُمَّ سَلَمَةَ فَإنَّ بِالْبَابِ رَجُلًا لَیْسَ بِالْخَرِقِ وَ لاَ النَّزِقِ وَ لاَ بِالْعَجِلِ فِی أمْرِهِ، یُحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهَ؛ وَ یُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ. یَا اُمَّ سَلَمَةَ! إنَّهُ إنْ تَفْتَحِی الْبَابَ لَهُ فَلَنْ یَدْخُلَ حَتَّی یَخْفَی عَلَیْهِ الْوَطْءُ!

 «اى امّ سلمه! إطاعت از من، إطاعت از خداى عزّ و جلّ مى‌باشد. خدا مى‌گوید: کسى که از رسول خدا إطاعت کند حقّا از خدا إطاعت کرده است! برخیز اى اُمَّ سَلَمه! در پشت دَرْ مردى است که در او ضعف رأى و سوءِ تصرّف و تندى و شتاب نیست؛ و در او عجله از روى جهل و حماقت هم نیست؛ و در امور خود نیز شتابزده نیست. او خدا و رسول او را دوست دارد؛ و او را نیز خدا و رسول او دوست دارند. اى امّ سلمه تو اگر در را به روى او بگشائى؛ داخل منزل نمى‌شود؛ تا اینکه تو در را باز کنى و برگردى به‌طورى‌که صداى گامهایت پنهان شود.»

 اُمَّ سَلَمه در را گشود؛ و آن مرد داخل نشد مگر وقتى‌که امّ سَلَمه از دیدگان او پنهان شد؛ و صداى گامهایش نیز به گوش نمى‌رسید. در این حال که آن مرد إحساس حرکتى براى اُمَّ سَلَمه نکرد؛ در را فشار داد و داخل شد.

 و بر پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم سلام کرد؛ و پیامبر سلام او را جواب داد؛ و گفت: اى امّ سَلَمه آیا این مرد را مى‌شناسى؟ امّ سلمه گفت: آرى! اینست عَلِیٌّ بنُ أبی‌طَالبٍ.

 فَقَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: نَعَمْ هَذَا عَلِیٌّ سِبطَ لَحْمُهُ بِلَحْمِی‌؛ وَ دَمُهُ بِدَمِی‌؛ وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی‌.

 یَا اُمّ سَلمَةَ! هَذَا عَلِیٌّ سَیِّدٌ مُبَجَّلٌ، مُؤمَّلُ الْمُسْلِمِینَ؛ وَ أمِیرُالْمُؤمِنِینَ؛ وَ مَوْضِعُ سِرِّی وَ عِلْمِی‌؛ وَ بَابِیَ الَّذی أوِی إلَیْهِ؛ وَ هُوَ الْوَصِیُّ عَلَی أهْلِ بَیْتِی وَ عَلَی‌

الأخْیَارِ مِنْ اُمَّتی‌؛ وَ هُوَ أخی فِی الدُّنْیَا وَالأخِرَةِ؛ وَ هُوَ مَعِی فِی السَّنَآءِ الأعْلَی‌. إشْهدِی یَا اُمَّ سَلَمَةَ: أنَّ عَلِیًّا یُقَاتِلُ النّاکِثِینَ وَالْقَاسِطِینَ وَالْمَارِقِینَ!

 «در این حال رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: آرى این على است که گوشت او با گوشت من، و خون او با خون من آمیخته شده است؛ و نسبت او با من مانند نسبت هارون است با موسى بدون نبوّت.

 اى اُمَّ سَلَمه این است على سیّد مُعَظَّم، پناه و آرزوى مسلمانان، و أمیر و سالار مؤمنان، و قرارگاه سرّ من و علم من؛ و در من است که من در آنجا فرود مى‌آیم، و آرامش پیدا مى‌کنم؛ و اوست وصىّ من بر أهل بیت من؛ و بر نیکان از اُمَّت من؛ و اوست برادر من در دنیا و در آخرت؛ و او با من است در بلندترین مقام از رفعت و درخشش. اى امّ سَلَمه گواه باش که على با سه گروه شکنندگان بیعت (أصحاب جمل) و ستم‌پیشگان (أصحاب صفّین) و خارج‌شدگان از دین (أصحاب نَهْرَوان) کارزار مى‌کند!»

 ابن عبّاس گفت: و کشتن على این جماعت‌ها را براى رضاى خدا بوده است؛ و براى صلاح حال اُمَّت بوده است؛ ولى براى أهل ضلالت و گمراهى موجب خشم و غضب آنها مى‌شده است.

 مرد شامى گفت: اى ابن عبّاس! ناکثین چه کسانى هستند؟

 ابن عبّاس گفت: آنان که با على در مدینه بیعت کردند، و سپس بیعت را شکستند؛ و در بصره على با آنها جنگ کرد. آنها أصحاب جمل مى‌باشند؛ و قَاسِطین معاویه و یاران او هستند؛ و مارقین أهل نهروان‌اند و همراهان آنها.

 شامى گفت: یَابْنَ عَبَّاسٍ! مَلأتَ صَدْرِی نُورًا وَ حِکْمَةً؛ وَ فَرَّجْتَ عَنِّی فَرَّجَ اللهُ عَنْکَ! أشْهَدُ أنَّ عَلِیًّا مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ.[[64]](#footnote-64)

 «اى پسر عبّاس! سینه مرا سرشار از نور و حکمت نمودى! و عقده مرا گشودى؛ خداوند عقده‌ات را بگشاید! من شهادت مى‌دهم که على إمام و صاحب اختیار من و إمام و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌اى است».

 عارف شهیر شیخ فرید الدین عطّار نیشابورى رضوان الله علیه گوید:

 اینجاست که أشعار شافعى خوب مى‌تواند خود را نشان دهد:

 «اگر دل من شکافته شود؛ در میان آن دیده مى‌شود که: بدون کاتب خارجى دو خط نوشته شده است:

 شرع إلهى و توحید خداوندى در یک طرف؛ و محبّت أهل بیت رسول الله در طرف دیگر.»

## با این کمال و جمال، أمیرالمؤمنین علیه السّلام، معشوق حقیقى ممکنات در عالم امکان است‌

 و اینجاست که دیگر مراتب محبّت و مودّت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام از تعقّل و تفکیر بالا مى‌رود و به سرحدّ تحیّر و وَلَه و تَیَمان مى‌رسد همان طور که خودش گفته است: وَاجْعَلْ قَلْبِی بِحُبِّکَ مُتَیَّمًا. و حقّاً لفظ شوق و اشتیاق و عشق دربارۀ حضرتش کوتاه است و اگر معشوق واقعى و حقیقى در ممکنات تصوّر شود، غیر از نفس مقدّس آن حضرت چه موجودى مى‌تواند خود را بنمایاند!

 صلّى الله علیک یا أمیرالمؤمنین! و یا خلیفة رسول ربّ العالمین، و یا قائد الغرّ المحجَّلین؛ و یا إمام البررة و المؤمنین،

 روحى و أرواح العالمین لک الفداء.

 «دربارۀ تو اى اعجوبه و شگفت‌آفرین عالم آفرینش، فکر دوراندیش و قدرت عاقله و تفکیر تیز و رساى من به گل فرو نشست و خسته و فرسوده و بى‌تاب و توان شد. تو صاحبان عقل و قدرت أندیشه را حیران و سرگردان نمودى؛ و عقول و أندیشه‌ها را به هیجان و اضطراب درآوردى! هر زمان که قدرت اندیشه و فکر من مى‌خواهد یک وَجَب به تو نزدیک شود، یک میل فرار مى‌کند و دور مى‌شود؛ و در راه قهقرى رو به پشت با نداشتن هدایت و بصیرت در وادى تخیّلات و أوهام که جز همچون کفى بر روى آب بیش نیستند مى‌ماند و گیر مى‌کند.»

# درس یکصد و پنجاه و سوّم تا یکصد و پنجاه و ششم: در پیرامون حدیث: أنَا مَدینَةُ العِلْمِ و عَلىٌّ بابُهَا

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على محمّدٍ و آله الطّاهرین؛ و لعنة

الله على أعدآئهم أجمعین من الآن إلى قیام

یوم الدِّین؛ و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ

العظیم.

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى‌ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ‌.[[65]](#footnote-65)

 «و عمل نیکو آن نیست که شما در خانه‌ها از پشت دیوار آنها وارد شوید! و لیکن عمل نیکو آن است که شما تقوىٰ پیشه ساخته، و در خانه‌ها از درهاى آنها وارد شوید! و به تقواى خداوند عمل کنید که امید است در این صورت به فلاح و رستگارى فائز آئید!»

## گفتار صاحب مجمع البیان، در تفسیر: و أتوا البیوت من أبوابها

 در تفسیر «مجمع البیان» گوید: در معناى صدر این عبارت: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها چند وجه وارد شده است:

 وجه أوّل: آنکه در وقت حجّ در زمان جاهلیّت، کسانى که براى حجّ إحرام مى‌بستند و مُحْرِم مى‌شدند؛ دیگر در منزل‌هاى خود از در وارد نمى‌شدند؛ بلکه در پشت خانه‌هاى خود، یعنى در عقب خانه‌ها دیوار را مى‌شکافتند؛ و از آنجا داخل و خارج مى‌شدند؛ و در إسلام از این عمل منع شدند؛ و این وجه از ابن عبّاس و

قتاده و عطاء آمده است؛ و أبوالجارود از حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است.

 و گفته شده است که: حُمْس‌[[66]](#footnote-66) که همان طائفۀ قریش هستند و طائفۀ کنَانَه، و خُزَاعَه‌، و ثَقیف‌، و جشم‌، و بنو عامر ابن صَعْصَعه این عمل را نمى‌کرده‌اند؛ و این طوآئف را حُمْس خوانند به جهت تصلّب و تشدّد آنها در دینشان زیرا حَمَاسه به معناى شدّت است؛ و نیز گفته شده است که: حُمْس این عمل را مى‌کرده‌اند؛ و علّت این شکافتن دیوار آن بوده است که در موقع عبور، چیزى بین آنها و آسمان حائل نشود.

 وجه دوّم: معنایش آن است که: در خانه‌ها از غیر جهات آنها وارد نشوید؛ و سزاوار است که اُمور را از جهات آنها انجام دهید؛ هر أمرى از امور که بوده باشد؛ و اختصاصى به خانه ندارد. و این معنى از جابر از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده است.

 وجه سوّم: آنکه بگوئیم: نیکوئى طلب نمودن و به دست آوردن کارهاى پسندیده و معروف، از غیر أهلش نیست؛ بلکه نیکوئى فقط طلب نمودن و به دست آوردن آنها است از أهلش.

 و در معناى ذیل این عبارت: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها گوید: حضرت باقر علیه السّلام گویند: ءَ‌الُ مُحَمَّدٍ أبْوَابُ اللهِ وَ وَسِیلَتُهُ وَالدُّعَاةُ إلَی الْجَنَّةِ وَالْقَادَةُ إلَیْهَا وَالأدِلاَّءُ عَلَیْهَا إلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ.

 «آل محمّد درهاى خدا هستند، و وسیله‌هاى او هستند، و داعیان به سوى بهشتند، و زمامداران و پیشتازان به سوى بهشت، و راهنمایان و دلالت‌کنندگان بر بهشتند تا روز قیامت.»

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ لاَ تُؤْتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ بَابِهَا. وَ یُرْوَی‌: أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ.[[67]](#footnote-67)

 «من شهر علم هستم؛ و علىّ دَرِ آن شهر است؛ و در شهر وارد نمى‌توان شد، مگر از درش؛ و نیز روایت شده است که: من شهر حکمت هستم؛ و على در آن شهر است.»

 و در تفسیر «المیزان» بعد از بحث کافى در اینکه با نقل ثابت شده است که: در زمان جاهلیّت، مردم متعصّب و استوار در دین و آراء جاهلى، در موقع إحرام از دیوارهاى شکافته شده رفت و آمد مى‌کرده‌اند و روایتى را هم در این‌باره از تفسیر «الدُّرُّ المَنْثُور» آورده‌اند؛ چنین گفته‌اند که در «محاسن برقى» از حضرت باقر علیه السّلام دربارۀ گفتار خداوند تعالى: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها آورده است که: یَعْنِی أنْ یَأتِیَ الأمْرَ مِنْ وَجْهِهِ أیَّ الاُمُورِ کَانَ.

 «یعنى هر أمرى از اُمور را باید از جهت خودش و از راه وصول به آن بجاى آورد.»

 و در کافى از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: الأوْصِیَاءُ‌هُمْ أبْوَابُ اللهِ الَّتِی مِنْهَا یُؤْتَی؛ وَ لَوْلاَهُمْ مَا عُرِفَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ بِهِمُ احْتَجَّ الله تَبَارَکَ وَ تَعَالَی عَلَی خَلْقِهِ.[[68]](#footnote-68)

 «أوصیاى حضرت رسول الله یعنى أئمّه دوازده‌گانه اثناعشریّه، ایشانند فقطّ درهاى خدا که باید از آنها وارد شد، و رفت و آمد کرد. و اگر آنها نبودند خداوند عزّ و جلّ شناخته نمى‌شد؛ و به واسطۀ آنها خداوند تبارک و تعالى بر بندگان خود احتجاج مى‌کند.» یعنى آنها حجّت‌هاى خداوند هستند که اخلاق و عقائد و أعمالشان همه الگو و برنامۀ عمل است؛ و طبق آنها خداوند از بندگان سؤال و جواب مى‌نماید.

 و در تفسیر «بیان السَّعادة» گوید: و درهاى اُمور و جهت اشیاء، همان ولایت است که نسبت به حضرت باقر علیه السّلام داده شده است که گفته‌اند: یَعْنی أنّ یَأتِیَ الأمْرَ مِنْ وَجْهِهِ أیِّ الاُمُورِکَانَ. و بنابراین مفاد این آیه مبارکه چنین است که: تمام امور دنیویّه و اُخرویّه را از وجهۀ خودشان و از راه خودشان به جاى آورید؛ مثل‌

آنکه أنواع حرفه‌ها و صنایع را از راه خودشان که تعلّم و فراگیرى را از عالم به این فنون باشد، باید أخذ کرد؛ و اقتدار و توانائى براى عمل به اینها را باید با ممارست و تکرار عامل آن به دست آورد.

 و مثل آنکه فنون و صناعات علمیّه را باید از همان طرق و وجوه وصول به آنها که أخذ و یاد گرفتن از عالم به آنها باشد؛ و درس خواندن در نزد او و بحث و تعلّم و تمرین فرا گرفت.

 و مثل آنکه علوم و أعمال إلهیّه را از وجوه خودشان که أخذ از عالم إلهى باشد؛ و ممارست در نزد او و تعلیم او بدست آورد. پس عمده در طلب امور، طلب این وجوهى است که ذکر شد. و عمده در طلب آخرت و علوم إلهیّه، طلب عالم إلهى است که مُجاز و منصوب باشد از خداوند بدون واسطه و یا واسطه و یا با وسائطى؛ و بعد از شناختن او، تسلیم شدن در برابر تعلیم و تربیت او، نه أخذ از پدران و اقران و هم‌نوعان و مشاهدات و عمل به رسوم و عادات.

 زیرا که در أخبار و آیات مذمّت کسانى که گفته‌اند: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‌ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى‌ آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ‌.[[69]](#footnote-69)

 «ما پدران خود را در مقصود و روشى یافته‌ایم؛ و ما هم در پیروى آن خصائص، راه‌یافتگانیم.» وارد شده است. و بنابراین کسى که در علمش و عملش تأمّل ننماید، که از چه کس أخذ مى‌کند؛ و عالم إلهى را هم با کمترین مرتبۀ تمیز و تشخیص که گفتارش مطابق کردارش باشد؛ تمیز و تشخیص ندهد؛ چنین کسى مطرود و مبغوض خواهد بود؛ چه آنکه خود عالمى مفتى و مقتداى اُمَّت قرار گیرد؛ و یا جاهلى باشد که از سواقط و بیمایگان به شمار آید.[[70]](#footnote-70)

## گفتار ملاّ عبد الرّزّاق و صاحب تفسیر «بیان السّعادة» دربارۀ این آیه‌

 و در تفسیر ملاّ عبد الرّزّاق کاشانى آورده است که: نیکوئى و برّ آن نیست که در دل‌هایتان از پشت دل وارد شوید؛ یعنى از طرق حواسّ خود، و معلومات خود که از مشاعر بدنیّه گرفته شده است؛ زیرا که پشت دل آن جهتى است که پهلوى‌

بدن است. و لیکن نیکوئى و برّ، براى کسى است که از شواغل حواسّ و هواجس خیال و پندار، و وساوس نفس پرهیز کند! و در خانه‌هاى دل از درهاى باطنیّۀ آن که پهلوى روح و حقّ است وارد شوید! زیرا که در خانه دل همان راهى است که از آنجا به سوى حقّ راهى گشوده مى‌گردد، و از خدا بپرهیزید؛ از اشتغال به آن چیزهائى که شما را از خدا باز مى‌دارد لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و در این صورت اُمید است که شما به فلاح و رستگارى فائز آئید![[71]](#footnote-71)

## روایات وارده در تفسیر برهان در معناى بیوت و أبواب آنها

 و در «تفسیر برهان» علاوه بر دو روایتى که ما از «تفسیر المیزان» آوردیم؛ روایات عدیدۀ دیگرى را مى‌آورد:

 از جمله از محمّد بن حسن صَفَّار با سند خود از أسْود بن سعید که گفت: من در نزد حضرت باقر علیه السّلام بودم، او بدون آنکه من پرسش نموده باشم، ابتدا به سخن کرده گفت: نَحْنُ حُجَّةُ اللهِ! وَ بَابُ اللهِ! وَ نَحْنُ لِسَانُ اللهِ! وَ نَحْنُ وَجْهُ اللهِ! وَ نَحْنُ عَیْنُ اللهِ! وَ نَحْنُ وُلاَةُ أمْرِ اللهِ فِی عِبَادِهِ!

 «ما حجت خدا هستیم، و ما دَرِ خدا هستیم، و ما زبان خدا هستیم، و ما وجه خدا هستیم، و ما چشم خدا هستیم، و ما والیان أمر خدا هستیم در میان بندگانش.»

 و از جمله آنکه از طبرسى در «احتجاج» از أصْبَغ بن نباته روایت کرده است که او گفت: من در نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام نشسته بودم که ابْنِ کَوَّآ آمد و گفت: یا أمیرالمؤمنین! معناى این سخن خدا که مى‌گوید:

 لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى‌ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها[[72]](#footnote-72) چیست؟ آن حضرت گفتند: نَحْنُ الْبُیُوتُ الَّتِی أمَرَ الله‌ُبِهَا أنْ تُؤْتَی مِنْ أبْوَابِهَا، نَحْنُ بَابُ اللهِ وَ بُیُوتُهُ الَّتِی تُؤْتِی مِنْهُ! فَمَنْ بَایَعَنَا وَ أَقَرَّ بِوِلاَیَتِنَا فَقَدْ أتَی الْبُیُوتَ مِنْ أبْوَابِهَا، وَ مَنْ خَالَفَنَا وَ فَضَّلَ عَلَیْنَا غَیْرَنَا فَقَدْ أتَی الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا.[[73]](#footnote-73)

 «ما هستیم آن خانه‌هائى که خداوند أمر کرده است که در آنها باید از درهایشان وارد شد؛ ما هستیم دَرِ خدا و خانه‌هائى که از آنجا داخل مى‌شوند. پس کسى که با ما بیعت کند، و إقرار به ولایت ما نماید؛ پس او حقّاً در خانه‌ها از درهایش وارد شده است؛ و کسى که با ما مخالفت نماید؛ و غیر ما را بر ما تفضیل و برترى دهد؛ پس او حقّاً در خانه‌ها از پشت‌هاى آنها وارد شده است.»

 و از جمله آنکه از عَیَّاشى از سَعْد از حضرت باقر علیه السّلام آورده است که چون سَعْد از معناى این آیه: لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى‌ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها سؤال کرد، حضرت گفتند: ءَ‌الُ مُحَمَّدٍ أبْوَابُ اللهِ؛ وَ سَبِیلُهُ؛ وَالدُّعَاةُ إلَی الْجَنَّةِ وَالْقَادَةُ إلَیْهَا وَالأدِلاّءُ عَلیْهَا إلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ.

 و این همان وجه سوّمى است که ما از تفسیر «مجمع البیان» ذکر کردیم. و پس از بیان روایتى که آن را در «مجمع» نیز در وجه دوّم آورده بود، عیّاشى مى‌گوید: و سعید بن منخل در حدیثى مرفوعاً آورده است که قَالَ: الْبُیُوتُ الأئِمَّةُ وَ الأبْوَابُ أبْوَابُهَا.

 «حضرت باقر علیه السّلام گفته‌اند: مراد از خانه‌ها خود أئمّه هستند؛ و مراد از درها، درهاى وصول از راه ایشان به خداست.»

 و پس از آنکه دو روایتى را که در وجه اوَّل و دوّم، ما از «مجمع البیان»

آوردیم او نیز از شیخ أبُوعَلِیّ طَبَرْسِیّ آورده است؛ از تفسیر علىّ بن إبراهیم آورده است که او گفت: این آیه در شأن أمیرالمؤمنین علیه السّلام نازل شده است به جهت گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ لاَ تَأتُوا الْمَدِینَةَ إلاَّ مِنْ بَابِهَا «من شهر علمم و علىّ در اوست، و در شهر داخل نشوید مگر از درش!»

 و از جمله آنکه از سعد بن عبد الله با إسناد خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

 قَالَ: قَالَ: مَنْ أتَی ءَ‌الَ مُحَمَّدٍ أتَی عَیْنًا صَافِیَةً تَجْرِی بِعِلْمِ اللهِ لَیْسَ لَهَا نَفَادٌ وَ لاَ انْقِطَاعٌ ذَلِکَ بِأنَّ اللهَ لَوْ شَآءَ لَرَءَ‌اهُمْ‌[[74]](#footnote-74) شَخْصَهُ حَتَّی یَأتُوهُ مِنْ بَابِهِ وَلَکِنْ جَعَلَ ءَ‌الَ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم أبْوَابَهُ الَّتی یُؤْتَی مِنْها وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَیْسَ الْبِرُّ بِأنْ تَأتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَی وَ أتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أبْوَابِهَا.[[75]](#footnote-75)

 «ظریف: راوى روایت گفت که: آن حضرت گفتند: کسى که به نزد آل محمّد بیاید، به چشمه زلال و صافى که به علم خدا جریان دارد، آمده است؛ آن چشمه‌اى که نیستى و انقطاع ندارد؛ و این به جهت آن است که خداوند اگر إراده مى‌فرمود؛ خودش را شخصاً به مردم نشان مى‌داد، تا آنکه از در او وارد شوند؛ و لیکن آل محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را درهاى خود قرار داده است؛ که باید از این دَرْها بر خدا وارد شوند. و این است معناى قول خداوند عزّ و جلّ: لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ‌ تا آخر آیه.

 بارى آنچه از مجموع این روایات بدست مى‌آید، با اختلافى که در تفسیر و بیان آن ملاحظه مى‌شود؛ یک معنى بیش نیست؛ و در آن اختلافى نیست و این موارد مذکوره، مصادیق آن معناى واحد است؛ نه نفس مفاد آیه. و آن معناى مستفاد کلّى، لزوم دخول و ورود در هر چیزى بر أساس طریق و راهى است که فطرت و عقل و شرع براى وصول به آن معیّن کرده‌اند؛ و از غیر راه وارد شدن، انسان را به مطلوب نمى‌رساند؛ و ضررهائى را نیز در پى دارد. در حال إحرام باید از در منزل وارد شود؛ شکافتن دیوار پشت منزل به دعواى آنکه مى‌خواهیم بین ما و آسمان‌

حائلى نباشد غلط است. در علوم و فنون طبیعى همچون طبّ، و ریاضیّات، و هیئت، و نجوم، و فیزیک و شیمى، و معدن‌شناسى، و فلاحت و کشاورزى، و دامدارى و دام‌پرورى، و ساختمان با حساب دقیق مقاومت مصالح، و داروسازى، و گیاه‌شناسى، و ماشین، و تکنیک، و برق، و غیرها، همه را باید از أهلش آموخت؛ و نزد استادان آنها با داشتن شرائط لازم رفت و ممارست نمود؛ و تمرین کرد تا به نتیجه رسید.

 در علوم اصطلاحیّه: فقه، و اصول، و حدیث، و درایه، و رجال، و صرف، و نحو، و به طور کلّى عربیّت که مجموعاً دوازده علم است‌[[76]](#footnote-76)، و در تفسیر، و قرائت، و حکمت و فلسفه، و عرفان نظرى، و غیرها باید نزد خبرۀ فنّ رفت؛ و از آنها آموخت. این‌ها درهاى آن بیوت هستند که بدون آن وصول به آنها میسور نیست.

 در علوم أخلاق، و تهذیب و تزکیه، و تعلیم و تربیت نفسانى، و حکمت عملى، و عرفان إلهى باید نزد متخصّصین فنّ از علماءِ ربّانى علماءِ بالله و بأمر الله رفت؛ و راه تهذیب نفس را آموخت و عمل کرد؛ و بدون این طریق، آن مهمّ هیچ‌گاه حاصل نشود؛ و جز گمراهى و سرگردانى عائد نگردد.

 در به دست آوردن عقائد، و ملکات حسنه، و أحکام و وظائف، باید به پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم مراجعه کرد؛ و توحید کامل و شناخت مبدأ و معاد، و منازل و مراحل، و وسائط فیض و فرشتگان، و به طور کلّى علوم غیبیّۀ إلهیّه را از او آموخت. پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم باب الله است، و راه لقاى خداوندى، و وصول به ذِروۀ عرفان حضرت أحدى.

 در بیان أحکام جزئیّه و معنى و تأویل کتاب آسمانى قرآن کریم، و در فصل خصومت در مسائل خلافیّۀ اعتقادیّه، و در پاسدارى از نفوس، و ولایت بر شئون فردى و اجتماعى، و تأمین امور دنیوى و اخروى، و معاش و معاد، و رشد و تکامل قواى فطریّه و عقلیّه و شرعیّه، و تحت ولایت أمرى به مقام لقاء و فناء در ذات أحدیّت و بقاء بعد از فناء، و سیر سفرهاى چهارگانه؛ و به طور کلّى در جمیع امور دنیا و دین باید به أوصیاى رسول الله که نگهبانان تکوینى و تشریعى عالم وجود، و واسطۀ فیض ربّانى، و مربیّان ظاهرى و باطنى بشرند، مراجعه کرد. این‌ها باب خدا هستند، و باب رسول خدا هستند. اگر از دَرْ در خانۀ آنها وارد شویم؛ زهى شرف؛ و گرنه زهى خسران و حسرت و ندامت.

## وجود طاهر إمامان، إذن دخول بیت رسول الله است‌

 بارى چون این آیۀ مورد بحث را با آیۀ ٥٣، از سورۀ ٣٣: أحزاب:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ‌

 «اى کسانى که ایمان آورده‌اید؛ در خانه پیغمبر داخل مشوید؛ مگر زمانی که به شما اجازه داده شود!»

 مقایسه و تطبیق کنیم، به دست مى‌آید که: أئمّۀ طاهرین، نفس إذن و إجازۀ ورود به خانۀ رسول خدا هستند؛ به‌طورى‌که اگر آنها نباشند، هیچ‌کس راه و طریقى براى ورود در منزل رسول الله را ندارد. پس نفس وجود آنها و اتّصال به آنها إذن ورود، و إجازۀ دخول است براى ورود در بیوت النّبىّ. و على هذا در خانۀ پیغمبر که سراسر عظمت است، و اخلاق عظیم است، و اتّصال به مبادى عالیه، و عالم غیب است، و کان قاب قوسین أو أدنى است، و مقام توحید محض و عرفان خالص است، و

مقام شفاعت کبرى است، و مجموعه نَشْأتَینْ، و علوم ما کان و ما هو کائن و ما یکون إلى یوم القیمة مى‌باشد؛ بدون ورود از دَرْ که إذن دخول است، و آن نفس مطهّر باب علم و باب پیامبر باشد، أبداً راهى نیست؛ و کسانى که تصوّر کرده‌اند، بدون این بزرگواران راه یافته‌اند، پندارى بیش ندارند.

 إصفهانى گوید[[77]](#footnote-77):

 ١ ـ «و دربارۀ او محمّد مى‌گوید: على بهترین و زبردست‌ترین أفراد شما در قضاوت است؛ و أعلم و داناترین شماست؛ إى صاحبان فهم و قدرت تعقّل.

 ٢ ـ حقّاً که من شهر علم شما هستم! و علىّ براى آن شهر، در دو لنگۀ آنست که اعتماد و اتّکاى بر آن، در نهایت اعتبار است.

 ٣ ـ و بنابراین باید شما در خانه‌هاى علم از درهاى آن وارد شوید! زیرا که از بالاى دیوارها کسى در خانه نمى‌رود.»

 و به اجماع اُمَّت، پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ. «من شهر علم مى‌باشم؛ و على در آن شهر است؛ پس کسى که طالب علم است باید از این دَرْ بیاید تا به علم برسد.»

 و این روایت را أحْمد حَنْبَل از هشت طریق‌؛ و إبراهیم ثَقَفی از هفت طریق؛ و إبْن بَطَّه از شش طریق‌؛ و قَاضِی جعابی از پنج طریق‌؛ و ابن شاهِین از چهار طریق‌؛ و خطیب تاریخی از سه طریق‌؛ و یَحْیی بن مُعِین از دو طریق‌؛ و سَمْعانی؛ و قَاضِی ماورْدی، و أبُومَنْصور سکری‌؛ و أبوصَلْت هَرَوی‌؛ و عبدالرّزّاق‌؛ و شَریک از ابن عبّاس و مُجاهِد و جابر روایت کرده‌اند. و این خبر اقتضا دارد که همه اُمَّت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع نمایند؛ زیرا که پیامبر از خود به عنوان مَدِینَه کنایه آورده است؛ و إخبار نموده است که وصول به علمش فقط از ناحیه عَلِیّ إمکان دارد. زیرا او را همچون بَابِ مَدِینَه قرار داده است که در آن مدینه بدون باب آن نمى‌توان داخل شد. و سپس با گفتار خود که: باید قاصد مدینه از دَرِ آن وارد شود فَلْیَأتِ الْبَابَ، أمر به ورود در این مدینه را واجب نموده است.

## استدلال ابن شهرآشوب به حدیث مدینة العلم بر عصمت و إمامت‌

 و این حدیث، همچنین دلیل بر عصمت آن حضرت است. زیرا هر کس که معصوم نباشد؛ وقوع فعل قبیح از او إمکان دارد؛ و چون فعل قبیح از او صادر شود، اقتداى به او قبیح است؛ و مرجعش به آن مى‌شود که رسول خدا أمر به فعل قبیح کرده باشد؛ و این أمر محال است.

 و همچنین این حدیث دلالت دارد بر آنکه آن حضرت أعلم از جمیع اُمَّت است؛ و مؤیّد این مطلب آنست که ما مى‌دانیم که اُمَّت در مسائل اختلاف نموده‌اند؛ و بعضى به بعض دیگر رجوع نموده‌اند؛ و لیکن علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام از رجوع به أحدى از آحاد اُمَّت مستغنى بوده است؛ و به یک نفر هم حتّى در یک مسئله رجوع ننموده است. و رسول خدا بدین گفتار ولایت علىّ علیه السّلام و إمامت او را ظاهر نموده است. زیرا که أخذ علم و حکمت، چه در حال حیات رسول خدا و چه در حال ممات او براى کسى صحیح نیست مگر از ناحیۀ او. و در حساب لفظ «عَلِیّ بن

أبیطالب‌» و لفظ «بَابُ مَدِینَةِ الْحِکْمَة‌» هر دو با هم مساوى است؛ و به عدد دویست و هجده معادل مى‌شود.[[78]](#footnote-78)

## أشعار فحول از علماء در باره باب مدینه علم: أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 و بِشْنَوِى‌[[79]](#footnote-79) گوید:

 ١ ـ «پس شهر علم آن‌چنان شهرى است که علىّ در اوست؛ در روز بازگشت او که شمس حقیقت طلوع مى‌کند؛ او قسمت‌کنندۀ آتش است (که آن را براى مخالفان و معاندان مى‌گذارد؛ و از محبّان و دوستان جدا مى‌نماید).

 ٢ ـ و بنابراین دشمن او بدبخت‌ترین مردم است در جهنّم؛ و ولىّ او محبوب‌ترین مردم است در روزى که على به حساب برسد.»

 و نیز بِشْنَوِى گوید:

 ١ ـ «اى کسى که از روى جهالت مى‌خواهى نصّ و تصریح بر إمامت و

خلافت را از أبوالحسن علىّ بن أبی‌طالب برگردانى؛ او دَرِ شهرى است که بر روى جاهلان و نادانان قفل زده شده و مسدود گردیده است.

 ٢ ـ در وقتى که بخواهند از صاحبان علم و دانش بپرسند که: علم خود را از کجا آورده‌اید؟ از براى در شهر علم براى جویندگان علم و پویندگان معرفت؛ عوض و بدلى نیست که اگر از آن دَرْ وارد نشوند؛ بتوانند از جاى دیگر أخذ علم کنند؛ و از در دیگر وارد در شهر علم گردند.

 ٣ ـ مَوْلى و صاحب اختیار و ولىِّ جمیع مردم بدون استثناء علىّ است، همچنان که از خداوند صاحب عرش جبریل أمین بدین حقیقت زبان گشوده است.»

 و صاحب بن عبّاد گوید:

 «پیغمبر شهرى بود که على در آن شهر بود، اگر دشمنان پیامبرى و فرستاده‌اى را إثبات کرده‌اند و بدان معتقدند.»

 و همچنین گوید:

 «گفت: پس چه کسى باب مدینۀ علم پیامبر شد: توبه من بگو؟! پس من گفتم: آن کس که همه از او پرسیدند، و در مهمّات و مسائل به او مراجعه نمودند؛ ولى او از هیچکس نپرسید، و در مسئله‌اى و مهمّه‌اى به کسى مراجعه نکرد.»

 و همچنین گوید:

 «على دَرِ شهر علم پیامبر است. شما براى ورود در آن شهر، غیر از علىّ کسى را مجوئید، که با آن در آن شهر وارد شوید (که هرگز نتوانید داخل شد چون این شهر در دگرى ندارد) و بنابراین از رفتن در بیابان خشک و لم یزرع دست بردارید (که اگر از غیر علىّ پیروى کنید؛ شما را در وادى بَرَهوت و جهل مى‌سپارد و دستخوش ضلالت و هلاکت مى‌کند. بیائید در شهر علم و از دَرِ آن داخل شوید تا سرشار و سرمست از علم و حکمت گردید!)»

 و سیّد إسمعیل حمیرى گوید:

 «على است دَرِ شهر علم؛ کسى که ظاهر و نزول قرآن را بیان کرد، و لیکن خبرهاى پشت پرده و پنهان را مخفى داشت و ذکر نکرد، (مگر براى آن در شهر که از همۀ علوم پیامبر چه ظاهر و چه باطن و چه تفسیر و چه تأویل خبر دارد)».

 و ابن حمّاد گوید:

 «على در معرفت و لقا و رضوان خداوند متعال است؛ و کسى به خداوند واصل نمى‌شود مگر آن کسى که از دَرِ خداوند که علىّ است داخل شود.»

 و همچنین گوید:

 «١ ـ پیامبر گفت: این است بعد از من إمام شما که شما را بر راه رشد و کمال استوار مى‌کند؛ و محکم و پابرجا مى‌دارد؛ و علم و آداب شما را گسترش مى‌دهد و فراخ مى‌کند.

 ٢ ـ حقّاً من شهر علم خدا هستم؛ و علىّ براى آن شهر دَرِ آن است؛ بنابراین کسى که قصد این شهر را دارد؛ باید از دَرَش وارد شود.»

 و خطیب منیح گوید:

 «١ ـ پیامبر گفت: من خانه هدایت و دانش مى‌باشم در میان شما؛ و این علىّ دَرِ این خانه است براى واردین.

 ٢ ـ شما با پیروى از او، از من پیروى کنید! و به ریسمان وَلاى او پیوسته چنگ زنید و محکم بگیرید!»

 و خطیب خوارزم گوید:

و

 «به درستى که پیغمبر همچون شهرى است براى علوم و دانش‌هائى که دارد؛ و علىّ هادى و رهبر همچون درى براى آن شهر است.»

## روایات وارده از عامّه و خاصه، دربارۀ حدیث أنا مدینة العلم و علىّ بابها

 بارى بزرگان از أعلام عامّه و شیعه همچون سیّد هاشم بَحْرانى، و شیخ صدوق، و شیخ مفید و شیخ طوسى، و ابن عساکر و ابن مغازلى و حمّوئى و خوارزمى و غیرهم، حدیث أنا مدینة العلم را در کتب خود با اسانید متعدّد از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند؛ و بحرانى از طریق عامّه شانزده حدیث، و از طریق خاصّه هفت حدیث آورده است؛ و ما در اینجا به ذکر بعضى از آنها مى‌پردازیم:

 از «مناقب» ابن مغازلى فقیه شافعى، با قرآئت او بر أبوالحسن أحمد بن مظفّر بن أحمد عطّار فقیه شافعى، و إقرار أبوالحسن بر این قرآئت در سنۀ ٤٣٤ با سند متّصل او از عبد الرحمن بن نَهْبان، از جابر بن عبد الله أنصارى روایت است که: أخَذَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم بِعَضُدِ عَلِیٍّ علیه السّلام وَ قَالَ: هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ؛ ثُمَّ مَدَّبِهَا صَوْتَهُ؛ فَقَالَ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا

فَمَنْ أرادَ الْعِلْمِ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[[80]](#footnote-80)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بِازوى علىّ علیه السّلام را گرفت و گفت: این است أمیر نیکوکاران؛ و کشندۀ کافران؛ مورد نصرت خدا قرار گیرد هر که وى را نصرت کند؛ و مورد خذلان و پستى خدا قرار گیرد هر که وى را مخذول و بى‌یاور گذارد. سپس صداى خود را بدین گفتار بلند کرد که: من شهر علمم و علىّ دَرِ آن است، بنابراین هر که طالب علم باشد باید از این دَرْ بیاید!»

 و از «مناقب» ابن مغازلى با سند متّصل خود از جابر بن عبد الله أنصارى روایت است که مى‌گفت: در روز غزوه حُدَیْبیَّه شنیدم که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وَ هُوَ أخِذٌ بِضَبْعِ عَلِیِّ بْنِ أبِیطالِبٍ علیه السّلام وَ قَالَ: هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَةِ؛ وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ مَدَّ بِصَوْتِهِ، فَقَالَ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَاب.[[81]](#footnote-81)

 «در حالى که بازوى علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام را گرفته بود؛ این عبارات را گفت».

 باید دانست که در این دو روایت رسول خدا صلّى الله علیه و آله أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به أمِیرُ الْبَرَرَة (أمیر و فرمانده نیکوکاران) یاد کرده است؛ همچنان که در «مناقب» ابن شهرآشوب گوید که: خطیب در تاریخ خود که تاریخ بغداد است در سه جا گفته است که در روز حُدَیبیَّه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم أخِذٌ بِیَدِ عَلِیٍّ، وَ قَالَ: هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ،؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، وَ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ، ـ یَمُدُّ بِهَا صَوْتَهُ ـ.[[82]](#footnote-82)

 و لیکن سیوطى و ابن عساکر و امیر سیّد على همدانى و ابن حجر هیتمى و ملاّ على متّقى هندى با عبارت هَذَا إمَامُ الْبَرَرَةِ (این است امام و پیشواى نیکوکاران)

روایت کرده‌اند؛ أمّا سیوطى از حاکم در «مستدرک» از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: عَلِیٌّ إمَامُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.[[83]](#footnote-83)

 و أمّا ابن عساکر در «تاریخ دمشق» از جابر آورده است که: قال رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم: عِلِیٌّ إمَامُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.[[84]](#footnote-84)

 و أمّا میر سیّد على همدانى در کتاب «مودّة القربى» در «الْمَوَدَّةُ الْخَامِسَةُ» آورده است که جابر گفت:

 سمعتُ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول یوم الحُدَیْبِیّةِ وَ هُوَ أخِذٌ بِیَدِ عَلیٍّ: هَذَا إمَامُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ، یَمُدُّ بِهَا صَوْتَهُ.[[85]](#footnote-85)

 و امّا ابن حجر، در کتاب «الصّواعق المحرقة» ص ٧٥ گوید: حاکم از جابر با سند خود تخریج کرده است. ولیکن در نسخۀ چاپی که از «مستدرک» حاکم دردست ماست، در ج ٣ ص ١٢٩ این حدیث را حاکم ازجابر با عبارت أمیرُ الْبَرَرة تخریج کرده و آن را صحیح شمرده است. و احتمال دارد که در نسخۀ خطّی ابن حجر إمامُ البرَرة بوده است و در طبع تصحیف شده باشد؛ و شاهد آنکه در هامش همین صفحه برای نشان دادن روایت، به عنوان علامت با خطّ درشت نوشته شده است: کان علیٌّ رَضِی‌اللهُ عنه إمامَ البَرَرة. و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» در ذیل همین صفحه با عبارت إمامُ الْبَرَرة آورده است.

 و أمّا علی متّقی هندی، در «کنز العمّال» از طبع حیدرآباد (طبع دوّم) ج ١٢، ص ٢٠٣، از «مستدرک» از جابر روایت کرده است.

 و ابن مغازلى با سه سند، و خوارزمى و حمّوئى هر یک با یک سند متّصل از أبومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که او گفت: قَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[[86]](#footnote-86)

 و ابن مغازلى با سند متّصل خود از علىّ بن عمر، از پدرش، از حذیفه از علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم:

 أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، وَ لاَ تُوْتَی الْبُیُوتُ إلاَّ مِنْ أبْوَابِهَا.[[87]](#footnote-87)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: من شهر علمم و علىّ دَرِ آنست؛ و در خانه‌ها وارد نمى‌شوند مگر از درهاى آنها.»

 و ابن مغازلى با سند متّصل خود از محمّد بن عبد الله بن عمر بن مسلم لاحقى صفّار در بصره، در سنۀ ٢٤٤ روایت کرده است که او گفت: حدیث کرد براى ما أبُوالْحَسَن عَلِیُّ بْنُ مُوسَی الرِّضا علیهما السّلام او گفت حدیث کرد براى من پدرم از پدرش جعفر بن محمّد، از پدرش محمّد بن على از پدرش علىّ بن الحسین، از پدرش حسین بن علىّ، از پدرش علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام که او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: یَا عَلِیُّ! أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ أنْتَ الْبَابُ، کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یَصِلُ إلَی الْمَدِینَةِ إلاَّ مِنَ الْبَابِ.[[88]](#footnote-88)

 «اى علىّ! من شهر علم مى‌باشم، و علىّ در آن شهر است، و تو در آن شهر هستى! دروغ مى‌گوید کسى که مى‌پندارد: بدون وارد شدن از در مى‌تواند در شهر وارد شود.»

 و در کتاب «فردوس» در جُزءِ أوّل آن در باب ألف از جابر بن عبد الله أنصارى آورده است که قَالَ: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[[89]](#footnote-89)

 و در کتاب «الْمَناقبُ الفَاخِرَةُ فِی العترةِ الطّاهرة»، از مبارک بن سرور، با سند متّصل خود از دِعْبِل بن علىّ بن سعید بن حجّاج از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ. ثُمَّ قَالَ: یَا عَلِیُّ أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ الْبَابُ؛ کَذَبَ الَّذِی زَعَمَ أنْ یَصِلَ إلَی الْمَدِینَةِ إلاّ مِنَ الْبَابِ.[[90]](#footnote-90)

 «من شهر علم هستم، و على در آن شهر است. پس کسى که علم را مى‌خواهد، باید از درش داخل شود. و سپس گفت: اى علىّ من شهر علم هستم، و تو دَرِ آن‌

شهر هستى؛ دروغ مى‌گوید کسى که گمان مى‌کند که مى‌تواند به شهر برسد، مگر آنکه از درش وارد شود.»

 و ابن شاذان از طریق عامّه با حذف إسناد از سعید بن جُنَادَه روایت کرده است که: او یادآور مى‌شد که: از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیده است که مى‌گفت: عَلِیُّ بْنُ أبیطَالِبٍ سَیِّدُ الْعَرَبِ فَقَالَ: أنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ. مَنْ أحَبَّهُ وَ تَوَلاَّهُ أحَبَّهُ اللهُ وَ هَدَاهُ، وَ مَنْ أبْغَضَهُ وَ عَادَاهُ، أصَمَّهُ اللهُ وَ أعْمَاهُ. عَلِیٌّ حَقُّهُ کَحَقِّی‌، وَ طَاعَتُهُ کَطَاعَتِی‌، غَیْرَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی‌. مَنْ فَارَقَهُ فَقَدْ فَارَقَنِی‌، وَ مَنْ فَارَقَنی فَارَقَ اللهَ تَعَالَی‌. أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ هِیَ الْجَنَّةُ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَکَیْفَ یَهْتَدِی الْمُهْتَدِی إلَی الْجَنَّةِ إلاَّ مِنْ بَابِهَا؟ عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ، مَنْ أبَی فَقَدْ کَفَرَ.[[91]](#footnote-91)

 «علىّ بن أبی‌طالب سیّد و آقاى عرب است و سپس گفت: من سیّد و آقاى تمام فرزندان آدم هستم، و علىّ سیّد و آقاى عرب است. کسى که او را دوست داشته باشد، و ولایت او را داشته باشد، خداوند او را دوست دارد، و هدایت مى‌کند، و کسى که بغض او را در دل داشته باشد، و او را دشمن بدارد، خداوند او را کر مى‌کند و کور مى‌کند. حقّ على همانند حقّ من است، و طاعت او همانند طاعت من است، به جز آنکه بعد از من پیغمبرى نیست. کسى که از علىّ جدا شود از من جدا شده است، و کسى که از من جدا شود، از خداى متعال جدا شده است. من شهر حکمت هستم ـ و همان است بهشت ـ و علىّ دَرِ آن بهشت است که حکمت است. پس چگونه راهرو مى‌تواند راهى به سوى بهشت پیدا کند مگر از دَرِ بهشت؟ على بهترین افراد جنس بشر است و کسى که از این حقیقت ابا کند کفر ورزیده است.

 شیخ صدوق: محمد بن على بن حسین بن موسى بن بابویه قمّى در «أمالى» خود با سند متّصل روایت مى‌کند از سَعد بن طَرِیف کنانى، از أصْبَغ بن نُبَاته که او گفت: على بن أبی‌طالب علیه السّلام به حسن علیه السّلام گفت: اى حسن! برخیز و بر منبر

بالا برو، و به طورى سخن بگو که قریش پس از من به قدر و مقام تو جاهل نباشد؛ زیرا آنها خواهند گفت: حَسَن قدرت بر تکلّم و خطابه به خوبى ندارد!

 حَسَن علیه السّلام گفت: اى پدر جان! چگونه من بالا روم و سخن گویم، درحالى‌که تو در میان مردم هستى، مى‌شوى و مى‌بینى؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: من خودم را از تو پنهان مى‌دارم تا بشنوم و ببینم، به‌طورى‌که تو مرا نبینى!

 إمام حسن علیه السّلام بر منبر رفت؛ و حمد خداوند را به محامد بلیغ و شریف ادا کرد، و بر پیغمبر خدا و آل او درود مختصر و موجز و پرفائده‌اى فرستاد و سپس گفت: أیُّهَا النَّاسُ! سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ هَلْ تُدْخَلُ الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ بَابِهَا؟!

 «اى مردم! از جدّم رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌گفت: من شهر علم مى‌باشم؛ و علىّ در آن شهر است. و آیا مى‌شود در شهر داخل شد مگر از دَرِ آن شهر؟!»

 و از منبر فرود آمد. علىّ علیه السّلام از مخفیگاه به سوى او جستن کرد، و او را بلند کرد، و در آغوش خود چسبانید. و پس از آن به حسین علیه السّلام گفت: اى نور دیدۀ من برخیز، و بر منبر بالا برو، و به سخنى تکلّم کن؛ تا آنکه قریش بعد از من به حقّ تو جاهل نباشند؛ تا بگویند: حسین بن على چیزى نمیداند! و امّا باید گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد!

 امام حسین علیه السّلام بر منبر بالا رفت، و حمد خداوند را به جاى آورد، و بر پیغمبر و آل او یک صلوات موجز و مفید فرستاد و سپس گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: إنَّ عَلِیًّا مَدِینَةُ هُدیً، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَی وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ.

 «اى جماعت مردم! من از جدّم رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌گفت: به درستى که علىّ شهر هدایت و راه‌یافتگى است. هر کس در آن شهر داخل شود نجات مى‌یابد، و هر کس تخلّف ورزد هلاک مى‌شود.»

 علىّ علیه السّلام به سوى او برجست؛ و در آغوشش گرفت؛ و او را بوسید؛ و پس از آن گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! اِشْهَدُوا أنَّهُمَا فَرْخَا رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ وَدِیَعَتُهُ الَّتِی ‌

اسْتَوْدَعَنیهَا وَ أنَا اسْتَودِعُکُموهَا؛ مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَ رَسُولُ اللهِ سَائِلُکُمْ عَنْهُمَا.[[92]](#footnote-92)

 «اى جماعت مردم! شاهد باشید که این دو نور دیده، دو نوباوه و جوجه رسول خدا هستند؛ و أمانت رسول خدا هستند که به من به عنوان ودیعت سپرده است و من آن دو را به شما به ودیعت مى‌سپارم!

 اى جماعت مردم! بدانید که: رسول خدا دربارۀ این دو از شما پرسش خواهد نمود.»

 و شیخ صدوق و شیخ مفید با إسناد خود از حسن بن راشد از حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السّلام از پدرش، از پدرانش، از علىّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیهم السّلام روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَا عَلِیُّ! أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بَابُهَا! وَ هَلْ تُؤْتَی الْمَدِینَةُ إلاّ مِنْ بَابِهَا.[[93]](#footnote-93)

 و شیخ طوسى در «أمالى» خود، با سند متّصل از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت باقر، از حضرت سجّاد، از حضرت حسین بن علىّ بن أبی‌طالب علیهم السّلام روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ هِیَ الْجَنَّةُ وَ أنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا فَکَیْفَ یُهْتَدَی إلَی الْجَنَّةِ وَ لاَ یُهْتَدَی إلَیْهَا إلاَّ مِنْ بَابِهَا.[[94]](#footnote-94)

 و شیخ مفید در «أمالى» خود با سند متّصل، از عمرو بن شمر، از جابر جُعفى، از حضرت أبوجعفر محمّد بن على الباقر علیهما السّلام، از جابر بن عبد الله انصارى، از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، در ضمن حدیث طویلى که در مدائح و محامد و محاسن حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است روایت مى‌کند تا به اینجا که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌گوید: وَ فَضَّلَنِی بِالرِّسَالَةِ وَ فَضَّلَهُ بِالتَّبْلِیغِ عَنِّی وَ جَعَلَنِی مَدِینَةَ الْعِلْمِ وَ جَعَلَهُ الْبَابَ؛ وَ جَعَلَنِی خَازِنَ الْعِلْمِ وَ جَعَلَهُ الْمُقْتَبَسَ مِنْهُ الأحْکَامُ وَ خَصَّهُ بِالْوَصِیَّةِ ـ الحدیث.[[95]](#footnote-95)

 «و مرا خداوند به رسالت بر همۀ مردم فضیلت بخشید؛ و علىّ را به تبلیغ از

ناحیۀ من فضیلت بخشید؛ و مرا شهر علم خود قرار داد؛ و علىّ را در آن شهر نمود؛ و مرا خزانه‌دار علم خود کرد، و علىّ را معلّم أحکام نمود؛ و او را به مقام وصایت من اختصاص داد ـ الحدیث.»

 و شیخ طوسى در «أمالى» خود، آورده است که: جماعتى براى ما از ابومفضّل با سند متّصل خود از عَمْرو بن مَیْمون أوْدِی روایت کرده است که: چون در نزد او نام علىّ بن أبی‌طالب را بردند او گفت: کسانى که علىّ را به زشتى یاد مى‌کنند تحقیقا آنها آتش‌گیرانۀ جهنّم هستند.

 و حقّا من از جماعتى از أصحاب مُحَمَّد صلّى الله علیه و آله و سلّم که از ایشان است حُذَیفة بن یَمان و کَعْب بن عُجْرَه شنیدم که هر یک از آنها مى‌گفت:

 لَقَدْ أُعْطِیَ عَلِیٌّ مَا لَمْ یُعْطَهُ بَشَرٌ: هُوَ زَوْجٌ فَاطِمَةَ سَیِّدَةِ نِسَآءِ الأوَّلِینَ وَالأخِرِینَ. فَمَنْ رَأی مِثْلَهَا، أوْ سَمِعَ أنَّهُ تَزَوَّجَ بِمِثْلِهَا أحَدٌ فِی الْأوَّلِینَ وَ الْأٰخِرِینَ؟!

 وَ هُوَ أبُوالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ سَیِّدَیْ شَبَابِ أهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأوَّلِینَ وَ الأخِرِینَ فَمَن أیُّهَا النَّاسُ مِثْلُهُمَا؟

 وَ رَسُولُ اللهِ حَمُوهُ؛ وَ هُوَ وَصِیُّ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی أهْلِهِ وَ أزْوَاجِهِ.

 وَ سُدَّتِ الأبْوَابُ الَّتی فِی الْمَسْجِدِ کُلُّهَا غَیْرَ بَابِهِ؛ وَ هُوَ صَاحِبُ بَابِ خَیْبَرَ، وَ صَاحِبُ الرَّایَةِ یَوْمَ خَیْبَرَ، وَ تَفَلَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَئِذٍ فِی عَیْنَیْهِ، وَ هُوَ أرْمَدُ فَمَا اشْتَکَاهُمَا مِنْ بَعْدُ وَ لاَ وَجَدَ حَرًّا وَ لاَ قَرًّا بَعْدَ یَوْمَ ذَلِکَ.

 وَ هُوَ صَاحِبُ یَوْمِ غَدِیرِ خُمٍّ، إذْ نَوَّهَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم بِاسْمِهِ وَألْزَمَ اُمَّتَهُ وَلایَتَهُ، وَ عَرَّفَهُمْ بِخَطَرِهِ، وَ بَیَّنَ لَهُمْ مَکَانَهُ؛ فَقَالَ أیُّهَا النَّاسُ مَنْ أوْلَی بِکُمْ مِنْکُمْ بِأنْفُسِکُمْ؟! قَالُوا: اَللهُ وَ رَسُولُهُ! قَالَ: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. وَ هُوَ صَاحِبُ الْعَبَا وَ مَنْ أذْهَبَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْهُ الرّجْسَ وَ طَهَّرَهُ تَطْهِیرًا.

 وَ هُوَ صَاحِبُ طَائِرِ حِینَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: اللهُمَّ ائْتِنِی بِأحَبِّ خَلْقِکَ إلَیْکَ وَ إلَیَّ! فَجَآءَ عَلِیٌّ علیه السّلام فَأکَلَ مَعَهُ. وَ هُوَ صَاحِبُ سُورَةِ بَرَائَةٍ حِینَ نَزَلَ بِهَا جَبْرَئیلُ علیه السّلام عَلَی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ قَدْ سَارَ أبُوبَکْرٍ بِالسُّورَةِ فَقَالَ لَهُ: یَا مُحَمَّدُ! إنَّهُ لاَ یُبَلِّغُهَا إلاَّ أنْتَ أوْ عَلِیٌّ! إنَّهُ مِنْکَ وَ أنْتَ مِنْهُ. فَکَانَ رَسُولُ اللهِ مِنْهُ فِی حَیَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ.

 وَ هُوَ عِلْمُ رَسُولِ اللهِ؛ وَ مَنْ قَالَ لَهُ النَّبِیُّ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْمَدِینَةِ مِنْ بَابِهَا کَما أمَرَ اللهُ فقَالَ: وَأتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أبْوَابِهَا؛ وَ هُوَ مُفَرِّجٌ الْکَرْبِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فِی الْحُرُوبِ. وَ هُوَ أوَّلُ مَنْ أمَنَ بِرَسُولِ اللهِ وَ صَدَّقَهُ وَاتَّبَعَهُ، وَ هُوَ أوَّلُ مَنْ صَلَّی‌.

 فَمَنْ أعْظَمُ فِرْیَةً عَلَی اللهِ وَ عَلَی رَسُولِهِ مِمَّنْ قَاسَ بِهِ أحَدًا أوْ شَبَّهَ بِهِ بَشَرًا.[[96]](#footnote-96)

 «تحقیقاً به علىّ چیزهائى داده شده است که به هیچ بشرى داده نشده است؛ او شوهر فاطمه سیّدۀ زنان پیشینیان و پسینیان است. پس کیست که مثل فاطمه را دیده باشد؛ یا آنکه شنیده باشد که او ازدواج با مثل فاطمه کرده باشد؛ یک فرد از پیشینیان و پسینیان؟

 و اوست پدر حسن و حسین دو سیّد و آقاى جوانان أهل بهشت، از پیشینیان و پسینیان؛ پس اى مردم کیست مثل آن دو سیّد و آقا؟ و رسول خدا پدرزن اوست و او داماد آن حضرت است؛ و اوست وصىّ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در أهلش و زنانش.

 و تمام درهاى خانه‌هاى أصحاب که به مسجد گشوده مى‌شد، بسته شد، مگر در علىّ. و اوست صاحب خیبر، و صاحب عَلَم برافراشته در روز خیبر، و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در دو چشمان او آب دهان انداخت، در وقتى که چشمانش متورّم بود و دردناک بود، و علىّ از آن به بعد دیگر از چشمانش گزندى ندید؛ و بعد از آن روز دیگر أبداً گرماى هوا و یا سرماى هوا را إحساس ننمود.

 و اوست صاحب غدیر خمّ، در آن وقتى که پیامبر نام او را مجدّداً آورد؛ و إعلان کرد و اُمَّت خود را به ولایت او مُلْزَم کرد؛ و مقامات خطیر و عظیم او را نشان داد؛ و مکانت و منزلت او را روشن ساخت؛ و گفت: إى مردم کیست که به شما از خودتان ولایتش أفزون باشد؟ گفتند: خدا و رسول او! گفت: بنابراین نسبت به هر کسى که من ولایتم به او بیشتر از خود اوست؛ پس این على ولایتش به او بیشتر از خود اوست.

 و اوست صاحب عَبا و کَساى خیبرى؛ و آن کسى که خداوند عزّ و جلّ، رجس‌

و پلیدى را به طور مطلق از آنها بیرون کرده است؛ و به مقام طهارت و پاکى مطلق رسانیده است؛ و اوست صاحب پرنده در وقتى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم عرض کرد: بار پروردگار من! محبوب‌ترین خلقت را نزد تو و نزد من، اینک به نزد من بیاور! در این حال علىّ علیه السّلام بیامد؛ و با آن حضرت از آن پرنده خورد.

 و اوست صاحب سورۀ برٰائت در وقتى که جبرئیل آن را بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرو فرستاد، در هنگامى که أبوبکر سوره را با خود به طرف مکّه برده بود، جبرائیل گفت: اى مُحَمَّد نباید کسى این سوره را به مشرکین مکّه إبلاغ کند، مگر تو و یا علىّ! علىّ از تست؛ و تو از علىّ هستى؛ پس رسول خدا چه در زمان حیاتش و چه بعد از مماتش از على بود.

 و اوست علم رسول خدا؛ و کسى که پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم دربارۀ او گفت: من شهر علمم و علىّ دَرِ آنست. پس کسى که خواهان دانش است، باید در این شهر از درش داخل شود؛ همان طور که خداوند أمر کرده و گفته است: در خانه‌ها باید از درهایشان بیائید! و اوست زدایندۀ غصّه و أندوه از چهرۀ رسول الله در جنگ‌ها. و اوست أوَّلین کسى که به رسول الله ایمان آورده است! و او را تصدیق نموده و از او متابعت نموده است. و اوست أوَّلین کسى که نماز خوانده است.

 بنابراین چه کسى افترآء و تهمتش بر خداوند و بر رسول او أعظم است، از کسى که شخصى را با او مقایسه کند؛ و یا فردى از أفراد بشر را به او تشبیه نماید؟!»

## روایات خاصّه و عامّه دربارۀ مدینة الحکمة

 و شیخ صدوق با سند متّصل خود از سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس آورده است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به على بن أبی‌طالب گفت:

 یَا عَلِیُّ أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ أنْتَ بِابُهَا وَ لَنْ تُؤْتیَ الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ. وَ کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَهُ یُحِبُّنِی وَ یُبْغِضُکَ! لأَنَّکَ مِنِّی وَ أنَا مِنْکَ! لَحْمُکَ مِنْ لَحْمِی‌، وَ دَمُکَ مِنْ دَمی‌، وَ رُوحُکَ مِنْ رُوحِی‌؛ وَ سَرِیرَتُکَ مِنْ سَرِیرَتِی‌، وَ عَلاَنِیَتُکَ مِنْ عَلاَنِیَتِی‌؛ وَ أنْتَ إمَامُ اُمَّتِی‌؛ وَ خَلِیفَتِی عَلَیْهَا بَعْدِی‌! سَعِدَ مَنْ أطَاعَکَ؛ وَ شَقِیَ مَنْ عَصَاکَ وَ رَبِحَ مَنْ تَوَلاَّکَ، وَ خَسِرَ مَنْ عَادَاکَ، وَ فَازَ مَنْ لَزِمَکَ، وَ هَلَکَ مَنْ فَارَقَکَ؛ مَثَلُکَ وَ مَثَلُ الأئِمَّةِ مِنْ وُلْدِکَ بَعْدِی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ، مَنْ رَکِبَهَا نَجَی وَمَنْ تَخَلَّفَ

عَنْهَا غَرِقَ؛ وَ مَثَلُکُمْ مَثَلُ النُّجُومِ کُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ إلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ.[[97]](#footnote-97)

 «اى علىّ! من شهر حکمت هستم و تو دَرِ آن شهر هستى! و هیچ‌گاه نمى‌توان وارد در شهرى شد مگر از سوى دَرِ آن شهر. و دروغ مى‌گوید کسى که مى‌پندارد: مرا دوست دارد و بغض تو را در دل. زیرا که تو از من هستى و من از تو هستم! گوشت تو از گوشت من است! و خون تو از خون من است! و روح تو از روح من است! و تو إمام اُمَّت من مى‌باشى! و پس از من جانشینم بر آنها مى‌باشى، پیروزى از آنِ کسى است که از تو پیروى کند؛ و بدبختى از آن کسى است که مخالفت تو نماید؛ و منفعت کسى مى‌برد که در تحت ولایت تو درآید؛ تهیدست مى‌شود کسى که با تو دشمنى ورزد؛ و رستگار مى‌شود کسى که ملازم تو باشد! و هلاک مى‌شود کسى که از تو دورى گزیند. مَثَل تو و مَثَل إمامان از أولاد تو پس از من، مَثَل کشتى نوح است؛ کسى که بر آن سوار شود، نجات یابد؛ و کسى که تخلّف ورزد غرق گردد. و مِثال شما مِثال ستارگان آسمان است که: هر گاه ستاره‌اى غائب شود، ستارۀ دیگرى طلوع مى‌کند؛ تا روز قیامت.»

 و حاکم حَسکانىّ در تفسیر آیۀ: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ‌.[[98]](#footnote-98)

 «و ما نفرستادیم پیش از تو (اى پیغمبر) مگر مردانى را که وحى مى‌فرستیم به سوى آنها، پس شما اگر از این مطلب اطّلاعى ندارید از أهل ذکر سؤال کنید!»

 با سند متّصل خود، از حارث روایت کرده است که: گفت: از عَلِىّ راجع به این آیۀ: فَاسْئَلُوا أهْلَ الذِّكْرِ سؤال کردم، گفت: وَاللهِ إنَّا لَنَحْنُ أهْلَ الذِّکْرِ؛ نَحْنُ أهْلُ الْعِلْمِ‌؛ و نَحْنُ مَعْدِنُ التَّأْوِیلِ وَالتَّنْزِیلِ؛ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِهِ مِنْ بَابِهِ.[[99]](#footnote-99)

 «قسم به خدا ما فقط و فقط أهل ذکر هستیم البتّه البتّه؛ ما أهل علم هستیم، ما

معدن ظاهر و باطن قرآن هستیم؛ و تحقیقاً من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌گفت:

 من شهر دانش مى‌باشم و علىّ در آن شهر است؛ پس هر کس بخواهد دانش فرا گیرد باید از درش بیاید!»

 و همچنین حاکم حَسْکانىّ در تفسیر آیۀ: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها[[100]](#footnote-100) «و خداوند تمام اسمآء را به آدم تعلیم نمود».

 با سند متّصل خود از محمّد بن عبد الرحمن شامى و أبوصَلْت هروى (و) أبومعاویه از أعمش از مجاهد از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[[101]](#footnote-101)

 آنگاه گوید که: این روایت را جماعتى از أبوصَلْت که نامش عبد السّلام بن صالح هَرَوى است روایت کرده‌اند و أبوصَلْت‌، موثّق است، یحیى بن معین او را ثنا گفته است و گفته است که: او صدوق است.

 و نیز غیر از أبوصَلْت‌، جماعتی این حدیث را از أبومعاویه که نام مُحمّد بن خَازِم است و نابینا و موثّق است روایت کرده‌اند که از ایشان است: أبوعبید قاسم بن سلاّم، و محمّد بن طفیل؛ و أحمد بن خالد بن موسى، و أحمد بن عبد الله بن حکیم، و عُمَر بن إسمعیل، و هارون بن حاتم، و محمّد بن جعفر فیدى و غیرهم.

 و نیز به عین عبارت أبومعاویه از سُلَیمان بن مهران أعمش‌، جماعتی که از ایشان است‌: یَعْلی بن عُبَید، و عیسی بن یُونس‌، و سعید بن عَقَبه روایت کرده‌اند و نیز در این باب از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است.

 آنگاه با سه سند متّصل از شریک از سَلَمة بن کهیل از صنابجىّ، و در دوتاى آنها صنابجى از أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و در یکى بدون این واسطه، از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت مى‌کند که: آن حضرت گفت: أنَا دَارُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.[[102]](#footnote-102)

 «من خانۀ دانش مى‌باشم، و علىّ دَرِ آن خانه است؛ و هر کس بخواهد علم را بیاموزد باید از در خانه بیاید».

 و صنابجى گفته است: وَ کُنْتُ أسْمَعُ عَلِیًّا کَثیرًا مَا یَقُولُ: إنَّ مَا بَیْنَ أضْلاعی هَذِهِ لَعِلْمٌ کَثِیرٌ.[[103]](#footnote-103)

 «و من بسیار مى‌شنیدم که علىّ مى‌گفت: در میان این استخوان‌هاى سینۀ من، علم فراوانى است.»

 و این عبارت ابن فارس است؛ و جماعتى آن را از شریک روایت کرده‌اند؛ و او از عبد الله بن مسعود، و عبد الله بن عمر، و عقبة بن عامر جهنى، و أبوذر غفارىّ، و أنس، و سلمان و غیرهم.[[104]](#footnote-104)

 و نیز حاکم حَسْکانىّ در تفسیر آیۀ: وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ[[105]](#footnote-105) «و گوش‌هاى‌

فراگیرنده، این پند و تذکّر ما را فرا مى‌گیرد.»

 با سند متّصل خود از علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به من گفت: إنَّ اللهَ أمَرَنِی أنْ اُدْنِیَکَ وَ لاَ اُقْصِیَکَ؛ وَ اُعَلِّمکَ لَتَعِیَ! وَ اُنْزِلَتْ عَلَیَّ هَذِهِ الأیَةُ: وَ تَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ. فَأنْتَ [الاُذُنُ] الْوَاعِیَةُ لِعِلْمی‌! یَا عَلِیُّ وَ أنَا الْمَدِینَةُ وَ أنْتَ الْبَابُ وَ لاَ یُؤْتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ بَابِهَا.[[106]](#footnote-106)

 «خداوند به من أمر کرده است که ترا نزدیک کنم؛ و ترا دور نکنم؛ و به تو تعلیم نمایم تا فراگیرى. و این آیه بر من نازل شد: وَ تَعِیهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ! پس تو گوش‌هاى فراگیرندۀ علم و دانش من مى‌باشى! إى علىّ! و من شهر علم مى‌باشم، و تو در آن شهرى! و در شهر نمى‌توان آمد مگر از ناحیۀ در آن.»

 باید دانست که آنچه تا به حال آوردیم، روایاتى بود که در آن پیامبر أکرم خود را مدینۀ علم و علىّ را دَرِ آن مدینه بیان کرده است؛ و همچنین روایاتى از عامّه و خاصّه آمده است که پیامبر أکرم خود را مدینۀ بهشت و علىّ را باب آن مدینه معیّن کرده؛ و نیز روایاتى از عامّه وارد شده است که أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و از خاصّه که‌: أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و یا أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ مِفْتَاحُهَا.

 این روایات نیز در کتب أعلام آمده است؛ و اینک ما از «غایة المرام» روایت مى‌کنیم:

 در «غایة المرام» دربارۀ حدیث أنَا مَدِینَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا از طریق عامّه یک حدیث و از طریق خاصّه دو حدیث آورده است؛ امّا از طریق عامّه از «مناقب» ابن مغازلى شافعىّ با سند متّصل خود از سعید بن جبیر، از عبد الله بن عبّاس روایت کرده است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 أنَا مَدِینَةُ الْجَنَّةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْجَنَّةَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.[[107]](#footnote-107)

 «من شهر بهشت هستم و علىّ دَرِ آن شهر است؛ پس هر کس ارادۀ بهشت دارد باید از درش در آن بیاید.»

 و امّا از طریق خاصّه أوّل از شیخ طوسى در «أمالى» خود با سند متّصل از سعید بن جبیر از ابن عبّاس همین مضمون از حدیث را بعینه روایت کرده است.[[108]](#footnote-108)

 دوّم از شیخ نیز در «أمالى» با سند متّصل از أصبَغ بن نُباتَه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت نموده است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: أنَا مَدِینَةُ الْجَنَّةِ وَ أنْتَ بَابُهَا!

 یَا عَلِیُّ! کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یَدْخُلُهَا مِنْ غَیْرِ بَابِهَا.[[109]](#footnote-109)

 «من شهر بهشتم و تو دَرِ آن هستى! اى علىّ! دروغ مى‌گوید کسى که مى‌پندارد او بدون ورود از دَرِ بهشت مى‌تواند در آن وارد شود!»

 و دربارۀ حدیث أنَا مَدِینةُ الْحِکْمَةِ وَ دَارُ الْحِکْمَةِ، از طریق عامّه چهار حدیث و از طریق خاصّه پنج حدیث را روایت کرده است. أمّا از طریق عامّه أول از ابن مَغازِلىّ با سند متّصل خود از أعْمَش از مُجَاهِد از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[[110]](#footnote-110)

 «من خانۀ حکمت هستم، و على دَرِ آن خانه است؛ پس کسى که حکمت مى‌خواهد باید از این در بیاید!»

 دوّم از کتاب «مناقب الصَّحابة» سَمْعَانیّ آورده است که: علىّ علیه السّلام گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا دَارُالْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[[111]](#footnote-111)

 سوّم از إبراهیم بن محمّد حَمّوئى با سند متّصل خود از شریک از سَلَمَة بن کمیل صناعىّ‌[[112]](#footnote-112) روایت کرده است که رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[[113]](#footnote-113)

 چهارم از ابن مغازلى با سند متّصل خود، از شریک از سَلَمة بن کهیل صالحى‌[[114]](#footnote-114) از أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.[[115]](#footnote-115)

 و أمّا از طریق خاصّه از ابن بابویه با سند متّصل خود از سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به علىّ علیه السّلام گفت: یَا عَلِیُّ! أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ أنْتَ بَابُهَا وَ لَنْ تُؤْتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.[[116]](#footnote-116)

 و دیگر نیز از ابن بابویه با سند متّصل خود از عمرو بن شمر، از جابر، از

حضرت أبوجعفر، از پدرش، از جدّش، از علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که: رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدینَةُ الْحِکْمَةِ وَ هِیَ الْجَنَّةُ وَ أنْتَ یَا عَلِیُّ بَابُهَا فَکَیْفَ یَهْتَدِی الْمُهْتَدِی إلَی الْجَنَّةِ وَ لاَ یَهْتَدِی إلَیْهَا إلاَّ مِنْ بَابِهَا.[[117]](#footnote-117)

 «من شهر حکمت مى‌باشم؛ و آنست بهشت؛ و تو إى علىّ دَرِ آن شهر مى‌باشى! پس چگونه راهرو و جوینده راه بهشت مى‌تواند بدون ورود از دَرِ آن، به بهشت راه یابد؟!»[[118]](#footnote-118)

 و دیگر نیز ابن بابویه با سند متّصل خود، از عبد الله بن فضل هاشمى، از حضرت صادق: جعفر بن محمّد، از پدرش، از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 یَوْمُ غَدِیرِ خُمٍّ أفْضَلُ أعْیَادِ اُمَّتی‌؛ و هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أمَرَنِی اللهُ تَعَالَی ذِکْرُهُ فِیهِ بِنَصْبِ أخی عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ عَلَمًا لاُمَّتِی‌؛ یَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِی‌؛ وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أکْمَلَ فِیهِ الدِّینَ وَ أتَمَّ عَلَی اُمَّتِی فِیهِ النِّعْمَةَ؛ وَ رَضِیَ لَهُمُ الإسْلاَمَ دِینًا.

 ثُمَّ قَالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَعَاشِرَ النَّاسِ! أنَا مِنْ عَلِیٍّ وعَلِیٌّ مِنِّی‌؛ خُلِقَ مِنْ طِینَتِی‌؛ وَ هُوَ إمَامُ الْخَلْقِ بَعْدِی‌؛ یُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنْ سُنَّتِی‌؛ وَ هُوَ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ؛ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ، وَ یَعْسُوبُ الْمُؤمِنینَ، وَ خَیْرُ الْوَصِیِّینَ؛ وَ زَوْجُ سَیِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمینَ؛ وَ أبُو الأئِمَةِ الْمَهْدِیِّینَ.

 مَعاشِرَ النَّاسِ مَنْ أحَبَّ عَلِیًّا أحْبَبْتُهُ؛ وَ مَنْ أبْغَضَ عَلِیًّا أبْغَضْتُهُ؛ وَ مَنْ وَصَلَ عَلِیًّا وَصَلْتُهُ؛ وَ مَنْ قَطَعَ عَلِیًّا قَطَعْتُهُ؛ وَ مَنْ جَفَی عَلِیًّا جَفَوْتُهُ؛ وَ مَنْ وَالَی عَلِیًّا وَالَیْتُهُ؛ وَ مَنْ عَادَی عَلِیًّا عَادَیْتُهُ!

 مَعاشِرَ النَّاسِ! أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیُّ بْنُ أبِیطالِبٍ بَابُهَا، وَ لَنْ تُؤْتیَ الْمَدِینَةُ

إلاَّ مِنْ قِبَل الْبَابِ! وَ کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یُحِبُّنِی وَ یُبْغِضُ عَلِیًّا!

 مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَالَّذی بَعَثَنی بِالنُّبُوَّةِ، وَاصْطَفَانی عَلَی جَمِیعِ الْبَرِیَّةِ مَا نَصَبْتُ عَلِیًّا عَلَمًا لاُمَّتی فِی الأرْضِ حَتَّی نَوَّهَ بِاسْمِهِ فِی سَمَوَاتِهِ، وَ أوْجَبَ وَلاَیَتَهُ عَلَی جَمِیعِ مَلاَئِکَتِهِ.[[119]](#footnote-119)

 «روز غدیر با فضیلت‌ترین عیدهاى اُمَّت من است؛ و آن روزى است که خداوند تعالى ذکره، مرا در آن روز أمر نمود که برادرم علىّ بن أبی‌طالب را به عنوان شاخص و فرد نمونه براى اقتداى اُمَّت خود منصوب کنم؛ که به واسطه او بعد از من در راه إسلام و توحید و معرفت، هدایت شوند و آن روزى است که خداوند در آن روز دین را کامل نمود؛ و نعمت خود را بر اُمَّت من تمام کرد؛ و پسندید و راضى شد که إسلام دین آنها باشد.

 و پس از آن گفت: إى جماعت مردم! من از علىّ هستم و علىّ از من است؛ او از سرشت من آفریده شده است؛ و او إمام و پیشواى خلق عالم است پس از من. براى آنها در آنچه از سُنَّت من اختلاف کنند حقّ را روشن مى‌کند، و واقعیّت را مبرهن و آشکار مى‌نماید.

 و اوست أمیر و فرمانفرماى مؤمنان؛ و پیشواى سپیدچهرگان که بر پیشانى و پاهاى آنها آثار نورانیّت وضو در روز بازپسین مشهود است؛ و اوست سلطان و رئیس مؤمنان؛ و بهترین وصىّ از میان أوصیاى پیامبران؛ و شوهر سَیِّده و سالار زنان عالمیان؛ و پدر إمامان و پیشوایان راه‌یافتگان.

 إى جماعت مردم! کسى که على را دوست بدارد من او را دوست دارم؛ و کسى که على را مبغوض دارد من او را مبغوض دارم؛ و کسى که با علىّ بپیوندد، من با او مى‌پیوندم؛ و کسى که از علىّ ببرد، من از او مى‌برم؛ و کسى که با علىّ جفا کند، من با او جفا مى‌کنم؛ و کسى که ولایت على را بر عهده بگیرد، من ولایت او را متعهّد مى‌شوم، و کسى که با علىّ دشمنى کند من با او دشمنى مى‌کنم.

 إى جماعت مردم! من شهر حکمت مى‌باشم، و علىّ بن أبی‌طالب دَرِ آن شهر است، و هیچ‌گاه نمى‌توان در شهر وارد شد مگر از سوى در آن شهر! و دروغ مى‌گوید کسى که مى‌پندارد مرا دوست دارد و على را مبغوض دارد!

 إى جماعت مردم! سوگند به آن که مرا به نبوّت برانگیخت؛ و مرا از جمیع مردمان برگزید و انتخاب فرمود؛ من علىّ را در روى زمین به منصب إمامت و شاخص و نمونه أکمل، نصب نکردم؛ مگر آنکه قبلا خداوند نام او را در آسمان‌هایش بلند کرد؛ وصیت و آوازه او را إظهار نمود؛ و ولایت او را بر همه فرشتگانش فرض و لازم شمرد.»

 و دیگر نیز ابن بابویه با سند متّصل خود از زیاد بن منذر از حضرت أبوجعفر الباقر علیه السّلام روایت کرده است که گفت: من از جابر بن عبد الله أنصارى شنیدم که مى‌گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روزى در منزل اُمُّ إبْرَاهیم بودند؛ و در نزد آن حضرت چند نفر از اصحاب بود که عَلِیُّ بْنُ علیه السّلام روى آورد.

 چون چشم پیامبر از دور به او افتاد گفت: یَا مَعَاشِرَ النَّاسِ! أقْبَلَ إلَیْکُمْ خَیْرُ النَّاسِ بَعْدِی‌! وَ هُوَ مَوْلاَکُمْ؛ طَاعَتُهُ مَفْرُوضَةٌ کَطَاعَتِی‌؛ وَ مَعْصِیَتُهُ مُحَرَّمَةٌ کَمَعْصِیَتِی‌.

 مَعَاشِرَ النَّاسِ! أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ و عَلِیٌّ مِفْتَاحُهَا وَ لَنْ یُوصَلَ إلَی الدَّارِ إلاَّ بِالْمِفْتَاحِ؛ وَ کَذبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یُحِبُّنِی وَ یُبْغِضُ عَلِیًّا!.[[120]](#footnote-120)

 «إى جماعت مردم! بهترین مردم پس از من، به شما روى آورد؛ و اوست صاحب اختیار شما! إطاعت از او واجب است مانند إطاعت از من؛ و معصیت او حرام است مانند سرپیچى از من.

 إى جماعت مردم! من خانۀ حکمتم و على کلید آن خانه است؛ و أبداً نمى‌توان به خانه دست یافت، مگر به واسطه کلید آن؛ و دروغ مى‌گوید آن که مى‌پندارد: مرا دوست دارد و علىّ را مبغوض.»

 و دیگر شیخ طوسى در «امالى» با سند متّصل خود از عبد الرحمن بن نهمان از

جابر بن عبد الله أنصارى آورده است که او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را دیدم که أخِذًا بِیَدِ عَلِیّ بْنِ أبِیطَالِبٍ علیه السّلام وَ هُوَ یَقُولُ:

 هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَةِ؛ وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ رَفَعَ بِهَا صَوْتَهُ؛ وَ قَالَ: أنَا مَدِینَةُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[[121]](#footnote-121)

 «درحالى‌که دست علىّ را گرفته بود، او مى‌گفت: این است أمیر و فرمانده نیکوکاران؛ و کُشندۀ فاجران! یارى کرده مى‌شود هر که وى را یارى کند! و ذلیل و خوار مى‌گردد هر که وى را تنها و پست و خوار بدارد.

 سپس صداى خود را بلند کرد و گفت: من شهر حکمتم و علىّ دَرِ آنست؛ پس هر که طالب حکمت است باید از این دَرْ بیاید».

## روایات وارده راجع به مدینة الفقه‌

 و دیگر از عباراتى که از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است، عبارت: أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا مى‌باشد. سبط ابن جَوْزىّ پس از آنکه حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا را از أحمد بن حَنْبَل در کتاب «فضآئل» او روایت مى‌کند؛ مى‌گوید: و در روایتى وارد شده است که: أنا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[[122]](#footnote-122) و در روایت دیگرى وارد شده است که: أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ «من شهر فقه و دانائى و إدراک و فهم و بینش هستم؛ و علىّ در آنست، پس کسى که خواهان علم است، باید از این در داخل شود» و ذیل این روایت را عبد الرَّزّاق بدین عبارت آورده است که: فَمَنْ أرَادَ الْحِکَمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ‌[[123]](#footnote-123) «هر کس خواهان حکمت‌ها و حقایق است؛ باید از این در داخل شود.»

 و سیوطىّ گوید: و با سند گذشته تا ابن بَطَّه، حدیث کرد براى ما محمّد بن قاسم نحوى، از عبد الله بن ناجیه، از أبومنصور بن شجاع، از عبد الحمید بن بحر

بصرىّ، از شریک، از سَلَمة بن کهیل، از صنابحى، از علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام که گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا. و از حسن بن علىّ از پدرش مرفوعاً آمده است که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ. و این روایت را ابن مَرْدَوَیَه روایت نموده است.[[124]](#footnote-124)

 و سیوطىّ گوید: دَیْلَمىّ گوید: خبر داد به ما پدرم، از مَیْدانى، از أبومحمد حلاّج، از أبوالفضل محمد بن عبد الله، از أحمد بن عبید ثقفىّ، از محمّد بن على بن خَلَف عطّار، از موسى بن جعفر بن إبراهیم بن محمّد بن علىّ بن عبد الله بن جعفر بن أبی‌طالب، از عبد المهین بن عبّاس، از پدرش، از جدش: سَهْل بن سَعْد، از أبوذرّ که او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 عَلِیٌّ بَابُ عِلْمِی وَ مُبَیِّنٌ لاُمَّتِی مَا اُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِی‌. حُبُّهُ إیمَانٌ وَ بُغْضُهُ نِفَاقٌ وَالنَّظَرُ إلَیْهِ رَأفَةٌ.[[125]](#footnote-125)

 «على در علم و دانش من است؛ و پس از من، اوست که آنچه را که به من فرستاده شده است، براى اُمَّت من روشن مى‌کند و آشکار مى‌نماید. محبّت به او إیمان است؛ و بغض او نفاق است، و نظر به سوى او رأفت است.»

 بارى دربارۀ حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا در کتب شیعه، و بین علماى ایشان هیچگونه جاى تردید و تأمّل نیست، ایشان در کتب و مجامیع معتبرۀ خود از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت مى‌کنند و آن را از أحادیث مستفیضه مى‌شمرند؛ و بدون هیچ شبهه‌اى به طور إرسال مسلّم به رسول خدا نسبت مى‌دهند.

 و أمّا از طرق عامّه نسبت این حدیث به رسول الله به قدرى است که علاّمه آیة الله الأکبر، مفخر شیعه، و سلیل آل رسول، و صمصام قاطع بر علیه مُلْحِدین و منکرین در عصر قریب به عصر ما: مرحوم میر سیّد حامد حسین موسوى نیشابورى لَکْهَنُوی هندیّ متوفّی در سنۀ ١٣٠٦ هجریّه قمریّه، جلد پنجم از کتاب شریف خود: «عَقَبَاتُ الأنْوار» را فقط به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص‌

داده است؛ و در طرق روایت آن و بیان مشایخ و أعاظم أهل سنّت که آن را روایت کرده‌اند؛ و إقرار و إعتراف بر صحّت آن نموده‌اند، داد سخن داده است: فَشَکَرَ اللهُ مَسَاعِیَهُ الْجَمِیلَةَ وَ جَزَاهُ اللهُ عَنِ الإسْلاَمِ وَ أهْلِهِ خَیْرَ الْجَزآءِ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمُقْتَبِسِینَ مِنْ آثَارِهِ، وَ رَشَحَاتِ قَلَمِهِ، وَ خَالِصِ وَلآئِهِ وَالنَّهْجِ عَلَی مَنْهَجِهِ الْقَویمِ..

 و نیز در همین نزدیکی‌هاى عصر ما سیّد أحمد بن محمّد حَسَنى کتاب مستقلّى در این باب نوشته؛ و نام آن را «فَتْحُ الْمَلِکِ الْعَلِیّ» نهاده است، و مرحوم علامه شیخ عبد الحسین أمینى در سه جاى از «الغدیر»[[126]](#footnote-126) بحث از این حدیث نموده است. گر چه آنچه این دو بزرگوار آورده‌اند؛ در این موضوع همگى در ضمن مطاوى أبحاث «عبقات الانوار» مندرج است؛ و لیکن مع‌ذلک سعى آنها مشکور، و خدمت ایشان به شرع و شریعت، و وَلآء و إمامت، با تدوین کتاب خود به لسان عربى و با شیوه‌اى بدیع و طرزى لطیف، ممدوح و مورد تحسین و شکر صاحب شریعت خواهد بود.

 در «الغدیر» در ضمن بحث از قصیدۀ غدیریّۀ شمس الدّین مالکى‌[[127]](#footnote-127)، بحث کافى و وافى فرموده، پایۀ علم و دانش آن حضرت را با علم و دانش عمر که به عنوان «نَوَادِرُ الأثَرِ فِی عِلْم عُمَرَ» نامیده است، اندازه‌گیرى کرده، و روشن ساخته است که مولى الموحّدین و أمیرالمؤمنین است که حامل لواى علم و دانش است، و بقیّه من العالى إلى الدّانى همه معترف به جهل خود، و نیاز خود در معارف و أحکام و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها به آن حضرت مى‌باشند.

 در این قصیده، شمس الدّین مالکىّ دربارۀ این حدیث شریف گوید:

 «١ ـ و رسول خدا گفت: من شهرى از علم مى‌باشم؛ و على دَرِ اوست؛ بنابراین تو باید عزم و إراده‌ات حرکت به سوى دَرْ باشد!

 ٢ ـ و کسى که من صاحب اختیار او هستم، على صاحب اختیار اوست؛ بنابراین تو باید عزم و إراده‌ات به صاحب اختیارت بوده باشد! پس محبّت صاحب اختیار خودت را داشته باش، تا راه را بیابى!

 ٣ ـ و اى علىّ تو با من، مثل هارون با موسى هستى؛ و فقطّ نبوّت در تو نیست؛ و این براى تو کفایت مى‌کند که چنین مقام و منزلتى را دارى! بنابراین حمد خداوند را به جاى بیاور!»

## مشایخ عامّه که حدیث أنا مدینة العلم و علىّ بابها را روایت کرده‌اند

 آنگاه گفته است: از جملۀ أعلام عامّه، طَبَرِیّ، و ابن مُعِین، و حَاکِم‌، و خَطِیب‌، و سُیُوطِیّ این حدیث را صحیح دانسته‌اند؛ و سپس نام یکصد و چهل و سه نفر از أعلام‌ و شیوخ عامّه را که این روایت را در کتب خود آورده‌اند؛ و براى تلامذۀ حدیث خود روایت کرده‌اند یکایک برشمرده است.

 و ما در این‌جا به ذکر بعضى از آنها اقتصار مى‌کنیم:

 از جملۀ آنها حافظ أبوبکر عبد الرّزّاق بن هَمّام صَنْعَانِیّ متوفّى در ٢١١ است که حاکم در «مستدرک» ج ٣ ص ١٢٧ از او آورده است.

 و از جمله حافظ یحیى بن معین متوفّى در ٢٣٣ است کما فى «المستدرک» و «تاریخ خطیب بغدادى».

 و از جمله أبوعبد الله (أبو جعفر) محمد بن جعفر فیدى متوفّى در ٢٣٦ است که یحیى بن معین از او روایت مى‌کند.

 و از جمله أبومحمّد سوید بن سعید هَرَوى متوفّى در ٢٤٠ است که او یکى از مشایخ مسلم و ابن ماجه است؛ و از او ابن کثیر در تاریخ خود ج ٧ ص ٣٥٨ روایت مى‌کند.

 و از جمله إمام حنابله، أحمد بن حَنْبَل متوفّى در ٢٤١ است که در «مناقب»

از او تخریج نموده است.

 و از جمله عبّاد بن یعقوب رَوَاجِنیّ أسَدیّ، یکى از مشایخ بخارى و ترمذى و ابن ماجه است؛ که حافظ گنجىّ شافعىّ از طریق خطیب بغدادى در کتاب «کِفُایة الطّالب» از او روایت مى‌کند.

 و از جمله أبوعیسى محمّد تِرْمَذِى متوفّى در ٢٧٩ است که در «جامع صحیح» خود روایت مى‌نماید.

 و از جمله صاحب «مسند کبیر» حافُظ أبوبکر أحمد بن عُمر بَصْرى متوفّى در ٢٩٢ است.

 و از جمله حافظ أبوجعفر محمّد بن جریر طبرىّ متوفّى در ٣١٠ است در «تهذیب الآثار»؛ و بسیارى از أعلام از او روایت کرده‌اند.

 و از جمله أبوبکر محمّد بن عُمَر بن محمد تمیمىّ بغدادىّ ابن جُعابى متوفّى در ٣٥٥ است؛ و همان طور که در «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ١، ص ٢٦١ آورده است؛ او این حدیث را از پنج طریق تخریج کرده است.

 و از جمله أبوالقاسم سلیمان بن أحمد طَبَرانىّ است متوفّى در ٣٦٠؛ و این حدیث را در «مُعْجَم کبیر» و در «مُعْجَم أوسط» خود تخریج کرده است.

 و از جمله حافظ أبوعبد الله بن محمّد بن عبد الله حاکم نیشابورى متوفّى در ٤٠٥ است که در «مستدرک» آورده است.

 و از جمله حافظ أبوعبد الله عُبَیْد الله بن محمّد شهیر به ابْنُ بَطّة عُکْبَرِیّ متوفّى در ٣٨٧ است؛ و او این حدیث را از شش طریق تخریج نموده است.

 و از جمله حافظ أبوبکر أحمد بن علىّ خطیب بغدادى متوفّى در ٤٦٣ است که در کتاب خود به نام «الْمُتَّفِقُ وَالْمُفْتَرِقُ[[128]](#footnote-128)» و در «تاریخ بغداد» ج ٤ ص ٣٤٨؛ و ج ٢ ص ٣٧٧؛ و ج ٧ ص ١٧٣؛ و ج ١١ ص ٢٠٤ آورده است.

 و از جمله حافظ أبوعمر و یوسف بن عبد الله ابن عبد البرّ متوفّى در ٤٦٣ است که در «استیعاب» ج ٢ ص ٤٦١ آورده است.

 و از جمله فقیه أبوالحسن علىّ بن محمّد بن طَیِّب جُلاّبى ابن مَغَازِلىّ متوفّى در ٤٨٣ است که در «مناقب» خود با هفت طریق آورده است.

 و از جمله حافظ أبومحمّد حسن بن أحمد سمرقندىّ متوفّى در ٤٩١ است، که در کتاب خود به نام «بَحْر الأسانید فِی صَحِیحِ اْلأسَانِید» آورده است؛ و همان طور که ذهبىّ در «تذکرۀ» خود، ج ٤، ص ٢٨، گوید: این حدیث نزد او صحیح است.

 و از جمله أبوالقاسم زمخشرىّ متوفّى در ٥٣٨ است که در کتاب «فائق» ج ١، ص ٢٨ به نام بَابُ مَدِینَةُ الْعِلْم نام‌گذارى کرده است.

 و از جمله أبوسعید عبد الکریم بن محمّد بن منصور تمیمى سَمْعانىّ متوفّى در ٥٦٢ است که در کتاب خود به نام «أنْسَابُ الأشْرَاف» دربارۀ شَهید گوید: بدین نام جماعتى از علماء معروف هستند که کُشته شده‌اند و به نام شهید شناخته شده‌اند. أوّل ایشان باب مدینۀ علم علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام است؛ تا آخر گفتار خود. و این سخن مى‌رساند که حدیث بَابُ مَدِینَةِ الْعِلْم از أحادیث مَتسالَمُ علیه، در نزد حفّاظ حدیث بوده است.

 و از جمله حافظ أخطب خوارزم أبوالمُؤیّد موفّق بن أحمد مکّى حَنَفىّ متوفّى در ٥٦٨ است که در «مناقب» خود، ص ٤٩، و در «مقتل الإمام السّبط»، ج ١، ص ٤٣ آورده است.

 و از جمله حافظ أبوالقاسم علىّ بن حَسَن مشهور به ابنُ عَساکِر دمشقیّ متوفّى در ٥٧١ است که با چندین طریق آورده است.

 و از جمله أبوالسّعادات مبارک بن محمد ابن أثیر جَزَرىّ شافعىّ متوفّى در ٦٠٦ است که در «جَامِعُ الاُصُولِ» خود نقلاً از تِرْمَذِیّ آورده است.

 و از جمله حافظ أبوالحسن علىّ بن محمّد ابن أثیر جَزَرىّ متوفّى در ٦٣٠ در «اُسْدُ الْغَابَة» ج ٤، ص ٢٢ آورده است.

 و از جمله محیى الدّین محمد بن علىّ ابن العَرَبىّ طآئى اُندُلسىّ متوفّى در ٦٣٨، بنا به نقل کتاب «یَنابِیعُ المودّة» ص ٤١٩ در کتاب «الدُّرُّ المَکْنُون وَالْجَوْهَر الْمَصُون» آورده است.

 و از جمله حافظ محبّ الدّین محمّد بن محمود بن نجّار بغدادى متوفّى در ٦٤٣ در ذیل «تاریخ بغداد» مسنداً آن را تخریج کرده است.

 و از جمله أبوسالم محمّد بن طلحۀ شافعىّ متوفّى در ٦٥٢، همان طور که در «ینابیع المودّة» ص ٦٥ نقل کرده است در کتاب «مَطَالِبُ السَّئُول‌» ص ٢٢ و «الدُّرُّ الْمُنَظَّم‌» آورده است.

 و از جمله شمس الدّین أبوالمظفّر یوسف بن قزاوغلى «سِبْطُ ابْنِ جَوْزِیّ» حنفیّ متوفّی در ٦٥٤ در کتاب «تَذْکِرَةُ الْخَوَاصّ» ص ٢٩ آورده است.

 و از جمله حافظ أبوعبد الله محمّد بن یوسف گنجىّ شافعىّ متوفّى در ٦٥٨ در کتاب «الْکِفَایَة» ص ٩٨ ـ ١٠٢ آورده است؛ و بعداً آن را از چند طریق تخریج کرده است و گفته است دربارۀ این روایت: هَذَا حَدِیثٌ حَسَنٌ عَالٍ «این حدیث، حدیث حَسَن، و بلند اعتبار است» و بعد از مطالبى در این زمینه گفته است: و علاوه بر این حدیث، علماء از صحابه و تابعین و أهل بیت رسول خدا قائل به تفضیل علىّ علیه السّلام، و فراوانى علم او، و غزارت و سرشارى آن، و حِدَّت فهم او بوده‌اند؛ و بر وفور حکمت او، و حُسن قضاوت‌هاى او، و صحّت فتاواى او معترف و مُقرّ بوده‌اند.

 أبو بکر و عمر و عثمان و غیرهم از علماءِ أصحاب، در أحکام با او مشورت مى‌نمودند؛ و در نقض و إبرام اُمور، فکر او و رأى او را أخذ مى‌کردند؛ و جمیعاً معترف به علم او، و وفور فضل او، و سنگینى و رجحان عقل او، و صحّت حکم و نظریّه او بوده‌اند؛ و بدین سبب به او مراجعه مى‌نمودند.

 و این حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا در حقّ او زیاده‌روى نیست؛ چرا که رتبه و درجۀ او در نزد خدا و رسول او و مؤمنین از بندگان خدا، أجل و اعلا و بزرگتر و بلندپایه‌تر از این است.

 و از جمله حافظ محبّ الدّین أحمد بن عبد الله طبرىّ شافعىّ مکّى متوفّى در ٦٩٤ است که در کتاب خود: «الرِّیاضُ النَّضِرَةُ» ج ١، ص ١٩٢ و «ذَخائِر الْعُقْبَی» ص ٧٧ آورده است.

 و از جمله سعید الدّین محمّد بن أحمد فَرْغَانىّ متوفّى در ٦٩٩ است که در شرح عربىّ قصیده «تائیّة ابن فَارِض»[[129]](#footnote-129) در شرح گفتار او که مى‌گوید:

 «کرامات أهل بیت رسول خدا، بعضى از آن چیزهایى است که خداوند ایشان را به آن اختصاص داده است؛ به واسطۀ آن اختصاصى که از هر فضیلتى که در رسول خدا بود به آنها به عنوان میراث رسیده است.»

 حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا را ذکر کرده است.

 و همچنین در شرح فارسى او بر این قصیده آنجا که ابن فارض مى‌گوید:

 «و علىّ علیه السّلام به سبب علمى که از مقام وصایت رسول خدا به او رسیده بود؛ حقایق و بازگشت معانى مشکل واردِ در قرآن کریم را واضح و روشن ساخت.»

 حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا را ذکر کرده است.

 و از جمله شیخ الإسلام إبراهیم بن محمّد حَمُّوئى جوینىّ متوفّى در ٧٢٢ است که در کتاب خود «فَرَآئِدُ السِّمْطَیْنِ فِی فَضَائِلِ الْمُرْتَضَی وَالْبَتُولِ وَالسِّبْطَیْن‌ِ» آورده است.

 و از جمله حافظ شمس الدّین محمد بن أحمد ذهبىّ شافعىّ متوفّى در ٧٤٨ است، که در کتاب «تَذْکِرةُ الْحُفَّاظ» ج ٤، ص ٢٨ از صحیح حافظ سمرقندى آورده است؛ و گفته است که: این حدیث صحیح است.

 و از جمله حافظ جمال الدّین محمّد بن یوسف زرندىّ أنصارىّ متوفّى در سنۀ هفتصد و پنجاه و أندى است که در «نظم دُرَرِ السِّمْطَیْنِ فِی فَضَآئِلِ الْمُصْطَفی وَالْمُرْتَضَی وَالْبَتُولِ وَالسِّبْطَیْنِ» آورده است.

 و از جمله حافظ صلاح الدّین أبوسعید خلیل علائى دمشقىّ شافعىّ متوفّى در ٧٦١ است که بسیارى از أعلام عامّه از او روایت کرده‌اند. او این حدیث را از طریق ابن مُعین صحیح شمرده و پس از آن گفته است:

 چه أمر محالى را در پى دارد که: پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم مثل این حدیث را دربارۀ علىّ رضى الله عنه گفته باشد؟ و هیچیک از کسانى که در این حدیث سخن گفته و قآئل به وضع آن شده‌اند؛ جوابى از این روایات صحیحۀ وارده از ابن مُعِین نیاورده‌اند. و علاوه بر این، این حدیث شاهدى دارد که ترمذىّ در «جامع» خود آورده است ـ الخ.

 و از جمله سیّد علىّ بن شهاب الدّین هَمِدانىّ است که در «الْمَوَدَّةُ الْقُرْبَی» از طریق جابر بن عبد الله أنصارى آورده است و سپس گوید: از ابن مسعود و أنس بن مالک نیز این حدیث روایت شده است.

 و از جمله مجد الدّین محمّد بن یعقوب فیروزآبادى متوفّى در ٨١٦ و یا ٨١٦ است؛ او در کتاب خود «النَّقْدُ الصَّحِیح» آورده است؛ و پس از آنکه آن را از ابن مُعِین روایت کرده است؛ در ضمن بحث طولانى گفته است: هیچیک از کسانى که در حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ ضعفى قائل شده‌اند؛ پاسخى از این روایات ثابتۀ از یحیى بن معین نیاورده‌اند؛ و حکم به موضوعیّت آن قطعاً باطل است.

 تا آنکه گوید: و حاصل آنکه این حدیث با مجموع دو طریق أبُومُعَاوِیَه و شَرِیک منتهى به درجه حُسْن مى‌شود که مى‌توان بدان تمسّک نمود و احتجاج کرد؛ و نمى‌توان او را ضعیف نامید؛ تا چه رسد از آنکه موضوع و مجعول باشد.

 و از جمله شمس الدِّین محمّد بن محمّد جَزَرىّ متوفّى در ٨٣٣ است که آن را در «أسْنَی الْمَطَالِب فِی مَنَاقِبِ عَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبٍ » ص ١٤ از طریق حاکم تخریج کرده و صحّت آن را یادآور شده است. او در أوّل کتاب خود شرط کرده است که أحادیث متواتره و صحیحه و حَسَنه از مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بیاورد.

 و از جمله شهاب الدّین أبوالفضل أحمد بن علىّ، مشهور به ابن حَجَرِ عَسْقَلاَنِیّ متوفّی در ٨٥٢ است که آن را در«تَهْذِیبُ التَّهْذِیب»، ج ٧، ص ٣٣٧ آورده است. و در «لِسَان المیزان» گوید: براى این حدیث طرق بسیارى است که حاکم در «مستدرک» آورده است؛ و کمترین حالات آن آنست که بگوئیم: براى این حدیث أصلى بوده است؛ و بنابراین سزاوار نیست که دربارۀ آن به وَضْع و جَعْل سخن گفت.

 و از جمله نور الدّین علىّ بن محمّد بن صبَّاغ مالکىّ مکّى متوفّى در سنۀ ٨٥٥ است که آن را در کتاب «الْفُصُولُ الْمُهِمَّة» ص ١٨ آورده است.

 و از جمله شمس الدّین محمّد بن یحیى جیلانىّ لاهیجىّ نوربخش است که در «مَفَاتِیحُ الإعْجَازِ» در شرح «گلشن راز» که در سنۀ ٨٧٧ آن را تألیف کرده است؛ آورده است.

 و از جمله حافظ جلال الدّین عبد الرّحمن بن کمال الدِّین سُیُوطیّ متوفّی در ٩١١ است که آن را در «الْجَامِعُ الصَّغِیر»، ج ١، ص ٣٧٤ و در بسیارى از تألیفات دیگرش آورده است؛ و در بسیارى از آنها حکم به حُسْن آن کرده است و در «جَمْعُ الْجَوَامِع» چنانکه در ترتیب آن ج ٦، ص ٤٠١ آورده است، حکم به صحّت آن نموده است؛ و در آنجا گفته است که: من مدّتها دربارۀ این حدیث حکم به حُسْن مى‌نمودم و آن را روایت حَسَنه مى‌دانستم؛ و در پاسخ سؤالات به حُسْنِ حدیث جواب مى‌گفتم؛ تا آنکه به تصحیح ابن جریر حدیثى را که از علىّ روایت کرده‌اند، و به تصحیح حَاکِم حدیثى را که از ابن عبّاس روایت کرده‌اند؛ واقف شدم. بنابراین از خدا طلب خیر کردم و جازم شدم بر آنکه: این حدیث از مرتبۀ حَسَنه بودن، به مرتبۀ صَحِیحَه بودن، ارتقاء یافته است؛ و الله أعلم.

 و از جمله فضل بن روزبهان، این حدیث را در رَدّ بر کتاب «نَهْجُ الْحَقّ» عَلاّمۀ حلّى آورده است و بدون هیچ‌گونه اشکالى در سند آن از أحادیث متسَالَم علیه به شمار آورده است.

 و در ردّ احتجاج علاّمه به أعلمیّت أمیرالمؤمنین به دو حدیث: أقْضَاکُمْ عَلِیٌّ، و أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ از طریق تِرْمَذىّ، چنین گفته است که: و أمّا آنچه را که مُصَنِّف از

علم أمیرالمؤمنین ذکر کرده است؛ هیچ شکى نیست که او از علماء اُمَّت است؛ و مردم در این علم به او محتاجند؛ و چگونه این‌طور نباشد؛ در حالى که او وصىّ پیغمبر صلّى الله علیه و آله، در إبلاغ عِلْم، و ودیعه‌هاى حقایق معارف است. پس در این مطلب کسى گفتگوئى ندارد. و أمّا آنچه را که مصنّف از صحیح ترمذىّ دلیل آورده است؛ صحیح است.

 و از جمله حافظ شهاب الدّین أحمد بن محمّد قَسْطَلانِىّ مصرىّ شافعىّ متوفّى در ٩٢٣ است که در کتاب «الْمَواهِبُ اللَّدُنِّیَّة» که در اسماء پیغمبر أعظم صلّى الله علیه و آله و سلّم نگاشته است مَدِینَةُ الْعِلْم را از اسماء آن حضرت شمرده است؛ و این از روى تمسّک به این حدیث است؛ همان طور که زَرقانىّ در شرح آن، ج ٣، ص ١٤٣ آورده است.

 و از جمله شهاب الدّین أحمد بن محمّد بن حَجَر هَیْثَمیّ مکیّ متوفّى در ٩٧٤ است که آن را در «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَة» ص ٧٣؛ و نیز در شرح هَمْزِیّۀ بو صیرىّ‌[[130]](#footnote-130) آورده است؛ آنجا که بو صیرى گوید:

 «و چه بسیار آیات او که علوم مختلفى بوده‌اند؛ از دانش‌ها و کلماتى پرده برداشت که حروف تهجّى الف و باء، در جمیع علوم از آن پرده برداشته است» و نیز آنجا که بُوصیرى گوید:

 «على در مقاماتِ بلند، و درجات رفیعه و کارهاى بزرگ و خطیر، وزیر پسر عمویش بود. آرى وزیران از روى پیوندى که با مقام أعلا داشته باشند نیکبخت‌

خواهند شد».

 و نیز آنجا که گوید:

 «براى علىّ، برداشته شدن پرده‌هاى غیبى، موجب زیادى یقین او نمى‌شود.

 بلکه او خورشید است که بر روى آن حجابى نیست.»

 در شرح تمام این أبیات بُوصِیرىّ، ابن حَجَر، روایت أنَا مَدِینَةُ الْعِلْم را آورده است؛ و آن را از روایات حَسَنه شمرده است؛ و نیز در کتاب «تَطْهِیرُ الْجَنان» که در حاشیه «الصَّوَاعِق» به طبع رسیده است، در ص ٧٤ آن را آورده و حَسَن شمرده است؛ و در کتاب «الْفَتَاوَی الْحَدِیثَة» ص ١٢٦ أیضاً به همین منوال؛ و در ص ١٩٧ گفته است: هُوَ حَدِیثٌ حَسَنٌ، بلکه حاکم گفته است: حَدِیثٌ صَحِیحٌ.

 و از جمله حافظ شیخ عبد الرّءوف بن تاج العارفین مناوىّ شافعىّ متوفّى در ١٠٣١ است که آن را در «فَیْضُ الْقَدیر» شرح «جامع الصَّغیر» ج ٣، ص ٤٦؛ و در «التَّیْسِیر» شرح «جامع الصّغیر» آورده است؛ و در أوّل گوید:

 مُصطفى صلّى الله علیه و آله و سلّم شهرى بود که جامع جمیع معانى تمام دیانت‌ها بوده است؛ و هر شهرى ناگزیر باید دَرى داشته باشد. مصطفى خبر داد که درش علىّ است کَرَّم اللهُ وَجْهَهُ؛ کسى که از طریق على بیاید؛ داخل در مدینه مى‌شود؛ و کسى که از پیمودن این طریق تخطّى کند، طریق هدایت را خطا نموده است.

 به اَعلمیّت علىّ، موافق و مخالف؛ و دشمن و دوست هم سوگند، شهادت داده‌اند.

 کَلاَ بَاذِیّ در حدیث تخریج کرده است که: مردى از معاویه دربارۀ مسئله‌اى پرسید: معاویه گفت: از علىّ بپرس! او از من أعلم است! آن مرد گفت: من پاسخ تو را مى‌خواهم!

 معاویه گفت: وَیْحَکَ کَرِهْتَ رَجُلًا کَانَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَغُرُّهُ بِالْعِلْمِ غَرًّا.

 «واى بر تو! مردى را ناپسند دارى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، مانند پرنده‌اى که دانه به دهان جوجۀ خود مى‌گذارد، او را از علم خود إشراب کرده است!»

 و بزرگان از أصحاب رسول خدا بدین مطلب معترف بوده‌اند؛ و عمر هر وقت در

مسئله‌اى فرو مى‌ماند؛ از او مى‌پرسید. مردى به نزد عُمَر آمد و از مسئله‌اى سؤال کرد. عمر گفت: اینجا علىّ است، از او سؤال کن!

 آن مرد گفت: من مى‌خواهم از تو بشنوم اى أمیر مؤمنان! عمر گفت: برخیز! خداوند قدم‌هایت را شَل کند! و اسم وى را از دیوان عَطا محو کرد.

 و از طرق عدیده‌اى با روایت صحیحه از عُمَر آورده شده است که: او پناه مى‌برد به خدا از جماعتى که در بین آنها عَلِىّ نباشد؛ تا به جائیکه علىّ را نزد خود نگه مى‌داشت؛ و براى او مصلحت نمى‌دید که در جنگ‌ها برود؛ براى آنکه در مشکلات وارده با او مشورت نماید.

 و حافظ عبد الملک بن سلیمان در روایت تخریج کرده است که به عَطآء گفته شد: آیا أحدى از صحابۀ رسول خدا، فقیه‌تر از علىّ بوده است؟ گفت: سوگند به خدا نه!

 حرالى گفته است: أوَّلین از اُمَّت و آخرین از آنها مى‌دانند که فهم کتاب خدا انحصاراً در علم علىّ است؛ و کسى که این را نداند؛ از پشت سر خود حرکت کرده؛ و از درى که در برابر اوست گمراه شده است. خداوند حجاب را از دل‌ها بردارد تا یقینى که با کشف غطاء تغییر نکند، متحقّق شود. ـ إلى آخر کلامه.

 و از جمله شیخ محمود بن محمّد بن علىّ شیخانى قادرى است که در تألیف خود «الصّراطُ السَّوِیّ فِی مَناقِب آل النّبیّ» نقلاً از أحْمَد و تِرْمَذِی به صورت إرسال مسلّم و واقعۀ متحقّقه آورده است؛ و از همین جهت گفته است: و به همین علّت ابن عبّاس عادتش چنین بوده است که مى‌گفته است: مَنْ أتَی الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ وَ هُوَ عَلِیٌّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ.

 «کسى که طالب علم است؛ باید از درش بیاید. و آن علىّ بن أبی‌طالب رضى الله عنه است».

 و از جمله عبد الحقّ دِهْلَوی متوفّى در ١٠٥٢ است که در «اللَّمَعَاتُ فِی شَرْح الْمِشْکَاة» آورده است؛ و کلمات بسیارى از حفّاظ حدیث را نفیاً و اثباتاً در أطراف این حدیث ذکر کرده است؛ و در پایان خودش مذهب جمعى از متأخّرین حفّاظ را که قآئل به ثبوت حدیث و حُسْنِ آن شده‌اند؛ اختیار کرده است؛ و

همچنین در «مَدَارِجُ النُّبُوَّة» از روى همین حدیث از أسماء رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم أنَا مَدِینَةُ الْعِلْم را ذکر کرده است.

 و از جمله أمیر محمّد بن إسمعیل بن صلاح یمنى صَنْعانى متوفّى در ١١٨٢ است که آن را در «الرَّوْضَةُ النَّدِیَّةُ فِی شَرْح التُّحْفَةِ الْعَلَوِیَّة» آورده؛ و تبعاً از حاکم و ابن جریر و سُیُوطى حکم به صحّت آن نموده است؛ و بعد از نقل تصحیح مصحّحین، و تحسین مُحسِّنینِ این روایت گوید:

 پس بر تو آشکار شد: بطلان ادّعاى وضع و جعل این حدیث؛ و صحّت گفتار صحّت آن؛ همان‌طور که سیوطى اختیار کرده است. و این است گفتار حاکم و ابن جریر.

 و از جمله عمر بن أحمد خرپوتى حنفى است؛ در کتاب «عَصِیدَةُ الشَّهْدَةِ فِی شَرْحِ قَصِیدَةِ بُرْدَة» که در شرح این بیت او که:

 «پیغمبر ما از همۀ پیغمبران در خلقت و در أخلاق برتر آمده است؛ و آنها نمى‌توانند نزدیک مقام او قرار بگیرند، نه در علم و نه در کَرَم»؛

 گفته است: بدان که بیان علم او ثابت است به گفتار خداوند تعالى: وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ‌.[[131]](#footnote-131)

 «و آموخت خداوند به تو چیزهائى را که نمى‌دانستى».

 و به گفتار او که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا ـ الحدیث و غیر ذلک.

 و از جمله شهاب الدّین سیّد محمود بن عبد الله آلوسى بغدادى متوفّى در ١٢٧٠ در تفسیرش رُوحُ الْمَعَانِی گفته است‌: عَلِیّ علیه السّلام به بَابُ مَدِینَةِ الْعِلْم نام دارد؛ و

این گفتار را در بحث از دیدن لوح، در ج ٢٧، ص ٣، از طبع مطبعه منیریّه ذکر کرده است.

 و از جمله شیخ سلیمان بن إبراهیم حسینى بلخى قندوزى متوفّى در ١٢٩٣ است، که در «ینابیع المودّة» ص ٦٥ و ٧٢ و ٧٣ و ٤٠٠ و ٤١٩، با طرق بسیارى از حفّاظ و أعلام که إسنادشان به أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و ابن عبّاس، و جابر بن عبدالله‌، و حُذَیفة بن یمان‌، و حَسَن بن علیّ، و ابن مَسعود، و أنَس بن مالک‌، و عبدالله بن عُمَر، منتهى مى‌شود روایت کرده است.

 و از جمله مولوى حَسَن الزَّمان در «الْقَوْلُ الْمُسْتَحْسَنُ فِی فَخْرِ الْحَسَنِ» آورده است؛ و این حدیث را از أحادیث مشهوره و صحیحه شمرده است؛ و گفته است که: آن را جماعتى از إمامان حدیث، مانند ابن معین و خطیب و ابن جریر، و حاکم و فیروزآبادى، در «النَّقْد الصَّحیح»، صحیح دانسته‌اند. و پس از آن گفته است: و جمعى مانند علائى، و زرکشى، و ابن حَجَر، با أقوام دیگرى اقتصار بر تحسین آن کرده‌اند، ردّاً عَلَی ابْنِ الجَوْزِیّ.[[132]](#footnote-132)

 مرحوم علاّمۀ أمینى پس از این بحث به طور خلاصه‌گیرى و نتیجه جمع‌بندى ده نفر از أعلام عامّه را که حکم به صحّت این حدیث کرده‌اند، به نام‌هاى: یحیى بن معین، و محمد بن جریر طبرى، و حاکم نیشابورى، و خطیب بغدادى، و حَسَن سمرقندى، و مجد الدّین فیروزآبادى، و جلال الدِّین سُیُوطى، و سیّد محمّد بخارى، و أمیر محمّد صَنْعانى، و حَسَن الزَّمان یاد مى‌کند؛ و نیز ده نفر دیگر را که از کلامشان ظاهر است که: صحّت این حدیث را اختیار کرده‌اند؛ به نام‌هاى: محمّد بن طلحۀ قُرَشى، و یوسف بن قُزْاُوغلى، و صلاح الدِّین علائى، و محمّد جزرى، و محمّد سَخَاوِى، و روزبهان شیرازى، و متّقى هِنْدى، و میرزا محمد بدخشانى، و میرزا محمد صدر العالم، و ثناء الله پانى پتى هندى ذکر مى‌نماید.

## روایات مشابه المضمون با روایت أنا مدینة العلم و علىّ بابها

 و پس از آن عبارات مختلفى که در این حدیث به کار رفته است را بدین صورت به یازده گونه بیان مى‌کند:

 ١ ـ از حارث و عاصم از علىّ علیه السّلام مرفوعاً روایت شده است که: إنَّ اللهَ خَلَقَنِی وَ عَلِیًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَة‌؛ أنَا أصْلُهَا، وَ عَلِیٌّ فَرْعُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ ثَمَرَتُهَا، وَالشِّیعَةُ وَرَقُهَا، فَهَلْ یَخْرُجُ مِنَ الطَّیِّبِ إلاَّ الطَّیِّبُ؟ أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا.

 «حقّاً خداوند مرا و علىّ را از درخت واحدى بیافرید. من تنه و أصل آن درخت مى‌باشم؛ و علىّ شاخه آن است؛ و حسن و حسین میوه‌هاى آن هستند، و شیعیان ما برگ‌هاى آن مى‌باشند. پس آیا مگر از پاک و پاکیزه، بیرون مى‌آید، مگر پاک و پاکیزه؟ و من شهر علم هستم و علىّ دَرِ آن است. بنابراین هر کس بخواهد به شهر برسد، باید از دَرَش بیاید.»

 و با لفظ دیگرى از حُذَیفه از علىّ علیه السّلام آمده است که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا: وَ لاَ تُؤتیَ الْبُیُوتُ إلاَّ مِنْ أبْوَابِهَا.

 «من شهر علمم و علىّ دَرِ آن است؛ و در خانه‌ها نمى‌توان داخل شد، مگر از درهاى آنها.»

 و در لفظ دیگرى آمده است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بَابُهَا! کَذبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یَصِلُ إلَی الْمَدِینَةِ إلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

 «من شهر علمم و تو (إى علىّ) دَرِ آن مى‌باشى! دروغ مى‌گوید کسى که گمان مى‌کند که مى‌تواند به شهر برسد، مگر از ناحیه دَر آن.»

 و در لفظ دیگرى آمده است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بَابُهَا! کَذبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یَدْخُلُ الْمَدِینَةَ بِغَیْرِ الْبَابِ. قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها!

 «من شهر علمم و تو دَرِ آن هستى! دروغ مى‌گوید کسى که مى‌پندارد که: مى‌تواند داخل در شهر شود، بدون دَرِ آن؛ خداى عزّ و جلّ مى‌گوید: شما باید در خانه‌ها از دَرْهایشان وارد شوید.»

 ٢ ـ از ابن عبّاس وارد است که: نَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ بَابَهُ «الْبَابَ».

 «من شهر علمم و علىّ دَر آن است، پس کسى که علم را طالب است، باید از دَرِ علم بیاید (از این در بیاید)».

 و در لفظ روایت سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس آمده است که: یَا عَلِیُّ أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ بَابُهَا! وَ لَنْ تُؤتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

 «اى علىّ! من شهر علم هستم، و تو دَرِ آن مى‌باشى! و هیچ‌گاه در این مدینه نمى‌توان داخل شد مگر از جانب دَرَش.»

 ٣ ـ از جابر بن عبد الله روایت است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم که در روز حُدَیْبِیَّه در حالى که دست علىّ را گرفته بود، مى‌گفت: هَذَا أمیرُ الْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. و پس از آن صداى خود را بلند کرد و گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

 و در لفظ دیگری اینطور است که‌: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

 و در کتب أحادیث، روایات دیگرى است که علماء أعلام در تألیفات گرانقدر خود آورده‌اند؛ و آنها صحّت حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ را تثبیت مى‌کنند. از این قبیل است:

 ١ ـ أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[[133]](#footnote-133)

 «من خانۀ حکمت هستم و على دَرِ آن خانه است.»

 ٢ ـ أنَا دارُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.[[134]](#footnote-134)

 «من خانۀ علم هستم و على در آن خانه است.»

 ٣ ـ أنَا مِیزَانُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ کَفَّتَاهُ.[[135]](#footnote-135)

 «من ترازوى علم هستم، و على دو کفّۀ آن است.»

 ٤ ـ أنَا مِیزَانُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ لِسَانهُ.[[136]](#footnote-136)

 «من ترازوى حکمت هستم، و على شاهین اوست.»

 ٥ ـ أنَا الْمَدِینَةُ وَ أنْتَ الْبَابُ، وَ لاَ یُؤتَی الْمَدِینَةُ إلاَّ مِنْ بَابِهَا.[[137]](#footnote-137)

 «من شهرم و تو دَرِ آنى! و در شهر وارد نمى‌شوند، مگر از دَرِ آن.»

 ٦ ـ و در حدیثى آمده است: فَهُوَ بَابُ «مَدِینَةِ» عِلْمِی‌.[[138]](#footnote-138)

 «پس اوست دَرِ شهر علم من ـ دَرِ علم من.»

 ٧ ـ عَلِیٌّ أخِی وَ مِنِّی‌، وَ أنَا مِنْ عَلِیٍّ فَهُوَ بَابُ عِلْمِی وَ وَصِیتِّی‌.

 «على برادر من است، و از من است؛ و من از على هستم. پس اوست باب علم من و وصىّ من.»

 ٨ ـ عَلِیٌّ بَابُ عِلْمِی وَ مُبَیِّنٌ لاُمَّتِی مَا اُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِی‌.[[139]](#footnote-139)

 «علىّ است در علم من، و ظاهرکننده براى اُمَّت من پس از من آنچه را که خداوند مرا بدان رسالت مأمور نموده است.»

 ٩ ـ أنْتَ بَابُ عِلْمِی «تو باب علم من هستى». این گفتار را رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به علىّ علیه السّلام گفت در حدیثى که خرگوشى و أبونُعَیْم‌، و دَیْلَمی‌، و خوارزمی‌، و أبوالعلآءِ هَمدانی‌، و أبُوحَامِد صَالحِات‌، و أبوعبدالله گَنْجِی‌، و سیّد شهاب الدّین صاحب «تَوضیح الدّلائل» و قُنْدوزی‌، آن را تخریج کرده‌اند.

 ١٠ ـ یَا اُمَّ سَلمَةَ اشْهدی وَاسْمَعِی‌! هَذَا عَلِیٌّ أمِیرُالْمُؤْمِنینَ، وَ سَیِّدُ الْمُسْلِمِینَ، وَ عَیْبَةُ عِلْمِی‌» وِعَاءُ عِلْمِی «وَ بَابِیَ الَّذی اُوتِیَ مِنْهُ.

 «اى امّ سلمه گواه باش، و گوش فرادار! این است علىّ أمیر مؤمنین، و سیّد و سالار مسلمین، و صندوق علم من «ظرف علم من» و دَرِ من که از آن باید وارد شد.»

 این حدیث را أبونُعَیم‌، و خوارزمى، در «مناقب»، و رَافِعی در «تَدْوین»، و گَنْجى در «مناقب» و حَمّوئى در «فرائد السمطین»، و حَسام الدّین المحلّى، و شَهابُ الدّین در «توضیح الدلائل»، و شیخ محمّد حفنى در شرح «جامع الصّغیر».

 و در حاشیۀ «شرح عزیزى» ج ٢، ص ٤١٧ گفته است: حَدِیثُ الْعَیْبَةِ، یعنى ظرف علم من و حافظ آن، زیرا که پیامبر مدینۀ علم بود؛ و به همین جهت أصحاب رسول خدا در مشکلات به علىّ بن أبی‌طالب محتاج بودند. و بر همین أساس نیز مُعَاوِیَه در زمان واقعه، از مشکلات مسآئلى که براى او پیش مى‌آمد؛ از علىّ سؤال مى‌کرد و علىّ جواب مى‌گفت.

 و یاران علىّ به او مى‌گفتند: مَا لَکَ تُجِیبُ عَدُوَّنَا؟ فَیَقُولُ: أمَا یَکْفِیکُمْ أنَّهُ یَحْتَاجُ إلَیْنَا.

 «چطور شده‌اى که پاسخ دشمن ما را مى‌دهى؟ و علىّ مى‌گفت: آیا این براى شما بس نیست که او محتاج به ماست؟»

 و براى علىّ در مواردى پیش آمد که مشکلات عُمَر را گشود؛ و عمر گفت:

 مَا أبْقَانِیَ اللهُ إلَی أنْ اُدْرِکَ قَوْمًا لَیْسَ فِیهِمْ أبُوالْحَسَنِ.

 «مرا خدا باقى نگذارد تا عمر من برسد به زمانى که قومى را إدراک کنم که در میان آنها أبوالحسن نباشد.»

 و یا آنکه همان طور در حاشیۀ «شرح عزیزى» أیضاً گفته است: عمر طلب مى‌کرد که بعد از على زنده نباشد؛ و سپس قضایآئى را ذکر کرده است که از آن قبیل است حَدِیثِ لَطْم‌[[140]](#footnote-140)، و حدیث فرمان عمر به کشتن و رَجم زانیه[[141]](#footnote-141)؛ و در تمام‌

این موارد عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ «اگر علىّ نبود، عمر هلاک شده بود.»

 و مَناوى در «فَیْضُ الْقَدِیر»، ج ٤، ص ٣٥٦ گوید: عَلِیٌّ عَیْبَةُ عِلْمِی‌. «على صندوق علم من است» یعنى مظنّۀ طلب کشف حقائق من و مبیّن آنهاست؛ و داراى نزدیکترین درجه از خواصّ من است و محلّ سرِّ من است؛ و گنجینه و معدن نفائس من است.

 زیرا که عَیْبَة در لغت به صندوق گویند که انسان با آن نفائس خود را محفوظ و مصون مى‌دارد.

 ابن درید گفته است که: این از کلمات مُوجَز رسول الله است که قبل از آن حضرت با چنین عبارتى کسى مثالى نزده است، در رسانیدن إرادۀ آن حضرت در اختصاص دادن علىّ را به اُمور باطنه‌اى که أحدى بر آن غیر از علىّ اطلاع‌

نیافته است. و این عبارت، غایت و نهایت مدح علىّ است.

 و دل‌هاى دشمنانش همه مُنطوى و سرشار از اعتقاد تعظیم او بود. و در شرح «هَمْزِیَّة» آورده است که: مُعَاوِیَه کسانى را به سوى علىّ مى‌فرستاد، و از مشکلاتى سؤال مى‌نمود، و علىّ پاسخ مى‌داد.

 یکى از پسران علىّ به او گفت: به دشمنت پاسخ مى‌دهى؟ علىّ در جواب پسر گفت: أ مَا یَکْفِینَا أنِ احْتَاجَنَا وَ سَأَلَنَا؟ آیا براى ما کافى نیست که او به ما نیاز دارد، و از ما سؤال مى‌کند؟!

 ١١ ـ أنَا مَدِینَةُ الْفِقْهِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

 «من شهر فقه مى‌باشم؛ و علىّ دَرِ آنست.»

 این حدیث را أبوالمظفّر سبط ابن جَوْزِى در کتاب «تذکِرَة» ص ٢٩ روایت کرده است، و ابْنُ بَطَّة عُکْبَرِی با إسناد خود از سَلمَةُ بْنُ کُهَیْل از عبدالرّحمن از علیّ و نیز أبوالحسن علی بن محمّد، مشهور به ابْن عِرَاق در «تَنْزِیهُ الشَّریعَة» تخریج کرده‌اند.[[142]](#footnote-142)

 بارى از جمله کسانى که بر صحّت این حدیث پافشارى کرده‌اند؛ حاکم در «مستدرک» است. و ما در اینجا آنچه را که او آورده است، عین عباراتش را ترجمه مى‌کنیم تا بر خوانندگان شبهه‌اى نماند. حاکم گوید:

 حدیث کرد براى ما أبوالعبّاس محمّد بن یعقوب؛[[143]](#footnote-143) او گفت: حدیث کرد براى ما محمّد بن عبد الرّحیم در رَمْلَة؛ او گفت: حدیث کرد براى ما أبوالصَّلْت عَبْدُالسَّلاَمِ بْنُ صَالِحٍ، او گفت: حدیث کرد براى ما أبُو مُعَاوِیَه از أعْمَش از

مُجَاهِد، از ابن عبّاس رضى الله عنه که او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

 این حدیث اسنادش صحیح است؛ و شیخین: بخارى و مُسْلِم آن را تخریج نکرده‌اند.

 و أبوصُلَت مُوثَّق و مأمون است، زیرا که من از ابوالعبّاس محمّد بن یعقوب (راوى روایت) در همان تاریخ شنیدم که مى‌گفت: من از عبّاس بن محمّد دَوْری شنیدم که مى‌گفت: من از یَحْیَی بن مُعِین در بارة أبُوصَلْت هَرَوِی پرسیدم‌، او گفت‌: أبُوصَلْت ثِقَه است.

 من به یحیى گفتم: مگر او از أبُو مُعاوِیه از أعْمَش حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ را روایت نکرده است؟!

 یحیى گفت: مُحمّد بن جَعفر فیدى هم آن را روایت مى‌کند، و او ثِقَه و مأمون است.

 من از أبونَصْر أحْمد بن سَهْل فقیه قبانی که فقیه عصر خود در بُخَارا بود شنیدم که مى‌گفت: من از صَالح بن مُحمّد بن حَبیب حَافِظ شنیدم که مى‌گفت در وقتى که از أحوال أبوصَلْت هَرَوِی از او پرسیده بودند: یَحْیی بن مُعِین بر أبُوصَلْت وارد شد؛ ما نیز با او وارد شدیم‌. چون یحیی از نزد أبُوصَلْت بیرون آمد، من به دنبال او آمدم و گفتم‌: خداوند رحمتت کند، نظر تو در بارة أبُوصَلْت چیست‌؟ یَحیی گفت‌: هُوَ صَدُوقٌ (او راست گفتار است، و حدیث را راست و درست روایت مى‌کند).

 من به یحیى گفتم که: أبوصَلْت حدیث أَعْمَش؛ از مجاهد، از ابن عبّاس، از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِهَا مِنْ بَابِهَا را روایت مى‌کند.

 یحیى گفت: این حدیث را همچنین فیدى از أبومعاویه از أَعْمَش روایت مى‌کند، به همان طور که أبوصَلْت روایت کرده است. آنگاه حاکم روایت دیگرى را با سند دیگرى بیان مى‌کند که:

 و حدیث کرد براى ما به صحّت آنچه را که ذکر کرد، إمام أبُوزَکَرِیَّا، او گفت‌

که: حدیث کرد براى ما یَحْیی بن مُعِین؛ و او گفت: حدیث کرد براى ما أبوالحُسَین محمّد بن أحمد بن تمیم قنطرى، و او گفت: حدیث کرد براى ما حُسین بن فهم؛ و او گفت: حدیث کرد براى ما محمّد بن یَحیى بن ضریس و او گفت: حدیث کرد براى ما محمد بن جعفر فیدى و او گفت حدیث کرد براى ما أبُو مُعَاوِیَه از أعْمَش از مُجَاهِد، از ابن عبّاس رضى الله عنهما که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

 حُسَین بن فَهِم می‌گوید: این حدیث را برای ما همچنین أبُوصَلْت هَرَوِی از أبُو مُعَاوِیَه روایت کرده است.

## حاکم «در مستدرک» بر صحّت حدیث أنا مدینة العلم و علىّ بابها إصرار دارد

 حاکم گوید: باید طالب علم حدیث بداند که: حسین بن فهم بن عبد الرحمن، ثِقَه و مأمون و حافظ است.

 و سپس حاکم گوید: از براى این حدیث شاهدى است از حدیث سُفْیَان ثَوْرِی با إسناد صحیح‌: حدیث کرد برای من أبُوبَکْر محمّد بن عَلِی فَقیه إمام شَاشِی قَفَّال‌، در بخارا در وقتی که من از او پرسیدم‌، او گفت‌: حدیث کرد برای من نُعْمان بن هارون بَلَدِی در شهرى از أصل کتاب خود؛ او گفت: حدیث کرد براى ما أحمد بن عبد الله بن یزید حَرَّانِی‌، او گفت: حدیث کرد براى ما عَبْدُالرَّزَّاق‌؛ او گفت‌: حدیث کرد برای ما سُفْیَانَ ثَوْرِی از عبدالله بن عُثمان بن خُثَیْم از عَبْدُالرَّحمن بن عُثمان تَیْمِی که او گفت‌: شنیدم از جَابِرُ بْنُ عَبْدِالله که مى‌گفت:

 از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیدم که مى‌گفت: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ.[[144]](#footnote-144)

## أبوصَلْت هروى، از بزرگان مشایخ ثقات است‌

 و در «تاریخ بغداد»، خطیب، در ترجمۀ عَبْدالسّلام بن صالح بن سُلَیمان‌: أبُوصَلْت هَرَوِی مطالبى آورده است که ما مختصر از آن را که بستگى به این حدیث دارد ذکر مى‌کنیم:

 از احمد بن سیّار بن أیُّوب نقل شده است که مى‌گفت: أبوصَلْت عبد السّلام بن صالح هَرَوى براى ما این‌طور بیان شده است که او از موالى‌[[145]](#footnote-145) عبد الرّحمن بن سمره بوده است. با مردم ملاقات‌ها و نشست‌ها داشت؛ و براى أخذ حدیث مسافرت کرد. مردى بود پارسا، معیشت او تنگ بود، و لباسش مندرس، و وضع پریشانى داشت. او از افراد معدودى است که در زهد انگشت‌نما بودند. در أیَّام خلافت مأمون به مرْوْ آمد، و مى‌خواست در زُمرۀ لشگریان إسلام به جنگ برود.

 او را بر مأمون وارد کردند، مأمون چون سخن او را شنید؛ وى را از خواصّ برادران خود نمود؛ و او را در نزد خود نگه داشت تا با خود براى جنگ بیرون برد و پیوسته در نزد او گرامى بود تا آنکه خواست کَلامِ جَهْم و قول به مخلوق بودن قرآن را إظهار کند؛ در این حال بین او و بینِ بِشْر مَرِیسِی اجتماعی ترتیب داد؛ و از او خواست تا با بشْر به بحث پردازد. و أبوصلت کلام صاحبان رأی را از مُرْجِئه‌، و جَهْمِیَّه‌، و زَنَادِقَه‌، و قَدَرِیَّه همه را ردّ می‌کرد. و بارهای متعدّدی در نزد مأمون با بِشْر مَرِیسی و غیر او بحث کرد؛ و در تمام این موارد ظفر و پیروزی در بحث از آنِ أبوصَلْت بود؛ و گفتار شیعه را اعتراف داشت.

 و روایاتى را در مثالب و طعن بر بعضى از صحابه بیان مى‌کرد. من از إسحق ابن إبراهیم از این روایات پرسیدم که اینها أحادیثى است که روایت شده است، مثل آنچه دربارۀ أبُومُوسی آمده است‌؛ و آنچه در بارة مُعَاوِیَه روایت شده است. إسحق گفت: اینها أحادیثى است که روایت شده است.

 گفتم: تو ناپسند دارى کتابت آنها را؛ و روایت کردن آنها را؛ و روایت از کسى که آنها را روایت مى‌کند؟! إسحق گفت: أمّا کسى که آنها را روایت مى‌کند براى معرفت به أحوال قوم، من آن را ناپسند نمى‌دانم؛ و أمّا کسى که آنها را روایت مى‌کند که بر اساس آنها دین خود را پایه‌گذارى کند، و عیب قوم را بگیرد، من روایت از او را صحیح نمى‌دانم.

 خبر داد به ما محمّد بن قاسم نِرْسی‌، که خبر داد به ما محمد بن عبدالله شافِعی‌، که حدیث کرد برای ما إسحق بن حسن بن مَیْمُون حَرْبی که حدیث کرد برای ما عبدالسّلام بن صالح ـ یعنی أبُوصَلْت هَرَوی ـ که حدیث کرد برای ما أبُومُعَاوِیَه از أعْمَش از مُجَاهِد از ابن عبّاس که او گفت‌: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت‌: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

 و از أبوبکر أحمد بن محمد بن حَجَّاج مروزى وارد است که از ابوعبد الله دربارۀ أبوصَلْت پرسیدند، او گفت: رَوَی أحادیثَ مَنَاکِیرَ «أبوصَلْت روایت‌هاى ناپسند و شناخته ناشده را روایت مى‌کند.»

 و از عمر بن حسن بن علىّ بن مالک وارد شده است که از پدرم شنیدم که مى‌گفت: از یَحْیی بن مُعِین راجع به أبوصَلْت هَرَوی پرسیدم، گفت: ثِقَةٌ صَدُوقٌ إلاَّ أنَّهُ یَتَشَیَّعُ.

 «او مردى است موثّق و راستگو؛ عیبى که دارد آنست که گفتار و مطلب شیعه را صحیح مى‌داند، و خودش آن ادّعا را مى‌کند.»

 و از عبد الله بن جُنَیْد وارد است که گوید: من از یَحْیی بن مُعِین در بارۀ أبوصَلْت هَرَوی سؤال کردم، گفت: قَدْ سَمِعَ وَ مَا أعْرِفُهُ بِالْکِذْبِ «روایاتى را از مشایخ حدیث شنیده است و بیان مى‌کند؛ و من او را به دروغ نمى‌شناسم.»

 و دربار دیگر از یَحْیی بن مُعِین که سخن از أبوصَلْت هَرَوی به میان آمد

گفت: لَمْ یَکُنْ أبُوالصَّلْتِ عِنْدَنَا مِنْ أهْلِ الْکِذْبِ؛ وَ هَذِهِ الأحَادِیثُ الَّتِی یَرْوِیهَا مَا نَعْرِفهَا.

 «أبوصَلْت هَرَوى نزد ما از أهل دروغ نیست، و این روایات را که او روایت مى‌کند، ما نمى‌شناسیم.»

 و از قاسم بن عبد الرحمن أنبارى روایت است که أبوصَلْت هروى براى ما حدیث أبومعاویه از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمِ فَلْیَأتِ بَابَهُ را بیان کرد. من از یَحْیی بن مُعِین دربارۀ این حدیث پرسیدم، گفت: صحیح است.

 در اینجا خطیب مى‌گوید که: من مى‌گویم: منظور از صحّت، صحّت حدیث است از أبومعاویه؛ و این حدیث باطل نیست؛ زیرا که افراد متعدّدى نیز غیر از أبوصَلْت آن را از أبومعاویه روایت کرده‌اند.

 و محمّد بن علىّ مُقْرئ گفت که: خبر داد به ما محمد بن عبد الله نیشابورى که گفت: از أبوالعبّاس أصمّ: محمد بن یعقوب شنیدم که گفت: از عبّاس بن محمد دورى شنیدم که گفت: شنیدم از یَحْیی بن مُعِین که او عَبْدُالسَّلام بْن صالح أبُوصَلْت هَرَوی را توثیق مى‌نمود.

 من به او گفتم ـ (و یا به او گفته شد) ـ أبوصَلْت حدیث أبومعاویه از أعمش: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا را روایت مى‌کند!

 یحیى گفت: از این مسکین چه مى‌خواهید؟! مگر محمد بن جَعْفر فیدى از أبومعاویه همین حدیث، و یا مشابه آن را روایت نمى‌کند؟!

 و از محمّد بن قاسم بن محرز آمده است که از یَحْیی بن مُعِین دربارۀ أبوصَلْت عبدالسَّلام بن صالح هَرَوی پرسیدم‌. گفت‌: لَیْسَ مِمَّنْ یَکْذِبُ «از راویان دروغگو نیست.»

 به او گفته شد: حدیث أبومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس: أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا چطور است؟ گفت: این حدیث از أحادیث أبومعاویه است. ابن نُمَیْر به من گفت: أبومعاویه در قدیم الأیّام این حدیث را براى شاگردان و مردم حدیث مى‌کرد؛ و سپس ساکت شد و دست برداشت؛ و أبوصَلْت مرد

متمکّنى بود، مشایخ را گرامى مى‌داشت؛ و این احادیث را طلب مى‌نمود؛ و آنها او را به این احادیث حدیث مى‌کردند.

 و از عَبْدُالمؤمن بن خَلَف نَسَفِی وارد است که گفت‌: من از أبُوعَلِی صالح بن مُحَمَّد در بارۀ أبوصَلْت هَرَوِی سؤال کردم. گفت: من دیدم که: یحیى بن مُعِین دربارۀ او گفتار خوبى دارد؛ و او را به نیکى مى‌ستاید. و من دیدم که یحیى بن معین نزد أبوصَلْت بود؛ و از این حدیثى که از أبومعاویه دربارۀ علىّ روایت شده است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا چون از او پرسیدند؛ گفت: این حدیث را فیدى أیضاً روایت کرده است! گفتم: اسم فیدى چیست؟ گفت: مُحمّد بن جَعْفَر!

## گناه أبوصَلْت نزد مشایخ عامّه، تشیّع اوست‌

 در اینجا نیز خطیب مى‌گوید: من مى‌گویم: جماعتى از أئمّه حدیث (عامّه و أهل تسنّن) أبوصَلْت را تضعیف کرده‌اند، دربارۀ أحادیث دیگرى که از او روایت شده است. و از إبراهیم بن یعقوب جوزجانى وارد است که: کَانَ أبُوالصَّلْتِ الْهَرَوِیُّ زائغًا عَنِ الْحَقِّ، مَائِلًا عَنِ الْقَصْدِ سَمِعْتُ مَنْ حَدَّثَنی عَنْ بَعْضِ الأئِمَّةِ، أنَّهُ قَالَ فِیهِ: هُوَ أکْذَبُ مِنْ رُوْثِ حِمَارِ الدَّجَّالِ وَ کَانَ قَدِیمًا مُتَلَوِّثًا بِالأقْذَارِ.

 «أبوصَلْت هَرَوِی از حق، میل به سوى باطل داشت؛ و از راه مستقیم و اعتدال به انحراف مى‌گرائید: من شنیدم از کسى که از بعضى از پیشوایان و مشایخ حدیث حکایت مى‌نمود که دربارۀ او مى‌گفتند که: او دروغگوتر است از سرگین خر دجّال، و از قدیم الأیَّام او با نجاستها و پلیدیها خود را آلوده مى‌کرد.»

 و از زکریّا بن یحیى ساجى وارد است که: أبوصَلْت هَرَوِى أحادیث ناشناخته و معیوب را روایت مى‌کند؛ و او در نزد مشایخ سنّى‌ها ضعیف شمرده مى‌شود.

 و بَرَقانى به من گفت: از أبوصَلْت عبد السَّلام بن صالح هَرَوِى در نزد أبُوالْحَسَن دَارقُطْنِی سخن به میان رفت. أبوالحسن گفت ـ درحالى‌که من گوش مى‌دادم ـ کَانَ خَبِیثًا رَافِضِیًّا.

 «أبوصَلْت مرد خبیث و زشتى است؛ او شیعه و رافضى است».

 دعلج به من گفت: که او شنیده است از أبُوسَعْد زَاهِر هَرَوِی‌، چون از أبوصَلْت از او پرسیده بودند که دربارۀ عبد السَّلام بن صالح نظرت چیست؟ او گفت:

نعیم بن هیصم ثِقه است. به او گفتند: ما از تو از عبد السّلام بن صالح مى‌پرسیم!

 باز او در پاسخ گفت: نعیم ثِقَه است؛ و بر این جمله چیزى نیفزود.

 و اُبوالحسن براى ما بیان کرد که او از أبوصَلْت شنیده است که مى‌گفت: کَلْبٌ لِلْعَلَوِیَّةِ خَیْرٌ مِنْ جَمِیعِ بَنِی اُمَیَّةَ؛ فَقِیلَ فِیهِمْ عُثْمَانُ؟ فَقَالَ: فِیهِمْ عُثْمَانُ!

 «سگى از سادات علوى، بهتر است از جمیع بنى امیّه؛ به او گفته شد: در میان بنى اُمَیَّه عثمان است؟ گفت: و اگر چه در میان آنها عثمان هم بوده باشد.»

 و عبد السّلام أبوصَلْت در روز چهارشنبه ٢٤ شوال سنه ٢٣٦ از دنیا رفت.[[146]](#footnote-146)

 و سُیُوطی از خط حافظ صلاح الدِّین عَلاَئی در جواب از أحادیثى که سِراج الدُّین قزوینى بر کتاب «مَصَابیح بَغَوِی» إشکال و إیراد نموده، و پنداشته است که آنها از أحادیث مجعول و ساختگى هستند؛ نقل مى‌کند که: از جملۀ آنها حدیث أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا است که أبوالفرج ابن جَوْزِى آن را با طرق عدیده‌اى که وارد شده است، از موضوعات شمرده است؛ و جزم به بطلان همه نموده است؛ و بعد از او نیز جمعى که از ایشانست ذَهَبِى در «میزان الاعتدال» و غیره‌[[147]](#footnote-147)، نیز از ابن جَوْزِى تبعیّت نموده‌اند.

## حافظ علائى و سیوطى، تصریح بر صحّت این حدیث دارند

 حافظ عَلائى در پاسخ از ابن جوزى و مَنْ تَبَعِ او، و در ردّ خود بر سراج قزوینى گوید:

 و مشهور از این حدیث، روایت أبوصَلْت عبد السّلام بن صالح هَرَوى از أبومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس مرفوعاً مى‌باشد. و دربارۀ این عبد السّلام سخن بسیار گفته‌اند: نسآئى گوید: ثِقَه نیست‌. دار قُطْنِی و ابن عَدِی گفته‌اند: متّهم به تشیّع است. و دار قطنى اضافه کرده است که: رافضى‌

است. و أبوحاتم گفته است که: در نزد من صدوق نیست. و أبوزرعه، حدیث او را صحیح مى‌داند؛ و علاوه حاکم از عبّاس دورى از یحیى بن مُعِین سؤال کرد؛ و او أبوصَلْت را توثیق نمود. و بعد از ذکر حدیثى از حاکم مى‌گوید:

 عَلائى مى‌گوید: أبوصَلْت عبد السّلام از عهدۀ این حدیث، ذمّه‌اش برى‌ء است؛ زیرا که غیر او هم روایت کرده‌اند. و أبومعاویه ثِقَه و مأمون، و از کبار شیوخ و حُفَّاظ ایشان است که همگى بر او اتّفاق دارند؛ و او در روایت این حدیث را از أعمش متفرّد است.

 و از این گذشته عَلائى مى‌گوید: چه خبر شده است؟ و چه استحاله و بُعْدى دارد که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مثل این کلامى را دربارۀ عَلِیّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفته باشد؟!

 و تمام کسانى که در این حدیث سخن رانده‌اند و بر مجعولیّت آن جازم شده‌اند؛ جواب از این روایات صحیحۀ از ابن مُعِین را ندارند؛[[148]](#footnote-148) و علاوه بر این‌، این حدیث شاهدی دارد که تِرْمَذی در جَامِع خود از اسمعیل بن موسی فَزَارِی‌، از محمّد بن عمر بن رومی‌، از شریک بن عبدالله از سَلمَة بن کهیل‌، از سُوَیْد بن غَفَلَه‌، از ابوعبدالله صَنَابِجِی از عَلِیّ مرفوعاً روایت مى‌کند که:

 أنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا. و این حدیث را أبُومُسْلِم کجى و غیر او، از محمد بن عمر رومى روایت کرده‌اند؛ و محمّد بن عمر کسى است که بُخارى از او در غیر صحیح خود روایت کرده است. و ابن حبان او را موثّق؛ و ابن داود او را ضعیف شمرده است.

 و بعضى این حدیث را از شَریک روایت کرده‌اند و در آن صَنَابِجى را نیاورده‌اند؛ و ما این حدیث را از أحدى از ثقات غیر از شَرِیک نمى‌شناسیم؛ یعنى نَخَعِىّ قَاضِى. و بر محمّد بن رومى، از تفرّد او به این روایت اشکالى نیست و ذمّه‌اش برى‌ء است. و شَریک پسر عبد الله نخعىّ قاضِى است که مُسْلّم به او احتجاج مى‌کند؛ و بخارى به او تمسّک مى‌کند، و یحیى بن معین او را توثیق مى‌نماید؛ و عجلى گوید: ثَقِه و حسن الحدیث؛ است؛ و عیسى بن یونس گوید: من هیچکس را ندیدم که در علمش أورع از شریک باشد.

 و بنابراین، تفرّدِ شریک در این حدیث موجب حُسْن او مى‌شود؛ یعنى آن را روایت حسنه مى‌کند؛ تا چه رسد به آنکه به آن نیز حدیث أبومعاویه ضمیمه گردد. و بر این گفتار، در روایت کسى که صنابجى را در روایت ساقط نموده است، إیرادى وارد نیست، زیرا که سُوَیْد بْن غَفَلَه از تابعین مُخَضْرَمین‌[[149]](#footnote-149) است؛ و خلفاى اربعه را إدراک کرده است و از آنها شنیده است؛ و ذکر صنابجى موجب مزید فضل در اتّصال أسانید است، و نبودش ضررى ندارد.

 و أبوالفرج و غیر او نتوانسته‌اند بر حدیث شریک مختصر إشکالى وارد کنند، گرچه آن اشکال بسیار واهى باشد؛ مگر آنکه با مُشْت در سینۀ روایت کوفته‌اند؛ و إدّعاى موضوعیّت و مجعولیّت آن را نموده‌اند.

 تا اینجا کلام حافظ علآء الدّین علائى به پایان رسید.[[150]](#footnote-150)

 و از اینجا سیوطى کلام ابن حَجَر عَسْقَلانی را نقل کرده است که: و از شیخ الاسلام أبوالفضل بن حَجَر، در ضمن پرسش از فتاواى او از این حدیث پرسیدند، او گفت: این حدیث را حاکم در «مستدرک» تخریج کرده و گفته است که: صحیح است. و با او أبوالفرج بن جوزى مخالفت کرده؛ و آن را در موضوعات ذکر کرده است؛ و گفته است که: کذب است. و صواب غیر از این دو گفتار است. این حدیث از أقسام روایات حسنه است که به درجۀ صحّت بالا نمى‌رود، و در رتبه کذب هم سرازیر نمى‌شود.

 ابن حَجَر در ضمن پاسخ‌هاى خود از روایاتى را که سراج قزوینى بر مصابیح ایراد گرفته است؛ نیز عین همین مطلب را آورده است؛ و علاوه بر این، در آنجا گفته است که: حاکم شاهدى براى این حدیث از روایت جابر آورده است. و پس از آنکه این روایت را مسنداً ذکر کرده است در «لسان المیزان» گفته است: آنچه‌

را که ذَهَبِى بر روایت جعفر بن محمّد از أبومعاویه، إیراد کرده، و گفته است که: این حدیث موضوع و ساختگى است؛ درست نیست؛ و نصّ عبارت ابن حَجَر این است که: براى این حدیث در «مستدرک» حاکم، طرق بسیارى است. و کمترین مرتبه از حالات آن این است که بگوئیم: براى این حدیث أصلى بوده است؛ پس سزاوار نیست که گفتار را به مجعولیّت آن گشود. ـ انتهى[[151]](#footnote-151)

## ابن حجر عسقلانى و حافظ علائى، گفتار أبوالفرج ابن جوزى را ردّ مى‌کنند

 و نیز ابن حَجَر گوید: قاسم بن عبد الرّحمن أنبارى گفت: من از یحیى بن مُعِین دربارۀ حدیثى که براى ما أبوصَلْت (عبد السّلام بن صَالح هَرَوِى خادم عَلِیُّ بْنُ مُوسَی الرِّضَا علیهما السّلام) از أبومعاویه از أعمش از مجاهد از ابن عبّاس مرفوعاً که قال النّبىّ صلّى الله علیه و آله و سلّم: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا ـ الحدیث روایت کرده است پرسیدم؛ گفت: هُوَ صَحِیحٌ‌[[152]](#footnote-152) «این حدیث، حدیث صحیحى است».

 بارى ما بحث را در این قسمت از سند حدیث از کتب عامّه و سنّى‌ها به درازا کشاندیم، تا دانسته شود چقدر منحرفین آنها از ولایت، بر جمود و استکبار خود ایستادگى دارند؛ و با آنکه بسیارى از أعلام و مشایخ درجۀ یک آنها، همچون یَحْیی بن مُعِین و حاکم و سُیُوطِی و خَطِیب و عَلائی و غیرهم این حدیث را صحیح شمرده‌اند، مع‌ذلک برخى از ایشان همچون ابن جَوْزِی و ابن عَدِی و ذَهَبی و همقطارانشان در عِناد و لجاج‌، بدون هیچ برهان و حُجَّتی از کتب حدیث؛ و بدون هیچ شاهدى از کتب رجال؛ گفته‌اند: این حدیث موضوع است. و این سخافت و فرومایگى به حدّى رسیده است که خود أعلام آنها در اعتراض برآمده ـ و همان طور که عین عبارات آنها را آوردیم ـ و گفته‌اند: أوَّلاً رجال این حدیث از أعلام حفّاظ هستند؛ و ثانیاً تفرّد أبوصَلْت، حدیث را حسنه مى‌کند؛ و نباید گفت: موضوع است؛ و ثالثا این حدیث مؤیّد به أحادیث دیگرى است که با آن شواهد قطعاً صحیح است؛ و تفوّه به مجعولیّت آن گناه است.

 بارى این حدیث بر شرطِ سُنَنِ أعلام عامّه واجد جمیع مراتب حجّیّت است؛

زیرا که یحیى بن معین از رجال صِحاح عامّه است. او از أعلام حفّاظ است؛ و همچنین شیخ او: محمّد بن عبد الله بن نُمَیر هَمْدانِی خارفى أبوعبد الرحمن کوفى؛ و پدرش از رجال روایات صحاح مى‌باشند؛ و ترجمۀ أحوال آنها در «تهذیب التَّهذیب» عَسْقلانى: ج ٦، ص ٥٧، و ج ٩، ص ٢٨٢ آمده است. و أبومُعَاویة ضَرِیر و أعمش‌[[153]](#footnote-153) و مجاهد و ابن عبّاس از رجال صحاح و أعلام روات مى‌باشند.

 در اینجا به کدام زبان غیر هرزه‌اى مى‌توان لب به موضوعیّت آن گشود؟ آیا ابن جوزى عَنُود و لَجُوج و شاگرد درجۀ یک ابْن تَیْمیّة حَرَّانِی و دست‌پروردۀ او، مى‌تواند جماعتى از رجال صحاح خود را که همگى بر أمانت و صداقت ایشان إجماع کرده‌اند؛ همچون: عَیسی بن یونُس بن أبی‌إسحق‌، و یَعْلَی بن عُبَیْد، و

ابن نُمَیْر، و فِیدِی‌، و ابن مُعِین را که ترجمۀ أحوال آنها را در «تهذیب التهذیب» ذکر کرده است، و جمیعاً متّصف به جلالت و عظمت و أمانت در نزد عامّه هستند، إنکار کند؛ و آنها را به کذب و دروغ نسبت دهد؟!

 حکم به مجعولیّت حدیث و إنکار آن، از موازین علمیّه بیرون است؛ و غیر از زورگوئى‌هاى پرچمداران حکومت اُموىّ و برافراشتگان باطل، و قیام‌کنندگان در برابر حقّ چیزى نیست. حدیثى که با شواهد قطعیّه تأیید مى‌شود؛ و معروف در نزد نفوس منقاد و تسلیم أخبار و روایات واردۀ از صاحب شریعت مى‌باشد؛ مسیرى غیر از این سخن دارد.

 و از تمام مطالب که بگذریم؛ و رجال آن را ضعیف و غیر موثّق فرض کنیم؛ مع‌ذلک ضعفِ سند غیر از مجعول بودن آن است؛ و ملازم آن هم نیست. آرى اگر حدیثى ضعیف السّند باشد؛ و مؤیّد به دلیل قطعى نباشد؛ اگر حدیثى که در مفاد با آن معارض باشد، وارد نشده باشد؛ باید در آن توقّف کرد؛ نه حکم به مجعولیّت آن نمود؛ و نه بر حجّیّت آن. پس به کدام قاعدۀ اُصولى مى‌توان این حدیث را موضوع شمرد؛ و إنکار کرد؟ فقط گناه این حدیث آن است که در فضیلت إمام مظلومان، و صاحب ولایت کبراى أنام که خانه‌نشین شده است، وارد شده است. گناه این حدیث مفاد آن است که راه سعادت و پیروزى و انسانیّت و شرافت علم و واقعیّت را منحصر در راه شهر علم و دانش مى‌شمارد؛ و صریحا إعلام مى‌دارد که: وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

## أبوصَلْت هروى، از ثقات شیعه و از روات آنهاست‌

 أبوصَلْت هَرَوى یکى از راویان این روایت است؛ و براى خاطر آنکه او شیعۀ با فهم و قوىّ و قدرتمَندى در بحث بوده است،[[154]](#footnote-154) و با آنکه او در نزد علماءِ عامّه‌

مشهور و راوى روایات آنان نیز هست؛ و اگر او را توثیق مى‌کردند؛ باید تمام روایات وارده از او را که از إمام مُبِین و خلیفۀ شرع سیّد المرسلین، إمام غریب و مسموم: حضرت عَلِیُّ بنُ مُوسَی الرِّضا علیهما السّلام را که از أبوصَلْت روایت شده است تصدیق کنند؛ مع‌ذلک با نسبت تشیّع، و رافضى بودن، و رافضىّ خبِیث، و دجّال و کذّاب، و راوى أحادیث منکره، او را ساقط کنند و بشکنند؛ تا در نتیجه روایات واردۀ از حضرت امام رضا علیه السّلام در نزد آنها از حجیّت بیفتد.

 أبوصَلْت خادم حضرت إمام رضا علیه السّلام بود؛ و روایات بسیارى را در ولایت از آن حضرت روایت مى‌کند که در «عیون أخْبَار الرِّضَا» ذکر شده است. سُنّى‌ها حضرت رضا را محترم مى‌شمارند؛ و از نظر روایت او را ثِقَه و مأمون مى‌دانند؛ و اگر روایتى از آن حضرت به إثبات رسد نمى‌توانند ردّ کنند؛ ولى چه فایده که مثل أبوصَلْت: خادم وى را که شخصى متّقى، و زاهد، و ناسک، و معرض از دنیا و عالم به أخبار و روایات عامّه بوده است، از کار مى‌اندازند؛ تا بالنتیجه فرمایشات آن حضرت در توحید که ردّ حنبلى‌هاى مجسّمه است؛ و در معاد و در عدل و در إمامت و ولایت که ردّ بر تمام مذاهب آنهاست ساقط کنند. با برچسب زدن و متّهم کردن أبوصَلْت هَرَوِى این مهم ساخته است. أبوصَلْت چه گناهى دارد؟ او راوى حدیث است. شما در أصل حدیث بحث کنید!

 این مختصرى بود از شرح حال أبوصَلْت از کتب رجال عامّه؛ و أمّا از کتب خاصّه اکتفا مى‌شود به مختصرى از آنچه را که شیخ الفقهاء و المجتهدین: شیخ عبد الله مامَقَانى رضوان الله علیه در ترجمۀ أحوال او ذکر کرده است:

 بعضى گفته‌اند دو عبد السَّلام بن صالح داریم، یکى عامّى و دیگرى شیعى. شیخ طوسى (ره) در باب أصحاب الرّضا علیه السّلام از رجال خود او را عامّى دانسته‌

است؛ و علاّمه حلّى در باب کُنىٰ در قسم دوّم از کتاب «خلاصۀ» خود، از او پیروى کرده و گفته است: او عامّى است و از أصحاب امام رضا علیه السّلام است؛ و این گفتار علاّمه ناشى از شتاب او در تصنیف است؛ زیرا همان طور که در قسم أوّل از خلاصۀ خود شهادت بر توثیق و صحّت حدیث او بدون هیچ إشاره و إشکالى در مذهب او داده است، این گفتار نصّ بر تشیّع اوست.

 کسى که کلمات رجال عامّه و خاصّه را مراجعه کند، یقین پیدا مى‌کند که: عَبْدُ السَّلاَمُ بْنُ صَالِح أبوصَلْت خُرَاسَانی هَرَوِی یکى است و دو نیست. همان طور که اگر مراجعه به أخبار و عبارات فریقین از شیعه و عامّه از أهل رجال آنها بنماید، جَزْم پیدا مى‌نماید که: این مرد شیعى إمامى اثنا عشرى است؛ و نسبت عامّى بودن شیخ به او سهوى است که از قلم او گذشته است؛ و اینک ما بعضى از عبارات أهل رجال را مى‌آوریم تا مطلب روشن شود:

 نَجَاشِیّ گوید: او ثِقَة و صَحِیحُ الْحَدِیث است، و کتاب «وفات إمام رضا» علیه السّلام از اوست. و این عبارت نصّ بر تشیّع اوست، چون غمزى و عیبى در مذهب او نیاورده؛ و إطلاق ثِقه بودن بر او، دلیل بر إمامى بودن اوست. و بعضى از فضلآاء چنین پنداشته‌اند که: إطلاق ثقه بودن بر او، دلیل بر تشیّع او نیست؛ بلکه گفتار نجاشى که مى‌گوید: صحیح الحدیث است إشاره به عدم صحّت مذهب اوست. و این پندار غلط است؛ زیرا إنکار دلالت إطلاق وَثَاقَت بر تشیّع، ناشى است از آنکه: اصطلاح رجال شیعه، کلمۀ ثِقَه را بر إمامى عادل ضابط در روایت، فراموش کرده‌اند. و این ادّعا که عنوان صحیح الحدیث دلالت بر عدم صحّت مذهب دارد؛ از خیالات سَوْداویَّه است‌. آیا نمی‌بینی کلام ابن طاووس را که اینک خواهد آمد و آن نصَّ است بر آنکه این مرد نَقِیّ الحدیث‌، و شدید التَّشیُّع بوده است؟!

 و در «تحریر طاووسى» دربارۀ او آورده است که: أبواحمد محمّد بن سلیمان که از عامّه است مى‌گوید: عبّاس دَوْرِى به من گفت: شنیدم از یحیى بن نعیم‌[[155]](#footnote-155) که‌

مى‌گفت: أبوصَلْت در حدیث پاک و پاکیزه است؛ و ما دیدیم او را که أحادیثى را شنیده بود؛ و لیکن او شَدِیدُ التَّشیُّع بود؛ و از او کذب دیده نشده است.

 و نزلة بن قیس إسفراینى گوید که: من از أحمد بن سعید رازى شنیدم که مى‌گفت: أبوصَلْت هَرَوِی ثِقَه و مأمون است در أحادیثى که روایت مى‌کند؛ به جز آنکه آل رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را دوست دارد؛ و این دین و مذهب اوست ـ انتهى. و مثل این عبارت در کتاب کَشّى وارد شده است.

 و ذَهَبی ـ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِه ـ گوید: عبد السّلام بن صالح أبوالصَلْت هَرَوِی‌، خادم علىّ بن موسى الرّضا علیهما السّلام است، و از حمّاد بن یزید و مالک روایت مى‌کند وَاهٍ شِیعِیٌّ مُتَّهَمٌ مَعَ صَلاَحِهِ «با اینکه مرد صالحى است شیعى است و سست است.» و در «میزان الاعتدال» گوید: رَجُلٌ صَالِحٌ إلاَّ أنَّهُ شِیعیٌّ «مرد صالحى است، به غیر آنکه او شیعه است».

 و جعفى گوید: رَافِضِیٌّ خَبِیثٌ «او مرد شیعه رافضى و خبیث است»، و دار قطنى گوید: رَافِضِیٌّ مُتَّهَمٌ «او رافضى است، و در روایاتش مورد اتّهام است». و ابن جوزى گوید: او خادم رِضَا علیه السّلام بوده است؛ و با وجود صَلاح او، شیعه بوده است. و در «أنساب سَمْعانى» از أبوحاتم وارد است که: إنَّهُ رَأسُ مَذْهَبِ الرَّافِضَةِ: «او سر دستۀ مذهب رافضیان است». إلى غیر ذلک از کلمات آنها که نصّ است بر آنکه او إمامى و شیعى بوده است.

 و شهید ثانى (ره) در اینجا سخن استوارى را گفته است، چون شهید از دوّمین خبر کشّى استفاده کرده است که أبوصَلْت با عامّه مخالطه داشته؛ و أخبار آنها را روایت مى‌کرده است؛ فلهذا گفته است که بدین سبب: حال أبوصَلْت بر شیخ مشتبه شده؛ و در کتاب خود او را عامّى گفته است و علاّمه هم در باب کنىٰ از قسم دوّم، از شیخ متابعت نموده است؛ و لیکن عبد السّلام بن صالح یکى است؛ و او ثِقَه است عند المُخالف و المُؤالِف، و لیکن چون او با همۀ طبقات آمیزش داشته است، امر او بر بعضى مشتبه شده است؛ و مانند او بسیارى از رجال شیعه هستند که أمرشان بر بعضى مشتبه است؛ مثل مُحمّد بن إسحق إسْفَرَاینی صاحب کتاب «سیره» مورّخ مشهور و مثل سُلیمَان بن مَهْران أبُومحمّد أسَدِی أعْمَش‌؛ و جماعت‌

بسیارى دیگر بر همین منوال، و در کتاب شیخ طوسى، إعلام به وحدت اوست؛ زیرا شیخ أبوصَلْت را در دو جا ذکر کرده است؛ یک‌بار در باب کُنىٰ و دیگر در باب عین با نام او؛ و در هر دو جا گفته است: او عامّى است. انتهى کلام شهید ثانى (ره).

 و مَوْلَی محمد باقر وَحِیدِ بِهْبَهانی (ره) گوید: روایاتى که از او صادر شده است؛ و در «عُیُون» و «أمَالِى» و غیرهما ذکر شده است، و صریح و نصّ بر تشیّع اوست؛ و بلکه از خواصّ شیعه است، بیشتر است از آنکه بتوان آنها را به شمارش درآورد. و علمآء عامّه هم او را شیعه گفته‌اند؛ آنگاه بسیارى از عبارات عامّه را ذکر کرده است.

 در اینجا مَامَقانِى گوید: أقُولُ: چگونه ممکن است که این مرد شیعه نباشد؛ با آنکه مقدار بسیارى از معجزات حضرت إمام رضا علیه السّلام و حضرت إمام جواد علیه السّلام را آورده است؟ و داستان شهادت حضرت رضا علیه السّلام را حکایت نموده است؟! بلکه از آنچه از صدوق (ره) در «عیون» در أحوال حضرت رضا علیه السّلام از او نقل شده است؛ مى‌توان استفاده کرد که او از معتمدین حضرت رضا و از خواص و أصحاب سِرَّش بوده است. آنگاه مامقانى چند روایت را که در «عیون» روایت شده و نصّ است بر تشیّع راوى آن، که أبوصَلْت است؛ بیان مى‌کند؛ و بعداً مى‌گوید: و بالجمله شیعى و امامى بودن أبوصَلْت در نزد کسى که مراجعه به أخبار و کلمات فریقین از علماء شیعه و عامّه بنماید؛ همچون آتشى بر فراز کوهى که براى همه مشهود است؛ واضح و آشکار است؛ و آنچه از شیخ صادر شده است سهوى از قلم اوست؛ و از علاّمه استعجال در تصنیف است.

 و از جمله کسانى که به این اشتباه تصریح کرده‌اند ابن شَهْرآشُوب است. او گفته است: «آنچه را که من معتقدم آنست که: أبوصَلْت إمَامِى مذهب بوده است.» و گفتار علاّمه در باب کُنىٰ که گفته است: عامّى است محل نظر است، زیرا که صدوق در «عُیُونُ أخبارِ الرِّضَا» از او چیزهائى را نقل کرده است که صریح است در آنکه او از خواصّ امامیّه است؛ و علاوه بر این، من در بسیارى از کتب رجال عامّه دیده‌ام که: او را تشنیع مى‌کنند که او شِیعیٌّ رَافِضیٌّ جَلْدٌ (شیعۀ رافضى‌

قوىّ الاعتقاد و استوار) است همان طور که در «میزان الاعتدال» و غیره آمده است... انتهى کلام ابن شهرآشوب.

 و بالجمله از احادیث کثیره‌اى که او روایت کرده است؛ از آنهائى که أئمّه علیهم السّلام بیان نمى‌کردند آنها را مگر براى خواصّ از شیعیان خود و از مخلِصین خود؛ و بدین جهت آنها را روایت نکرده‌اند مگر خَوَاصِّ خُلَّص از شیعه، هیچ شبهه و تردیدى در تشیّع این مرد نیست. سپس بعد از بحثى دربارۀ بعضى از کلمات بزرگان مطلب خود را به تذْیِیلاتْ خاتمه می‌دهد و در تَذْیِیل چهارم گوید:

 از طرائف روایاتى که از أبوصَلْت روایت شده است آن حدیثى است که در «کشف الغمّة» آورده است، او گوید:

 أبوصَلْت هَرَوِى گفت: حدیث کرد براى من عَلِیٌّ بْنُ مُوسی الرِّضا علیهما السّلام ـ و سوگند همان طور که اسمش رضا بود، خودش رضا بود ـ از پدرش: مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ، از پدرش‌: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، از پدرش‌: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ، از پدرش‌: عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن‌، از پدرش حُسَیْنٌ، از پدرش‌: عَلِیٌّ علیهم السّلام که گفت که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: الإیمَان قَوْلٌ وَ عَمَلٌ‌[[156]](#footnote-156) «إیمان گفتار است؛ و عمل است».

 چون ما از آن نشست خارج شدیم، أحْمَدُ بْنُ حَنْبَل گفت: این اسناد چیست؟ أبوصَلْت مى‌گوید: پدرم به او گفت: هَذَا سُعُوطُ الْمَجَانِینَ إذَا سُعِطَ بِهِ الْمَجْنُونُ أفَاقَ «این أنفیّه‌ایست که به دیوانگان مى‌دهند؛ چون این أنفیّه را در بینى دیوانه‌اى بریزند، إفاقه پیدا مى‌کند».

 و غرض پدر أبوصَلْت این بوده است که: این سَنَد، سَند مبارکى است؛ چون بر دیوانه‌اى بخوانند إفاقه پیدا مى‌کند و شفا مى‌یابد. و شاهد بر گفتار ما مطلبى است که در «مناقب» ابن شهرآشوب ذکر کرده است که أحْمَدُ بْنُ حَنْبَل با وجود انحرافی که از اهل بیت علیه السّلام داشت چون از مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ علیهما السّلام روایت مى‌شد که: حدیث کرد براى من پدرم: جَعْفر بن مُحمَّد، و همینطور تا به پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌رسید؛ أحمد مى‌گفت: این إسنادى است که اگر بر مجنون خوانده شود؛ إفاقه پیدا مى‌کند.[[157]](#footnote-157)

 و در تذییل سوّم گوید: بنابر آنچه از «تَهْذِیبُ الْکَمال» حکایت کرده‌اند: عَبْدُالسَّلامُ بْنُ صَالِحٍ أبُوالصَّلْتِ الْهَرَویُّ خَادِمُ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضَا علیه السّلام شِیعیٌّ مَعَ صَلاَحِهِ؛ مَاتَ سَنَةَ سِتٍّ وَ ثَلَثینَ وَ مِأتَیْنِ ـ انتهی‌: «أبوصَلْت با وجود آنکه مرد صالحى بوده است، لیکن شیعه بوده است؛ و در سنه ٢٣٦ از دنیا رفت.»[[158]](#footnote-158)

 و بنابراین أبوصَلْت به مقدار دو سال تقریباً شرف محضر حضرت إمام رضا علیه السّلام را دریافته است؛ و عصر حضرت إمام محمّد التّقى و مقدارى از عصر حضرت امام على النّقى علیهما السّلام را إدراک کرده است، زیرا سکونت او در مَرْو بود؛ و در سنۀ ٢٠٠ هجرى مأمون حضرت إمام رضا علیه السّلام را از مَدِینَه به مَرْو طلبید و شهادت آن حضرت بنابر مشهور در سن ٥٥ سالگى، در آخر ماه صفر از سنۀ ٢٠٣ واقع شد؛ و شهادت حضرت جواد الأئمِّة إمام محمد التّقى علیه السّلام در سنۀ ٢٢٠ واقع شد؛ و شهادت حضرت هادى امام على النّقى علیه السّلام در سنۀ ٢٥٤ واقع شد؛ و علّت آنکه روایات وارده از أبوالصّلت از إمام رضا و مقدار قلیلى از حضرت امام محمّد

تقى مى‌باشد؛ به جهت آنست که محلّ سکونت آن دو امام دیگر یعنى إمام جواد و إمام هادى در بغداد و مدینه و سامرّاء بوده است؛ و اقامت أبوالصَّلْت در مَرْو. (رحمة الله علیه و رضوانه علیه)[[159]](#footnote-159)

 قبر أبوصَلْت هَرَوِى، در مشهد مقدّس رضوى، در خارج از شهر به فاصلۀ دو فرسخ‌[[160]](#footnote-160) بوده و مزار شیعیان است.

## روایت مجعول أبوبکر اساسها، و عمر حیطانها، و عثمان سقفها

 بارى عامّه در برابر این حدیث مبارک که سَنَدِ فضیلت و أفضلیّت مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام است ـ و به هر قسم که معاندین از آنها سعى کردند، حدیث را از اعتبار ساقط کنند، نشد؛ زیرا أعلام و مشایخ مُنْصِف خود آنها بر علیه ایشان قیام کرده؛ و در کتب خود به إثبات رسانیدند که: حدیث أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ صحیح است؛ و إشکالى از جهت حجیّت بر آن نمى‌توان گرفت ـ؛ از راه دیگر وارد شده؛ و حدیثى را تراشیدند که: اگر علىّ دَرِ شهر است؛ أبوبکر و عمر و عثمان دیوار شهرند؛ و یا أبوبکر پایه شهر است؛ و عمر دیوارهاى شهر است؛ و عثمان سقف شهر است؛ و بعضى نیز اضافه کردند که: معاویه هم حَلقۀ دَرِ شهر است. و بنابراین دیگر فضیلتى براى دَرِ شهر در برابر أساس و دیوار و سقف آن نیست.

 سیوطى از «تاریخ ابن عَسَاکِر»، با سند خود از حَسَن بن تمیم از أنَس مرفوعاً آورده است که: أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ أبُوبَکرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمَانُ سُورُهَا وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمِ فَلْیَأتِ الْبَابَ.

 «من شهر علمم و أبوبکر و عمر و عثمان دیوارى است که بر دور شهر کشیده شده است و على دَرِ آن شهر است. پس کسى که علم را طالب است باید از دَرِ شهر بیاید.»

 و ابن عَسَاکِر گفته است: مُنْکَرٌ جِدًّا إسْنَادًا وَ مَتْنًا «این حدیث چه از جهت سند؛ و چه از جهت مفاد و معنى؛ جدّاً معیوب و مُنْکَر است».

 و نیز ابن عَسَاکِر در «تاریخ» خود آورده است که: أبوالفرج غَیْث بن علیّ خطیب به من گفت که‌: أبوالفرج إسفراینی به من گفت که‌: أبُوسَعد اسمعیل بن مُثَنّیٰ إسْتراباذی، در دمشق مردم را موعظه مى‌نمود؛ مردى از میان جمعیّت برخاست؛ و گفت: أیُّهَا الشَّیْخ‌! چه مى‌گوئى دربارۀ گفتار پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم که: أنَا

مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا؟!

 أبُوسَعْد قدرى سر خود را پائین انداخت؛ و تأمّلى کرد، و سپس سَر خود را بلند کرد و گفت: آرى! کسى این حدیث را بتمامه نمى‌داند مگر آنکه در إسلام، مقام شامخى داشته باشد! آنچه را پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته است اینست که: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أبُوبَکْرٍ أسَاسُهَا، وَ عُمَرُ حِیطَانُهَا، وَ عُثْمَانُ سَقْفُهَا وَ عَلِیٌّ بَابُهَا.

 «من شهر علمم، و أبوبکر أساس و پىِ آنست، و عمر دیوارهاى آنست، و عثمان سقف آنست، و علىّ دَرِ آنست» حاضرین از مستعمین این مطلب را تحسین کردند؛ و خوششان آمد؛ و أبوسعد هم با خود، هِىْ تکرار مى‌کرد و مى‌گفت: أبوبکر أساسها، عمر حیطانها، عثمان سقفها.

 حاضرین بعد از تمام شدن موعظه، از او خواستند که: سند این روایت را براى آنها تخریج کند. (یعنى بگوید که: من این حدیث را از چه کسى، و او از چه کسى، و او از چه کسى، تا برسد به پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم، روایت مى‌کنم) فَاغْتَمَّ وَ لَمْ یُخْرِجْهُ لَهُم‌[[161]](#footnote-161) «أبو سعد در غصّه فرو رفت؛ و این حدیث را براى آنها تخریج نکرد؛ و سلسلۀ سندش را بیان نکرد».

## ردّ ابن حجر هیتمى به أدلّه واهیه و أحادیث مجعوله رکیکه‌

 ابن حَجَر هَیْتَمِی در کتاب «الْفَتَاوَی الْحَدیِثیّة» پس از آنکه این روایت را نقل کرده است؛ گوید: حَدِیثٌ ضَعِیفٌ، وَ مُعاوِیَةُ حَلْقَتُهَا فَهُوَ ضَعِیفٌ أیضًا.[[162]](#footnote-162)

 «این حدیث ضعیف است و اینکه معاویه نیز حلقۀ دَرْ است نیز ضعیف است.»

 و مع‌ذلک در الصَّواعِقُ الْمُحْرِقَة‌، عناد و لِجاج او در تشیید مبانى باطل، و تضعیف أرکان حق، و إثبات أعلمیّت أبوبکر بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام، چشم بصیرت او را کور کرده؛ و آنچه را که خودش در کتاب «الفتاوى الحدیثة» حکم به ضعف آن کرده است؛ در اینجا به طور إرسال مسلّم ذکر کرده است؛ و براى‌

تضعیف دلالت و عَلِیٌّ بَابُهَا بر انحصار مرجعیّت آن حضرت براى کافّۀ أنام، بدان تشبّث نموده است. آرى وَالْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ «شخصى که مى‌خواهد غرق شود؛ به هر گیاه پوسیده و خشک شده‌اى دست دراز مى‌کند» در اینجا مصداق روشن خود را پیدا مى‌کند.[[163]](#footnote-163)

 او مى‌گوید: أوَّلًا فَمَنْ أرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأتِ الْبَابَ «کسى که طالب علم است؛ باید از دَرِ مدینه بیاید»، اقتضاى أعلمیت را ندارد؛ زیرا گاهى غیر أعلم مورد مراجعه مردم قرار مى‌گیرد؛ به جهت آنکه بیانش بهتر، و قدرت بر إیضاح و رساندن مطلب در او بیشتر، و براى رسیدگى به مردم بهتر مى‌تواند از مشاغل و شواغل دورى جسته و سعى خود را در این کار مبذول دارد؛ به خلاف أعلم.

 و ثانیاً این خبر معارض است به خبر فردوس دیلمى: أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ أبُوبَکْرٍ أسَاسُهَا، وَ عُمَرُ حِیطَانُهَا، وَ عُثْمَانُ سَقْفُهَا، وَ عَلِیٌّ بَابُهَا پس این خبر صریح است در أعلمیّت أبوبکر. و در این صورت أمر به اینکه باید از در شهر وارد شد، به جهت همان است که گفتیم؛ نه به جهت زیادى شرافتى که دارد؛ زیرا که بالضّروره معلوم است که هر یک از پایه، و دیوارها، و سقف از دَرْ بالاترند.

 و ثالثاً بعضى راهى شاذّ و خلاف معمول و متعارفى را رفته؛ و در پاسخ از

این حدیث گفته‌اند: معناى و وَ عَلِیٌّ بَابُهَا از عُلُوّ است. یعنى من شهر علمم؛ و دَرِ این شهر رفیع و بلند مرتبه است؛ مثل قرآئت هَذَا صِرَاطٌ عَلِیٌّ مُسْتَقِیمٌ با رفع علىّ و تنوین آن؛ همان طور که یعقوب قرآئت کرده است؛ یعنى این راهى است که بلند مقام و مستقیم است.[[164]](#footnote-164)

 و از آنچه ما ذکر کردیم، بى‌پایگى کلام این مرد روشن است؛ زیرا:

 أوّلاً خود این مرد که در کتاب فتاواى خود حکم به ضعف این حدیث کرده است، چگونه به آن حربۀ از کار افتادۀ غیر قابل قبول، در اینجا تمسّک مى‌کند؟ و بدون کوچک‌ترین إشاره‌اى به سند آن، سراغ آن رفته و بر دست بلند کرده، و مى‌خواهد در برابر وَ عَلِیٌّ بَابُهَا آن را عَلَم کند؟ این غیر از ضعف در استدلال، و سستى در پایه‌هاى ایمان و عقیدتى، آیا معناى دیگرى دارد؟ علاّمه امینى گوید: عجلونى در «کَشْف الخِفآء»، ج ١، ص ٢٠٤، که از فردوس بدون إسناد از ابن مسعود مرفوعاً این روایت را آورده است؛ و همچنین از انس مرفوعاً أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا وَ مُعَاوِیَةُ حَلْقَتُهَا را آورده است، مى‌گوید: در «مَقَاصِد» گفته است: وَ بِالْجِمْلَةِ فَکُلّهَا ضَعِیْفَةٌ وَ ألْفَاظُ أَکثَرِهَا رَکِیکَةٌ «و محصّل گفتار آنست که تمام این روایات ضعیف است؛ أکثر آنها و ألفاظش نیز رکیک و سست و واهى است».

 و سیّد محمّد درویش الحُوت در کتاب «أسْنَی الْمَطَالِب» ص ٧٣ گفته است: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أبُوبَکْر أساسُها، وَ عُمَر حَیْطانها را سزاوار نیست که در کتب علمیّه بنویسند؛ بالأخصّ از مثل ابن حَجَر هَیْتَمى که او را در «الصَّوَاعق و الزَّواجر» آورده است. و این از مثل ابن حَجَر کار صحیحى نیست.[[165]](#footnote-165)

 و ثانیاً تعبیر به بَابْ، یا فَلْیَأت الْبَابَ، براى انحصار راه وصول به مقصد است؛ نه براى چیز دیگر. و این از جهت أدبیّت و عربیّت عالى‌ترین تعبیر براى نشان دادن راه انحصارى، و طریق مقصور، براى وصول به مقصود است؛ زیرا هر

کس که مختصر ذوق علمى و فهم عرفى داشته باشد، مى‌داند که: تعبیر به بَابْ در اینجا براى استفادۀ دخول و خروج نیست؛ بلکه مراد استفاده و أخذ علوم، و وصول به معدن أسرار نهفتۀ نبوى است. و این مرام بدست نمى‌آید، و مقصود حاصل نمى‌شود، مگر آنکه آن بَابْ داراى جمیع علوم نبوّت و مشحون از همۀ أسرار غیب باشد، که پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌خواهد اُمَّت خود را بدان روى سوق دهد؛ و از آن ماء مَعین بنوشاند؛ و حصر راه وصول فقط با تعبیر به لفظ بَابْ حاصل مى‌شود؛ بالأخص که در دنبالش بیاورد؛ و تأکید را بالا برد به گفتار خود که «هر کس إراده دارد در این شهر علم داخل شود؛ باید از درش وارد شود.»[[166]](#footnote-166)

 این نکتۀ أدبى و لطیف استفادۀ از بَابْ است. و لیکن مسکین سازنده و پردازندۀ حدیث مجعول که حقّاً باید این تعبیر به اساس و حیطان و سقف را از او مَضْحَکه‌اى دانست؛ براى خود شهرى را تصوّر کرده است؛ که به داخل آن مى‌روند؛ و به زیبائى‌هاى آن نظر مى‌کنند؛ و در بین دیوارهاى آن گردش مى‌نمایند؛ و در تحت سقف آن مى‌آرمند؛ و دَرِ آن را با حلقه مى‌کوبند؛ و بر این تخیّل و توهّم، این حدیث را نجّارى کرده و تراشیده و ساخته است، و نمى‌دانسته است که شهر سقف ندارد؛ و براى تراشیدن حدیث راههاى بهتر و پسندیده‌تر ممکن بود، که با تعبیرات غیر رکیک، بر خُلَفاى غاصب، نشان و مدال باطل نهند؛ و از پاگون‌هاى سُربی و آهنى به جاى نشان‌هاى زمرّدین آنها را بیالایند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در روایت وَ عَلِیٌّ باَبُهَا مى‌رساند که یگانه سبب اتّصال به علوم رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم، و سیراب شدن از آبشخوار معرفت و حقیقت فقطّ و فقطّ خلیفه و وصىّ او مولى أمیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ همان طور که تنها راه رسیدن به شهر، دخول از دروازۀ آنست و بنابراین تعبیر به بَابْ معناى کنائى است براى فهمانیدن این منظور. و أمَّا پایه و اساس شهر شرفى ندارد؛ غیر از آنکه دیوارها را بر روى آن بنا کنند.

 پس آن کسى که قصد شهرى را مى‌کند، براى آنکه از منافع آن هر چه باشد، متمتّع شود؛ راهى غیر از دُخول از دروازۀ آن را ندارد؛ و اگر بخواهد از غیر دروازه وارد شود، به هلاکت مى‌افتد؛ در خندقى که بر دور شهر کنده‌اند، مى‌افتد. و اگر

بخواهد از سُور و دیوارِ محیط به شهر بالا رود، و خود را پرتاب کند مى‌میرد؛ و عَسَسْ و پاسبانان و گماشتگان او را با تیر مى‌زنند؛ و دزد و قاطع طریق و جاسوس در محکمه معرفى مى‌کنند.

 این معناى دَرْ است؛ و اهمیّت تعبیر به آن در این روایت؛ و این مهم‌تر است از پایه و دیوار و سقفى که ابن حَجَر بیان کرده است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام یگانه درى است که مردم با ورود از آن آزمایش مى‌شوند؛ و اوست که علم نبوّت، و قرآن، و جمیع ما یحتاج بشر، از أخلاق، و معارف، و توحید، و عقائد، و أحکام، و قضاوت، و سیاست، و به طور کلّى جمیع علوم دنیوى و اُخروى در نزد او به ودیعت نهاده شده است. و أمّا زیادى بیان و ایضاح در أحکام و فراغت بیشتر براى رسیدگى به اُمور مردم که ابن حَجَر آن را ملازم أعلمیّت ندانسته است؛ این نیز اشتباه است.

 کسى را که خداوند به عنوان مرجع عامّ مسلمین، و بلکه عالم بشریّت معرّفى مى‌کند؛ هم باید داراى سعۀ علم و اطّلاع و قدرت بر حلّ مسائل مشگله، و رفع خصومت‌ها و محاکمات، و بیان أحکام و علم به تفسیر و تأویل قرآن و سنّت و منهاج رسول الله، و تشخیص مؤمنان از منافقان و غیر ذلک را باشد؛ و هم باید داراى وضوح بیان و تفرّغ براى رسیدگى به اُمور عامّه و مجالست با فقراء و مستمندان و أرباب حوائج باشد.

 این است راه و روش پیغمبران و أولیاى حقّۀ إلهیّه؛ أمَّا اگر جدا شود؛ به ریاست دنیوى و حکومت‌هاى استبدادانه مبدّل مى‌گردد که شخص در کاخ خود مى‌آرمد؛ و خود را أعلم و أبصر به اُمور مردم مى‌بیند؛ و گردش اُمور و جریان حوادث را به دست أفرادى مى‌سپرد که واقف بر حقیقت أمر نیستند؛ و پیش مى‌آید آنچه پیش مى‌آید.

 این بود روش مولاى متّقیان علیه السّلام که در عین آنکه به تصدیق مخالف و مؤالف گسترش علمش به قدرى بود که عقل‌ها را خیره مى‌کرد؛ فصاحت و بلاغت سخنش بلغا و فصحاى عالم را به زانو مى‌افکند؛ در عین حال با مردم بینوا و فقیر نشست و برخاست مى‌کرد؛ دست بر سر یتیم مى‌کشید؛ لقمه در دهان کور مى‌نهاد؛ و براى زنان بیوه و أرامل و أیتام و فقراء در شبهاى تار، أنبان نان و خرما به دوش‌

مى‌گرفت؛ و جواب سؤال هر خرد و کلان را مى‌داد.

 و ثالثاً اینکه لفظ عَلِیّ را در عَلِیٌّ بَابُهَا از عُلُوّ بگیریم به معناى وَصْفى نه عَلَمِى، حرفى است من در آوردى. هیچکس این معناى بسیار بسیار بعید را که خلاف متبادر و سبق به أذهان است؛ احتمال هم نمى‌دهد؛ تا چه رسد به تَفَوُّهِ به آن؛ فلهذا خود او هم گفته است: این گفتار شاذّ است.

 و عجیب اینجاست که در صورت معناى وصفى که مفادش این‌طور مى‌شود که: دَرِ این شهر، رفیع و بلند است، جملۀ فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ را چه مى‌کنند؟ زیرا این عبارت مى‌گوید: کسى که ارادۀ مدینه را دارد؛ باید از این دَرْ وارد شود. آنگاه در صورت معناى وصفى، این جمله لغو و بدون معنى و نسبت آن به رسول خدا جز سُخریّه چیز دیگرى مگر مى‌تواند بوده باشد؟

 و أعجب از این آن است که خود ابن حَجَر که در «الصَّواعَق» روایت أبوبکر أساسُها و عمر حیطانها و عثمان سَقْفها را آورده است؛ جمله فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ را نیز بعد از وَ عَلِیٌّ بَابُهَا آورده است؛ در این صورت چگونه معناى وصفى به خاطر أندیشمندى خطور مى‌کند؟

 بارى در لغت پارسى مثالى دارند که: «دروغگو فراموشکار است» اینها که خواسته‌اند براى فرار این منقبت، خفّاش‌وار، از خورشید سمآءِ ولایت، که شرق و غرب عالم را روشن کرده است؛ در بیغولۀ جهل و إنکار و جُحُودِ ظلمت، پنهان شوند؛ فراموش کرده‌اند که: در ذیل عبارت وَ عَلِیٌّ بَابُهَا عبارت فَمَنْ أرَادَ الْمَدِینَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ وارد شده است؛ لذا کورکورانه گذشته‌اند.

 نظیر این دروغ را در آیۀ وَ صَالِحُ الْمُؤمِنين گفته‌اند، و ندانسته‌اند که اگر مراد از صالح المؤمنین أمیرالمؤمنین علیه السّلام نباشد؛ بلکه تمام صلحاى از مؤمنین باشد؛ باید در کتابت وَ صَالِحُوا الْمُؤمنین ضبط شود.[[167]](#footnote-167)

## أبیات ابن فهد هاشمى و شیخ کاظم ازرى، و خاتمه بحث‌

 بارى در اینجا که مى‌خواهیم این بحث را به پایان بریم؛ مناسب است به اشعارى که حافظ عزّ الدین عبد العزیز معروف به ابن فَهْد هاشمى مکّى شافعى متوفّى در سنه ٩٣٢ در مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام سروده و به بَاب عُلُوم آن حضرت إشاره کرده است؛ و همچنین به اشعار اُزرى تیمّن جوئیم:

 «١ ـ علىّ است شیر نر و سیّد و سالار و پهلوان معرکه‌اى که با شمشیر برندۀ‌

خود ظلمات و تاریکى‌ها را پاره کرد.

 ٢ ـ اوست که داماد پیغمبر، و برادر او، و دَرِ علوم او، و استوارترین أصحاب او در قضاوت، و داراى غریزه و طبع پسندیده و اخلاق نیکوست.

 ٣ ـ بى‌اعتنائى به دنیا، و ورع شدید، لباس زیرین اوست؛ و عدل گسترده و کرم أخلاق لباس زبرین او.

 ٤ ـ در برابر جود و بخشش او دریا چیست؟ موج اُقیانوس متلاطم چیست؟ تمام سیل‌هاى عالم چیست؟ باران‌هاى صبحگاهى چیست؟ و باران‌هاى مداوم و پى در پى آرام بدون رعد و برق چیست؟

 ٥ ـ و از براى او شجاعت است، و شهامت و بزرگى و قدرت قلب است، و شرم و حیا است، و همچنین فصاحت و بلاغت و حکمت‌ها.

 ٦ ـ درگیر و دار و شدّت کارزار، عَنْتَر در برابر او چیست؟ و غیر عنتر چیست؟ و شیران بیشۀ ساحل رود فرات که ضرب المثل در شجاعت و حمله هستند چیست؟ در آن وقتى که تنور جنگ افروخته شود و شدّت به نهایت برسد؟

 ٧ ـ پسر ساعده که در بلاغت شهرت آفاق دارد، در برابر او چیست؟ سَحبانْ شاعر معروف چیست؛ چنانچه علىّ لب به سخن بگشاید، و یا نثراً و یا نظماً چیزى را بگوید و بسراید؟

 ٨ ـ أمیرالمؤمنین جمیع فضائل را بدون استثناء حائز شد، پاک و منزّه است آن خداوندى که این فضائل را به او از قدیم عنایت کرد.

 ٩ ـ رسول خدا را یارى کرد؛ و چه بسیار در مشکلات، جان خود را فداى او نمود؛ پس رحمت واسعۀ حق براى او باد که پسر عموى رسول خداست، آن پسر عموئى که فضل و کرمش تمام خلائق را شامل مى‌شد.

 ١٠ ـ تمام أفراد و أدیان و مذاهب بدون استثناء إقرار به فضیلت او دارند حقّاً. و این أمر روشن و آشکارى است دربارۀ على، و پنهان نیست.

 ١١ ـ و بنابراین، از جانب من، بر او هزار هزار بار تحیّت و درود و سلام باد؛ و بر تمام أصحابى که دربارۀ رسول خدا متعهّد بودند؛ و حمایت از او را بر عهده داشتند.

و شاعر اهل بیت شیخ کاظم ازرى گوید:

 «١ ـ نسبت به أرباب حوائج و ذوى الآمال عطف نظر رحمت دارد، و پاسخگوى آنهاست؛ و شنونده است آنچه را که از سخنانشان به طور پنهانى با او فقط در میان گذارده و راز مى‌گویند.

 ٢ ـ این است و غیر از این نیست که مصطفى شهر علم است و او تنها دروازۀ این شهر است، بنابراین کسى که در این شهر بیاید، از این درمى‌آید.

 ٣ ـ آن دو تن دو چشم بیناى عوالم هستند که چشم چپش علىّ است؛ و چشم راستش احمد است.»

 فله الحمد و له الشکر و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین، و لعنة الله على أعدائهم أجمعین.

# درس یکصد و پنجاه و هفتم تا یکصد و شصتم: قضایا و محاکمات امیر المؤمنین علیه السّلام‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّدٍ و آله الطّاهرین؛ و لعنة

الله على أعدآئهم أجمعین من الآن إلى قیام

یوم الدِّین؛ و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ

العظیم.

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَآءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ‌.[[168]](#footnote-168)

 «آیا کسى که با خشوع و مَسْکَنت، لحظات شب را به نماز مى‌گذراند؛ یا سجده مى‌کند و یا برپا مى‌ایستد؛ و از آخرت و عواقب اعمال نگران است؛ و اُمید به رحمت پروردگار خود دارد (با کسى که چون مَضَرّتى به او رسد؛ خداوند را مى‌خواند و به درگاهش روى مى‌آورد؛ و چون پروردگار او به او نعمت بیکرانى مجّانى عطا کند؛ آن إنابه و دعاى خود را به خداوند، فراموش مى‌کند که قبلاً به جاى آورده بود؛ و براى خدا شریکهائى قرار مى‌دهد، تا بدین وسیله از راه خدا گمراه کند؛ مساوى هستند؟)[[169]](#footnote-169) بگو (اى پیامبر) آیا مساوى هستند کسانى که‌

مى‌دانند و کسانى که نمى‌دانند؟ این است و غیر از این نیست که صاحبان خرد و عقل متذکّر مى‌شوند؛ و از آیات خدا مطلب را إدراک مى‌کنند و فرا مى‌گیرند».

## روایت شیعه و عامّه در اینکه مراد از الّذین یعلمون ائمّه طاهرین هستند

 در «غایة المرام» در تفسیر این آیۀ مبارکه، از عامّه یک حدیث، و از شیعه دوازده حدیث وارد شده است:

 از عامّه، از ابن شهرآشوب از نیشابورى در «رَوْضة الواعظین» روایت کرده است که: عُرْوة بن زُبَیْر مى‌گفت که: بعضى از تابعین از أنَس بن مالِک شنیده‌اند که او مى‌گفت: أمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أنَآءَ اللَّيْلَ سَاجِدًا وَ قَائِمًا ـ الآیة دربارۀ علىّ علیه السّلام فرود آمده است.

 آن مرد تابعى مى‌گوید: من در وقت مغرب به نزد على علیه السّلام آمدم؛ دیدم که مشغول نماز است و پیوسته قرآئت قرآن را در نماز مى‌نمود، تا سپیدۀ صبح طلوع کرد. در این حال وضوى خود را تجدید نموده؛ و به سوى مسجد بیرون رفت و با مردم نماز صبح را به جماعت گزارد؛ و پس از آن براى تعقیب نماز نشست، تا آفتاب طلوع کرد؛ و سپس مردم براى قضآء حوائج و فصل خصومات به نزد او مى‌آمدند؛ تا اینکه موقع نماز ظهر فرا رسید. در این حال وضوى خود را مجدّد کرد؛ و با أصحاب خود نماز ظهر را أنجام داد؛ و سپس براى تعقیب نشست، تا اینکه وقت عصر رسید؛ و نماز عصر را نیز با آنها به جاى آورد. و پس از آن در میان مردم حکم مى‌کرد و در برابر استفتاءها و سؤال‌هاى ایشان فتوىٰ مى‌داد.[[170]](#footnote-170)

 و از شیعه، أوَّل از کُلَینى با سند خود از عمّار سَابَاطى از حضرت صادق علیه السّلام پس از آنکه تفسیر آیۀ قبل را بیان مى‌فرماید؛ سپس مى‌گوید که: خداوند عزّ و جلّ گفتار خود را منعطف به علىّ علیه السّلام نموده؛ و از مقامات و فضائل او عند الله تبارک و تعالى به این آیه خبر مى‌دهد. و سپس حضرت صادق علیه السّلام گفتند: اى عمّار! این تأویل آیۀ شریفه است.[[171]](#footnote-171)

 و از تفسیر علىّ بن إبراهیم در تفسیرى که به حضرت صادق علیه السّلام منسوب است؛ پس از تفسیر فقرۀ قبل مى‌گوید: أمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أنَآءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا

يَحْذَرُ الأخِرَةِ دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام نازل شده است. وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ‌[[172]](#footnote-172) قُلْ‌ (یا مُحَمَّد) هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ‌ یعنى صاحبان عقل‌ها و أندیشه‌ها.[[173]](#footnote-173)

 و نُه روایت با سندهاى مختلف از کُلَینى، و محمّد بن حسن صَفّار در «بصائر الدّرجات»، و أحمد بن محمّد بن خالد برقى در کتاب مَحَاسِن، و از محمّد بن عبّاس آورده شده است که: حضرت أبوجعفر الباقر، و حضرت أبوعبد الله الصّادق علیهما السّلام در تفسیر این کریمه گفته‌اند:

 نَحْنُ الَّذِینَ یَعْلَمُونَ؛ وَ عَدُوُّنَا الَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ؛ وَ شِیعَتُنَا اُولُوالألْبَابِ.[[174]](#footnote-174)

 «ما هستیم آنان که مى‌دانند؛ و دشمنان ما هستند آنان که نمى‌دانند؛ و شیعیان ما هستند صاحبان عقل و أندیشه».

 و حاکم حَسْکانى، با سند متّصل خود، این مفاد از تفسیر را از حضرت باقر علیه السّلام آورده است.[[175]](#footnote-175)

 و شیخ طبرسى به طور إرسال بدون إسناد همین مضمون را ذکر کرده است.[[176]](#footnote-176)

 و علاّمه طباطبائى (ره) بعد از آنکه همین معنى را از «کافى» با سند خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند، گفته‌اند: این معنى با طرق بسیارى از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام وارد شده است. و این از قبیل جَرْى است (کِشش و گسترش مفاد و معناى آیه، به مصادیق آن) نه از قبیل تفسیر.[[177]](#footnote-177)

 و نیز حاکم حَسْکانى روایت دیگرى را با سند دیگرى از ابن عبّاس مى‌آورد که: مراد از هَلْ يَسْتَوي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ، علىّ و أهل بیت او از بنى هاشم هستند؛ و

مراد وَالَّذِينَ لاَ يَعْلَمُون‌، بنى اُمیّه هستند؛ و مراد از اُولُوالألْبَابِ شیعیان آنها مى‌باشند.[[178]](#footnote-178)

 بارى فضیلت علم آن‌قدر عظیم است که: خداوند تعالى در این آیه بر سبیل استفهام إنکارى، بزرگى و جلالت این أمر را بیان مى‌کند که: بگو اى پیغمبر: آیا یکسان و مساوى هستند آنان که مى‌دانند و علم دارند، با آنان که نمى‌دانند و علم ندارند؟! و این آیه همانند سایر آیات، چنان تلألؤ و درخشندگى دارد که تا روز قیامت در محافل و مدارس و مکاتب مى‌درخشد؛ و سرلوحۀ هر شعار و هر اُلگوى مهمّى است که براى نشان دادن عظمت دانش به کار مى‌برند. عِلْم است که انسان را از بهائم و جمادات مُجَزّى مى‌کند. علم است که وى را از ظلمت به نور مى‌آورد. فرق علم با جهل، فرق نور و ظلمت است. فرق بُعد و قُرب است. فرق بینائى و کورى است. فرق سعادت و شقاوت است. فرق بهشت و دوزخ است. فرق حقیقت و مجاز است. و بالأخره فرق حقّ و باطل، و عرفان و تهى دستى از إدراک عالم وجود و أسرار هستى و جهان آفرینش است.

## در میان أصحاب و جمیع اُمَّت، أمیرالمؤمنین علیه السّلام مقام أوّل علم را دارند

 و در این مباحث روشن شد که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان جمیع اُمَّت رسول الله، مقام أوّل از علم را داشته‌اند؛ و هیچ یک از أصحاب رسول خدا را همّتِ پرواز بدین ذِروۀ از اُوج طائر بلندپرواز علم او نبود. همه شکسته و با بال و پر فرو ریخته، سقوط مى‌کردند؛ او بود که بر فراز قلّه قاف کوه دانش نشست؛ و نه تنها اُمَّت رسول الله، بلکه جمیع اُمَّت‌ها؛ و بلکه خود پیغمبران گذشته همه در زیر نگین او بودند.

 ابن شهرآشوب گوید: عُمَر در بیست و سه مسئله که در مقابل پاسخ اُمَّت در دوران خلافت خود، فروماند؛ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع کرد تا به جائیکه گفت: لَوْ لاَ عَلِیُّ لَهَلَکَ عُمَرُ «اگر علىّ نبود، عُمَر هلاک مى‌شد» و این گفتار را از عُمر جمع کثیرى ذکر کرده‌اند که از ایشان است أبُوبَکْر بن عَبَّاس‌[[179]](#footnote-179)، و

أبوالْمُظَفَّر سَمْعَانِی.

 و صاحب بن عبّاد در این‌باره گوید:

 «آیا مثل و مانند رأى و فتواى تو دیده شده است؛ در وقتى که عیاناً در برابر همۀ مردم صریحاً گفتند که: اگر على نبود ما در فتواهائى که در مسائل داده بودیم؛ هلاک شده بودیم؟!»

 و خطیب خوارزمى گوید:

 «چون عمر بن خطّاب در جواب مسئله‌اى خطا مى‌نمود؛ و علىّ بن أبی‌طالب او را بر خطایش متوجّه مى‌ساخت؛ از روى عدل خود مى‌گفت: اگر علىّ نبود؛ من در آن جواب هلاک شده بودم؛ هلاک شده بودم.»

 و این جمله از أبوبکر اشتهار دارد که گفت: فَإنِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِی وَ إنْ زِغْتُ فَقَوِّمُونِی «اگر در رأى و فتوى و گفتار و عمل مستقیماً بر پاى خود ایستادم؛ شما از من پیروى کنید! و اگر انحراف پیدا کردم، شما مرا برپا دارید، و راست کنید!»

 و دربارۀ معناى فَاكِهَة گفت: آن را مى‌دانم؛ و امّا معناى أبّ را خدا مى‌داند.[[180]](#footnote-180)

 و دربارۀ إرثِ کَلاَلَة گفت: أقُولُ فِیهَا بِرَأیٍ فَإنْ أصَبْتُ فَمِنَ الله؛ وَ إنْ أخْطَأتُ‌

فَمِنِّی وَ مِنَ الشَّیْطَانِ: الْکَلاَلَةُ مَا دُونَ الْوَلَدِ وَالْوَالِدِ.[[181]](#footnote-181)

 «من دربارۀ معناى کلاله که به کیفیّت خاصّى به آنها إرث مى‌رسد، طبق نظریّه‌اى حکم مى‌کنم؛ پس اگر درست درآمد، از خداست؛ و اگر خطا گفتم از من است؛ و از شیطان. کَلالَه عبارت است از أقرباى میّت غیر از پسر و پدر.»

 و از عمر چون سبع‌[[182]](#footnote-182) از الذَّارِيَات پرسید، در جواب فرو ماند.

 و نیز از عمر وارد است که گفت: لاَ تَتَعجَّبُوا مِنْ إمَامٍ أخْطَأَ وَ امْرَأةٍ أصَابَتْ، نَاضَلَتْ أمِیرَکُمْ فَنَضَلَتْهُ.[[183]](#footnote-183) «شما در تعجّب نباشید از پیشوائى که خطا مى‌کند؛ و از زنى که سخن راست و درست مى‌گوید. این زن با أمیر شما در میدان مسابقۀ حکم إلهى به مسابقه پرداخت؛ و گوى سبقت را از او ربود.»

 و همچنین در مسئله حِمَارِیَّه[[184]](#footnote-184) و در آیۀ کَلاَلَة[[185]](#footnote-185) و حکم او دربارۀ ارث جَدّ[[186]](#footnote-186) و غیر ذلک از قضایا و مسائلى که به عُمَر مراجعه شد؛ و نتوانست جواب دهد.

## عبارات رسول خدا دربارۀ علم أمیرالمؤمنین علیها الصّلاة و السّلام‌

 و براى شهادت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم دربارۀ علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام همین بس که گفت:

 عَلِیٌّ عَیْبَةُ عِلْمِی «على صندوق دانش من است.»

 و همین بس که گفت: عَلِیٌّ أعْلَمُکُمْ عِلْمًا وَ أقْدَمُکُمْ سِلْمًا «على علمش از همۀ شما بیشتر و إسلامش از همه شما پیشتر است.»

 و همین بس که گفت: أعْلَمُ اُمَّتِی بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أبِی‌طَالِبٍ «پس از من، أعلم اُمَّت من، علىّ بن أبی‌طالب است.» و این روایت را علىّ بن هاشم و ابن شیرویه دیلمى با إسناد خود از سلمان روایت کرده‌اند.

 و همین بس که گفت: أعْطَی اللهُ عَلِیًّا مِنَ الْفَضْلِ جُزْءًا لَوْ قُسِّمَ عَلَی أهْلِ الْأرْضِ لَوَ سِعَهُمْ؛ و أعْطاهُ مِنَ الْفَهْمِ جُزْءً‌ا لَوْ قُسِّمَ عَلَی أهْلِ الأرْضِ لَوَ سِعَهُمْ‌.

 «خداوند به علىّ بن أبی‌طالب از فضل چیزى عنایت نمود که اگر آن را بر أهل زمین تقسیم کند، همه را فرا مى‌گیرد؛ و از فهم و إدراک چیزى مرحمت کرد که اگر آن را بر أهل زمین قسمت کند همه را فرا مى‌گیرد.»

 و همین بس که در «حِلْیَةُ الأولیاء» ذکر شده است که از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم دربارۀ علىّ علیه السّلام پرسیدند؛ پیغمبر گفت: قُسِّمَتِ الْحِکْمَةُ عَشَرَةَ أجْزَاءٍ فَاُعْطِیَ عَلِیُّ تِسْعَةَ أجْزَاءِ وَالنَّاسُ جُزْءً‌ا وَاحِدًا[[187]](#footnote-187) «حکمت به ده جزء تقسیم شد؛ و به علىّ نُه جزء داده شد؛ و به بقیّه مردم یک جزء».

 ربیع بن خثیم گوید: مَا رَأیْتُ رَجُلًا مَنْ یُحِبُّهُ أشَدً حُبًّا مِنْ عَلِیٍّ وَ لاَ مَنْ یُبْغِضُهُ أشَدَّ بُغْضًا مِنْ عَلِیٍّ. ثُمَّ الْتَفَتَ فَقَالَ: وَ مَنْ يُؤتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.[[188]](#footnote-188)

 «من مردى را مانند علىّ ندیدم، که کسى که او را دوست دارد محبّتش به او از همه بیشتر باشد؛ و کسى که او را مبغوض دارد، بغضش به او از همه بیشتر باشد؛ و پس از این روى خود را گرداند، و گفت: و به کسى که حکمت داده شود، تحقیقاً به او خیر کثیرى داده شده است.»

 و با علم حساب استدلال نموده‌اند که عبارت أعْلَمُ الاُمَّةِ با عبارت ع عَلِیُّ ابْنُ أبِیطَالِبٍ هر دو در عدد یکسانند؛ زیرا عدد هر یک دویست و هجده است. و همچنین عبارت أعْلَمُ الاُمَّةِ جَمَالُ الاُمَّةِ با عبارت عَلِیُّ ابْنُ أبِی‌طَالِبٍ سَیِّدُ النُّجَبَاءِ برابر است زیرا عدد هر یک سیصد و هفتاد است.

 دِیکُ الْجِنّ گوید:

 ١ ـ «اوست آن کسى که پدر بیان نامیده شده است؛ راست گفتى و بیان درست را آوردى!

 ٢ ـ و اوست منشأ و معدن و پدر علمى که آن علم شناخته نشده است. گفتار او را بگیرید و بپذیرید! و همانند چهارپایان که براى طلب گیاه و غذا هستند صداى خود را در دهان نپیچید!»

 و إجماع کرده‌اند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أقْضَاکُمْ عَلِیٌّ.[[189]](#footnote-189)

 «قدرتمندترین قضاوت‌کننده در میان شما، علىّ است.»

## مباحثه امام صادق علیه السّلام با ابن ابى لیلى در علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 و از سَعِیدُ بْنُ أبِی الْخَضِیب و غیر او برای ما روایت شده است که‌: حضرت صادق علیه السّلام به ابْنِ أبی‌لَیْلَی گفتند: ای عَبْدُ الرَّحْمَن‌! تو در میان مردم حکم مى‌کنى و فتوى مى‌دهى؟!

 گفت: آرى یا بن رسول الله!

 حضرت گفتند: با چه چیز حکم مى‌کنى و فتوى مى‌دهى؟!

 گفت: با کتاب خدا!

 حضرت گفتند: اگر در مسئله‌اى در کتاب خدا چیزى را نیافتى؛ از کجا حکم مى‌کنى؟!

 گفت: با سنّت رسول خدا! و اگر آن مسئله را در کتاب خدا و سنّت رسول خدا نیافتم؛ آن را از گفتار أصحاب مى‌گیرم، جائیکه همه اتّفاق و إجماع داشته باشند، و اختلافى نداشته باشند!

 حضرت گفتند: در مسئله‌اى که أصحاب اختلاف داشته باشند؛ به گفتار کدام یک عمل مى‌کنى؟

 گفت: به گفتار هر کدام که بخواهم؛ و در این صورت با سایرین مخالفت کرده‌ام.

 حضرت گفتند: آیا با علىّ هم در مسائلى که حکم و قضاى او به تو رسیده است که با آن طریق حکم مى‌کرد؛ شده است که مخالفت کنى؟!

 گفت: آرى! چه بسا مخالفت با قول علىّ کرده‌ام؛ و گفتار سایرین را أخذ

کرده‌ام.

 حضرت گفتند: تو در روز قیامت جواب خدا را چه مى‌دهى؛ در وقتى که رسول خدا بگوید: اى پروردگار من! گفتار من به این مرد رسید؛ و مع‌ذلک مخالفت آن را کرد؟!

 گفت: من کجا مخالفت قول رسول خدا را کرده‌ام اى پسر رسول خدا؟

 حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که پیغمبر فرمود: أقْضَاکُمْ عَلِیٌّ؟! «بهترین حکم‌کننده و فتوادهنده در میان شما علىّ است؟!»

 گفت: آرى!

 حضرت گفتند: در این صورت که مخالفت با گفتار علىّ نموده‌اى؛ مخالفت با گفتار رسول خدا نکرده‌اى؟

 در این حال چهرۀ ابن أبى لیلى زرد شد؛ و دیگر هیچ نگفت![[190]](#footnote-190)

 و در کتاب «إبَانه» آورده است که: أبُوامَامَه گفت که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أعْلَمُ بِالسُّنْتَةِ وَالْقَضَاءِ بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أبِی‌طَالِبٍ.

 «داناترین فرد بعد از من، به سنّت من و به حکم در میان مردم، علىّ بن أبی‌طالب است.»

 و در کتاب «جِلآءْ و شِفآءْ و إحَنْ و مِحَنْ» آورده است که حضرت صادق علیه السّلام گفتند: علىّ علیه السّلام در یَمَن در قضیّه‌اى که پیش آمده بود، به طرزى حکم نمود؛ أهل یمن به نزد رسول الله آمدند و گفتند: إنَّ عَلِیًّا ظَلَمَنَا «علىّ در حکم این قضیّه، به ما ظلم نموده است.»

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: إنَّ عَلِیًّا لَیْسَ بِظَالِمٍ وَ لَمْ یُخْلَقْ لِلظُّلْمِ وَ إنَّ عَلِیًّا وَلِیُّکُمْ بَعْدِی وَالْحُکْمُ حُکْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ لاَ یَرُدُّ حُکْمهُ إلاَّ کَافِرٌ وَ لاَ یَرْضیِ بِهِ إلاَّ مُوْمِنٌ.

 «حقّاً و تحقیقاً علىّ ظالم نیست؛ و براى ظلم خلق نشده است؛ و حقّا علىّ ولىّ و صاحب اختیار شماست بعد از من! حکم حکمِ اوست؛ و گفتارْ، گفتارِ اوست؛ حکم وى را ردّ نمى‌کند مگر کافر؛ و او را نمى‌پسندد مگر مؤمن.»[[191]](#footnote-191)

 و چون این مطالب ثابت است؛ بنابراین براى ایشان سزاوار نیست که پس از رسول خدا در محاکمات و قضایاى خود به غیر علىّ رجوع کنند. و عبارت قَضَآء هم که در این روایات آمده است؛ شامل جمیع علوم دین مى‌شود. و بر اساس اینکه عَلِیّ أعْلَم است جایز نیست غیر او را بر او ترجیح دهند و به او رجوع نمایند زیرا در این صورت تَقْدِیم مَفْضُول بر فَاضِل خواهد شد.

 و عَوْنى شاعر معروف گوید:

 ١ ـ «آیا غیر از علىّ کسى بوده است که: چون قضیّه‌اى را به نزد او آورند؛ او تمام جوانب احتمال و شکّ را کنار زند و زبان حاکمان را در دهانشان در حلّ آن قضیّه ببندد؟!

 ٢ ـ آیا مثل علىّ کسى دیده شده است که: چون در مسئله‌اى رأى و نظریّه خود را بدهد؛ آنگاه تمام قوم جمع شوند و فهم‌هاى خود را با شدّت هر چه بیشتر به کار اندازند؛ بتوانند خلاف آن رأى و نظریّه را به ثبوت رسانند؟

 ٣ ـ قرآن کریم طبق نظریّه او آیات را نازل مى‌نمود. گویا خداوند أحکام خود را طبق رأى او استوار کرده است.»

 و ابْنُ حَمَّاد گوید:

مُسَمَّی مُجَلًا

 ١ ـ «علىّ عالم است به وقایع گذشته و به وقایع آینده و آنچه در شرایع أنبیاى سابقه وارد شده است؛ خواه کوچک باشد، و خواه بزرگ باشد.

 ٢ ـ در همۀ صحیفه‌ها و کتاب‌هاى آسمانى على بزرگ و بدون عیب و طاهر نامیده شده است. تو از أهل آن کتب و صحیفه‌ها بپرس؛ و گوش به تلاوتِ

تلاوتْ‌کننده آنها فرا ده!

 ٣ ـ و اگر هر آینه أحکام و فتواهائى که در اُمور مختلف از او به وقوع پیوسته و ذکر آن شایع شده است، نبود؛ تحقیقاً تمام أحکام إلهیّه و واجبات و مستحبّات تعطیل شده بود؛ و کسى از آنها خبرى نداشت.»

 و سیّد إسمعیل حِمْیَرى گوید:

 «علىّ کسى است که از همۀ اُمَّت و أصحاب رسول خدا أعلم است؛ و در حکم و قضاوت راستین‌تر و استوارتر است؛ و کسى است که هم رعیّت و طبقۀ محکوم، و هم فرماندهان و حاکمان و طبقۀ حاکم را مساوى قرار مى‌دهد.»

 بارى علوم آن حضرت به قدرى عمیق و در عین حال گسترده است که حقّاً اگر در این زمینه کسى بخواهد ادّعا کند که بتواند کتابى بنویسد؛ جز شرمسارى و سرافکندگى به بار نخواهد آورد و خائباً خاسراً برمى‌گردد.»

## علمائى که قضایا و محاکمات أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده‌اند

 در تمام مجامیع شیعه و عامّه از کتب حدیث و تفسیر و تاریخ و سُنَن و سیره و أدب و فِقْه و معارف‌، آن‌قدر از علوم آن حضرت وارد شده است که قابل إحصآء نیست. تنها در باب قضآء و محاکمات و جواب از سؤال‌هاى مشگل آن حضرت، کتابهاى مستقلّ تدوین شده است. کُلَینی در «کافى»، و شیخ صَدوق در «مَنْ لاَ یَحْضُرُهُ الْفَقِیهُ»، و شیخ مُفید در «إرشاد»، و شیخ طُوسى در «تَهْذیب» و سَیِّد رَضِی در «خَصَآئِص الأئِمَّة»، و ابن شهرآشوب در «مَنَاقِب» قدرى از قضایاى آن حضرت را روایت نموده‌اند.

 بسیارى از علمآء متقدّمین مستقلاًّ در این موضوع کتابهایى نگاشته‌اند که فعلاً نسخه‌هاى آن به دست ما نرسیده است؛ یا به کلّى در أثر گذشت زمان نسخه مفقود شده است؛ و یا در کتابخانه‌اى فهرست نشده أحیاناً ممکن است وجود داشته باشد؛ مانند کتاب اسمعیل بن خَالِد و کتاب عبدالله بن أحمد بن عَامِر همچنان که‌

در فهرست شیخ و نجاشى مذکور است و کتاب مُحمّد بن قَیْس أسَدِی بنا بر نقل نجاشی و کتاب محمّد بن قَیْس بَجَلی که در فهرست طوسى و نجاشى آمده، و مشایخ حدیث از او روایت مى‌کنند، و غیر ذلک.

 مجلسى رضوان الله علیه در «بحار» و شیخ حرّ عاملى در «وسائل الشِّیعه»، بابى را به ذکر قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده‌اند. و ابن شهرآشوب گوید: مُوَفّق مَکِّی که از عامّه است کتابى در این موضوع نوشته است.

 و أخیرا علاّمۀ أمینى در «الغدیر»، ج ٦، باب نوادر الأثر فى علم عمر، به بخشى از قضایاى آن حضرت إشاره کرده است؛ و شیخ محمد تقى شوشترى کتاب «قَضَآء أمیرالمؤمنین علیه السّلام» را تدوین نموده؛ و شیخ ذبیح الله محلاّتى کتاب «حَقُّ الْمُبِین» در أحکام قَضَائیّۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نگاشته؛ و سیّد محسن أمین عاملى کتاب عَجَائب أحکام أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام را از کتاب علىّ بن إبراهیم قمّى تحریر کرده‌اند.

 مرحوم أمین در مقدّمه این کتاب خود گوید: از جمله کتب تألیف شده در قضایاى أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و أحکام آن حضرت، یکى کتاب ضخیمى است که شیخ بهائى در شرح حدیث ٢٨ از أربعین خود مى‌گوید: من بر آن در خراسان دست یافتم.

 و دوّم کتاب محمّد بن قیس بَجَلى از أصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السّلام است که به نام کتاب «قَضایا أمیرالمؤمنین» بوده، و شیخ نجاشى و شیخ طوسى با دو سند خودشان از آن روایت مى‌نمایند.

 و سوّم کتاب مُعَلِّی بن محمّد بَصْری است که نجاشى گوید: له کتاب قَضَایا أمیرالمؤمنین علیه السّلام.

 و چهارم کتاب محدّث شهیر تِرْمَذِی صاحب صحیح است که در حلقه أوّل از سیرۀ حسین علیه السّلام، فاضل معاصر: شیخ عبد الله عَلاَیلى، ص ١٤٢، آورده است که: إمام تِرْمَذِی قضایاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام را مورد اهتمام و ضبط و حفظ قرار داده است؛ و آنها را در مجموعه‌اى گرد آورده است؛ و مقدار عظیمى از آنها را عَلاَّمه ابْن قَیِّم جَوْزی در کتاب «السِّیَاسَةُ الشَّرْعِیَّة» از ترمذى روایت نموده‌

است.

 و پنجم کتاب «عجائب أحکام أمیرالمؤمنین علیه السّلام» است که نسخۀ خطّى آن نزد ماست که تمام روایات آن از محمّد بن على بن ابراهیم بن هاشم است که این روایات همگى از علىّ بن إبراهیم قمّى از پدرش إبراهیم بن هاشم است که با سندهاى متّصل خود به أصْبَغ بن نُبَاتَه‌[[192]](#footnote-192)، و حضرت إمام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام حسن عسکرى علیهم السّلام، و حَارِث أعْوَر هَمْدَانی، و عَدِیّ بْن حَاتم طَائی مى‌رساند.

 در تمام این مجموعه محمّد بن علىّ بن إبراهیم، از پدرش، با إسناد فوق روایت مى‌نماید.[[193]](#footnote-193)

 شیخ مفید پس از آنکه به آیاتى از قرآن مجید[[194]](#footnote-194) که دربارۀ فضیلت علم وارد

شده است؛ استدلال بر وجوب متابعت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ملاک علم و اعلمیَّت مى‌کند؛ و او را أحقّ در خلافت و إمامت مى‌شمارد؛ سپس فصولى را در کتاب خود، به قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده است.

## دعاى رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السّلام: اللهم اهد قلبه و ثبّت لسانه‌

 از جمله آورده است که چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم إراده کرد قضاوت یَمَن را بر عهدۀ على علیه السّلام گذارد؛ و وى را به سوى أهل یمن بفرستد تا أحکام را به آنها بیاموزد؛ و حلال و حرام را براى آنها روشن سازد؛ و در میان ایشان به أحکام قرآن حکم کند و قضاوت بنماید؛ أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد:

 تَنْدُ‌بُنِی یَا رَسُولَ اللهِ لِلْقَضَاءِ وَ أنَا شَابٌّ وَ لاَ عِلْمَ لِی بِکُلِّ الْقَضَآءِ، «اى رسول خدا، تو مرا براى أمر قضاوت، و قیام به این مهم اختیار و انتخاب مى‌فرمائى؛ در حالى که من جوان هستم؛ و على و درایت به جمیع فنون قضآء و مسائل مختلفۀ آن که پیش مى‌آید ندارم!»

 فَقَالَ لَهُ: ادْنُ مِنِّی‌! فَدَنَا مِنْهُ، فَضَرَبَ عَلَی صَدْرِهِ بِیَدِهِ؛ وَ قَالَ: اللهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ! «پس رسول خدا به او گفت: نزدیک من بیا! أمیرالمؤمنین نزدیک‌

رسول خدا آمد؛ رسول خدا با دست خود بر سینۀ علىّ زد و گفت: بار پروردگار من! تو خودت أندیشه و رأى او را به صواب رهبرى کن! و زبان وى را براى بیان حقائق و واقعیّات ثابت بدار.»

 قَالَ أمِیرُالْمُؤمِنِینَ: فَمَا شَکَکْتُ فِی قَضَاءٍ بَیْنَ اثْنَیْنِ بَعْدَ ذَلِکَ الْمَقَامِ.[[195]](#footnote-195)

 «أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌گوید: پس از آن موقف و مقام در نزد رسول خدا، در هیچ مرافعه و خصومت و دعوائى که در میان دو نفر اتفاق افتاد، در قضاوتِ خود و حلِّ آن مشگل شکّ نکردم، و دچار تردید نشدم.»

## حکم به إلحاق بچه متولّد، به یکى از مدّعیان: و غرامت قیمت بقیّه به حساب سهام‌

 چون علىّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به یمن رفت؛ و در آنجا استقرار یافت، و شروع کرد در انجام وظیفه‌اى را که رسول خدا به او مُحَوَّل نموده بود، از قضاوت و حکم در بین مسلمانان آن خِطَّه؛ دو نفر مرد براى مرافعه به نزد او آمدند؛ و دربارۀ پسرى که از کنیزى که مشترک بین آن دو نفر بود، و به دنیا آمده بود، و هر یک ادّعاى آن پسر را مى‌نمودند، مرافعه کردند. داستان از این قرار است که آن دو نفر که مشترکاً بالسَّوِیَّه مالک آن کنیز بودند، نمى‌دانستند که آمیزش و مواقعه با کنیز در طُهْرِ واحد (زمانى که زنان از خون حیض پاک هستند) حرام است؛ و چون قریب العهد به إسلام بودند، و معرفت چندانى به أحکام شریعت نداشتند، به گمان آنکه مواقعه و اختلاط با کنیزِ مشترک در طُهر واحد جائز است، با او هم بستر شدند. و آن کنیز حامله شد و پسرى زائید.

 آن دو مالک زن، نزد حضرت آمدند؛ و هر یک پسر را از آن خود مى‌دانست.

 حضرت آن پسر را به نام هر یک از آن دو نفر به قرعه درآوردند.[[196]](#footnote-196) و به نام آن‌کس که درآمد پسر را به او دادند؛ و او را إلزام کردند که نصف قیمت پسر را در صورتى که فرض شود غلام بچه بوده و قیمت داشته است؛ به آن مرد دیگر که شریک او بوده است بدهد. و نیز افزودند که: اگر مى‌دانستم که شما به این کار پس از علم و آشنایى به حرمت آن دست زده‌اید، در عقوبت و مجازات شما کوتاهى نمى‌کردم.[[197]](#footnote-197)

 چون داستان این ماجرا را براى رسول خدا بیان کردند؛ آن را إمضآء کرد؛ و حکم به آن را در إسلام بر همین نهج تثبیت نمود و گفت: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ فِینَا أهْلَ الْبَیْتِ مَنْ یَقْضِی عَلَی سُنَنِ دَاوُدَ وَ سَبِیلِهِ فِی الْقَضَآءِ.[[198]](#footnote-198)

 «حمد و سپاس مختصّ خداوندى است که در میان ما أهل بیت، کسى را قرار داده است که بر طریقه و روش‌هاى داود پیغمبر علیه السّلام قضاوت مى‌کند؛ و بر راه و منهاج او در فصل خصومت و قضاوت عمل مى‌نماید.»

 و ابن شهرآشوب از فضائل أحمد حَنْبَل، از اسمعیل بن عیّاش، با إسناد خود از علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام آورده است که آن حضرت در زمان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم قضاوتى کرد که موجب شگفت رسول الله شد و گفت: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ الْحِکْمَة فِینَا أهْلَ الْبَیْتِ.[[199]](#footnote-199)

 «حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد که حکمت را در میان ما أهل بیت قرار داد.»

 و نیز ابن شهرآشوب، از أبوداود، و ابن ماجة در سُنَن‌هاى خودشان، و از ابن بَطَّة در «ابَانَة»، و أحمَد در «فضائل الصَّحابة»، و أبوبکر مردَوَیْه در کتاب خود، با طرق کثیرى از زَید بن أرقم روایت مى‌کند که او گفت:[[200]](#footnote-200) به رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گزارش دادند که: در أیَّام جاهلیّت سه نفر که با کنیزى در طهر واحد آمیزش نموده؛ و او بچّه‌اى آورده بود؛ در یَمَن آن سه تن به نزد علىّ علیه السّلام آمده، و هر یک آنِ طفل را از آن خود مى‌دانست. آن حضرت گفت: شُرَکَآءُ مُتَشَاکِسُونَ[[201]](#footnote-201) «اینها شریکانى هستند که در دعواى خود تضادّ دارند» و آن پسر را به نام هر یک از آن سه تن قرعه زد، و او را بدان که قرعه به نامش درآمده بود، ملحق کرد، و بدو سپرد؛ و او را إلزام کرد تا دو ثلث دیه را (دو ثلث قیمت پسر) به دو منازع خود در دعوى بپردازد، و ایشان را از مثل چنین عملى منع نمود. چون به پیامبر خبر رسید؛ فرمود: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَل فِینَا أهْلَ الْبَیْتِ مَنْ یَقْضِی عَلَی سُنَنِ دَاوُدَ.[[202]](#footnote-202)

 حضرت در اینجا به قاعده عدل و إنصاف رفتار نمودند؛ زیرا أوّلاً چون یک بچّه را نمى‌توان به بیش از یک پدر نسبت داد، از روى قواعد علمى و أحکام شرعى؛ فلهذا از آنِ یکى خواهد بود. ولى چون این فرزند بچّه کنیز است؛ و أولاد کنیز از منافع و نمائات او به شمار مى‌آید؛ نه از منافع غلامى که با او هم بستر شده است. و از طرفى چون آن سه مرد هر یک آزاد بوده‌اند؛ نه غلام و بنده، و فرزند شخص آزاد حتماً باید آزاد باشد؛ فلهذا این پسر متولّد شده را که از کنیز است؛ باید در فرض غلام و بنده بودنِ پدرش قیمت کرد؛ و دو ثلث از قیمت آن را به دو شریک مخاصم داد؛ و حکم به حرّیت طفل نمود؛ و آن را از روى قرعه به یکى از ایشان فقط ملحق ساخت.

 و این قاعدۀ عدل و إنصاف در بسیارى از موارد به کار مى‌رود؛ همچون دو نفرى که در ملکى و خانه‌اى نزاع داشته باشند؛ و هر یک از آن دو ادّعاى شش دانگ خانه را براى خود کنند؛ و بَیِّنَه (دو شاهد عدل) در میان نباشد؛ و یا هر دو اقامه کنند؛ و سایر أمارات ملکیّت همچون یَدْ و أمثالها، هیچ در بین نباشد؛ و به طور کلّى دو نفر شخص مدّعى از تمام جهات یکسان باشند. در این صورت باید خانه را بین آن دو نفر تقسیم کرد: نصف به این داد؛ و نصف به آن دیگر. و این از مواردى است که مخالفت قطعیّه را بر موافقت احتمالیّه مقدّم مى‌دارند، زیرا قطعاً نصف این خانه به شخص غیر مالک داده شده است. و اگر با قرعه به یکى مى‌دادیم؛ احتمال ملکیّت صاحب قرعه وجود دارد؛ ولى مع‌ذلک قاعدۀ عدل را بر قاعدۀ قُرعه مقدم مى‌دارند؛ ولى أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ادّعاىِ دو تن و یا سه تن در طفل واحد، نمى‌تواند حتّى قاعدۀ عدل و إنصاف را در نَسَب جارى کند؛ و طفل را

به دو پدر و یا سه پدر إلحاق نماید، زیرا عقلا طبق مدارک علمیّۀ تحقیقیّۀ ضروریّه علوق از یک إسْپِرْم صورت مى‌گیرد؛ و طبق أحکام شرعیّه إلحاق طفل فقطّ به یک پدر از ضروریّات است. فلهذا فرمود: شُرَکَاءُ مُتَشَاکِسُونَ این شریکان صد در صد در مدّعاى خود تضادّ و تخالف دارند. و در این فرض قاعدۀ إنصاف فقط در قرعه پیاده مى‌شود؛ و نیز در پرداخت قیمت پسر بچّه کنیز به حساب سهام شرکاء صورت مى‌گیرد.[[203]](#footnote-203)

 و این مرافعه در موردى بوده است که مادر بچّه کنیز بوده است؛ و طفل را داراى قیمت باید فرض کرد؛ و گرنه در صورتى که مادر طفل حرّه و آزاد باشد؛ دیگر براى پدرى که از روى قرعه فرزندش مشخّص شده است، غرامت قیمت براى مدّعیان خود نخواهد بود.

 مراد از حکم داودى که در این روایات آمده است، قضاوت به طریق إلهام است، یعنى حضرت داود على نبیّنا و آله و علیه السّلام در مرافعات با خبر گرفتن از ضمیر خود به طور إلهام حکم مى‌نمود؛ و این طریق براى أمیرالمؤمنین علیه السّلام به دعاى پیامبر در هنگام إعزام به یمن تحقّق پیدا کرد.

## با امتحان وزن شیر معلوم کرد که پسر و دختر متعلّق به کدام زن است‌

 از جملۀ این موارد، حُکمى است که شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: در زمان عمر، دو زن دربارۀ کودکى مرافعه و تنازع کردند، هر یک از آن دو مى‌گفت: این طفل را من زائیده‌ام، و بیِّنه و شاهدى هم هیچکدام نداشتند؛ و غیر از این دو زن هم مدّعى سوّمى در کار نبود. مطلب بر عمر مشگل شد؛ و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام متوسّل گشت. حضرت آن دو زن را طلبیدند؛ و هر چه آنها را موعظه کردند، و یا ترسانیدند؛ مؤثّر نیفتاد؛ و بر نزاع و اختلاف خود إصرار مى‌ورزیدند.

 چون حضرت دیدند ایشان بر تخاصم و تنازع خود پافشارى مى‌کنند؛ گفتند: ارّه‌اى براى من بیاورید! آن دو زن گفتند: أرِّه براى چه مى‌خواهى؟!

 حضرت فرمود: براى آنکه این بچّه را با ارّه، به دو نصف کنم؛ و هر کدام از شما نصف خود را بردارد!

 یکى از آن دو زن ساکت شد و دیگرى گفت: اللهَ اللهَ یا أبَاالحَسَنِ اگر چاره‌اى جز ارّه کردن نیست؛ من این طفل را به آن زن بخشیدم!

 حضرت فرمود: اَللهُ أکْبَرُ، این طفل فرزند تست؛ نه از آن دیگرى! اگر از آن دیگرى بود شفقت و رقّت مى‌آورد. در این حال آن زن دیگر اعتراف کرد که حقّ با زن أوّلى است و بچه متعلّق به اوست. عمر اندوه و نگرانیش برطرف شد؛ و براى أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در قضاوت مشگل او را گشودند، دعاى خیر نمود.[[204]](#footnote-204)

 این روایت را ابن شهرآشوب آورده است، و در خاتمۀ آن این جمله را اضافه دارد که: وَ هَذَا حُکْمُ سُلَیْمَانَ علیه السّلام فِی صِغَرِهِ‌[[205]](#footnote-205) این طرز از حکم، قضاوت سلیمان پیامبر در صغر سنّ او بوده است.

 سیّد بن طاوس گوید: من بر نسخۀ أصلى از مجموع محمّد بن حسین مَرْزبان که به خطّ او بود واقف شدم، که از شریح قاضى روایت کرده است، که او مى‌گوید: من براى عمر بن خطّاب قضاوت مى‌نمودم. روزى مردى به نزد من آمد و گفت: اى أبَا اُمَیَّةَ! مردى در نزد من دو زن خود را به أمانت گذارده است؛ یکى از آنها آزاد و داراى مهر است، و دیگرى کنیز. من از دو زن در خانه‌اى محافظت مى‌کردم، و امروز صبح مطّلع شدیم که آن دو زن زائیده‌اند؛ یکى پسر و دیگرى دختر، و لیکن هر یک از آن دو زن ادّعا مى‌کنند که پسر را من زائیده‌ام؛ و دختر را از خود نفى مى‌کنند. اینک تو میان آنها قضاوت کن!

 شُرَیْح مى‌گوید: در حلّ خصومت در این مورد، من راهى را نمى‌دانستم، و به نزد عمر آمدم، و قصّه را براى او بازگو کردم. عمر گفت: تو چطور بین آن دو حکومت کردى؟

 من گفتم: اگر راه قضاوت را در میان آنها مى‌دانستم، دیگر به نزد تو نمى‌آمدم!

 عمر، جمیع أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را که حاضر بودند گرد آورد؛ و به من أمر کرد تا داستان را براى آنها شرح دادم و با ایشان مشورت کرد. همگى متّفقا گفتند: این راجع به تست و راجع به شریح است. و ما در این موضوع چیزى را

نمى‌دانیم!

 عمر گفت وَلَکِنِّی أعْرِفُ حَیْثُ مَفْزَعُهَا وَ أیْنَ مُنْتَزَعُهَا «و لیکن من مى‌دانم که: ملجأ و فریادرس این مشگله کیست؟ و محلّ استخراج و گشودن معنى و راه حلّ فصل آن کجاست؟!».

 گفتند: گویا عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِب را در نظر دارى؟! گفت: آرى! ولى چگونه راه به او پیدا کنیم؟

 گفتند: بفرست به نزد او تا حضور یابد!

 گفت: لاَ، لَهُ شَمْخَةٌ مِنْ هَاشِمٍ وَ اُثْرَةٌ مِنْ عِلْمٍ یُؤْتَی لَهَا وَ لاَ یَأتِی‌؛ وَ فِی بَیْتِهِ یُؤْتَی الْحُکْمُ؛ فَقُومُوا بِنَا إلَیْهِ! «نه! براى علىّ، عزّت و بلندى در مقام و استقلال در شخصیّتى است که از هاشم إرث برده است؛ و بقیّه و باقیماندۀ کانون علم است؛ باید به سوى او رفت؛ و او نمى‌آید؛ و در بیت او حکم وارد مى‌شود! شما ما را به نزد او ببرید!»

 ما همه با هم حرکت کردیم و به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدیم؛ و دیدم او در خارج مدینه در باغى با بیل مشغول شخم زدن است؛ و این آیه را مى‌خواند: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً‌.[[206]](#footnote-206)

 «آیا انسان چنین مى‌پندارد که یله و رها شده است؛ و در تحت عهده و مسئولیّتى نیست؟» و زار زار مى‌گریست؛ به او مهلت دادند تا آرام گرفت و پس از آن از او إذن خواستند که ملاقات و گفتگو کنند. علىّ علیه السّلام به نزد آنها آمد درحالى‌که بر تن او پیراهن نیمه‌آستینى بود.

 و گفت: اى أمیرالمؤمنین؛ چرا اینجا آمده‌اى؟! عمر گفت: قضیّه‌اى براى ما پیدا شده است! گفت: چیست؟ عمر قصّه را شرح داد. گفت: تو به چه حکم کردى؟

 عمر گفت: من حکم این مسئله را نمى‌دانستم! علىّ خم شد، و از روى زمین چیزى را برداشت و گفت: حکم در این مسئله از برداشتن این چیز از زمین آسان‌تر

است! آنگاه دو زن را إحضار نمود، و ظرفى را طلبید؛ و به یکى از آن دو زن داد؛ و گفت: شیر خود را در این بدوش! و آن زن شیر خود را دوشید، و سپس آن ظرف را وزن کرد؛ و آن ظرف را به دیگرى داد و گفت: شیر خود را بدوش! و آن زن دوشید و پس از آن، آن ظرف را وزن کرد؛ و به زنى که شیرش سبک‌وزن‌تر بود گفت: دخترت را برگیر! و به زنى که شیرش سنگین‌تر بود گفت: پسرت را برگیر! آنگاه رو به عمر کرد و گفت: آیا نمى‌دانى که خداوند زن را از مرد پائین‌تر قرار داده است؟ و عقل و میراث زن را از عقل و میراث مرد پائین‌تر معیّن نموده است؟ همچنین است که شیر دختر از شیر پسر سبکتر است!

## اعتراف عمر به حقانیت علی علیه السلام در خلافت

 عمر گفت: لَقَدْ أرَادَکَ الْحَقُّ یَا أبَالْحَسَنِ وَلَکِنَّ قَوْمَکَ أبَوْا!

 «اى أبوالحسن! حقّ متعال تو را براى خلافت و إمامت خواسته بود؛ و لیکن قوم تو قریش نخواستند.»

 على علیه السّلام گفت: خَفَّضْ عَلْیْکَ یَا أبَا حَفْصٍ، إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتًا.[[207]](#footnote-207)

 «اى أبوحفص! بر خودت سهل بگیر! همانا روز قیامت در موقف حساب و جدائى حقّ از باطل؛ وعدگاه و زمان رسیدگى به امور است.»

 و این روایت را مختصراً ابن شهرآشوب، از قَیْس بن ربیع از جابر جُعْفى از تمیم بن حُزَام أسدى روایت کرده است؛ و در پایان آن آورده است که عمر گفت: اى أبوالحسن این مطلب را از روى چه دلیلى مى‌گویى؟

 حضرت فرمود: به جهت آنکه خداوند حظّ و بهرۀ هر مردى را دو برابر زن قرار داده است؛ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ‌.[[208]](#footnote-208) آنگاه گوید: این قاعده را أطبّاء، أساس‌

براى تشخیص براى جنس مرد و زن قرار داده‌اند.[[209]](#footnote-209)

## معیّن ساختن غلام را از آقا

 کُلَینى در «کافى»، و شیخ در «تهذیب»، هر دو از على بن إبراهیم، از پدرش، از عبد الله بن عثمان، از مردى از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: در زمان خلافت علىّ علیه السّلام مردى از ناحیۀ جبل عازم حجّ بیت الله الحرام شد؛ و با خود غلامى را همراه آورد. در بین راه غلام مخالفتى کرد؛ و آقایش او را زد. غلام گفت: تو آقاى من نیستى! بلکه من آقاى تو هستم و تو غلام منى! و پیوسته در راه این مشاجره ادامه داشت: این آن را تهدید مى‌کرد، و آن این را تهدید مى‌کرد، و هر کدام مى‌گفتند: اى دشمن خدا به همین حال باش؛ تا به کوفه وارد شویم؛ و من تو را به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام ببرم!

 چون داخل کوفه شدند، نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند؛ و آن مردى که غلام را زده بود، گفت: أصْلَحَکَ اللهُ! این مرد غلام من است؛ و در راه گناهى کرد؛ و من او را زدم؛ و او بر من جَسته و ادّعاى آقائى مى‌کند.

 آن مرد دیگر نیز گفت: سوگند به خدا این مرد غلام من است؛ پدرم او را با من فرستاده است؛ تا أحکام حجّ را به من تعلیم دهد؛ و اینک بر من جسته؛ و ادّعا مى‌کند که من غلام او هستم؛ تا مال مرا ببرد!

 پیوسته و دائماً این قسم مى‌خورد؛ و آن قسم مى‌خورد؛ و این آن را تکذیب مى‌کرد؛ و آن این را تکذیب مى‌نمود.

 حضرت گفتند: بروید و إمشب تا به صبح مهلت است؛ و از روى صدق و

واقع با یکدیگر کنار بیائید؛ و فردا نزد من نیائید مگر بر أصل صدق و درستى و حقّ.

 چون صبح شد، أمیرالمؤمنین علیه السّلام به قنبر غلام خود فرمود: در دیوار دو سوراخ و شکاف درست کن ـ و حضرت چون صبح مى‌شد تا بعد از طلوع آفتاب به مقدارى که خورشید به درازاى یک نیزه از افق بالا آید، به تسبیح مشغول مى‌شد ـ آن دو مرد آمدند و مردم اجتماع کردند و مى‌گفتند: قضیّه‌اى براى أمیرالمؤمنین پیشامد کرده است که تا به حال نظیر آن پیشامد نکرده است. و او از این قضیّه بیرون نمى‌آید.[[210]](#footnote-210)

 حضرت به آنها فرمود: چه مى‌گوئید؟ این سوگند یاد کرد که آن غلام من است و آن سوگند یاد کرد که این غلام من است. حضرت فرمود برخیزید! من نمى‌بینم که شما به حقّ تنازل کنید؛ و بر صدق و راستى بگروید! آنگاه به یکى از آنها گفت: سَرَت را در این شکاف داخل کن! و پس از آن به دیگرى گفت: سرت را در آن شکاف داخل کن! در این حال به قنبر فرمود: یا قَنْبَر! شمشیر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را بیاور! آنگاه گفت: بشتاب و با عجله گردن غلام را بزن!

 غلام سر خود را فوراً به عقب کشید، و دیگرى در شکاف باقى داشت.

 علىّ علیه السّلام به غلام فرمود: مگر تو چنین نمى‌پنداشتى، که غلام نیستى؟!

 گفت: آرى و لیکن این آقایم مرا زد؛ و بر من تعدّى کرد. حضرت از مولایش عهد و میثاق با سوگند گرفتند که از این به بعد او را نزند؛ و او را به وى سپردند.[[211]](#footnote-211)

 شیخ مفید از حسن بن محبوب از عبد الرَّحمن بن حجَّاج روایت مى‌کند که: او مى‌گفت: شنیدم از ابن أبى لَیْلى که مى‌گفت: أمیرالمؤمنین علیه السّلام در قضیّه‌اى به طورى قضاوت کرد که بر آن حضرت هیچکس سبقت نگرفته بود:

 داستان از این قرار است که دو نفر در سفرى که بودند با هم مصاحبت داشتند؛ نشستند تا نهار بخورند؛ یکى از آنها پنج رغیف (گرده نان) بیرون آورد؛ و دیگرى سه رغیف. در این حال مردى بر ایشان عبور کرد و سلام کرد. اینها به او گفتند: بفرمائید نهار بخورید! و او نشست؛ و با آنها مشغول خوردن شد؛ و چون از خوردن بپرداخت، هشت در هم نزد آنها افکند و گفت: این عوض آن طعامى است که من از شما خوردم.

 آن دو نفر در تقسیم این هشت درهم، مرافعه کردند. آن که سه رغیف نان داشت مى‌گفت: باید بین ما به تساوى قسمت شود. و آنکه پنج رغیف داشت مى‌گفت: باید پنج درهم به من برسد و به تو که سه رغیف داشته‌اى سه درهم. نزاع خود را به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام بردند؛ و شرح ماجرا را گفتند.

 حضرت به آن دو نفر گفت: در این نزاع، پستى و دنائت است؛ و خصومت در آن نیکو نیست؛ و صلح بهتر است.

 صاحب سه گرده نان گفت: من أبدا راضى به صلح نخواهم شد مگر آنکه به مُرِّ قَضاء (عین واقع أمر) در میان ما حکم کنى!

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: اینک که تو حاضر به مصالحه نیستى مگر به حقیقت و واقع أمر؛ پس براى تو یک درهم است، و براى رفیق تو هفت درهم! آن مرد گفت: سُبْحَان اللهِ چگونه حکم این مسئله این‌طور مى‌شود؟

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: من تو را از این حکم آگاه مى‌کنم! آیا براى تو سه رغیف نبود؟ گفت: آرى؛ و براى رفیقت پنج رغیف نبود؟ گفت: آرى!

 حضرت فرمود: بنابراین مجموع این مقدار بیست و چهار ثُلْث نان مى‌شود. از این مقدار تو هشت ثلث خورده‌اى! رفیقت هم هشت ثلث؛ و میهمان هم هشت ثلث! و چون او هشت درهم داده است حقّ رفیق تو هفت درهم؛ و براى تو یک درهم است. آن دو مرد در این قضیّه بصیرت یافتند و از منازعه رفع ید نموده و

## دو نفر که در قیمت هشت گرده نان، در حق خود نزاع داشتند

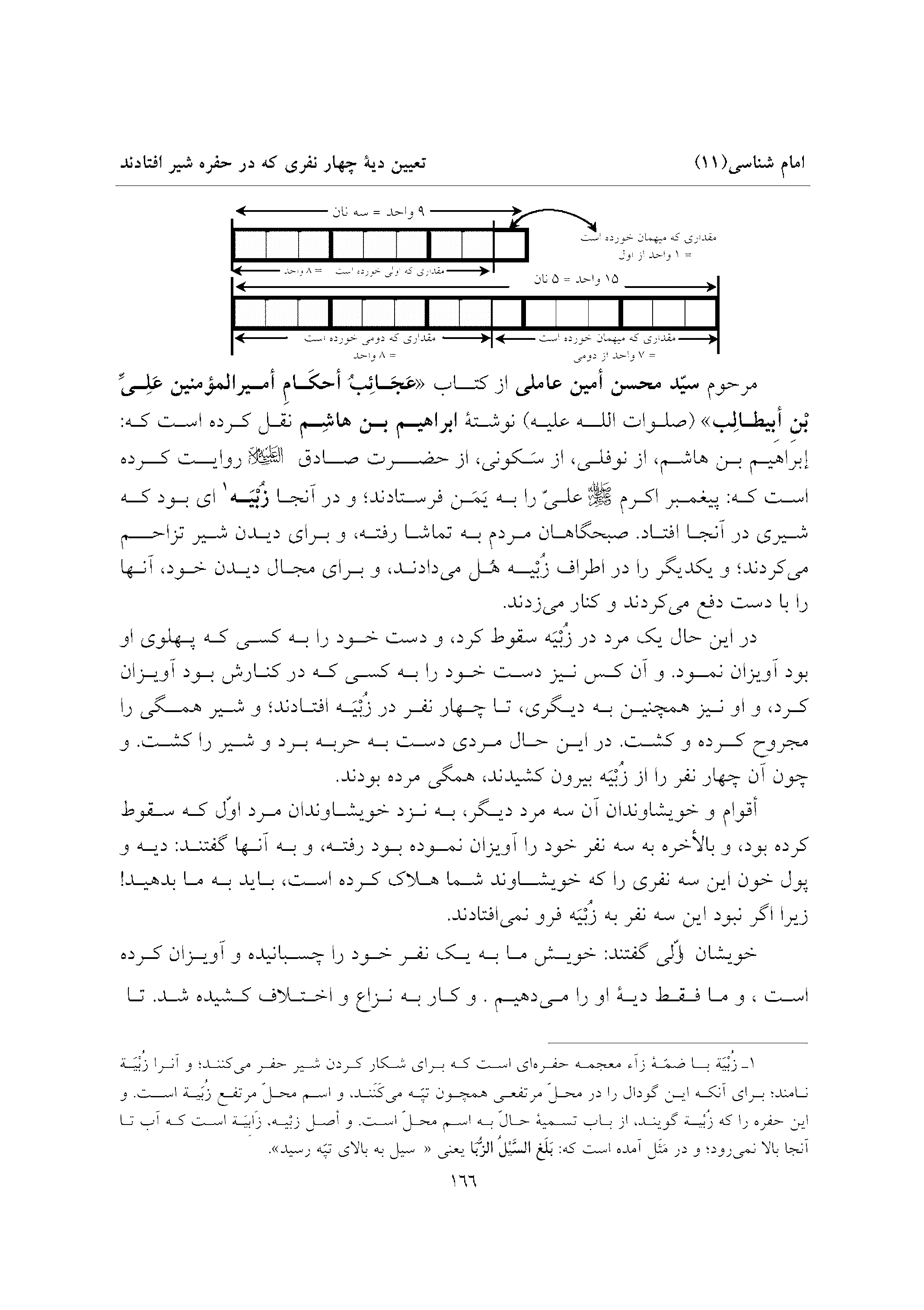
منصرف شدند.[[212]](#footnote-212)

 منظور حضرت این است که: رفیق تو که پانزده ثُلْث از رغیف داشته؛ و هشت ثلث را خودش خورده است؛ هفت ثلث از رغیف خود را به مهمان داده و مستحقّ هفت درهم است؛ و تو که نه ثُلْث رغیف داشته، و هشت ثلثش را خورده‌اى! پس از نان خودت فقطّ یک ثلث به مهمان داده‌اى و مستحقّ یک درهم از هشت درهم هستى!

 این داستان را کُلَیْنِی با دو سند: أوَّل از محمد بن یحیى از أحمد بن محمّد؛ و دوّم از علىّ بن إبراهیم، از پدرش، جمیعاً از ابن محبوب از عبد الرحمن بن حجّاج از ابن أبى لیلى روایت مى‌کند که او به أصحاب خود این قضیّه را حکایت مى‌کرد.[[213]](#footnote-213) و شَیْخ طوسیّ با سند أوّلِ کلینیّ، به همین نهج آن را روایت کرده است.[[214]](#footnote-214)

 و از عامّه ابن عبد البرّ در «استیعاب»، از شیخ خود أبوالأصبع: عیسى بن سعد بن سعید مُقْرِی، یکى از معلّمین قرآن، از حسن بن أحمد بن محمّد بن قاسم مُقْرِی که بر او در منزلش قرائت کرده بود در بغداد، از أبوبکر احمد بن [یحیى بن‌] موسى بن عبّاس بن مجاهد مُقْرى در مسجد خود، از عبّاس بن محمّد دُورى، از یَحیی بن مُعین‌، از أبوبکر بن عیّاش از عاصم از زِرّبن حُبَیْش روایت کرده است: که دو نفر براى نهار خوردن نشستند. و آنگاه این قضیّه را مفصّل با تفصیلى طولانى‌تر از آنچه ما در اینجا از «إرشاد» نقل کردیم ذکر کرده است.[[215]](#footnote-215)

 باید دانست روایاتى که ما از کلینى و شیخ در «کافى» و «تهذیب» در این‌



به جائیکه قصد کشتن یکدیگر را کردند. مردى در آن میان فریاد زد: أمیرالمؤمنین از شما دور نیست! چرا به نزد وى نمى‌روید؟ نزد حضرت آمدند. حضرت آنها را از منازعه و جنگ ملامت کرد، و خشم خود را إبراز نمود، و فرمود: خود را نکشید درحالى‌که رسول خدا حیات دارد! و من در میان شما مى‌باشم! زیرا در صورت قتال و کشتار، بیش از مقدارى که بر سر آن اختلاف دارید؛ خواهید کشت.

 چون این مطلب را از آن حضرت شنیدند؛ آرام شدند و به استقامت و تحمّل حاضر شدند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: من در میان شما حکمى مى‌کنم؛ اگر آن را پذیرفتید که همان نافذ است؛ و گرنه این حکم مانع تجاوز متعدّى و متجاوز مى‌شود؛ و براى او حقّ قتال و یا أخذ دیه نمى‌گذارد؛ تا رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را ملاقات کنید! و از او بپرسید؟ و او از من به قضاوت سزاوارتر است. ایشان راضى شدند.

 حضرت أمر کرد: از قبایل و أقوام کسانى که در أطراف زُبْیَه براى مشاهده گرد آمده بودند؛ یک دیۀ کامل، و نصف دیه، و ثلث دیه، و ربع دیه، جمع‌آورى کنند. آنگاه به أهل و ورثۀ أوّلین نفرى که سقوط کرده بود، ربع دیه را داد؛ به جهت آنکه در بالاى او سه نفر هلاک شده‌اند؛ و به أهل دوّمى که پهلوى أوّلى بود، ثلث دیه را داد، به جهت آنکه در بالاى او دو نفر هلاک شده‌اند؛ و به أهل سوّمى نصف دیه را داد، به جهت آنکه در بالاى او یک نفر هلاک شده است. و به نفر چهارمى یک دیۀ کامل را داد، به جهت آنکه در بالاى او کسى هلاک نشده است.

 بعضى از آنها به این قضاوت خشنود شدند؛ و بعضى ناخشنود، حضرت به آنها گفت: اینک شما به این حکمى که نمودم تمسّک کنید؛ تا به نزد رسول الله بروید؛ و او حاکم و قاضى در میان شما باشد!

 آنها در موقف حجّ در مکّه مکرّمه با رسول خدا برخورد کردند؛ و با هیجان به حضورش رفته، و داستان را بازگو کردند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بُرْدی را که بر دوش داشت، به خود پیچید؛ و گفت: من انشاء الله اینک در میان شما حکم مى‌کنم! مردى از آن جماعت صدا زد: علىّ بن‌

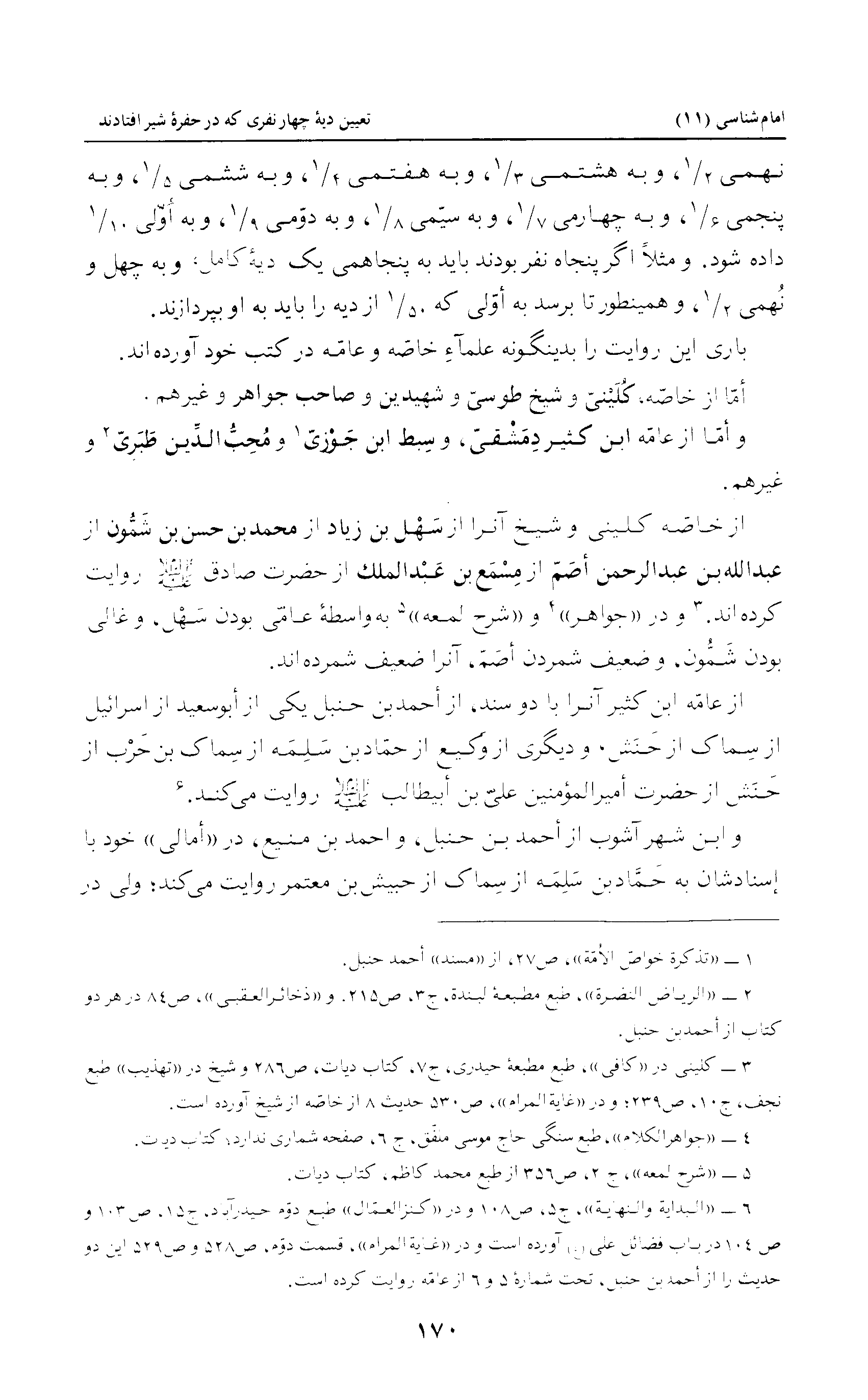
أبی طالب در میان ما حکم نموده است! رسول خدا گفت: حکم او چه بوده است؟!

 به آن حضرت حکم علىّ را گفتند. حضرت فرمود: حکم همینطورى است که علىّ کرده است. و همگى راضى شدند.[[216]](#footnote-216)

 توضیح و بیان این مسئله آنست که چون سقوط این چهار نفر به علّت تزاحم و تدافع و تصادم تماشاچیان بوده است؛ باید دیه مقتولین را عَصَبَة (یعنى أقوام پدرىِ‌[[217]](#footnote-217)) ایشان بپردازند؛ و لیکن چون أوّلى در سقوط و قتل سه نفر دیگر شریک بوده است فقطّ یک ربع دیه به او مى‌دهند. و سه ربع دیگرش به واسطه إقدام خود در سقوط بقیّه ساقط مى‌شود. و چون دوّمى در سقوط دو نفر دیگر شریک بوده است فقط یک ثلث دیه به او مى‌دهند؛ و دو ثلث دیگرش به واسطۀ إقدام خود ساقط مى‌شود. و چون سوّمى در سقوط یک نفر دخیل بوده است، به او نصف دیه مى‌دهند؛ و نصفش به إقدام خود در قتل چهارمى ساقط مى‌گردد. أمّا چهارمى که در سقوط و کشتن کسى دخالتى نداشته است، باید به او یک دیۀ کامل داد.

 و از آنچه گفته شد، به دست مى‌آید که: این سه نفر که هر یک خود را به دیگرى آویزان نموده‌اند؛ نه در این چسبانیدن و آویزان شدن کاملاً آزاد و مختار بوده‌اند؛ و نه به طور کلّى مضطر و مَسْلُوب الاختیار.

 زیرا، اگر آزاد بوده‌اند، و حالت آنها توأم با إراده و اختیار قطعى بوده است؛ باید أوّلى به دوّمى یک دیۀ کامل بدهد، زیرا خود تنها مؤثّر در قتل و سقوط او بوده است. و باید دوّمى به سوّمى نیز یک دیۀ کامل بدهد. و نیز سوّمى به چهارمى. و



عبارت حدیث، لفظ روایت محمد بن قیس را آورده است.[[218]](#footnote-218)

 و روایت محمد بن قیس، روایت مشهورى است که فقهاء آن را صحیح دانسته و در کتب خود آورده‌اند.

 و عین عبارت این روایت را شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که:

 در هنگامى که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در یَمَن بودند، براى قضاوت و محاکمه به ایشان خبر زُبیه‌اى را آوردند که براى صید کردن شیر حفر نموده بودند، و شیر در آن افتاد؛ و چاشتگاهان مردم براى تماشاى آن حاضر شدند. بر لب این حفره مردى ایستاده بود که قدمش لغزید، و خود را به دیگرى گرفت؛ و دیگرى به سوّمى، و سوّمى به چهارمى خود را گرفت. همگى در زُبْیَه افتادند. شیر همه را خُرد کرد و شکست، و هلاک شدند.

 أمیرالمؤمنین حکم کرد که: أوَّلین کسى که افتاده است، شکار شیر بوده است (و چیزى از دیه به او داده نمى‌شود) و لیکن بر عهدۀ اوست که ثُلْث دیه را به دوّمى بدهد؛ و بر عهدۀ دوّمى است که دو ثلث دیه را به سوّمى بدهد؛ و بر عهدۀ سوّمى است که یک دیۀ کامل را به چهارمى بدهد.

 خبر این واقعه چون به رسول الله صلّى الله علیه و آله رسید، گفتند: لَقَدْ قَضَی أبُوالْحَسَنِ فِیهِمْ بِقَضَآءِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ‌[[219]](#footnote-219) «حقّاً و تحقیقاً أبوالحسن به حکم خداوند عزّ و جلّ که در بالاى عرش خود قرار دارد، حکم کرده است.»

 و این روایت را محمّدین ثلاثه (کُلَینى و صدوق و شیخ طوسى) از حسین بن سعید، از نَضْر، از عاصِم، از محمّد بن قیس از حضرت أبى جعفر امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند.[[220]](#footnote-220)

 و لیکن در عبارت آنها این‌طور است که: غَرِمَ أهلُه ثلث الدّیة لأهل الثّانی‌؛ وَ غَرِمَ أهل الثانی لأهل الثّالث ثُلْثَی الدِّیَةِ؛ وَ غَرِمَ أهلُ الثّالث لأهل الرّ ابع دِیَةً

کاملةً.

 «یعنى دیه و غرامت مقتول دوّم را باید أهل مقتول أوّل بپردازند؛ و غرامت مقتول سوّم را باید أهل مقتول دوّم بپردازند؛ و غرامت مقتول چهارم را باید أهل مقتول سوّم بپردازند.»

 و همین عبارت ابن شهرآشوب است که در دو جاى از «مناقب» آورده است.[[221]](#footnote-221)

 و این روایت صحیح السند است؛ و گفتار شهید ثانى در «الرُّوْضَةُ الْبَهیَّة» «شرح لمعه» که محمّد بن قَیْس مشترک است، مردود است به گفتار شیخ محمد حسن نجفى در «جواهر» که: این محمّد بن قَیْس ثِقَه است؛ به قرینۀ اینکه عاصِم از او روایت مى‌کند.[[222]](#footnote-222)

 و اختلاف مضمون این روایت با روایت سابق آشکار است؛ زیرا أوَّلاً در روایت سابق است که به واسطۀ ازدحام جمعیّت و تدافع حاصل در میان آنها أوَّلى سقوط کرد؛ و در این روایت است که به سبب لغزش پاى او در حفیره افتاد. فلهذا بعضى همچون سیّد محسن جَبَل عَاملى گفته‌اند: ظاهراً این دو روایت، راجع به‌

دو قضیّه است.[[223]](#footnote-223) و این احتمال در نهایت بعد است. و آنچه ظاهر است اختلاف در بیان کیفیّتِ وقوع حادثه و در بیان حُکْم است. و على کُلِّ تقدیرٍ، در این روایت، وقوع أوَّل را به لغزش پاى خودش منوط کرده است، و آن را فریسه و شکار شیر قرار داده است؛ و چون در قتل او کسى دخالت نداشته است؛ دیه‌اى به او نمى‌رسد.

 أمّا دوّمى را أوّلى کشته است؛ و او نیز در کشتن سوّمى و چهارمى دخالت داشته است. بنابراین دیه‌اى که باید به او برسد سه قسمت مى‌شود: بر دوّمى و سوّمى و چهارمى، زیرا از دیۀ خود بر حَسْب مقدارى که بر او جنایت وارد شده است؛ سهم مى‌برد. و أمّا سوّمى را دو نفر کشته‌اند: أوّلى و دوّمى. و او فقطّ یک نفر را که چهارمى باشد، کشته است. بنابراین از دیه‌اى که به او باید برسد؛ دو ثلث حقّ دارد. و أمّا چهارمى را سه نفر قبلى کشته‌اند، و باید یک دیۀ کامل به او بدهند.

 و به بیان دیگر: دیۀ چهارمى بر عهدۀ سه نفر قبلى است به طور مساوى؛ زیرا هر سه نفر در قتل او مشترک بوده‌اند. و دیۀ سوّمى بر عهدۀ دو نفر قبلى است؛ زیرا هر دو نفر أوّلى و دوّمى در قتل او سهیم بوده‌اند؛ و دیۀ دوّمى تماماً بر عهدۀ أوَّلى است؛ زیرا تنها در قتل او تأثیر داشته است. أمّا چون دوّمى در کشتن سوّمى و چهارمى دخیل بوده است؛ دیه‌اى را که أوَّلى به او مى‌دهد، ثُلْث است. و چون سوّمى در کشتن چهارمى فقطّ مؤثّر بوده است؛ دیه‌اى که به او داده مى‌شود؛ دو ثلث است، زیرا از دو ناحیۀ أوّلى و دوّمى جنایت دیده است؛ و به یک ناحیۀ چهارمى جنایت رسانیده است. و چون چهارمى در کشتن کسى مؤثّر نبوده، و خود از سه ناحیه جنایت دیده است؛ باید سه ثلث دیه، یعنى یک دیۀ کامل به او داده شود. پس در حقیقت چهارمى دیۀ خود را از سه نفر مشترکاً أخذ مى‌کند، زیرا مآل کلام إمام آنست که: ثُلْثى را که أوّلى به دوّمى مى‌دهد؛ او هم از خود یک ثلث روى آن مى‌گذارد؛ و دو ثلث به سوّمى مى‌دهد؛ و سوّمى هم از خود یک ثلث‌

روى آن مى‌گذارد؛ و یک دیۀ کامل به چهارمى مى‌دهد.

 إشکالى که هست آنست که: از جنایتى که أوّلى بر دوّمى و سوّمى و چهارمى؛ و جنایتى که دوّمى بر سوّمى و چهارمى؛ و جنایتى که سوّمى بر چهارمى وارد کرده است نباید چیزى از دیه‌اى را که باید بپردازند؛ کم شود. و به طور کلّى هر کسى که به دیگرى جنایتى وارد کرده است، چنانچه خودش مورد جنایت دیگرى واقع شود؛ نباید چیزى از دیه‌اى را که قاتل باید به او بپردازد؛ ساقط شود. یعنى مثلاً دوّمى جنایتى کرده است؛ و دو نفر بَعْدىِ خود را به حفره و کشتار کشانده است؛ این جنایت او، به دیۀ قاتل او که أوّلى است چه ربطى دارد؟

 قاتل او که أوّلى است باید تمام دیۀ خود را به او بپردازد؛ و جنایت او به دو نفر بعدى در جاى خود باقى است؛ و باید از عهده برآید.

 و این إشکال بنابر فرض این روایت است که غَرامت را متوجّه أهل قاتل یعنى عَصَبه و عاقله نموده است. در این صورت عاقلۀ هر قاتلى باید دیه را به ورثه مقتول بپردازد؛ و کسر و انکسار صورت نخواهد گرفت. در «جواهر» گوید: فلهذا از بعضى از کُتُب إسماعیلیه نقل شده است که: تمام دیه‌ها را بر عهدۀ کسى که حفره را حفر کرده است قرار داده‌اند؛ و از مسند أحمد حَنْبَل از سِماک از حبشى وارد است که آن حضرت فرمود: از قبایل و أقوام کسانى که زُبْیَه را حفر کرده‌اند؛ رُبع دیه و ثُلث دیه و نصف دیۀ و یک دیۀ کامل جمع‌آورى کنید.[[224]](#footnote-224)

 ولى به هر حال بعد از تحقّق قضاوت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در یمن راجع به زبیۀ شیر، و وقوع چهار نفر و إمضاى رسول الله که هیچ از نقطه نظر تاریخ و حدیث جاى تردید نیست؛ نمى‌توان به این روایت حتّى به طریق صحیح آن که از محمّد بن قیس وارد شده است؛ عمل ننمود، و به واسطه این إشکال که آن را مخالف اصول مى‌کند؛ آن را طرح کرد.

 باید در این مورد و مشابه آن بدان عمل کرد، همان طور که در «جواهر» گفته است: عمل به آن در بین علماء مشهور است؛ چه در کتب خاصّه و چه در کتب‌



مسامحۀ خود او شمرده، فلهذا آن را فریسه أسد دانسته، و سقوط بقیّه را مستند به جذب و کشش أفراد قبلى شمرده، و آنها را در جنایت مؤثّر دانسته است. ولى در هر حال دیه‌اى که مى‌پردازند بعد از کسر جنایتى است که مجنىّ عَلَیْه بر دیگرى وارد کرده است. و مقدار آن نیز در هر دو روایت بر این أساس معیّن شده است.

 و این‌گونه تعلّق غرامت‌ها بر عاقله است؛ یا عاقله ازدحام‌کنندگان، و یا عاقلۀ ساقط شوندگان بنابر دو روایت، زیرا همان طور که ذکر شد این‌گونه آویزان‌شدن‌ها و کشیدن‌ها بدون شعور و از روى دهشت و وحشت صورت مى‌گیرد؛ بدون عمد مانند شخص خواب که بر پشت برمى‌گردد؛ و خَطاءً جنایتى وارد مى‌کند، که نه عَمْد است و نه شبیه به عمد. آنها را باید از جنایات خطائى، و دیه را بر عاقله معیّن کرد، همچنان که در دو روایت ذکر شده است.

## دیه سه زن بازیگر قارصه و قامصه و واقصه

 شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که براى قضاوت و حکومت به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام مراجعه کردند دربارۀ زنى که از روى بازى و لَعْب، زن دیگرى را بر دوش خود سوار کرده بود؛ در این حال زن دیگرى آمد، و این زن سوار کننده را وِشْگون گرفت. بدین سبب آن زن از جاى خود ناگهان جهید؛ و آن زن سوار شده به روى زمین افتاد و خرد شد و بمرد.

 حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام حکم کرد که این سه نفر هر کدام در خون او شریک‌اند. زن وشگون گیرنده باید ثلث دیۀ او را بدهد، و زن جستن‌کننده باید ثلث دیه را بدهد؛ و ثلث سوّم که راجع به زن سوارشونده است که هلاک شده است، چون این سوارى از روى بازى بوده، پس ساقط است؛ زیرا خودش در هلاک خودش إقدام کرده است (و در نتیجه زن وشگون‌گیرنده، و زن سوارکننده مجموعاً دو ثلث از دیه را به ورّاث آن زن سوار شده که مرده است؛ مى‌پردازند.)

 چون این خبر به رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم رسید؛ إمضاء کرد، و گواهى داد که حکم درستى است.[[225]](#footnote-225)

 زن وشگون‌گیرنده را قَارِصَه گویند؛ و زن جستن‌کننده را قَامِصَه‌، و زن خرد شده و شکسته را وَاقِصَه نامند.[[226]](#footnote-226)

 این روایت را ابن شهرآشوب از أبُوعُبَیْد در «غریب الحدیث» و از ابن مَهْدِیّ در «نزهة الابصار» از أصْبَغ بن نُبَاتَه روایت کرده است.[[227]](#footnote-227)

 و ابن أثیر جزرىّ در «نهایه» این حدیث را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مادّۀ قَرَصَ روایت کرده است؛ و گفته است که: إنَّهُ قَضَیَ فِی الْقَارِصَةِ وَالْقَامِصَةِ وَالْوَاقِصَةِ بِالدِّیَةِ أثْلاَثًا؛ و سپس داستان را بدین کیفیّت آورده است که: سه نفر زن بودند که بازى مى‌کردند؛ بدین طور که همه به روى هم سوار شده بودند. آن زن زیرین، به زن وسطى وشگونى گرفت، و آن وَسَطى بدین جهت از جا پرید، و در نتیجه آن زن زبرین به رو درافتاد و گردنش شکست. حضرت دو ثلث دیه را بر زن زیرین و وَسَطى قرار دادند؛ و ثلث دیۀ زن زبرین را ساقط کردند؛ چون او در جنایت وارده بر خودش کمک نموده است.

 و سپس گفته است: این حدیث را زمخشرى مرفوعاً آورده است؛ و لیکن از کلام علىّ علیه السّلام است.[[228]](#footnote-228)

 و مراد او روایت زمخشرى در «فَائِق‌» است که آن را مرسلاً از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آورده است.

 مضمون این روایت را ابن بَابویه‌، و شَیْخ‌، از محمّد بن أحمد بن یحیى، از ابى عبد الله، از محمّد بن عبد الله بن مهران، از عمرو بن عثمان، از أبوجمیله از سعد إسکاف از أصْبَغ بن نُبَاته روایت کرده‌اند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام حکم کردند دربارۀ

زنى که بر خود زنى را سوار کرده بود؛ و زن دیگرى با چوب و أمثال آن، به این زن فشارى آورد، به‌طورى‌که به هیجان آمد؛ و آن سواره بیفتاد و بمرد. حضرت دیه او را به دو نیم کردند؛ نیمى از زن فشاردهندۀ با چوب و یا چیز دیگر؛ و نیمى از زن مرکوب که به هیجان آمده بود.[[229]](#footnote-229)

 و معلوم است که حکم در این روایت خلاف حکم سابق است که دیه را تثلیث فرمود؛ و لیکن این روایت ضعیف است زیرا أبُو جَمیلَه که همان مُفَضِّل بن صالح است، در طریق روایت است؛ و نجاشى حکم به ضعف او نموده است؛ و ابن غضائرى تصریح کرده است که او جَعْل حدیث مى‌نموده است.

 و على هذا روایت مفید با وجود إرسالش مقدّم است گر چه مصدر آن از عامّه مى‌باشد.

## قضاوت دربارۀ گاوى که حمارى را کشته بود

 شیخ مفید گوید: در أخبار و آثار آمده است که دو نفر مرد نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله منازعه‌اى کردند در گاوى که خرى را کشته بود.

 یکى از آنان گفت: یَا رَسُولَ الله‌! گاو این مرد، حِمارِ مرا کشته است! رسول خدا فرمود: بروید نزد أبوبکر، و از او دربارۀ این مسئله بپرسید! آن دو نفر پیش أبوبکر آمده؛ و داستان خود را شرح دادند.

 أبُوبَکْر گفت: چگونه شما رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را رها کرده‌اید؛ و نزد من آمده‌اید؟!

 گفتند: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ما را أمر نموده است.

 أبو بکر گفت: بهیمه‌اى بهیمه‌اى را کشته است؛ بر عهده صاحب گاو غرامتى نیست. آن دو به نزد رسول الله برگشتند؛ و وى را از حکم أبوبکر مطّلع کردند. حضرت فرمود: بروید نزد عمر بن خطّاب! و قصّۀ خود را براى او بازگو کنید! و بگوئید: تا در این أمر در بین شما حکومت کند.

 ایشان پیش عمر رفتند، و داستان مرافعۀ خود را به او شرح کردند.

 عمر گفت: چرا شما رسول الله را ترک گفته؛ و به حضور من آمده‌اید؟! گفتند: رسول الله ما را أمر کرده است که به نزد تو آئیم! عمر گفت: چگونه رسول الله شما را أمر نکرد که نزد أبوبکر بروید؟! گفتند: رسول الله ما را أمر نمود که پیش أبوبکر برویم، و ما نزد او رفته‌ایم! عمر گفت: أبوبکر در این قضیّه بین شما چطور حکم کرده است؟!

 گفتند: چنین و چنان حکم کرده است. عمر گفت: من رأیى ندارم مگر رأیى که أبوبکر دارد.

 ایشان به حضور رسول الله مراجعت کردند؛ و گفتند: داستان از این قرار است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: به سوى عَلِیّ بْن أبیطَالِب بروید، تا در میان شما قضاوت کند! ایشان به حضور او رفتند؛ و شرح قصّه خود را بر علىّ دادند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت:

 إنْ کَانَتِ الْبَقَرَةُ دَخَلَتْ عَلَی الْحِمَارِ فِی مَأمَنِهِ فَعَلَی رَبِّهَا قِیمَةُ الْحِمَارِ لِصَاحِبِه‌؛ وَ إنْ کَانَ الْحِمَارُ دَخَلَ عَلَی الْبَقَرَةِ فِی مَأمَنِهَا فَقَتَلَتْهُ فَلاَ غُرْمَ عَلَی صَاحِبِهَا.

 «اگر گاو از جاى خود حرکت کرده؛ و در طویله و آسایشگاه و محلّ أمان و استراحتگاه خر رفته؛ و او را کشته است؛ بنابراین بر عهده صاحب گاو است که: قیمت خر را به صاحب خر بدهد. و اگر خر از جاى خود حرکت کرده، و در آسایشگاه و مأمن و استراحتگاه گاو رفته و گاو او را کشته است در این صورت غرامتى بر عهدۀ صاحب گاو نیست.»

 ایشان به نزد رسول الله بازآمدند و او را به کیفیّت قضاوت عَلِیّ بن أبِیطَالِب مطّلع ساختند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: لَقَدْ قَضَی عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالبٍ بَیْنَکُمَا بِقَضَآءِ اللهِ تَعَالَی‌!

 «حقّاً و تحقیقاً علىّ بن أبی‌طالب در میان شما به حکم خداوند تعالى قضاوت نموده است»؛ و سپس گفت: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ فِینَا أهْلَ الْبَیْتِ مَنْ یَقْضِی‌

عَلَی سُنَنِ دَاوُدَ فِی الْقَضَاءِ.[[230]](#footnote-230)

 «سپاس و حمد مختص خداوند است، آن که در میان ما أهل بیت کسى را قرار داده است که بر روش‌هاى داود در قضاوت، حکم مى‌کند.»

 این روایت را کُلَیْنی و شَیخ از أحمد بن محمد بن خالد، از ابى الخزرج، از مصعب بن سلام تمیمىّ از حضرت صادق علیه السّلام، از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند، و در پایان روایت وارد است که رسول خدا دست خود را به سوى آسمان بلند کرد و گفت:

 الحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ مِنِّی مَنْ یَقْضِی بِقَضَاء النَّبِیِّینَ.[[231]](#footnote-231)

 «حمد و سپاس مختص خداوند است؛ آن که قرارداد از من کسى را که به قضاوت پیغمبران حکم مى‌کند.»

 و با سند دیگر همین روایت را با مختصر اختلافى فقط در عبارت، با سند متّصل خود از سعد بن طریف إسکاف، از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند.[[232]](#footnote-232)

 و ابن شهرآشوب از مصعب بن سلام، از حضرت صادق علیه السّلام با عبارت مفید ذکر کرده است.[[233]](#footnote-233)

 و سیّد محسن عاملىّ علاوه بر نقل از مفید، از کتاب «عجائب الأحکام» هَاشِم بن إبراهیم از نوفلی‌، از سَکونی مرفوعاً از رسول خدا صلّى الله علیه و آله با عبارت کلینى و شیخ در حدیث اول ذکر کرده است.[[234]](#footnote-234)

 و نیز ابن حَجَر هَیْتَمِیّ و محمّد بن طَلْحَة شافِعِیّ با حذف نام أبوبکر و عمر، و قرار دادن بعض الصَّحابة را به جاى آن، ذکر کرده‌اند، بدین عبارت که: رسول ـ

خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در مسجد نشسته بود، و در حضورش جمعى از صحابه بودند. دو مرد به حضورش آمدند و یکى از آنان گفت: یَا رَسُولَ اللهِ! من حماری داشتم؛ و این مرد گاوى! و گاو او خر مرا کشته است! بعضى از أصحاب گفتند: لاَ ضِمَانَ عَلی الْبَهائِم «بر عهدۀ انسان درباره حیوانات بدون زبان و بهائم، ضمان و تعهّدى که موجب قیمت بشود نیست.»

 رسول خدا به أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهما گفتند: میان این دو تن قضاوت کن!

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام از آنها پرسید: آیا این گاو و خر، هر دو رها بوده‌اند؟ گفتند: نه!

 حضرت پرسید: آیا هر دو بسته بودند؟ گفتند: نه!

 حضرت پرسید: آیا گاو بسته بوده است، و حمار آزاد بوده است؟ گفتند: نه!

 حضرت پرسید: آیا حمار بسته بوده است و گاو آزاد بوده، و صاحبش با آن بوده است؟ گفتند: آرى!

 حضرت گفت: بر عهدۀ صاحب گاو است که قیمت حمار را بپردازد. و در حضور پیغمبر عَلِیٌّ بْنُ أبیطَالِب حکم به لزوم ضمان براى صاحب خر، نسبت به صاحب گاو نمود؛ و رسول خدا این حکم را تقریر فرمود و إمضاء کرد.[[235]](#footnote-235)

 محمّد بن طلحه پس از بیان این روایت گفته است: در این قضیّه به خصوص دلالت واضحى است براى نظرکنندگان، و حجّت راجحى است براى اعتبارگیران، که علىّ بن أبی‌طالب در نزد رسول خدا مَکِینْ و أمِینْ بوده است، زیرا که رسول خدا در حضور خودش، درحالى‌که أعیان از أصحاب حضور داشتند، از او طلب قضاوت کرد. و پس از آن حکم علىّ را تقریر و تثبیت نمود؛ و قضاوت او را نافذ کرد. و این دلیل روشن و قابل اعتمادى است بر آنچه که ما از مقامات علىّ ذکر کردیم؛ و در استوارى و رصانت و متانت او در تمکّن در علم، آیات روشن و آشکارى است، براى جویندگان راه حقیقت، و جستجوکنندگان از معدن‌

فضیلت.

 و بر روى همین أصل کلّى، فقهاء رضوان الله علیهم در باب ضمان حیوانات، فتاواى خود را بنا نهاده‌اند؛ خواه حیوانى به انسان جنایتى وارد کند؛ و خواه به عکس؛ و خواه حیوانى به حیوانى.

 کلینى و شیخ از علىّ بن إبراهیم با یک سند از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ مردى که بدون اذن صاحبخانه داخل منزل او شد، و سگ صاحبخانه او را گزید و مجروح کرد؛ بدین طور قضاوت کردند که: ضمانى بر صاحبان خانه نیست؛ و اگر با إجازۀ آنها داخل بشود، ایشان ضامن هستند.[[236]](#footnote-236) و نظیر همین روایت را با سند دیگر از خود حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند.[[237]](#footnote-237)

## به إقرار آوردن زنى که منکر پسر خود بود

 کُلَینیّ و شَیْخ از کُلَینی با سند متّصل خود، از عاصِم بن حَمزه سَلُولیّ روایت کرده‌اند که گفت‌: از جوانی در مدینه شنیدم که می‌گفت‌: یَا أحْکَمَ الْحَاکِمِینَ! إى بهترین و استوارترین حکم‌کنندگان! تو در میان من و مادرم حاکم باش!

 عمر بن خطّاب گفت: إى جوان! چرا مادرت را نفرین مى‌کنى؟!

 جوان گفت: اى أمیر مؤمنان! این مادر من، مرا نه ماه در شکم خود حمل نموده، و دو سال مرا شیر داده است، و اینک که نشو و نما کرده‌ام، و خوبى را از بدى تمیز مى‌دهم؛ و دست راستم را از چپم مى‌شناسم؛ مرا از خود رانده است؛ و مادرى خود را از من إنکار نموده است؛ و مى‌پندارد که أصلا مرا نمى‌شناسد!

 عمر گفت: مادرت کجاست؟! گفت: در سقیفۀ بنى فلان!

 عمر گفت: مادرت این نوجوان را به نزد من بیاورید!

 مادر او را با چهار برادر مادر، و با چهل قَسامَه (شاهد) آوردند که همگى گواهى مى‌دادند که: این زن، این پسربچه را نمى‌شناسد، و این نوجوان، جوانى است مدّعى و ظالم و متعدّى و متجاوز، و خواسته است که آبروى این زن را در بین عشیره و طائفه‌اش ببرد؛ و این زن، از قریش است و اُصولاً تا به حال ازدواج نکرده است؛ و به مهر خداى خود باقى است، (یعنى دخترى است باکره).

 عمر گفت: إى جوان در پاسخ اینها چه مى‌گوئى؟! پسر گفت: اى أمیر مؤمنان! این زن به خدا قسم مادرم است؛ نه ماه مرا در شکمش برداشته، و دو سال شیر داده؛ و اینک که نشو و ارتقا یافتم؛ و بین خوبى و بدى را تشخیص مى‌دهم؛ و دست راستم را از دست چپم مى‌شناسم؛ مرا طرد نموده، و مادرى خود را از من منکر شده است؛ و مى‌پندارد که: مرا نمى‌شناسد!

 عمر گفت: إى زن! این جوان چه مى‌گوید؟ زن گفت: اى أمیر مؤمنان! سوگند به آن خدایى که در حجاب نور خود را پنهان کرده است؛ تا چشمى او را نبیند؛ و سوگند به حقّ محمّد و أولادى را که محمّد آورده است؛ من این پسر را نمى‌شناسم؛ و نمى‌دانم از کدام طائفه است؛ و او جوانى است که پدرش را نمى‌داند کیست؟ اینک برپا خاسته، تا مرا در میان أقوامم مفتضح و رسوا کند! و من زنى مى‌باشم از قریش که تا به حال ازدواج نکرده‌ام؛ و من هم بر مُهر و نشان پروردگارم باقى هستم!

 عمر به زن گفت: آیا بر این دعواى خود شاهدى هم دارى؟! گفت: آرى! این جماعت!

 در این حال چهل قَسَامَة (شاهد) پیش آمدند؛ و نزد عمر شهادت دادند که: این زن از قریش است، و ازدواج نکرده است؛ و باکره بوده و داراى نشان خدائى است!

 عمر گفت: این جوان را بگیرید؛ و به زندان ببرید! تا ما از أحوال این گواهان تحقیق به عمل آوریم؛ اگر آنها عادل شناخته شدند، من به این جوان حدّ خواهم زد ـ حدّ کسى که به زنى بهتان زنا مى‌زند، و وى را متّهم به فسق و فجور کرده است ـ جوان را گرفتند و به سوى زندان مى‌بردند، که در بین راه أمیرالمؤمنین علیه السّلام با آنها برخورد کرد. و جوان فریاد برآورد یَا ابْنَ عَمِّ رَسُولِ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم! من جوانى هستم مظلوم؛ و کلماتى را که عمر به او گفته بود؛ بازگو کرد، و پس از آن گفت: و این عمر مرا أمر به زندان کرده است!

 علىّ علیه السّلام گفت: او را به سوى عمر برگردانید! عمر گفت: من أمر کردم او را به زندان ببرید؛ و اینک شما او را به نزد من آورده‌اید؟! گفتند: اى أمیر مؤمنان! علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام ما را أمر کرده است تا وى را به سوى تو بازگردانیم؛ و ما از تو شنیده‌ایم که مى‌گفتى: فرمان علىّ علیه السّلام را مخالفت نکنید!

 درهمین گفت و شنود بودند که علىّ علیه السّلام رسید و گفت: مادر این نوجوان را حاضر کنید!

 علىّ علیه السّلام گفت: إى جوان! چه مى‌گوئى؟ جوان گفتارش را تکرار نمود.

 علىّ علیه السّلام به عمر گفت: آیا به من إذن مى‌دهى تا در میان آنها قضاوت کنم؟!

 عمر گفت: سُبْحَانَ اللهِ چگونه إذن ندهم درحالى‌که از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام که مى‌گفت: أعْلَمُکُمْ عَلِیُّ بْنُ أبِیطالبٍ «عالم‌ترین شما علىّ بن أبی‌طالب است.»

 حضرت به زن رو کرد و گفت: إى زن! آیا شهودى دارى؟! گفت: بلى؛ و چهل شاهد او جلو آمدند؛ و همان گواهى أوّل خود را در اینجا نیز تکرار نمودند.

 در این حال علىّ علیه السّلام گفت: من در إمروز در میان شما دو نفر حکمى مى‌کنم که موجب خشنودى پروردگار باشد بر فراز عرش خود؛ و این طریق از حکم را حبیب من رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به من تعلیم نموده است.

 سپس به زن گفت: آیا در اُمور خودت صاحب اختیارى دارى؟! زن گفت: آرى! اینان برادران من مى‌باشند. حضرت به برادرانش گفت: آیا أمر من در خواهر شما، و در خود شما، جارى و نافذ است؟!

 همه گفتند: آرى! اى پسرعموى رسول خدا! هر أمرى که تو درباره ما و درباره خواهر ما بنمائى نافذ است!

 در این حال علىّ علیه السّلام گفت: من خدا را گواه مى‌گیرم؛ و تمام مسلمانانى را که در این مجلس حضور دارند گواه مى‌گیرم که: من این زن را به ازدواج و نکاح این جوان به مهریّه چهارصد درهم درآوردم؛ و مهریّه او را نقدا از مال خودم پرداختم. إى قنبر، درهم‌ها را بیاور!

 قنبر (غلام حضرت) چهارصد درهم آورد. و حضرت آنها را در دست جوان ریخت و گفت: این‌ها را در دامن زنت که براى تو ازدواج کرده‌ام بریز! برخیز و برو! و به سوى ما نیا مگر آنکه آثار و علائم زفاف و عروسى در تو ظاهر باشد؛ یعنى با غسل به نزد ما بیا!

 جوان از جا برخاست، و درهم‌ها را در دامان زن ریخت؛ و لباس روئین زن را به سینه زن جمع کرده؛ و او را کشید؛ و به او گفت: برخیز! زن فریاد زد: النَّارَ النَّارَ یَابْنَ عَمِّ مُحَمَّدٍ اى پسرعموى محمّد آتش است آتش است! تو مى‌خواهى پسر

من با من نکاح کند؟! این پسر سوگند به خدا پسر من است؛ برادران من مرا به ازدواج شخص پست و بى‌نام و نشانى درآوردند؛ و من از او این پسر را زائیده‌ام؛ و چون نشو و نما نمود، و به رشد و بلوغ رسید؛ مرا أمر کرده‌اند که او را از خود نفى کنم و مطرود نمایم! این پسر قسم به خدا پسر من است و دل من از تأسّف بر این بچه بریان شده و جوش مى‌زند.

 راوى روایت: عاصِم بن حَمْزَه مى‌گوید: در این حال زن دست پسرش را گرفت؛ و روانه شد؛ و عمر با صداى بلند فریاد برآورد: وَاعُمَرَاه‌؛ لَوْلاَ عَلِیُّ لَهَلَکَ عُمَرُ..[[238]](#footnote-238)

 «اى واى بر عمر، اگر علىّ نبود، تحقیقاً عمر به هلاکت درافتاده بود.»

 و این حدیث را ابن شهرآشوب از «حَدَایق» أبُوتراب خَطِیب‌، و «کافى» و «تهذیب»، نقل کرده است و در پایان آن شش بیت از ابْن حَمَّاد را در این مطلب ذکر کرده است.[[239]](#footnote-239)

 و مجلسىّ در «بحار الانوار» از کتاب «رَوْضَة»، و کتاب «فَضایِلِ» ابن شاذان، از واقدى، از جابر از سلمان با اختلاف در متن آن، روایت کرده است.[[240]](#footnote-240) و سیّد محسن أمین جبل عاملى در کتاب «أحکام أمیرالمؤمنین علیه السّلام» از کتاب «عَجائب الأحکام»، ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمّد بن أبى عُمَیر، از عُمَر بن‌

یزید، از أبوالمُعلِّى، از حضرت صادق علیه السّلام با همان مضمون و مفادى که در روایت کُلَینى بود روایت کرده است، و پس از نقل روایت «مناقب» ابن شهرآشوب گفته است: ابن قَیِّم جَوْزِیّ در کتاب «السِّیَاسَةُ الشَّرْعِیَّةُ» این داستان را ذکر کرده است.[[241]](#footnote-241) و علاّمۀ أمینى نیز از ابن قَیِّم جَوْزِیّ در کتاب «الطُّرُقُ الْحُکْمِیَّة» ص ٤٥ آورده است.[[242]](#footnote-242)

## قضاوت دربارۀ دو نفر که در نزد زنى أمانتى گذاشته، و قصد خیانت داشتند

 کُلَیْنیّ و شَیْخ از حسین بن محمّد، از أحمد بن على کاتب، از إبراهیم بن محمّد ثقفى، از عبد الله بن أبى شَیبة، از حَریز، از عطاء بن سائب، از زاذان روایت کرده‌اند و نیز صَدُوق از روایات إبراهیم بن محمّد ثَقَفَى آورده‌اند که: دو نفر مرد پیش زنى أمانتى گذاردند؛ و به او گفتند: این را به هیچ کس مسپار تا ما هر دو به نزد تو بیائیم. و سپس رفتند و غیبت نمودند؛ بعد از مدّتى یکى از آن دو نفر پیش زن آمد و گفت: أمانتى را که به تو داده‌ایم به من بده؛ زیرا که رفیق من مرده است. زن از دادن أمانت إمتناع نمود، تا به جائیکه کار به اختلاف کشید، و مشاجره بسیار شد؛ و سپس أمانت را به آن مرد ردّ کرد.

 و سپس دیگرى آمد و گفت: أمانتى را که به تو داده‌ایم بیاور! زن گفت: رفیقت آمد و أمانت را گرفت و گفت: تو مرده‌اى! منازعه و مرافعه را پیش عمر بردند.

 عمر به زن گفت: من چیزى را براى تو نمى‌بینم مگر آنکه ضامن این مرد

هستى! زن گفت: علىّ علیه السّلام را میان من و او قاضى کن! عمر گفت به علىّ بن أبی‌طالب: تو در میان ایشان حَکَم باش.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: این أمانت نزد من است‌[[243]](#footnote-243) و رو به آن مرد نموده و گفت: شما دو نفر این زن را أمر کرده‌اید که آن را به یکى از شما بازنگرداند، مگر آنکه هر دو نفرتان با هم مجتمع باشید! و على هذا برو و رفیقت را بیاور! و حضرت زن را ضامن أمانت نکردند؛

 و گفتند: این دو نفر با هم همدست شده؛ و خواستند مال این زن را ببرند.[[244]](#footnote-244)

 و ابن شهرآشوب با همین عبارت از «تهذیب الأحکام» روایت کرده است.[[245]](#footnote-245)

 و مُحِبُّ الدِّین طَبَریّ، و سبط ابن جَوْزِیّ و أخطب خوارزم: موفّق بن أحمد خوارزمى، از حنش بن معتمر روایت کرده‌اند که آن دو مرد نزد زنى از قریش أمانت خود را نهادند؛ و أمانت صد دینار بود، و یک سال گذشت تا یکى از آنها آمد، و به همان طریق اختلاف و نزاع دینارها را گرفت، و سپس یک سال دیگر گذشت، و دوّمى آمد و ادّعاى دینارها را نمود. و روایت را همینطور إدامه مى‌دهند، تا در آخر آن مى‌گوید: چون خبر این واقعه به عمر رسید گفت:

 لاَ أبْقَانِیَ اللهُ بَعْدَ ابْنِ أبِیطَالِبٍ‌[[246]](#footnote-246) «خداوند مرا پس از پسر أبوطالب زنده نگه‌

ندارد»!

 و علاّمه أمینى از همین مصادر اخیر، و از کتاب «الأذْکِیَاءُ» ابن جوزىّ ص ١٨، و «أخبار الظُّرَّاف» ابن جوزىّ ص ١٩ حکایت کرده است.[[247]](#footnote-247) و شاه ولى الله حنفى در کتاب «إزالة الخِفَاءِ» آورده است.

## برداشتن حدّ از زن زانیه مجنونه‌اى که عمر أمر به رجم او کرده بود

 شیخ مفید در «إرشاد» روایت کرده است که: در روایت وارد شده است که: در عصر خلافت عُمَر، مردى با زن دیوانه‌اى عمل زنا و فجور کرد؛ و بیّنه و شهود بر علیه این زن بر این عمل إقامه شد.

 و عُمَر أمر کرده بود براى إجراى حدّ، وى را تازیانه زنند. در حالى که او را براى جَلْد (تازیانه زدن) مى‌بردند، أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او مرور کرد، و گفت: چه شده است که این زن دیوانه را که از آل فلان است؛ به عنف و شدّت مى‌کشند و مى‌برند؟! به آن حضرت گفتند: مردى با او عمل فجور انجام داده و گریخته است؛ و اینک بیّنه و شُهُود بر علیه او إقامه شده است؛ و عُمَر أمر به تازیانۀ او کرده است.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آنها گفتند: او را به سوى عمر برگردانید؛ و به عمر بگوئید: آیا نمى‌دانى که این زن، مجنونه از آل فلان است؟ وَ أنَّ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَدْ رَفَعْ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یُفِیقَ؟! «و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، تکلیف را از شخص دیوانه برداشته است در تمام دوران دیوانگى تا زمانى که به عقل بیاید.»

 این زن در این عمل مغلوب عقل و نفس خود بوده (و بدون إدراک و تعقّل أنجام داده است.)

 زن را به پیش عمر برگردانیدند؛ و گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به او گفتند. عمر گفت: فَرَّجَ اللهُ عَنْهُ لَقَدْ کِدْتُ أنْ أهْلِکَ فِی جَلْدِهَا، فَدَرَأ عَنْهَا الْحَدَّ.[[248]](#footnote-248)

 «خداوند همّ و غمّ را از علىّ بردارد، و در مشکلات او فرج نماید؛ حقّاً و تحقیقاً نزدیک بود که من در إجراى حدّ تازیانه زدن بر این زن هلاک شوم. و عمر حدّ را از این زن برداشت».

 و ابن شهرآشوب این روایت را با همین عبارت از حَسَن و عَطَاء و قتادَه‌، و شُعْبَه‌، و أحْمَد بن حَنْبَل روایت کرده است.[[249]](#footnote-249)

 و ابْنُ عَبْدِ البرِّ در «اِسْتیعَاب» در ترجمه أحوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام با سند متّصل خود از سعید بن مسیّب روایت کرده است که: کَانَ عُمَرُ یَتَعَوَّدُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَهَا أبُو حَسَنٍ «عادت و روش عمر این‌طور بود که در هر معضله و مشگله‌اى که پیش مى‌آمد و حضرت أبوالحسن علیه السّلام براى رفع و حلّ آن نبود، به خدا پناه مى‌برد».

 و دربارۀ زن دیوانه‌اى که عمر أمر به رجم او (سنگسار کردن او) نموده بود؛ و همچنین دربارۀ زنى که شش‌ماهه زائیده بود؛ و عمر إراده کرده بود، او را نیز رجم و سنگسار کند؛ و علىّ علیه السّلام به او گفت: خداوند تعالى مى‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْرًا.[[250]](#footnote-250)... الحدیث. و نیز علىّ به او گفت: إنَّ اللهَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ... الحدیث، عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ «اگر على نبود تحقیقاً عمر هلاک شده بود» و سپس ابن عبد البرّ گوید: نظیر این قضیّه بین عثمان و ابن ـ عبّاس اتّفاق افتاده است؛ و ابن عبّاس این حکم را از علىّ أخذ کرده است. و الله أعلم‌[[251]](#footnote-251)

 و خوارزمى، از محمود بن عمر زمخشرى، با سند متّصل خود، از حسن بصرى از عمر بن خطّاب این روایت را ذکر مى‌کند و در آن وارد است که على أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفت: أوَ مَا سَمِعْتَ مَا قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم!؟ قَالَ: وَ مَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاَثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یَبْرَأ وَ عَنِ الْغُلامِ حَتَّی یَحْتَلِمَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیْقِظَ. قَالَ فَخَلَّی عَنْهَا.[[252]](#footnote-252)

 «آیا نشنیده‌اى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم چه گفت؟! عمر گفت: چه گفت؟!

 حضرت گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: قلم تکلیف و مؤاخذه از سه طائفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانى که بهبود یابد، و از پسر تا زمانى که محتلم گردد، و از خواب تا زمانى که بیدار شود. راوى روایت گفت: عمر زن را آزاد کرده؛ و دست از رجم او برداشت.»

 و محبّ الدّین طبرىّ از أبوظبیان روایت کند که او گفت: من شاهد این داستان بودم و حکایت قضیّه را کما کان نموده؛ و عبارت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را بدین گونه ذکر مى‌کند که: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاَثَةٍ: عَنِ النَّائِم حَتَّی یَسْتَیْقِظَ وَ عَنِ الصَّغِیرِ حَتَّی یَکْبُرَ وَ عَنِ الْمُبتَلِی حَتَّی یَعْقِلَ.[[253]](#footnote-253)

 و حاکم در «مستدرک» با سند متّصل خود از أبوظبیان، از ابن عباس روایت کرده است، و عبارت رسول الله را این‌طور آورده است: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاَثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَی عَقْلِهِ، وَ عَنِ النَّائِم حَتَّی یَسْتَیْقِظَ وَ عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یَحْتَلِمَ.[[254]](#footnote-254)

 و أبوبکر: أحمد بن حسین بن على بیهقىّ با سه سند مختلف این قضیّه را با عبارات متفاوته رسول الله صلّى الله علیه و آله در تلفّظ، نه در معنى؛ روایت کرده است.[[255]](#footnote-255)

 و علاّمه أمینى این حدیث را در پنج شکل و صورت از مصادر مختلفى آورده است؛ و در پایان آن گوید:

 لَفْتُ نَظَرٍ (عطف تَوَجُّه) بخارىّ این حدیث را در «صحیح» خود[[256]](#footnote-256) روایت کرده است؛ إلاّ اینکه چون در این روایت برخوردى به کرامت و بزرگوارى خلیفه داشت، صدر آن را حذف کرده است به جهت آنکه بزرگوارى خلیفه محفوظ بماند؛ و به نظرش نیامد که امّت را بر داستانى که از جهل خلیفه به سنّت شایع، و یا نسیان او پرده برمى‌دارد، در وقت قضاوت و حکم؛ مطّلع گرداند و روایت را فقطّ بدین عبارت، مختصر نموده است که:

 قَالَ عَلِیٌّ لِعُمَرَ: أمّا عَلِمْتَ أنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ الْمُجْنُونِ حَتَّی یُفِیقَ وَ عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یُدْرِکَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیْقِظَ؟![[257]](#footnote-257)

 و لیکن أقول: شرّاح بخارى، همچون ابن حَجَر عَسْقَلانیّ در کتاب «فَتْحُ البَارِی»[[258]](#footnote-258) و محمود بن أحمد عَینى در کتاب «عُمْدَة القَارِی»[[259]](#footnote-259) که هر دو در شرح «صحیح بخارى»، هستند مفصّلاً از این داستان پرده برداشته‌اند. و أبوداود در «صحیح» خود در باب المجنون الذى یسرق در کتاب «حدود»[[260]](#footnote-260)، و قاضى‌

عَبْدُ الجَبَّار در کتاب «مُغْنِی» آن را ذکر کرده‌اند.

 بارى حدیث رفع قلم را که از رسول خدا أمیرالمؤمنین علیهما صلوات الله، در این مورد بیان کرده‌اند؛ علماء شیعه و عامّه در کتب خود آورده؛ و آن را أصل استدلال بر عدم مؤاخذه و تکلیف نسبت به دیوانه و صغیر و شخص به خواب رفته قرار داده‌اند؛ و مدرک فتواى آنها همین روایت است؛ البتّه به ضمیمۀ أحادیث دیگرى که در موارد شخصیّه از ائمّۀ أهل بیت علیهم السّلام روایت کرده‌اند.

 بیهقى پس از ذکر سه روایتى که داستان رجم مجنونه را با حدیث رفع قلم ذکر کرده است؛ روایتى را مستقلا از أبوالحسن على بن محمد مُقْرِیّ با إسناد خود، از حسن، از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت مى‌کند که: شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم که مى‌گفت: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلاَثَةٍ: عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یَعْقِلَ؛ وَ عَنِ النَّائِم حَتَّی یَسْتَیْقِظَ؛ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یُکْشَفَ عَنْهُ.[[261]](#footnote-261)

 و حاکم پس از نقل این حدیث از ابوعبد الله محمّد بن أحمد بن موسى القاضى گوید: أبوعبد الله گفته است که: در محجور بودن مجنون و مجنونه من درمیان علماء أحدى را مخالف نیافتم.[[262]](#footnote-262)

## منع أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رجم زن زانیه حامله که عمر أمر به رجم او نموده بود

 خَوارزْمِی از محمود بن عمر زمخشرى، با إسناد متّصل خود از زید بن علىّ، از پدرش، از جدّش، از علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که: در عصر حکومت عمر، زن حامله‌اى را پیش عمر آوردند؛ و آن زن خودش اعتراف به زنا و فجور کرد؛ و عمر أمر کرد تا وى را رَجْم (سنگساران) کنند.

 در این حال عَلِیُّ بن أبیطالب علیه السّلام به آن زن برخورد کرد؛ و گفت: گناه این زن چیست؟!

 گفتند: عمر أمر به رجم او نموده است. علىّ علیه السّلام آن زن را برگردانید؛ و به‌

عمر گفت: تو أمر کردى که او را سنگسار کنند؟ عمر گفت: آرى! خودش در نزد من اعتراف به زنا و فجور کرد.

 فَقَالَ: هَذَا سُلْطَانُکَ عَلَیْهَا! فَمَا سُلْطَانُکَ عَلَی مَا فِی بَطْنِهَا؟! ثُمَّ قَالَ لَهُ عَلِیُّ علیه السّلام: فَلَعَلَّکَ انْتَهَرْتَهَا أوْ أخَفْتَهَا؟!

 «حضرت فرمود: این قدرت و سلطنت توست بر او؛ أمّا بگو ببینم قدرت و سلطنت تو بر طفلى که در شکم دارد چیست؟ و به دنبال آن فرمود: شاید تو با شدّت و تندى او را زجر کردى، و یا آنکه او را ترسانیده‌اى تا إقرار و إعتراف کرده است؟!»

 عمر گفت: آرى! این‌طور بوده است.

 فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: أوَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ: لاَحَدَّ عَلَی مُعْتَرِفٍ بَعْدَ الْبَلآءِ. إنَّهُ قَیَّدْتَ أوْ حَبَسْتَ أوْ تَهَدَّدْتَ فَلاَ إقْرَارَ لَهُ.

 «و سپس علىّ علیه السّلام گفت: آیا نشنیده‌اى از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم که مى‌گفت:

 هر اعتراف و إقرارى که پس از شکنجۀ بدنى و یا روحى تحقّق پذیرد، از درجۀ اعتبار ساقط است؛ و بر آن معترف، حدّ نمى‌توان جارى کرد. تحقیقاً هر کس را در قید و زنجیر بیندازى، یا در زندان کنى، یا او را تهدید کنى، تا إقرار و إعتراف به گناه کند، إقرار و إعتراف او اعتبار ندارد.»[[263]](#footnote-263)

 عمر پس از شنیدن این گفتار زن را رها کرد و پس از آن گفت:

 عَجَزَتِ النِّسَاءُ أنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِیِّ بْنِ أبِی‌طَالِبٍ، لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ.[[264]](#footnote-264)

 «زنان روزگار عاجزند از اینکه بتوانند همانند علىّ بن أبی‌طالب را بزایند. اگر علىّ نبود، عمر در هلاکت افتاده بود.»

 علىّ بن عیسى إرْبِلِیّ در «کشف الغُمَّة» این خبر را از «مناقب» خوارزمى روایت کرده است. و نیز مجلسی آن را دربحار درضمن نهمین طعن از مطاعن عمرقرار داده است.

 ابن شهرآشوب چون این مطلب را بیان مى‌کند، مى‌گوید که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفتند: هَبْ لَکَ سَبِیلٌ عَلَیْهَا فَهَلْ لَکَ سَبِیلٌ عَلَی مَا فِی بَطْنِهَا وَاللهُ تَعَالَی یَقُولُ: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‌[[265]](#footnote-265) «چنین فرض کن که تو را اقتدار و تسلّطى بر این زن هست؛ ولى آیا اقتدار و تسلّطى هم بر جنین و طفلى که در شکم اوست دارى؟! در حالى که خداوند تعالى مى‌گوید: هیچ آدم گنهکار و باردارى، بار گناه دیگرى را بر دوش نمى‌کشد» عمر گفت: پس با این زن چه کنم؟!

 قَالَ: احْتَطْ عَلَیْهَا حَتَّی تَلِدَ، فَإذَا وَلَدَتْ وَ وَجَدْتَ لِوَلَدِهَا مَنْ یَکْفُلُهُ فَأقِمِ الْحَدَّ عَلَیْهَا! فَلَمَّا وَلَدَتْ مَاتَتْ؛ فَقَالَ عُمَرُ: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ.

 «امیر المؤمنین علیه السّلام گفتند: او را در مراقبت و محافظت بدار، تا بزاید، و پس از آنکه زائید، و کسى را یافتى که بچّه او را کفالت کند، و از عهدۀ پرورش و شیر و امور او برآید؛ آنگاه حدّ را بر او إجرا کن!

 اتّفاقا چون این زن زائید، در هنگام وضع حمل، در سر زائیدن بمرد. و عمر گفت: اگر علىّ نبود عمر هلاک شده بود.»

 و إصفهانى در این داستان گوید:

 ١ ـ «و قدرت و غزارت علمى علىّ نیز آشکار شد، در وقتى که عُمَر

مى‌خواست زنى دیگر را، همچنین سنگسار کند، و این زن در شکم خود به یک فرزند و یا دو فرزند باردار بود، به بچّۀ تامّ و تمام الخلقة.

 ٢ ـ نداى قارع و کوبنده علىّ در گوش آنها طنین انداخت که: آگاه باشید! صبر کنید! انتظار بکشید تا بچّه را به زمین بگذارد! زیرا اگر این زن زناکار است؛ طفل جنین واقع در شکم او که زنا نکرده است!»

 آنچه از دو روایتى را که از «مناقب خوارزمى»، و از «مناقب ابن شهرآشوب» در اینجا ذکر کردیم، استفاده مى‌شود، آن است که: داستان سنگسار زن حامله و منع أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان عمر در دو بار اتّفاق افتاده است؛ زیرا در خبر أوّل مذکور است که: إقرار و اعتراف زن بر أساس تهدید و تخویف و زجر و آزار بوده است؛ و این اقرار أثرى ندارد، فلهذا زن را رها کردند؛ و بعد از وضع حمل نیز بنا نشد که حدّ بر او جارى کنند؛ و در خبر دوّم ذکرى از تهدید نبوده؛ و إقرار زن حجّت است. غایة الأمر چون حامله بوده است؛ بنا شده است که در إجراء آن تأخیر شود تا زن بار خود را به زمین گذارد.

 و به این نکته تصریح کرده است مُحِبُّ الدِّین طَبَریّ در دو کتاب خود: «ذَخائر العُقْبَی» و «الرِّیاض النَّضِرَة» آنجا که در هر دو کتاب این دو روایت را از زید بن على بن الحسین، و عبد الله بن الحسن بن الحسن روایت کرده است.[[266]](#footnote-266)

 و این داستان رجم زانیه را محمّد بن طلحه شافعىّ ذکر کرده است و گفته است که: وَ قَالَ (عُمَرُ) بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ[[267]](#footnote-267) «عمر در حضور

جمعى از صحابه گفت: اگر علىّ نبود هلاک شده بودم.»

 و علاّمه أمینى از چند کتاب أخیر و از «أربعین» فخر رازى ص ٤٦٦ صورت أوّل از روایت را آورده است؛ و صورت روایت دوّم را نیز از کتاب «کفایۀ» حافظ گنجى ص ١٠٥ ذکر کرده است.[[268]](#footnote-268) و محبّ طبرى در دو کتاب خود در روایت دوم ذکر کرده است که عمر سه بار مى‌گوید: کُلُّ أحَدٍ أفْقَهُ مِنِّی «تمام أفراد از من فقیه‌تر و به مسائل دینى داناترند.»

 و شیخ مفید در «إرشاد» روایت دوّم را ذکر کرده است و در این روایت وارد است که عمر گفت: لاَ عِشْتُ لِمُعْضَلَةٍ لاَ یَکُونُ لَهَا أبُوالْحَسَنِ.

 «من زنده نباشم در مشگله‌اى که پیش آید، و براى حلّ آن أبوالحسن نباشد.»

 و در خاتمۀ روایت وارد است که آثار غم و اندوه از چهرۀ عمر برطرف شد، و حکم درباره این مورد را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام سپرد.[[269]](#footnote-269)

## منع أمیرالمؤمنین از رجم زنى که شش‌ماهه زائیده بود

 شیخ مفید در «إرشاد»، از یونس بن حسن، روایت مى‌کند که: زنى را به پیش عمر آوردند که در شش‌ماهه زائیده بود؛ و عمر إراده کرد که او را سنگسار کند. در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفت: إنّ خَاصَمَتْکَ بِکِتَابِ اللهِ خَصَمَتْکَ! إنَّ اللهَ تَعَالَی یَقُولُ: وَ حَمْلُهُ و فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْرًا.[[270]](#footnote-270) وَ یَقُولُ جَلَّ قَائِلًا: وَ الْوالِداتُ‌

يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ.[[271]](#footnote-271) فَإذَا تَمَّمَتِ الْمَرْأةُ الرَّضَاعَةَ سَنَتَیْنِ وَ کَانَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثِینَ شَهْرًا؛ کَانَ الْحَمْلُ مِنْهَا سِتَّةَ أشْهُرٍ.

 «اگر این زن با تو به کتاب خدا در این مورد منازعه و مباحثه کند؛ حتماً بر تو غالب خواهد شد. خداوند تعالى مى‌گوید: مدّت زمان باردارى و حمل إنسان در شکم مادر، و مدّت زمان از شیر باز گرفتن او سى ماه است؛ و نیز مى‌گوید: مادران شیر ده، باید أولاد خود را دو سال تمام شیر بدهند؛ از براى آن کس که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل نماید. و بنابراین چون زن دوران شیر دادن خود را در دو سال مى‌گذراند، که بیست و چهار ماه است؛ و از طرفى مجموع زمان دوران حمل و باردارى، و زمان دوران شیر دادن سى ماه است؛ حتما خصوص زمان حمل و

باردارى، از مجموع این دو دوران، شش ماه مى‌شود.»

 عمر چون این سخن را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بشنید، زن را رها کرده، و این حکم ثابت بماند، و صحابه و تابعین و کسانى که از علىّ علیه السّلام این حکم را أخذ نموده‌اند؛ تا همین امروزى که ما در آن زیست مى‌کنیم؛ بدین حکم عمل نموده‌اند.[[272]](#footnote-272)

 و ابن شهرآشوب آورده است که: هَیْثَم در جیش از جمله لشگریان بود؛ چون از سفر باز آمد شش ماه پس از آمدنش، زن او بچّه‌اى آورد. هیثم این بچّه را از آن زن منکر شمرد، و آن بچّه را نزد عمر آورد، و داستان را براى او بازگو کرد. عمر امر کرد تا زن را رجم کنند. قبل از اینکه رجم واقع شود علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام خود را به زن رسانیده، و سپس به عمر گفت: قدرى عنان نفس خود را باز دار، و آهسته رو، و آرام باش! این زن راست مى‌گوید، خداوند تعالى مى‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا و همچنین مى‌گوید: وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أولاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ، و بنابراین مجموع حمل و رضاع سى ماه است.

 عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ. و زن را آزاد کرد؛ و آن طفل را هم ملحق به پدر نموده، حکم نسب برقرار کرد.

 به دنبال این مطلب ابن شهرآشوب گوید: شرح این قضیّه از این قرار است که: در کمترین زمانى که حامله شدن زن تحقّق مى‌یابد، که همان زمان انعقاد نطفه است، چهل روز است؛ و کمترین زمانى که بچّه زنده از شکم مادر بیرون مى‌آید، شش ماه است. به جهت آنکه: نطفه در رحم چهل روز مى‌ماند؛ پس از آن در مدّت چهل روز تبدیل به علقه مى‌شود، و سپس در مدت چهل روز مضغه مى‌گردد؛ و پس از آن در چهل روز صورت بندى مى‌شود؛ و در مدّت بیست روز هم روح در او دمیده مى‌گردد. و این مجموعه در شش ماه است. و چون دوران شیر ـ

دادن نوزاد تا از شیر باز گرفتن آن بیست و چهار ماه است، بنابراین دوران حمل شش ماه است.[[273]](#footnote-273)

 و إمروز نیز در طبّ به ثبوت رسیده است که: بچّه در شکم مادر در رأس شش ماه بچّه تامّ و تمامى است که قابل براى إدامه حیات است؛ غایة الأمر آن سه ماه دیگر براى رشد و پرورش در محیط مناسب و تغذیه بهتر معیّن شده است.

 و بنابر آنچه در تواریخ وارد است: حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام، و حضرت یحیى بن زکریّا على نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام در شش‌ماهگى متولّد شده‌اند؛ این واقعیّت، خارج از قواعد و قوانین طبیعى نبوده است.

 نیشابوریّ در تفسیر خود در ذیل آیة‌: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا گوید: از ضمیمۀ این آیه و آیۀ: وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أولاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ استدلال می‌شود بر اینکه: مدّت حمل و باردارى شش ماه است؛ و از عمر روایت است که زنى شش‌ماهه زائید؛ و او را به عمر سپردند؛ و أمر به رجم او نمود و به علىّ (رضى الله عنه) این قضیّه خبر داده شد، و علىّ او را منع کرد؛ و به این آیه احتجاج نمود. عمر گفتار او را تصدیق کرد و گفت: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَک عُمَرُ.

 جالینوس مى‌گوید: من در تعیین مقدار حمل و باردارى زنان فحص تامّ و تجسّس کاملى داشتم؛ و دیدم زنى را که در یکصد و هشتاد و چهار شب که آبستن شده بود زائید. و أبوعلى سینا نیز چنین گمان دارد که او خودش نیز مشاهدۀ این معنى را نموده است.

 و أهل تجربه براى این مطلب قاعدۀ کلّى بیان کرده‌اند، و گفته‌اند: براى تکوّن و تحقّق جنین، زمان معیّنى مقدّر است. اگر این زمان دو برابر شود، جنین در شکم مادر حرکت مى‌کند؛ و سپس چنانچه دو برابر مجموع این دو زمان را بر آن بیفزائیم جنین متولّد مى‌شود.

 و بنابراین، اگر خلقت و تکوّن جنین، در سى روز صورت گیرد؛ چنانچه به همین مقدار بگذرد؛ یعنى از مدّت آبستن شدن، شصت روز سپرى گردد؛ جنین حرکت مى‌کند؛ و اگر دو برابر مجموع این مقدار اضافه شود، که یکصد و بیست‌

روز است؛ و مجموع دوران باردارى یکصد و هشتاد روز شود جنین متولّد مى‌گردد.

 و اگر خلقت و تَکَوُّن جنین در سى و پنج روز صورت گیرد؛ بچّه در رأس هفتاد روز تکان مى‌خورد؛ و در رأس دویست و ده روز منفصل مى‌شود؛ و به دنیا مى‌آید که این هفت ماه مى‌شود.

 و اگر خلقت و تکوّن جنین در چهل روز صورت پذیرد؛ در رأس هشتاد روز بچّه حرکت مى‌کند؛ و در سر دویست و چهل روز که هشت ماه است، متولد مى‌شود. ولى چنین بچّه‌اى کمتر دیده مى‌شود که در دنیا زنده بماند مگر در شهرهاى معیّنى، همچون مصر. و این معنى بحثش در این کتاب گذشت.

 و اگر خلقت و تکوّن جنین در چهل و پنج روز صورت گیرد؛ طفل در رأس نود روز متحرّک مى‌شود؛ و در سر دویست و هفتاد روز که نه ماه است متولّد مى‌شود؛ و این بسیار است؛ و أمّا اکثر مدّت حمل در قرآن مجید مقدارى براى آن مشخّص نشده است.[[274]](#footnote-274)

 فخر رازى در تفسیر این آیه، عین عبارتى که ما از نیشابورى ذکر کردیم ذکر کرده است؛ و البتّه او بر نیشابورى تقدّم دارد؛ و نیشابورى از او أخذ کرده است.[[275]](#footnote-275)

 و بیهقى در «سنن» خود در باب مَا جَاءَ فِی أقَلِّ الْحَمْل با دو سند متّصل خود از أبِی الْحَرْبِ بْنِ أبِی الأسْوَد دُئلِی‌، و از حسن بصرى مرسلا داستان أمر عمر را به رجم زنى که شش‌ماهه جنین خود را به زمین نهاده بود؛ و منع أمیرالمؤمنین علیه السّلام را روایت نموده است.[[276]](#footnote-276)

 و سیوطى در «الدُّرُّ المنثور» از عبد الرّزّاق، و عبد بن حمید، و ابن منذر، از طریق قُتاَدَة از أبوالاسود دئلى این حدیث را روایت کرده است.[[277]](#footnote-277) و علاّمه فقید آیة ـ

الله طباطبائى رضوان الله علیه در «المیزان»، از سیوطىّ، در «الدُّرُّ المنثور»، و از شیخ مفید در «إرشاد»، نقل کرده‌اند.[[278]](#footnote-278)

 و نیز خوارزمى‌[[279]](#footnote-279) و محبّ الدّین طبرىّ‌[[280]](#footnote-280) و سبط ابن جوزى‌[[281]](#footnote-281) و ابن عبد البرّ[[282]](#footnote-282) و ملا على متّقى هندى‌[[283]](#footnote-283) همین مضمون از روایت را در کتب خود روایت نموده‌اند. و در پایان حدیث خوارزمىّ وارد است که: این زن نیز در نوبت دیگر در سر شش‌ماهگى زائید. سیّد بن طاووس نیز از مصادر عامّه، ردّا على مذهبهم آورده است.[[284]](#footnote-284)

 و ملا علىّ متّقى با سند دیگر از قتاده از أبوالحرب بن الأسود دئلى، از پدرش، بدین صورت روایت کرده است که:

 براى حکم و إجراء حدّ، زنى را نزد عمر بردند که شش‌ماهه زائیده بود؛ و عمر تصمیم گرفت او را رجم کند؛ خواهر این زن به نزد علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام آمد، و گفت: عمر خواهر مرا سنگسار مى‌کند؛ من تو را به خدا قسم مى‌دهم که اگر براى خواهر من عذرى را مى‌دانى براى من بیان کن!

 علىّ بن أبی‌طالب گفت: تحقیقاً خواهر تو معذور است و براى او عذرى است! خواهر صداى خود را به تکبیر: اَللهُ أکْبَر بلند کرد که: عمر و حاضران نزد او شنیدند، و سپس به نزد عمر آمد و گفت: عَلِىّ مى‌پندارد که براى خواهر من عذرى است. عمر به سوى على فرستاد و پرسید: عذر او چیست؟

 على علیه السّلام گفت: خداوند عزّ و جلّ مى‌گوید: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ‌ و همچنین مى‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْرًا، و بنابراین مدّت حمل شش ماه است، و مدّت شیرخوارگى بیست و چهار ماه. عمر آن زن را رها کرد. و این زن نیز پس از این، در شش‌ماهگى بچّه آورد.[[285]](#footnote-285)

## عثمان زن مظلومى را بر أثر ندانستن حکم، سنگسار کرد

 نظیر این قضیّه در زمان حکومت عثمان اتّفاق افتاد، و عثمان حکم به رجم زن بیگناه کرد، و وقتى که إعلام و احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام با عثمان واقع شد؛ زن بیچاره را سنگسار کرده بودند؛ و کار از کار گذشته بود.

 سُیُوطِیّ در «الدُّرُ الْمَنْثُور» گوید: ابن منذر، و ابن أبى حاتم از بَعْجَةُ بْنُ عَبْداللهِ جُهَنِّی تخریج کرده‌اند که او گفت: مردى از طائفه ما (جُهَنِّی‌ها) زنى را نیز از طائفه ما گرفت. زن درست در سر شش ماه بچّه کاملى زائید. شوهر این زن پیش عثمان رفت؛ و داستان را شرح داد. عثمان أمر کرد تا او را سنگباران کنند.

 خبر این قضیّه را براى علىّ (رضى الله عنه) آوردند. علىّ به نزد عثمان آمد، و گفت: چه مى‌کنى؟!

 عثمان گفت: این زن در رأس شش‌ماهگى بچّه تامّ و تمامى زائیده است؛ مگر این أمر تصوّر دارد؟!

 علىّ (رضى الله عنه) گفت: آیا نشنیده‌اى که: خداى تعالى مى‌گوید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا، و نیز مى‌گوید: حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ، چقدر مى‌یابى تو که از این مقدار بعد از کسر کردن دو سال باقى بماند، مگر شش ماه؟!

 عثمان گفت: سوگند به خدا که من فهمم به این مطلب نرسیده بود. اینک بروید و زن را نزد من بازگردانید! چون رفتند زن را برگردانند؛ دیدند کارش تمام شده، و

زیر سنگ‌ها جان داده است.

 وقتى که این زن را براى رجم مى‌بردند از جمله سخنانش به خواهر خود این بود: یَا اُخَیَّةَ لاَ تَحْزَنِی فَوَاللهِ مَا کَشَفَ فَرْجِی أحَدٌ قَطُّ غَیْرُهُ!

 «إى مهربان خواهر من! غمگین مباش! سوگند به خدا هیچکس جز شوهرم با من آمیزش ننموده است (و خدا پرده را برمى‌دارد، و روشن مى‌سازد که من مظلوم و بى‌گناه بوده‌ام).»

 راوى روایت: بعجة بن عبد الله جُهَنِّی گوید: این بچّه بزرگ شد، و رشد و نما کرد، و این مرد اعتراف به فرزندى او نمود، و از تمام مردم، این بچّه به این مرد شبیه‌تر بود. و به جرم و جنایتى که این مرد نموده بود؛ و به زن بى‌گناه خود نسبت زنا داده بود؛ مى‌گوید: من دیدم او را بعد از این که یَتَسَاقَطُ عُضْوًا عُضْوًا عَلَی فِرَاشِهِ‌[[286]](#footnote-286) «در بستر افتاده، و تمام أعضاء بدنش، یکى پس از دیگرى فرو مى‌ریخت.»

 این روایت را مَالِک‌[[287]](#footnote-287) و بَیْهَقِیّ‌[[288]](#footnote-288) و ابن کَثِیر دَمِشْقیّ[[289]](#footnote-289) و عَیْنِیّ‌[[290]](#footnote-290) روایت کرده‌اند و علاّمه فقید آیة الله طباطبائى، از سُیُوطىّ، در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» حکایت‌

نموده‌[[291]](#footnote-291)، و سیّد محسن جبل عاملى در کتاب «عجائب الأحکام» آورده‌[[292]](#footnote-292)، و علاّمه أمینى در «الغدیر» از مصادر آن آورده است.[[293]](#footnote-293)

## تبعات سوء حکومت غاصبان‌

 بارى این است طرز حکومت خلفاى جور، که در ریختن خون مظلومان و بى‌گناهان آستین بالا زده، و عذر خود را عدم علم به کتاب و سنّت مى‌دانند؛ و سوگند هم مى‌خورند که نمى‌دانستیم. آخر کسى نبود به این دایگان مهربان‌تر از مادر بگوید: چه کسى شما را خلیفة المسلمین، و أمیرالمؤمنین، و خلیفة رسول الله خوانده؟ و در برابر کدام امّت شما این برچسب را به خود زده‌اید؟ شما خلیفۀ رسول الله و أمیر مؤمنان را از مقامش ساقط مى‌کنید، تا که برود در باغهاى مدینه و خارج مدینه آبیارى کند و شخم بزند؛ و شما با اعتراف به جهل و نادانى خود، نام خلیفه و أمیر بر خود بنهید و جانشین و قائم مقام رسول الله بدانید؟

 آرى نتیجۀ به دست گرفتن افراد غیر واجد مقام ولایت، درجه و مقام حکومت و ولایت را همین است که: نتایجش یکى پس از دیگرى ظاهر مى‌شود؛ و تا قیام قائم به حقّ، ولىّ حضرت حقّ، مردم گمراه و سرگردان و مظلوم، و بدون کامیابى از سرمایه‌هاى إلهى در دنیا بیایند و بروند.

 به خدا سوگند در دیروز که مشغول نوشتن داستان این زن مظلوم بودم که در زیر بمباران سنگهاى عثمان سنگسار شده بود؛ آن‌قدر گریه کردم و اشک‌ها سرازیر

کردم، که از نوشتن واماندم؛ نه براى مظلومیّت علىّ، و نه براى مظلومیّت زهراء و محسن. بلکه براى مظلومیّت این زن، فقطّ و فقطّ همین زن، که بر أساس دستور إسلام و پیروى از پیامبر أکرم، ازدواج کرد؛ و بار حمل و سختیهاى دوران باردارى را متحمّل شده؛ و اینک که بچّه‌اى زائیده است؛ مزدش را آن دهند که:

 از نوزادش که آرزو دارد پستان بر لبانش نهد؛ و از نظاره بر چهره او، درد و رنج باردارى و زائیدن را فراموش کند؛ بدون جرم و گناه، از نوزاد جدا کنند؛ و ببرند آن‌قدر به او سنگ بزنند که جان دهد، به اتّهام اینکه زنا کرده‌اى! و این بچّه بچّه زناست. این زن در کانون وجدان و مرکز أصیل تفکیر و درایت خود چه مى‌گوید؟!

 همان جملۀ سربسته‌اى را که به خواهرش گفت «غیر از شوهرم کسى با من درنیاویخته، و غیر از خدا کسى از سرّ من آگاه نیست»؛ این طفل، طفل من است؛ به دستور رسول خدا در شکم حمل کرده‌ام؛ و دوران حمل را پشت سر گذارده؛ و اینک که بچّه را به زمین نهاده‌ام؛ و ابتداى دوران رضاع است، باید مرا سنگسار کنند این مدّعیان خلافت!

 آرى یوسف را به جرم عصمت و پاکى به زندان کردند؛ او بى‌گناه بود، عفیف بود.

 بارى بین این قضیّه عثمان، و قضیّه عمر که أمر به رجم نموده بود، ولى خبر أمیر مؤمنان علیه السّلام به او رسیده، و هنوز زن را سنگسار ننموده بودند، تفاوتى نیست. هر دو از یک منبع و سرچشمه آب مى‌خورند.

 عثمان حکم به رجم کرد، و زن را به پیرو آن رجم کردند. عمر حکم به رجم کرد و اتّفاقا رجم نشده حکم على رسید؛ و جلوگیر شد. هر دو حکم، حکم به غلط و ناشى از جهل بوده است؛ ولى اتّفاقا حکم عثمان عمل شد، و حکم عمر نشد. از جهت صدور حکم ظالمانه أبدا تفاوتى در میان آنها نیست. ولى چون زن جهنیّه را سنگسار کردند، نام عثمان در تواریخ و کلام به بدى یاد شد؛ و این رجم را از نقمات وارده بر او شمرده‌اند؛ و أمّا عمر چون حکمش عمل نشده بود؛ و نداى لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ او بلند شد؛ این جمله را طرفداران او حمل بر راستى و صدق او

نموده و مى‌گویند: در برابر حقّ تسلیم شد.

 ولى همان طور که یادآور شدیم از جهت ملاک و روح قضیّه، بین این دو مسئله تفاوتى نیست. عثمان هم پس از ملاقات و احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعتراف کرد که من نمى‌دانستم. و حکم هم از هر دو مصدر صادر شد.

 وانگهى گفتار عمر که در بیست و سه مورد گفته است: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَک عُمَرُ اگر هلاکت واقعى و اخروى و عذاب خداوندى است؛ پس چرا در برابر شاه ولایت قیام کرده و سپر گرفته و حقّ مسلّم او را عالما عامدا ربوده است؟!

 پس معلوم مى‌شود مراد او از این عبارت، هلاکت ظاهرى، و ریخته شدن آبرو، و تنزّل از شأن و مقام دنیوى بوده است که نام او را هم در مجالس و محافل به زشتى یاد کنند. این هم که قیمت ندارد؛ همان طور که گفتار او که من زنده نباشم، وقتى علىّ نیست؛ و یا در شهرى نباشم که علىّ در آنجا نباشد؛ غیر از این مفهوم، مفهوم دگرى ندارد. او حتما براى برقرارى حکومت خود نیازمند به علىّ است؛ ولى نه آنکه خود را سرّا و واقعا محتاج به علىّ ببیند؛ بلکه به علىّ چون نیاز به مهره‌اى از مهره‌هاى خلافت که بدون آن چرخ حکومتش نمى‌گردد؛ نیازمند است.

## أشعار خزیمة بن ثابت أنصارى در وقت بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 خوارزمىّ گوید: و با این إسناد (یعنى با سلسله سندى که در خبر قبل از این ذکر شده است) خبر داد به من أبُوالعَلاَء حَافِظ‌، از حسن بن أحمد همدانى، از طریق إجازه در روایت، بر روى منبر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، که خُزَیْمَةُ بْنُ ثَابِت أنْصارِی در جلوى منبر رسول خدا ایستاده، و این أبیات را إنشاد کرد:

وَ إنَّ قُرَیشًا مَا تَشُقُّ غُبَارَهُ

 ١ ـ «اگر ما با علىّ بیعت کنیم، أبوالحسن ما را از هر فتنه‌اى که از آن‌

مى‌ترسیم و بیمناکیم، کفایت مى‌کند، و او براى ما کافى است.

 ٢ ـ ما او را چنان یافتیم که ولایتش از همه مردم به مردم بیشتر است؛ زیرا که او حاذق‌ترین و ماهرترین طائفه قریش است به کتاب خداوند، و به سنّت‌هاى رسول اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم.

 ٣ ـ على یگانه مرد دلیر و یکّه‌تازى است که قریش جنگاور آنگاه که وى بر شتران لاغراندام سوار شده و بتازد، قدرت آن را ندارد که غبار او را بشکافد و هماورد وى گردد.

 ٤ ـ و در علىّ است تمام خیرات و خوبى‌هائى که در همه آنهاست؛ و در همه آنها بعضى از خیرات و خوبى‌هاى او یافت نمى‌شود».

 و نیز خوارزمى با سند متّصل خود، از مهذّب الأئمّة أبوالمظفّر، عبد الملک بن علىّ بن محمّد همدانى با اتّصال سند به عَمْرُو بْنُ مَیْمُون، از ابن عبّاس روایت مى‌کند که بعضى از أهل کوفه در أیّام صِفّین دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام این أبیات را إنشاد کرد:

 ١ ـ «إى علىّ: تو آن إمام و پیشوا هستى که ما در سایۀ إطاعت او در روز قیامت از خداى رحمن اُمید غفران داریم!

 ٢ ـ تو آنچه براى ما در اُمور دین ما مشتبه بود، واضح کردى؛ پروردگارت از جانب ما جزایت را دو چندان نماید!

 ٣ ـ جان من فداى کسى که از همگى مردم بهتر است پس از پیغمبر؛ که او علىّ است مولاى ما که منبع خیر و برکت است.

 ٤ ـ اوست هم برادر پیغمبر و هم صاحب اختیار مؤمنان؛ و أوّلین کسى که إیمان آورد و تصدیق رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم را نمود.»

 بالجمله جهالت خلفاى غاصب یکى و دوتا نیست، در مسائل شرعى و آیات قرآن و لغت و معارف الهى آن‌قدر گیج بوده‌اند که علماى علم کلام در احتجاجات خود در برابر مخالفین، آنها را ضبط و ثبت کرده‌اند.

## أبو بکر و عمر معناى أبّ را نمى‌دانستند

 شیخ مفید آورده است که: از أبوبکر درباره گفتار خداى تعالى: وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا سؤال شد، و معناى أبّ را در قرآن نمى‌دانست؛ و گفت: أیُّ سَمَاءٍ نُظِلُّنِی أمْ أیُّ أرْضٍ تُقِلُّنِی أمْ کَیْفَ أصْنَعُ إنْ قُلْتُ فِی کِتَابِ اللهِ تَعَالَی بِمَا لاَ أعْلَمُ؟! أمّا الْفَاكِهَةُ فَتَعْرِفُهَا، وَ أمّا الأبُّ فَاللهُ أعْلَمُ بِهِ.

 «اگر من از روى رأى خود در کتاب خداى تعالى چیزى را بگویم که نمى‌دانم؛ در این صورت کدام آسمان بر سر من سایه مى‌افکند؟ یا کدام زمین مرا بر روى خود مى‌کشد؟ یا چه‌کار کنم؟ و چه چاره اندیشم؟ ما معناى فَاكِهَة را مى‌دانیم، و معناى أبّ را خدا داناتر است.»

 چون سخن او را در این باب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رساندند، گفت: یَا سُبْحَانَ اللهِ أمّا عَلِمَ أنَّ الأبَّ هُوَ الْکَلاءُ وَالْمَرْعَی‌؛ وَ أنَّ قَوْلَهُ تَعَالَی‌: وَ فَاكِهَةً وَ أبًّا إعْتِدادٌ مِنَ اللهِ تَعَالَی بِإنْعَامِهِ عَلِی خَلْقِهِ بِمَا غَذَاهُمْ بِهِ وَ خَلَقَهُ لَهُمْ وَ ِلأنْعَامِهِمْ مِمَّا تَحْییَ بِهِ أنْفُسهُمُ وَ تَقُومُ بِهِ أجْسَادُهُمْ.[[294]](#footnote-294)

 «إى سبحان الله! آیا او ندانست که أبّ عبارت است از علف و گیاه بهائم؟ و این که گفتار خداى تعالى که مى‌گوید: وَ فَاكِهَةً وَ أبًّا عنایت و مرحمت و اعتنائى است که: خداوند تعالى بر خلق خودش نموده، که با نعمت دادن به آنها به غذائى که به آنها مى‌دهد؛ و از براى آنها و چارپایانشان تهیّه و إیجاد کرده، از آنچه را که به واسطه آن نفوسشان زنده مى‌شود؛ و أجسادشان نیرو مى‌گیرد؛ آنها را مورد نظر خود قرار داده است؟»

 و ابن شهرآشوب صدر این حدیث را که راجع به أبوبکر است؛ از فتاواى‌

جاحظ، و از تفسیر ثَعْلَبی ذکر کرده؛ و ذیل آن را که راجع به گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام از روایات أهل البیت علیهم السّلام آورده است.[[295]](#footnote-295)

 بزرگان علماى تفسیر از خاصّه و عامّه در تفسیر معناى أبّ از سوره عَبَسَ ابن روایت را در عدم فهم معناى آن از أبوبکر روایت کرده‌اند از جمله زَمَخْشَرِی‌[[296]](#footnote-296) و ابن کَثِیر[[297]](#footnote-297) و خَازِن‌[[298]](#footnote-298) و أبُوالسُّعُود[[299]](#footnote-299) و سُیُوطى‌[[300]](#footnote-300) روایت نموده‌اند که علاوه بر آنکه أبوبکر معناى أبّ را نمى‌دانست؛ و به آن عبارت مذکور لب گشود؛ عمر نیز نمى‌دانست؛ و در فراز منبر چون این آیه را قرآئت کرد، اعتراف به جهل خود نموده و تصریح کرد که: دنبال معناى أبّ گشتن، تکلّف در قرآن است؛ و ما مأمور نیستیم که معناى آن را بدانیم. آنچه را که از قرآن معنایش را مى‌دانید عمل کنید؛ و آنچه را که نمى‌دانید معناى آن را به خدا واگذار کنید! و ما در اینجا عین ألفاظ سیوطى را مى‌آوریم:

 أبُوعُبَیْدَه در فضائل خود، و عبد بن حمید از إبراهیم تمیمى روایت کرده‌اند که: از أبوبکر درباره گفتار خداوند: وَ أبًّا سؤال شد، او گفت: أیُّ سَماءٍ تُظِلُّنِی‌، وَ أیُّ أرْضٍ تُقِلُّنِی إذَا قُلْتُ فِی کِتَابِ اللهِ مَا لاَ أعْلَمُ؟ و سَعید بن مَنْصُور، و ابن جریر، و ابن سَعْد، و عَبد بن حَمید، و ابنِ مُنذِر، و ابن مَرْدَوَیْه‌، و بَیْهَقِی در «شُعَب الإیمان»، و خَطِیب، و حاکم با تصحیحى که از حدیث کرده است یعنى آن را صحیح شمرده، از أنَس تخریج کرده‌اند که: عُمَر در بالاى منبر این آیه را قرآئت کرد: فَأنْبَتْنَا فِيها حَبًّا وَ عِنَبًا وَ قَضْبًا إلی قوله وَ أبًّا، قَالَ: کُلُّ هَذَا قَدْ عَرَفْنَاهُ؛ فَمَا الاَبُّ؟ ثُمَّ رَفَضَ عَصًا کَانَتْ فِی یَدِهِ؛ فَقَالَ: هَذَا لَعَمْرُ اللهِ هُوَ التَّکَلُّفُ فَمَا عَلَیْکَ أنْ لاَ تَدْرِیَ مَا الأبُّ؛ اِتَّبِعُوا مَا بُیِّنَ لَکُمْ هُدَاهُ مِنَ الْکِتَابِ فَاعْمَلُوا بِهِ؛ وَ مَا

لَمْ تَعْرِفُوهُ فَکِلُوهُ إلَی رَبِّهِ!

 «(باید انسان نظرى به طعام خود کند؛ که ما آب باران را از آسمان فرو ریختیم؛ و سپس زمین را براى رشد نباتات شکافتیم)؛ و آنگاه حبوبات، و انگور، و سبزیجات تر و تازه‌اى که مرتّبا چیده مى‌شوند، و پس از آن دوباره مى‌رویند؛ و درخت زیتون، و درخت خرما، و باغهائى که از درختان أنبوه سرشار شده است، و میوه‌جات، و علف و گیاه بهائم را در آن کاشتیم (تا اینکه براى شما و براى چهارپایانتان متاعى بوده باشد)».[[301]](#footnote-301)

 پس از قرآئت این آیات عمر گفت: تمام اینهائى که خداوند نام برد، ما آنها را فهمیدیم؛ أمّا أبّ چه معنى دارد؟ و سپس عصائى را که در دست داشت به زمین پَرْت کرد و گفت: دانستن معناى أبّ سوگند به خدا تکلّف است؛ مؤاخذه و تعهّدى بر تو نیست که معناى أبّ را ندانى!

 شما مردم از کتاب خدا آنچه را که رشاد و هدایتش بیان شده است از آن پیروى کنید؛ و بدان عمل کنید! و آنچه را که نمى‌دانید، و نمى‌شناسید معنى و واقعیّتش را به پروردگارش بسپارید!

 و حاکم در «مستدرک» فقط به ذکر روایت وارده از عمر در ندانستن معناى أبّ و نهى از تکلّف در قرآن اکتفا کرده؛ و با سند متّصل خود از أنس بن مالک این حدیث را از عمر روایت مى‌کند؛ و پس از آن مى‌گوید: این حدیث بر شرط شیخین صحیح است و آن را تخریج نکرده‌اند.[[302]](#footnote-302)

 سیوطى پس از روایت دو حدیث مذکور از أبوبکر و عمر، همچنین روایت مى‌کند از عبد بن حمید، و ابن الأنبارى در «مصاحف»، از أنس که چون عمر آیۀ‌ وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا را قرائت کرد گفت: فَاکِهَة معنایش را دانسته‌ایم؛ أبّ چیست؟

و سپس گفت: مَهْ نُهِینَا عَنِ التَّکْلُّفِ‌[[303]](#footnote-303) آرام بگیر! ما را از تکلّف منع کرده‌اند.[[304]](#footnote-304)

 و نیز سیوطى از عبد بن حمید، از عبد الرحمن بن یزید، تخریج کرده است که: مردى از عمر از آیه وَ أبًّا پرسید؛ و سپس چون عمر دید ایشان در این‌باره گفتگو دارند؛ با تازیانۀ دستى به آنها حمله کرد.[[305]](#footnote-305)

 علاّمه فقید آیة الله طباطبائى رضوان الله علیه، پس از نقل این أحادیث از تفسیر «الدّرّ المنثور» در ذیل حدیث أخیر گفته‌اند: حمله کردن با شلاّق بر آنها، مبتنى بر منعى است که آنها از بحث در معارف کتاب خدا نموده بودند؛ حتّى از تفسیر ألفاظ آن.[[306]](#footnote-306)

 بارى از تفریع مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لأنْعَامِكُمْ بر آیات سابقه بر آن نیز روشن است که أبّ باید معناى خوراک چهارپایان، از گوسفند و گاو و شتر، همچون علف و گیاه مختصّ به بهائم باشد؛ مثل کاه و یونجه و علفهاى بیابانى و خودرو. زیرا پس از شمردن نباتات روى زمین از حبّ، و أنگور، و سبزیجات دستچین (همچون تره و جعفرى و شود و أمثالها) و زیتون، و خرما، و أنواع میوه‌جات که همگى آنها اختصاص به انسان دارد چون نام از أبّ مى‌برد؛ و بعداً مجموعه‌اى را که شمرده است، متاع انسان و أنعام قرار مى‌دهد؛ معلوم مى‌شود که معنى و منظور از أبّ‌

علفهائى است که در مراتع و چمنزارها و بیابانها براى حیوانات مى‌روید؛ و مختصّ به آنهاست.

 ابن حَجَر عَسْقَلاَنِیّ در کتاب خود: «فَتْحُ الْبَارِی» براى دفاع از حریم شیخین، و نزاهت دامان آنها را از لوث جهل به کتاب خدا حتّى از ألفاظ آن، با ادّعاى مقام خلافت رسول‌اللهى که آورنده قرآن است؛ عبارتى ذکر کرده است که محصّل و مفاد آن آنست که به قول معروف: از بیخ عرب است.

 گویند: از بچّه باغبانى پرسیدند: پدرت روزى چند آب‌پاش به گل‌ها آب مى‌دهد؟ او چون نمى‌دانست؛ براى آنکه خود را از پاسخ رها کند گفت: أصلا باغ پدر من گل ندارد، تا آب بخواهد.[[307]](#footnote-307)

 ابن حجر هم مى‌گوید: و گفته شده است که: لفظ أبّ عربى نیست؛ و مؤیّد این مطلب آن است که معناى آن بر مثل أبوبکر و عُمَر پنهان بوده است.[[308]](#footnote-308)

 و این کلام عجیبى است که در واهى و سست بودن آن، حتّى خود او هم خجالت کشیده است، این احتمال را به خودش نسبت دهد؛ و با کلمه قِیلَ در تاریکى تیر پرتاب کرده است.

 زیرا أوّلاً چرا و بدون جهت قرآن که فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین عبارات را آورده است؛ در اینجا یک کلمۀ خارجى را استعمال نموده است که به حدّى از أذهان دور بوده، که حتّى به ذهن دو خلیفۀ والامقام رسول خدا نیز معناى آن نامفهوم مانده است؟!

 و ثانیاً اگر این لفظ از لغت عرب بیرون بود؛ چرا صاحبان لغت و مصنّفان و مؤلّفان بزرگ این فنّ، این لغت را همانند سایر لغات عربى در کتب مصنّفه خود ذکر کرده؛ و اشاره‌اى هم به أجنبى بودن آن نکرده‌اند؟

 و ثالثاً روایات کثیرى در معناى أبّ از طرق عامّه در تفسیر «الدُّرُّ المنثور» و تفسیر «ابن کثیر» وارد شده است که: معناى أبّ گیاه و علفى است که خوراک‌

حیوانات است.

 همچون روایت ابن مُنذر از سدّی که او گفت‌: مراد از حَدَائق‌، بَسَاتین است‌؛ و مراد از قَضْب‌، درختانِ کهن و مراد از أبّ علف است‌؛ و در معنای مَتَاعًا لَكُمْ و لاَنْعَامِكُمْ گفته است‌: فَاكِهَةً متاع شماست و أبّ متاع أنعام شما (شتر و گاو و گوسفند) است.[[309]](#footnote-309)

 و همچون روایت عبد بن حمید از ضحّاک که: فَاكِهَةً چیزى است که بنى آدم مى‌خورند و أبّ چیزى است که در چراگاه مى‌روید.[[310]](#footnote-310)

 و همچون روایت عبد بن حمید از عکرمه که: فَاكِهَةً خوراک انسان است و أبّ خوراک جنبندگان.[[311]](#footnote-311)

 و همچون روایت عبد بن حمید از حسن که: آنچه را که تر و تازه و شیرین است براى شماست و أبّ براى أنعام شماست.[[312]](#footnote-312)

 و همچون روایت عبد بن حمید از سعید بن جبیر که: أبّ گیاه و علف است.[[313]](#footnote-313)

 و همچون روایت عبد بن حمید از أبومالک که: أبّ علف و روئیدنى‌هاى بیابانى است.[[314]](#footnote-314)

 و همچون روایت عبد بن حمید از عطاء که: هر چیزى که بر روى زمین مى‌روید أبّ است.[[315]](#footnote-315)

 و رابعا أبّ ریشه عربى دارد، و در أشعار عرب وارد شده است، همچنان که سیوطى گوید که: طستى در جمله مسائل خود از ابن عبّاس تخریج کرده است که: نافع بن أزرق از او پرسید که أبّ چیست؟

 ابن عبّاس گفت: آنچه را چهارپایان از آن علوفۀ خود مى‌کنند. نافع پرسید: آیا عرب هم این کلمه را مى‌داند؟ ابن عبّاس گفت: آرى! آیا گفتار شاعر را

نشنیده‌اى؟:

 «در آن مکان سبز و خرّم مى‌بینى تو که علف و گیاه با کدو در هم آمیخته شده، و در کنار آبشخوار و شریعۀ رودى قرار دارد که در آن آب شیرین جارى است.»

 و در تفسیر «کشّاف»، زمخشرى ذکر کرده است، و فخر رازى هم از او نقل کرده است که: الأبُّ الْمَرْعَی‌؛ لأنَّهُ یُؤَبُّ أیْ یُؤَمُّ وَ یُنْتَجَعُ؛ و الأبُّ وَ الأمُّ أخَوَانِ؛ قَالَ:

 «أبّ عبارت است از گیاه و علفى که در چراگاه مى‌روید، و آن را أبّ گویند به جهت آنکه قصد آن را مى‌کنند؛ و براى طلب گیاه به سوى آن مى‌روند. و أبّ و أمّ یک معنى دارد. شاعر مى‌گوید:

 «أصل و ریشه و تبار ما قیس است؛ و خانه ما در نجد است؛ و ما هم داراى مرتع و چراگاه هستیم؛ و هم داراى آبشخوارى که أنعام و چهارپایان ما گردن‌هاى خود را کشیده و دراز کرده، از آن آب مى‌نوشند.»

 و منظور شاعر افتخار خویش است به شرف و شجاعت بر غیر خود، که از تبار قیس است و چراگاه و آبشخوار دارند.

 و ابن أثیر در ماده أبب، پس از بیان حدیث عمر، و اعتراف به جهل خود، و نهى از تکلّف در قرآن، گوید: أبّ چراگاهى است که براى چریدن و قطع شدن علف آن، آماده شده است. و گفته شده است: أبّ براى چریدن چهارپایان همچون فَاکِهَة است براى انسان. و از این قبیل است حدیث قُسَّ بن سَاعِدَة‌:[[316]](#footnote-316)

فَجَعَلَ یرْتَعُ أبًّا وَأصِیدُ ضَبًّا[[317]](#footnote-317) «شتر من شروع کرد به خوردن از علوفه خود در چراگاه؛ و من شروع کردم به شکار کردن سوسمار.»

 أمّا بخارى در «صحیح» خود به کلّى صدر حدیث را که سؤال از أبوبکر و عمر درباره أبّ شد؛ و آنها ندانستند، إسقاط کرده؛ و فقطّ به ذیل حدیث عمر اقتصار کرده است که أنس از او روایت مى‌کند که او گفت: کُنَّا عِنْدَ عُمَرَ فَقَالَ: نُهِینَا عَنِ التَّکَلُّفِ.[[318]](#footnote-318) «ما در نزد عمر بودیم که گفت: ما را از تکلّف نهى نموده‌اند.»

 زمخشرىّ نیز در مقام دفاع از حریم شیخین برآمده؛ و با تشریح فلسفه‌اى نارسا و بى‌بنیان خواسته است دامان ایشان را از این پاک کند. او در تفسیر خود همان طور که ذکر کردیم هر دو روایت را در عدم فهم معناى أبّ از شیخین و نهى عمر را از عدم تکلّف در قرآن آورده است؛ و پس از آن گفته است:

 اگر تو در این حال إشکال کنى و بپرسى که: این کلام عمر شباهت دارد به نهى از تتبّع در معانى قرآن و بحث از مشکلات آن. در جواب مى‌گوئیم: مراد او این نبوده است، و لیکن بزرگترین اهتمام آن قوم بر عمل بوده است، و اشتغال به بعضى از علومى که در آن عمل نبوده است، در نزد آنها تکلّف شمرده مى‌شده است.

 و بنابراین مراد عمر آن بوده است که این آیه در مقام امتنان به إنسان در خوراکش وارد شده؛ و از او استدعاى شکر آن را دارد، و از فحواى آیه دانسته شده است که مراد از أبّ بعضى از چیزهائى است که خداوند براى خوراک انسان و یا أنعامش (شتر و گاو و گوسفند) رویانیده است.

 بنابراین عمر مى‌گوید: بر عهدۀ توست که به أمر مهم‌تر قیام کنى و آن شکر خداست ـ در آن چیزهائى که براى تو روشن است و مورد إشکال نیست ـ از آن‌

نعمت‌هائى که آنها را براى تو شمرده است! و از آن خود را مشغول مدار در طلب معناى أبّ، و معرفت نبات بخصوصى که أبّ نام براى آنست! و بر معرفت و دانائى إجمالى آن اکتفا کن، تا براى تو در غیر این وقت مفهوم آن روشن گردد.

 و پس از آن سفارش مردم را نموده است که مردم در تمام مشکلاتى که براى آنها در قرآن پیش مى‌آید؛ به این روش عمل کنند.[[319]](#footnote-319)

 این جواب نیز نادرست است؛ زیرا با آنکه جهل شیخین را به معناى أبّ نفى نکرده است؛ معلوم نشد که چگونه سؤال از معناى ظاهرى و بسیط لفظى از ألفاظ قرآن، تکلّف است؟! آخر قرآنى که براى تدبّر و تأمّل و تفکّر آمده است؛ مردم حتّى مردم عرب هم نباید از معناى ظاهرى و ألفاظ آن سؤال کنند؟

 و إنشاء الله بعدا به حول و قوّه خدا بررسى خواهیم نمود که: علّت منع شیخین از نقل أحادیث نبویّه و بالأخص نهى شدید توأم با عقوبت و شکنجه عمر، از بررسى در آیات قرآن، و شأن نزول آنها، و تأمّل و تفکّر در آنها، و از أحادیث رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، منظورى جز خام گذاردن أذهان عامّه از ولایت و آیات وارده در شأن مولى الموالى أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین نبوده است.

## أبوبکر معناى کلاله را در قرآن نمى‌دانست‌

 شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: از أبوبکر درباره معناى کلاله پرسیدند: در پاسخ گفت: أقُولُ فِیهَا بِرَأیی‌؛ فَإنْ اَصَبْتُ فَمِنَ اللهِ‌؛ و إنْ أخْطَأتُ فَمِنْ نَفْسِی وَ مِنَ الشَّیْطَانِ.

 «من در این‌باره، آنچه نظر و رأى من است مى‌گویم؛ اگر هر آینه درست بود، از خداست، و اگر خطا و نادرست بود؛ از نفس من و از شیطان است.»

 چون پاسخ او را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رساندند، فرمود: مَا أغْنَاهُ عَنِ الرَّأیِ فِی هَذاَ الْمَکَانِ! أمَا عَلِمَ أنَّ الْکَلاَلَةَ هُمُ الإخْوَةُ وَالأخَواتُ مِنْ قِبَلِ الأبِ وَ الأمِّ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الأبِ عَلَی انْفِرادِهِ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الاُمِّ أیْضًا عَلَی حِدَتِهَا (اِنْفِرادِهَا نسخة بدل‌)؟!.

 قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلاَلَةِ إنِ امْرُوءٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ اُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ‌[[320]](#footnote-320) وَ قَالَ عَزَّ قَائِلًا: وَ إنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُّ كَلاَلَةً

أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ‌.[[321]](#footnote-321)

 «چقدر او بى‌نیاز است از إعمال رأى و نظر که در اینجا بدهد؟ (یعنى اصولا مسئله، مسئله نظرى نیست تا نیاز به رأى داشته باشد. این مسئله، مسئله لغوى است). آیا او ندانسته است که: کلاله به برادران و خواهران پدر و مادرى مى‌گویند؟! و نیز به خصوص برادران و خواهران پدرى مى‌گویند؟! و همچنین به خصوص برادران و خواهران مادرى مى‌گویند؟!

 خداوند عزّ و جلّ مى‌گوید: اى پیغمبر چون از تو بپرسند و استفتاء کنند، بگو: خداوند درباره میراث کلاله این‌طور حکم مى‌کند که: اگر مردى بمیرد و فرزندى نداشته باشد؛ و از براى او فقط یک خواهر پدر و مادرى، و یا یک خواهر پدرى بوده باشد؛ او باید نصف ما ترک از أموال آن مرد متوفّى را ببرد. و نیز خداوند عزّ و جلّ مى‌گوید: اگر مردى و یا زنى، برادر و یا خواهر مادرى متوفّى باشند؛ در صورتى که فقط یک نفر باشند، و زیادتر نباشند؛ یک سدس (یک ششم) از إرثیّه را مى‌برند؛ و اگر از یک تن بیشتر باشند، همگى ورّاث در یک ثلث (یک سوّم) از أموال و ما ترک متوفّى، شریک خواهند بود».

 و بنابراین مى‌بینیم که خداوند براى کَلاَلَة در آیه أوّل که شامل خواهر پدر و مادرى، و خواهر پدرى، تنها مى‌شود، نصف از ما ترک میّت را إرث قرار داده است. و براى کَلاَلَة که در آیۀ دوّم فقطّ اختصاص به برادر و یا خواهر مادرى دارد، سدس و یا ثلث را در فرض انفراد، و یا اجتماع مقرّر نموده است.

 فعلى‌هذا لفظ کَلاَلَة در قرآن داراى معناى مشخّصى است که أوّلا به خواهران و برادران پدر و مادرى، و ثانیا به خصوص پدرى، و ثالثا به خصوص مادرى گفته مى‌شود؛ و این حکم براى این موضوع در قرآن منصوص است؛ و نظر و رأى را در آنجا به کار مى‌برند که نصّى نباشد. بنابراین آن حضرت فرمود: چقدر او از إعمال رأى و نظر در این مسئله بى‌نیاز است؛ و این مسئله، مسئله نظرى نیست تا محتاج به‌

نظر باشد؛ مسئله لغوى است و آیه قرآن حکمش را صریحاً بیان کرده است.

## أبو بکر و عمر تا مردند؛ معناى کلاله را ندانستند

 ملاّ علىّ متّقى در «کنز العُمَّال» روایاتى را ذکر مى‌کند که: أبوبکر و عمر معناى کَلاَلَة را نمى‌دانستند؛ از جمله بعد از آنکه از شعبى نظیر صدر همین روایتى را که از «إرشاد» مفید آوردیم، و أبوبکر گفت نمى‌دانم؛ آورده است، این جمله را اضافه دارد که ابوبکر گفت: أرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدِ وَالْوَلَدِ «من رأیم این است که کلاله، غیر از پدر و فرزند است.»

 و چون عمر به خلافت رسید گفت: کَلاَلَة، غیر از خصوص فرزند است؛ و در عبارتى دارد: مَن لاَ وَ لَدَ لَهُ (کسى که فرزند ندارد) و وقتى‌که با خنجر أبولؤلؤ مجروح شد، گفت: من از خدا شرم مى‌کنم که در این مسئله خلاف رأى أبوبکر را بدهم. رأى من همان است که کلاله، غیر از پدر و فرزند است.[[322]](#footnote-322)

 و همچنین ملاّ على متّقى از سعید بن مُسَیِّب روایت کرده است که: عُمَر از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از کیفیّت إرث کلاله پرسید. رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أوَ لَیْسَ قَدْ بَیَّنَ اللهُ ذَلِکَ؟ «آیا خداوند آن را مگر روشن نساخته است؟!» و پس از آن این آیه کریمه را قرائت فرمود:

 وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ تا آخر آیه.

 و عمر حالش طورى بود که نمى‌فهمید، و به دخترش حَفْصَه گفت: هر وقت دیدى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم داراى نشاط است از معناى آن از او بپرس!

 و چون حفصه از رسول خدا پرسید؛ حضرت گفت: آیا پدرت گفته است که بپرس؟ مَا أرَی أبَاکِ یَعْلَمُهَا أبَدًا «من نمى‌بینم که پدرت تا أبد این مسئله را بفهمد.»

 و عمر خودش مى‌گفت: مَا أرَانِی أعْلَمُهَا أبَدًا وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم ذَلِکَ.[[323]](#footnote-323)

 «من هیچ وقت در خود نمى‌یابم که بتوانم معناى کلاله را بفهمم؛ در صورتى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم دربارۀ من این عبارت را گفته است!»

 و مسلم، و أحمد، و ابن ماجه، و بیهقى و طبرى و قرطبىّ، همگى از معدان بن أبى طلحه یعمرى، روایت کرده‌اند که او گفت: عمر بن خطّاب، در روز جمعه‌اى خطبه خواند، و از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم یاد کرد؛ و از أبوبکر یاد کرد؛ و پس از آن گفت: من پس از خودم چیزى را که نزد من، أهمّ از کلاله باشد، نمى‌گذارم. من در هیچ مسئله‌اى به اندازه مسئله کلاله به رسول خدا مراجعه نکردم. و رسول خدا در هیچ أمرى به قدر این مسئله به من تند نشد، و خشونت و غلظت ننمود، تا به جائى که با انگشت خود به سینۀ من زد و گفت: یَا عُمَرُ ألاَ یَکْفِیکَ أیَةُ الصَّیْفِ الَّتِی فِی أخِرِ سُورَةِ النِّسَاءِ «اى عمر! آیا آیۀ صیف که در آخر سورۀ نساء است، براى تو بس نیست؟!»[[324]](#footnote-324)

 و عمر گفت: اگر من زنده بمانم در مسئلۀ کلاله، حکمى مى‌کنم که هر کس قرآن خوانده باشد، و هر کس قرآن نخوانده باشد، مطابق حکم من حکم کند.[[325]](#footnote-325) سیُوطى آورده است که: مَسْرُوق مى‌گوید: من از عمر بن خطّاب درباره أقرباى‌

خودم که به عنوان کَلاَلة ارث مى‌برند؛ پرسیدم. عمر گفت: الْکَلاَلَة‌، الْکَلالَة‌، و دست برد، و ریش خود را گرفت و گفت:

 اگر مى‌دانستم، براى من بهتر بود از آنکه تمام اشیاء روى زمین، مِلْک من باشد! و من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله پرسیدم، سه بار رسول خدا گفت: آیا آیه‌اى را که در صَیْف نازل شد نشنیده‌اى؟[[326]](#footnote-326)

 و حاکم در «مستدرک» از محمّد بن طلحه از عُمَر بن خطّاب روایت کرده است که: او گفت: لأنْ اَکُونَ سَئَلْتُ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عَنْ ثَلاَثٍ أحَبُّ إلَیَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ: مَنِ الْخَلِیفَةُ بَعْدَهُ؟ وَ عَنْ قَوْمٍ قَالُوا: نُقِرُّ بِالزَّکَّاةِ فِی أمْوَالِنَا وَ لأنُؤدِّیهَا إلَیْکَ، أیَحِلُّ قِتَالُهُم‌؟ وَ عَنِ الْکَلاَلَةِ.[[327]](#footnote-327)

 «اگر من از سه موضوع از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال مى‌کردم براى من بهتر بود از شتران سرخ مو: یکى آنکه خلیفه بعد از او کیست؟ و دیگر دربارۀ قومى که مى‌گویند: ما به دادن زکات در أموال خودمان إقرار و اعتراف داریم؛ و لیکن به تو نمى‌دهیم، آیا کشتن این جماعت جایز است؟ و سومى از کلاله.»

 و نیز حاکم در ضمن روایتى از حُذَیفة بن یمان روایت کرده است که چون آیه‌ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ نازل شد؛ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آن را به حُذَیْفَه تعلیم کرد؛ و حذیفه هم آن را به عُمَر تعلیم نمود، بعد از این قضیّه باز عمر از حُذَیْفَه در این‌باره پرسید؛ حذیفه گفت: وَاللهِ إنَّکَ لاَحْمَقُ إنْ کُنْتُ ظَنَنْتُ! إنَّهُ لَقَّانیها رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَلَقَّیْتُکَها کَمَا لَقَّانِیها رَسُولُ اللهِ! وَاللهِ لاَ أزِیدُکَ عَلَیْهَا شَیْئًا أبَدًاا.[[328]](#footnote-328)

 «سوگند به خدا تو مرد أحمق و نادانى هستى! من چنین مى‌دانم، زیرا که آن را رسول خدا به من یاد داده است؛ و من هم آن را همان طور که رسول خدا به من یاد داده است به تو یاد دادم! سوگند به خدا که أبداً از آنچه به تو یاد داده‌ام ـ که طبق تعلیم رسول خدا به من بوده است ـ من چیزى را براى تو بر آن نمى‌افزایم.»

## اعتراض عالم یهودى به أبوبکر در مکان خدا؛ و جواب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و إسلام یهودى‌

 و شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: و در روایت آمده است که: بعضى از علماى یهود نزد أبوبکر رفتند و به او گفتند: تو خلیفه پیغمبر این امّت هستى؟! گفت: آرى!

 آن عالم گفت: ما در کتاب تورات این‌طور یافته‌ایم که: جانشینان پیغمبران، داناترین أفراد امّت‌هاى آنها هستند! اینک تو مرا از خدا خبردار کن که در کجاست؟ آیا در آسمان است و یا در زمین؟

 أبو بکر گفت: خدا در آسمان است بر فراز عرش.

 عالم یهودى گفت: بنابراین گفتار، من زمین را از او خالى مى‌بینم؛ و نیز بنابراین گفتار مى‌بینم که در محلّ و مکانى هست؛ و در محلّ و مکانى دگر نیست!

 أبوبکر گفت: این کلام، گفتار مردمان زندیق است؛ از نزد من دور شو؛ و گرنه ترا مى‌کشم!

 عالم یهودى با تعجّب تمام، درحالى‌که إسلام را مسخره مى‌کرد، بازگشت؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام با وى مواجه شده، بدو روى آوردند و گفتند: اى مرد یهودىّ! سؤال تو را دانستم و جوابى را که به تو داده شد نیز دانستم؛ و لیکن ما مى‌گوئیم:

إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ، أیَّنَ الأیْنَ، فَلاَ أیْنَ لَهُ؛ وَ جَلَّ أ نْ یَحْوِیَهُ مَکَانٌ؛ وَ هُوَ فِی کُلِّ مَکَانٍ بِغَیْرِ مُمَاسَّةٍ؛ وَ لاَ مُجَاوَرَةٍ، یُحیطُ عِلْمًا بِمَا فِیهَا؛ وَ لاَ یَخْلُو شَیْءٌ مِنهَا مِنْ تَدبیرِهِ.

 «حقّاً و تحقیقاً خداى عزّ و جلّ، مکان و ظرف را براى موجودات آفرید؛ پس نمى‌تواند خودش داراى ظرف و مکان باشد؛ و خداوند بزرگتر و أجلّ است از آنکه مکانى بتواند او را در بر گیرد! و او در هر مکانى است بدون آنکه با آن مکان تماسّ داشته باشد، و یا در مجاورت آن قرار گیرد. علم خداوند إحاطه دارد به تمام موجوداتى که در مکانها قرار دارند؛ و هیچیک از آن موجودات از تدبیر و اراده خداوند خالى نیستند.»

 آنگاه أمیر مؤمنان به آن مرد گفتند: من تو را اینک آگاه مى‌کنم به آنچه در بعضى از کتابهاى شما وارد شده است؛ و آن بر آنچه را که من براى تو گفتم، گواه است! اگر بدانى و بفهمى آیا ایمان مى‌آورى؟ یهودى گفت: آرى!

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: آیا شما در بعضى از کتب خود این‌طور نیافته‌اید که: مُوسَی بْنُ عِمْرَان على نبیّنا و آله و علیه السلام روزى نشسته بود که ناگاه فرشته‌اى از جانب مشرق آمد، و حضرت موسى به او گفت: از کجا آمده‌اى؟! گفت: از نزد خداوند عزّ و جلّ!

 و پس از آن فرشته‌اى از جانب مغرب آمد؛ و حضرت موسى به او گفت: از کجا آمده‌اى؟! گفت: از نزد خداوند عزّ و جلّ!

 و سپس فرشته‌اى آمد، و گفت: من از آسمان هفتم، از نزد خداوند عزّ و جلّ آمده‌ام؛ و پس از آن نیز فرشته دیگرى آمد، و گفت: من از هفتمین درجۀ زیرین زمین، از نزد خداوند تعالى آمده‌ام!

 در این حال مُوسَی عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ و علیه السّلام گفت: سُبْحَانَ مَنْ لاَ یَخْلُو مِنْهُ مَکَانٌ وَ لاَ یَکُونُ مِنْ (إلی نسخه بدل‌) مَکَانٍ أقْرَبُ مِنْ مَکَانٍ.

 «پاک و منزّه است آن که مکانى از او خالى نیست؛ و نسبت به مکانى، نزدیکتر از مکان دیگر نیست.»

 عالم یهودىّ گفت: اینک شهادت مى‌دهم که: این مطلب حقّ است و بس؛ و

شهادت مى‌دهم که: تو به مقام خلافت و جانشینى پیغمبرت سزاوارترى از این مردى که بر خلافت استیلاء پیدا نموده است.[[329]](#footnote-329)

 بارى نظیر این قضیّه نیز بسیار است که: أبوبکر در برابر علماء یهود و نصارى از پاسخ عاجز ماند، و اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام نبود، و به پاسخ و جواب نمى‌رسید؛ یهود و نصارى آنها را با خاک سیاه یکسان مى‌ساخته و ریشۀ إسلام و مسلمین را از بیخ مى‌کندند. و چقدر خوب و عالى در قیاس آن والى مقام ولایت و إمامت را با أبوبکر: جانشین تحمیلى و غصبى، شاعر و الا مقام تشریح مى‌کند آنجا که مى‌گوید:

 ١ ـ «هلاکت و زیان و خسران باد، براى دشمنان علىّ که از میان خلق به عداوت و خصومت او بپا خاسته‌اند، درحالى‌که به پیرو گفتار زشت و نکوهیده‌اى که از او بر زبان دارند، پیوسته در مرگ و نابودى، یکى پس از دیگرى سقوط مى‌کنند؛ و به دیار عدم و نیستى گم مى‌شوند.

 ٢ ـ عتیق (أبو بکر) را به حَیْدَر، شیر بیشه عالم إبداع، قیاس کرده‌اند. کور و نابینا شده است دیدگانشان، در أثر آنکه به واسطۀ او، در وادى ضلالت و گمراهى فرو رفته و به هلاکت درافتاده‌اند.

 ٣ ـ چقدر فاصله بزرگ و مسافت زیادى است در میان کسى که در هدایت او شکّ کرده است؛ و کسى که گفته است: علىّ، الله است خداى یکتا و واحد أحَد و صَمَد است.

 ٤ ـ تمام مردم عالم از توصیف مقام و رسیدن به أوصاف حَیْدَر: یگانه شیر

عالم بشریّت و سرخیل کاروان إنسانیّت فرومانده، به عجز و ناتوانى خود معترف؛ و عارفان به حقیقت معناى أوصاف او، متحیّر و سرگردان شده، در حیرت و بهت به سر مى‌برند.

 ٥ ـ اگر من او را بشر بخوانم، عقل جلوى مرا مى‌گیرد، و منع مى‌نماید؛ و در گفتارم به اینکه او الله است از خدا بیم دارم و در خوف و خشیت به سر مى‌برم.»

 نادانى و حماقت أبوبکر به حدّى رسیده است که عمر از او به اُحَیْمِقُ بَنی تَیْم (بزرگ أحمق از طایفه بنى تیم) و فرزندش عبد الرحمن را دُوَیْبَّةُ سُوءٍ (جنبندۀ کوچک زشت‌کردار) مى‌خواند و در عین حال او را از پدرش بهتر مى‌داند. چنانکه ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة» از سیّد مرتضى در «شافى»، در مقام بیان آنکه عمر به صورت ظاهر راضى به خلافت أبوبکر بود؛ و در دلش آن را ناخوش داشت؛ بیان مفصّلى دارد تا آنکه براى این حقیقت روایتى را به عنوان شاهد مطلب ذکر مى‌کند؛ و آن این است که:

## علوّ مقام أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و حقارت أبوبکر؛ عمر او را بزرگ أحمق مى‌خواند

 روایت مى‌کند هَیْثَم بن عَدِیّ از عبد الله بن عباس همدانىّ، از سعید بن جُبَیر که او گفت: در وقتى از أوقات در نزد عبد الله بن عمر، نام عمر و أبوبکر را بردند؛ و مردى که آنجا بود، گفت: کَانَا وَاللهِ شَمْسَیْ هَذِهِ الاُمّةِ وَ نُورَیْهَا «سوگند به خدا که آن دو نفر، دو خورشید این امّت، و دو ماه این امّت بودند.»

 ابن عمر به آن مرد گفت: از کجا مى‌دانى؟! آن مرد گفت: آیا این‌طور نبود که با هم یگانه و مؤتلف بوده‌اند؟! ابن عمر گفت: نه، بلکه مختلف بوده‌اند، اگر شما بدانید! من شهادت مى‌دهم که روزى نزد پدرم بودم؛ و در آن روز مرا أمر کرده بود که هیچکس را به او راه ندهم! عبد الرحمن پسر أبوبکر آمد، و إجازه خواست که وارد شود. عمر گفت: دُوَیْبَّةُ سُوءٍ وَ لَهُوَ خَیْرٌ مِنْ أبیهِ «این مرد، جنبندۀ کوچک زشت‌کردارى است؛ و مع‌ذلک از پدرش بهتر است.»

 این عبارت پدرم مرا به وحشت انداخت؛ و گفتم: اى پدرجان! عبد الرحمن از پدرش بهتر است؟!

 عمر گفت: اى بى‌مادر! کیست که از پدرش بهتر نباشد؟ به عبد الرّحمن إجازه بده، داخل شود!

 عبد الرحمن وارد شد؛ و آمده بود تا درباره حُطَیْئة شاعر شفاعت کند که عمر از او راضى شود. چون عمر به واسطه شعرى که سروده بود، وى را در حبس أفکنده بود. عمر گفت: در حطیئه کژى است؛ بگذار در أثر طول مدّت زندان، من او را راست نمایم! هر چه عبد الرّحمن إصرار ورزید، عمر قبول نکرد؛ و عبد الرحمن از نزد او بیرون شد؛ در این حال عمر رو به من کرد و گفت: أ فِی غَفْلَةٍ أنْتَ إلَی یَوْمِکَ هَذَا عَمَّا کَانَ مِنْ تَقَدُّمِ اُحَیْمِقِ بَنِی تَیْمٍ وَ ظُلْمِهِ لِی‌؟!

 «آیا در غفلت هستى از أوّل أمر تا امروزت که مى‌گذرد؛ از آنچه از بزرگ أحمق خاندان بنى تیم صورت گرفته، از مقدّم شدن او، و از ظلم و ستمى که به من نموده است؟»

 من گفتم: اى پدر! من از تقدّم او و وقایع گذشته و حوادث متقدّمه بى‌خبرم!

 پدرم گفت: چقدر تو سزاوارى که بدانى! من گفتم: سوگند به خدا که أبوبکر در نزد مردم، از نور چشمهایشان محبوب‌تر است! پدرم گفت: على رغم پدرت، و خشم و غضبى که از این مسئله او دارد؛ مطلب همین‌طور است که مى‌گوئى! من گفتم: آیا از کار أبوبکر در موقفى از مواقفى که مردم مجتمعند؛ پرده برنمى‌دارى؛ و این حقایق را بر ایشان روشن نمى‌سازى؟!

 عمر گفت: من چگونه مى‌توانم این کار را بکنم با اینکه تو گفتى: او در نزد مردم از نور دیدگانشان محبوب‌تر است؟ و در این صورت اگر بگویم؛ مردم سر پدرت را با قطعه سنگ بزرگ، مى‌شکنند!

 ابن عمر مى‌گوید: سوگند به خدا پدرم، بلند همّتى نمود، و جرأت کرد، و قدم در جسارت نهاد؛ و هنوز جمعه‌اى نگذشته بود که در میان مردم به خطبه برخاست و گفت: أیُّهَا النَّاسُ إنَّ بَیْعَةَ أبی‌بَکْرٍ کَانَتْ فَلْتَةً وَقَی اللهُ شَرَّهَا فَمَنْ دَعَاکُمْ إلَی مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ![[330]](#footnote-330)

 «اى مردم! بیعت با أبوبکر، بدون بنیان و أساس و بى‌رویّه‌

بود؛ لغزشى بود که صورت گرفت، و لیکن خداوند از شرّش حفظ نمود! هر کس از این به بعد، شما را به مثل آن بیعت بخواند، او را بکشید!»

 ابن شهرآشوب گوید: مردى از أبوبکر پرسید که: مردى در هنگام صبح با زنى ازدواج کرده است؛ این زن در همان شب، بچّه مى‌زاید؛ و این زن و بچّه هر دو ارث این مرد را مى‌برند، أبوبکر در جواب فرو ماند.

 حضرت فرمود: هَذَا رَجُلٌ لَهُ جَارِیَةٌ حُبْلَی فَلَمَّا تَمَخَّضَتْ مَاتَ الرَّجُلُ.[[331]](#footnote-331)

 و مراد آنست که این مرد کنیزى داشته است، که از او آبستن بوده است؛ و او را آزاد مى‌کند و در صبحگاهى او را به عقد ازدواج خود درمى‌آورد. و شبانگاه کنیز مى‌زاید؛ و پس از آن این مرد مى‌میرد؛ و إرثیه او به زن و بچّه مى‌رسد.

 فضل بن شاذان در ضمن احتجاجات خود بر علیه عامّه مى‌گوید: شما روایت مى‌کنید از عبد الأعلى، از سعید بن قتاده که عمر بن خطّاب، خطبه خواند، و به مردم گفت: آگاه باشید که براى من اگر خبر بیاورند که مردى مهریّۀ زن خود را بیش از چهارصد درهم کرده است، من در شکنجه و عقوبت او مبالغه مى‌کنم!

## جهل شیخین به مسائل شرعیّه‌

 ابن قتاده مى‌گوید: در این حال زنى به سوى او آمد و گفت: مَا لَنَا وَ لَکَ یَا عُمَرُ؟ قَوْلُ اللهِ أعْدَلُ مِنْ قَوْلِکَ وَ أوْلَی وَ أوْلَی أ نْ یُتَّبَعَ! «اى عمر تو به کار ما چه‌کار دارى؟! گفتار خدا استوارتر است از گفتار تو؛ و سزاوارتر است که پیروى شود!» عمر گفت: خداوند تعالى مگر چه گفته است؟! زن گفت: خداوند گفته است:

 وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطارًا فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتانًا وَ إِثْمًا مُبِينًا. وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضى‌ بَعْضُكُمْ إِلى‌ بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقًا غَلِيظًا.[[332]](#footnote-332)

 «و اگر بخواهید شما زوجه‌اى را به جاى زوجه دیگر بگیرید؛ و به یکى از آنها به عنوان مهریّه، مال فراوان داده باشید؛ نباید از آن مال چیزى براى خود بگیرید، گر چه مختصر باشد! آیا شما این مال را مى‌گیرید درحالى‌که بُطلان و

خلاف واقع بودن و کذب این أخذ به حدّى است که انسان را حیرت‌زده مى‌کند؛ و به بهت مى‌کشاند، و گناه آشکار و روشنى است؟! و چگونه شما از این مال مى‌گیرید، درحالى‌که بعضى از شما به بعضى دگر رسیده‌اید، و با تماسّ خارجى متّصل شده و نفوستان بهم پیوسته و متّحد شده است؟ و آن زنان از شما، به قرارداد عقد خود براى این مهریّه، تعهّد و میثاق استوارى را گرفته‌اند.»

 سپس آن زن به عمر گفت: معناى قنطار مالى است که به قَدْر دِیۀ إنسان‌[[333]](#footnote-333) باشد؛ و آن از چهارصد درهم بیشتر است. عمر گفت: کُلُّ أحَدٍ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام أفراد از عمر در مسائل خود داناترند.»

 و از آنجا به منبر برگشت و خطبه خواند و گفت: أیُّهَا النَّاسُ إنِّی کُنْتُ نَهَیْتُ أ نْ یَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ عَلَی أکْثَرَ مِنْ أرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ إنَّ امْرَأةً أفْقَهَ مِنْ عُمَرَ جَاءَ‌تْنِی فَحَاجَّتْنِی بِکِتَابِ اللهِ فَحَجَّتْ وَ فَلَجَتْ؛ وَ إنَّ الْمَهْرَ مَا تَرَاضَی بِهِ الْمُسْلِمُونَ.[[334]](#footnote-334)

 «إى مردم! من نهى کردم که مردى که زن مى‌گیرد، بیش از چهارصد درهم براى او مهریّه تعیین کند؛ و لیکن زنى که از عُمَر فقیه‌تر بود؛ نزد من آمد، و با کتاب خدا احتجاج و استدلال نمود. و بر من غلبه کرد، و پیروز شد. مهریّه همان است که مسلمین در عقد نکاح با هم تراضى کنند؛ و بدلخواه طرفین زن و شوهر صورت گیرد.»

 استاد گرامى علاّمه طباطبائى رضوان الله علیه از تفسیر «الدّرّ المنثور» آورده‌اند که سیوطىّ از عبدالرّزّاق و ابن مُنذر از عبدالرحمن سُلَمیّ، و نیز از سعید بن منصور و أبی‌یَعْلی با سند جیّد از مَسْرُوق‌؛ و همچنین از سعید بن منصور و عبد بن‌

حمید، از بکر بن عبد الله مُزْنی‌، این واقعه را حکایت نموده است.[[335]](#footnote-335) و از زبیر بن بکّار در «موفقیّات» از عبد الله بن مُصْعَب روایت کرده است که عمر گفت: لاَ ـ تَزِیدُا فِی مُهُورِ النِّسَاءِ عَلَی أرْبَعِینَ أوْقِیَةً فَمَنْ زَادَ ألْقَیْتُ الزّیادةَ فِی بَیْتِ الْمَالِ ـ الروایة‌[[336]](#footnote-336).

 «در مهریّۀ زنها بیش از چهل وقیه، قرار ندهید! هر کس زیادتر کند، من زیادى را در بیت المال مى‌اندازم.»

## اعتراف عمر به آنکه: کلّ أحد أفقه من عمر

 علاّمۀ أمینى این داستان را به نُه صورت و کیفیّت از مصادر مهمّ تاریخ و از مشایخ حدیث و تفسیر ذکر کرده است؛ و در بعضى از آنها وارد است که عمر گفت: مهریّۀ زنان را بیش از چهل وقیه نکنید؛ و اگر چه آن زن دختر ذى الفضّة یعنى یزید بن حصین حارثى‌[[337]](#footnote-337) باشد! و زنى از صفِّ زنان برخاست که قامتش طولانى و قَصَبۀ بینى او پهن شده بود (فَطْسآء) و چنین گفت، و عمر گفت: زنى درست گفت؛ و مردى خطا کرد.

 و در بعضى وارد است که عمر گفت کُلُّ أحَدٍ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام یکایک مردم از عمر داناتر و به مسائل شرعیّه آشناترند» و این جمله را دو بار و یا سه بار تکرار نمود.

 و در بعضى وارد است که بعد از این جمله به أصحاب خود گفت: تَسْمَعُونَنِی أقُولُ مِثْلَ الْقَوْلِ فَلاَ تُنْکِرُونَهُ عَلَیَّ حَتَّی تَرُدَّ عَلَیَّ امْرَأةٌ لَیْسَتْ مِنْ أعْلَمِ النِّسَاءِ! «شما مى‌شنوید آنچه را من گفتم، و اشتباه مرا نمى‌گیرید؛ تا کار به جائى برسد که زنى که او داناترین زنان هم نیست؛ باید بر من خرده بگیرد!»

 و در بعضى این جمله را عمر گفت که: إ إنَّ امْرَأةً خَاصَمَتْ عُمَرَ فَخَصَمَتْهُ «زنى با عمر در مقام محاجّه به پا خاست و نزاع کرد، و در استدلال خود، عمر را به زمین‌

زد، و بر او غلبه کرد.»

 و در بعضى وارد است که: کُلُّ أحَدٍ أعْلَمُ مِنْ عُمَرَ.

 و در بعضى وَ کُلُّ النَّاسِ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام مردم از عمر دانشمندتر؛ و تمام مردم از عمر فقیه‌ترند.»[[338]](#footnote-338)

 و در بعضى وارد است که: کُلُّ النَّاسِ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّی رَبَّاتِ الْحِجَالِ؛ ألاَ تَعْجَبُونَ مِنْ إمَامٍ أخْطَأ وَامْرَأةٍ أصَابَتْ؛ فَاضَلَتْ إمَامَکُمْ فَفَضَلَتْهُ (فَنَضَلَتْهُ)![[339]](#footnote-339)

 «همگى مردمان از عمر فقیه‌ترند؛ حتّى زن‌هاى پرده‌نشین که در اطاقها و حجله‌ها پرورش یافته‌اند. آیا در شگفت نمى‌آئید دربارۀ پیشوائى که خطا کند؛ و زنى که صواب کند؟! این زن در دانش و فضل با إمام شما مفاخرت نمود؛ و در مقام غلبه برآمد؛ و بر او غالب شد.»

 و در بعضى وارد است: کُلُّ النَّاسِ أفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّی الْمُخَدَّرَاتِ فِی الْبُیُوتِ.

 «همگى مردمان از عمر فقیه‌ترند، حتّى مخدّرات پشت پرده در خانه‌ها.»

 حاکم نیشابورىّ، طرق این روایت را که به عمر منتهى مى‌شود؛ همان طور که در «مستدرک» خود ج ٢ ص ١٧٧ گفته است؛ در جزوۀ بزرگى جمع‌آورى کرده و گفته است: سندهاى صحیحه بر تواتر این خطبه از عمر بن خطّاب دلالت دارد و ذَهَبِىّ در «تلخیص المستدرک» گفتار حاکم را تثبیت و تقریر نموده است و خطیب بغدادى در «تاریخ» خود ج ٣ ص ٢٥٧ با طرق متعددى این حدیث را

تخریج و حکم به صحّت آن نموده است.[[340]](#footnote-340)

## استدلال قدامه بر حلّیّت خمر براى مؤمن و پذیرفتن عمر

 و همچنین فضل بن شاذان در «احتجاج» خود بر علیه عامّه مى‌گوید: و شما روایت مى‌کنید که: چون قُدَامَةُ بْنُ مَظْعون‌[[341]](#footnote-341) را که شراب خورده بود؛ و نزد عمر آوردند، او أمر کرد تا وى را تازیانه بزنند، قُدَامَه به او گفت: إى أمیر مؤمنان، حدّ شرب خمر بر من جارى نمى‌شود؛ زیرا که من از أهل این آیه و موضوع و مصداق آن هستم که مى‌گوید: لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ أمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِیمَا طَعِمُوا إذَا مَا اتَّقَوْا وَ أمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أحْسَنُوا وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ.[[342]](#footnote-342)

 «براى کسانى که إیمان آورده‌اند؛ و کارهاى نیکو را انجام مى‌دهند، باکى نیست در آنچه را که مى‌خورند؛ در صورتى که تقوى پیشه سازند، و إیمان بیاورند؛ و کارهاى نیکو به جاى آورند؛ و پس از آن تقوى پیشه سازد و إیمان بیاورند، و سپس تقوى پیشه سازند و احسان و نیکوئى کنند. و خداوند إحسان‌کنندگان را دوست دارد.»

 عمر دست از تازیانۀ او برداشت در این حال عَلِىّ علیه السّلام گفت: أهل و مصداق این آیه نمى‌خورند و نمى‌آشامند مگر آن چیزى را که خداوند بر آنها حلال کرده است؛ و ایشان برادران ما بودند که درگذشته‌اند.

 بنابراین اگر قُدَامَه بر دعواى حلّیّت خمر براى خودش پا فشارى کند، و دست از گفتۀ خود برندارد، باید او را به قتل برسانى؛ و اگر بر حرمت آن إقرار کند؛ باید وى را تازیانه بزنى!

 عمر گفت: چند تازیانه است؟! علىّ علیه السّلام گفت: چون شارب خَمْر به واسطۀ خوردنش مَسْت مى‌شود؛ و چون مست شود، هَذْیان مى‌گوید؛ و چون هَذْیان بگوید، افترى و تهمت مى‌زند؛ به او حَدِّ مُفْتَرِی (حدّ افترازنندۀ به زنا) را جارى کن! و عمر او را هشتاد شلاّق زد.[[343]](#footnote-343)

 شیخ مفید در «إرشاد» و ابن شهرآشوب در «مناقب» گویند که: عامّه و خاصّه داستان شرب خمر قُدَامَة بن مظعون و استدلال او را به آیۀ کریمه نَفْیِ جُنَاح و تبرئۀ عمر او را بیان کرده‌اند؛ و مى‌گویند که: چون خبر به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید؛ آن حضرت به نزد عمر رفت و گفت: چرا إقامۀ حدّ بر قُدَامه نکردى دربارۀ شرب خمرى که کرده است؟! عمر گفت: قَدَامَه این آیه را قرآئت کرد؛ و عمر آن را براى حضرت خواند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: لَیْسَ قُدَامَةُ مِنْ أهْلِ هَذِهِ الأیَةِ، وَ لاَ مَنْ سَلَکَ سَبِیلَهُ فِی ارْتِکَابِ مَا حَرَّمَ اللهُ، إنَّ الَّذِینَ أمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لاَ یَسْتَحِلُّونَ حَرَامًا.

 «قدامه از أهل این آیه نیست؛ و نه آن کسى که بر خطِّ مشى او آنچه را که خداوند حرام شمرده است؛ مرتکب مى‌شود. کسانى که إیمان آورده‌اند و أعمال نیکو انجام مى‌دهند؛ حرام خدا را حلال نمى‌شمرند.»

 قُدامه را برگردان؛ و از گفتارش توبه بده! اگر توبه کرد، حدّ شرب خمر بر او جارى کن؛ وگرنه او را بکش! زیرا در این صورت مرتدّ شده و از ملّت إسلام بیرون‌

رفته است!

 عمر بیدار شد؛ و داستان را دریافت؛ و به قُدَامه خبر را إبلاغ کرد. قدامه إظهار توبه کرد که دیگر دست به چنین فعلى نمى‌زند؛ فلهذا قتل و کشتن از او برداشته شد؛ و لیکن عمر نمى‌داند چقدر باید وى را تازیانه زد؛ و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: أشِرْ عَلَیَّ فِی حَدِّهِ «براى من حدّش را معیّن کن!»

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: حدّ او هشتاد شلاّق است. چون شارب خمر، در وقت خوردن مست مى‌شود، و چون مست شد، هَذْیان مى‌گوید؛ و چون هَذْیان گفت تهمت مى‌زند، و حدّ مفترى هشتاد است. عمر قُدَامه را هشتاد تازیانه زد؛ و در این مسئله به گفتار آن حضرت عمل کرد.[[344]](#footnote-344)

 مجلسىّ در «بحار الانوار» از «مناقب» ابن شهرآشوب، و از «إرشاد» شیخ مفید؛ این قضیّه را به عین همین عبارتى که اینک آوردیم، روایت مى‌کند؛ و سپس با مختصر اختلافى از «کافى» کلینى از علىّ بن إبراهیم از محمّد بن عیسى از یونس از عبد الله بن سنان از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‌کند.[[345]](#footnote-345)

 و از جمله قضایاى آن حضرت، حکم به مقدار چهل دینار براى دیۀ جنینى است که در شکم مادرش به صورت عَلَقَه بوده است.

## دیه جنین و بریدن سر میّت را بعد از موت‌

 شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: مردى زن خود را زد؛ و در أثر آن زدن، جنین خود را که به صورت عَلَقَه بود (خون بسته شده) سقط کرد. حضرت فرمود: باید مرد چهل دینار، دیۀ جنین را بدهد و این آیه را تلاوت نمود:

 وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظامًا فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‌.[[346]](#footnote-346)

 «و به درستى که ما حقّاً إنسان را از جوهره و شیرۀ گِلْ آفریدیم! و پس از آن او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم؛ و سپس آن نطفه را عَلَقه آفریدیم؛ و پس از آن، آن عَلَقَه را مُضْغَه آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضْغَه را استخوانهاى جنین نمودیم؛ و روى آن استخوانها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگرى إنشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

 و در این حال امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: دیۀ نطفه بیست دینار است؛ و دیۀ عَلَقه چهل دینار؛ و چون به صورت مُضْغَه درآید شصت دینار؛ و چون استخوان گردد هشتاد دینار؛ در صورتى که هنوز خلقتش کامل نشده باشد؛ و چون صورت‌بندى او تمام شود، قبل از آنکه روح در او دمیده شود، صد دینار؛ و چون روح بر او دمیده شود؛ هزار دینار (دیه یک انسان کامل.)

 و پس از نقل این حکم، شیخ مفید گفته است: این مقدار که از قضایا و محاکمات أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا ذکر نمودیم؛ مقدار أندکى است از قضایا و أحکام غریبۀ آن حضرت که هیچکس قبل از آن حضرت بدان حکم ننموده‌

است؛ و هیچیک از عامّه و خاصّه آنها را نمى‌شناسند مگر از آن حضرت؛ و عترت او بر همین نهج عمل کرده‌اند؛ و اگر شخص دیگرى آزموده مى‌شد که زبان بدین امور و قضایا بگشاید؛ عجز و ناتوانیش از أداءِ حقّ ظاهر مى‌شد، همچنان که در امور واضح‌تر از این امور، ظاهر شده است.[[347]](#footnote-347)

 و گویا مراد شیخ مفید از عمل عترت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به این نهج از دستور، روایاتى است که از أئمّۀ طاهرین سلام الله علیهم أجمعین وارد شده است که دیۀ جنین را در أطوار مختلف آن، به همین طرز معیّن کرده‌اند.

 از جمله روایتى است که کلینى با سند متّصل خود از سعید بن مُسَیِّب از حضرت علىّ بن الحسین علیهم السّلام روایت کرده، و در آن نیز مشخّص شده است که حدّ نطفه بودن تا چهل روز در رحم است؛ و حدّ علقه بودن تا هشتاد روز؛ و حدّ مُضْغَه بودن تا یکصد و بیست روز.[[348]](#footnote-348)

 و از جمله روایتى است که کلینى و شیخ طوسى از علىّ بن إبراهیم، از پدرش، از حسن بن موسى، از محمّد بن صباح، از بعض اصحاب ما روایت کرده‌اند که او گفت: ربیع خادم منصور دوانیقى در حالى که منصور خلیفه بود؛ و در حال طواف بود، به نزد او آمد و گفت: اى أمیر مؤمنان: فلان کس از غلامان تو دیشب مرده است؛ و فلان غلام تو بعد از مردنش سر او را جدا کرده است!

 منصور از شنیدن این خبر چنان به غضب درآمد که نزدیک بود آتش بگیرد؛ آنگاه به ابن شِبْرَمَه و ابن أبی‌لَیْلَی و عدّه‌اى از قضات و فقهاء گفت: نظریّۀ شما در این مسئله چیست؟!

 همگى متّفقاً گفتند: در این مورد حکمى به ما نرسیده است، و به هیچوجه نمى‌دانیم!

 منصور، در مسئله با خود به طور تکرار و تردید مى‌گفت: آیا او را بکشم؛ یا نکشم؟!

 باز همگى گفتند: ما حکم این مسئله را نمى‌دانیم!

 بعضى از آنها به منصور گفتند: اینک مردى وارد شده است، که اگر در نزد أحدى جواب این مسئله بوده باشد؛ حتماً نزد اوست. و او جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد است؛ و الآن براى سَعْى رفته و داخل مسعى شده است!

 منصور به ربیع گفت: برو نزد او و به او بگو: اگر ما نمى‌دانستیم که اینک تو به چه کارى اشتغال دارى (سعى بین صفا و مروه) هر آینه از تو مى‌خواستیم تا نزد ما بیائى! و لیکن درباره فلان و فلان قضیّه پاسخ ما را بده! ربیع به نزد حضرت آمد، در حالى که آن حضرت بر کوه مَرْوه بودند؛ و پیام را إبلاغ کرد.

 حضرت أبوعبد الله علیه السّلام به ربیع گفتند: مگر نمى‌بینى که ما مشغول سَعْى هستیم؟ در نزد تو فقهاء و علماء هستند؛ از ایشان بپرس!

 ربیع گفت: منصور از علماء و فقهاء پرسیده است؛ و ایشان جواب مسئله را نمى‌دانستند!

 حضرت صادق، ربیع را به نزد منصور بازگشت دادند. ربیع گفت: سوگند مى‌دهم ترا که پاسخ ما را در این مسئله بدهى! زیرا در نزد این قوم از فقهاء و علمایشان مطلبى نیست!

 حضرت گفتند: صبر کن تا عبادتم تمام شود؛ و از سَعْیَم فارغ گردم! و چون از سَعْى فارغ شدند، آمدند و در کنار مسجد الحرام نشستند؛ و به ربیع گفتند: برو و به او بگو: دیه‌اى که بر علیه جداکنندۀ سر است، صد دینار است! ربیع آمد و به مأمون و فقهاء گفت. آنها گفتند: برو و از جَعْفَر بپرس که: به چه علّت دیۀ سر میّت یکصد دینار است؟

 حضرت صادق گفتند: دیۀ نطفه بیست دینار است؛ و در عَلَقَه بیست دینار أفزوده مى‌شود؛ و در مُضْغة بیست دینار افزوده مى‌شود؛ و در استخوان بیست دینار، و چون گوشت بروید، نیز بیست دینار أفزوده مى‌شود؛ و پس از آن او را به خلقت دیگرى إنشاء مى‌کند (ثُمَّ أنَشأنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) و این میّت به منزلۀ جنینِ تامّ الخِلقه است که هنوز روح بر او، در شکم مادرش ندمیده است!

 ربیع برگشت؛ و به منصور جواب را إبلاغ نمود؛ و فقهاء نزد منصور همگى به شگفت درآمدند؛ و به ربیع گفتند: اینک به نزد جَعْفَر برو؛ و از او بپرس که آیا این‌

دینارها به چه کسى باید داده شود؛ آیا باید به ورّاث این میّت برسد، یا نه؟!

 حضرت أبوعبدالله علیه السّلام گفتند: به ورثه این میّت چیزى از این دینارها نمى‌رسد، زیرا این دینارها براى بدن میّت پس از مرگش عائد شده است. باید به نیابت او حجّ نمود و یا از ناحیه او صدقه داد؛ و یا در یکى از راههاى خیرات و مبرّات صرف کرد.

 راوى روایت گوید: آن مرد ناظر قضیّه چنین پنداشت که آن فقهاء باز ربیع را به سوى حضرت فرستادند؛ و حضرت أبوعبد الله علیه السّلام در سى و شش مسئله پاسخ ایشان را گفت؛ و لیکن این مرد بیش از این مقدار از جواب را در خاطر حفظ نداشت.[[349]](#footnote-349)

 و از جمله قضایاى آن حضرت حکم به باقى گذاردن زینت‌آلاتى بود که در خانۀ خدا جمع شده بود؛ و عمر مى‌گفت، و نیز به او گفته شد که: این زینت‌ها به چه کار کعبه مى‌آید؟ آنها را باید در تجهیز لشگریان، مصرف کرد؛ چون در این مسئله با حضرت مشورت کرد؛ حضرت او را از این عمل منع کردند.

 سیّد رضى در حِکَم «نهج البلاغة» آورده است که: وَ رُوِیَ أنَّهُ ذُکِرَ عِنْدَ عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ، حَلْیُ[[350]](#footnote-350) الْکَعْبَةِ وَ کَثْرَتُهُ؛ فَقَالَ قَوْمٌ: لَوْ أخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُیُوشَ الْمُسْلِمِینَ کَانَ أعْظَمَ لِلأجْرِ؛ وَ مَا تَصْنَعُ الْکَعْبَةُ بِالْحَلِی‌؟! فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِکَ وَ سَألَ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ علیه السّلام.

## درباره زینت آلات مکّه مکرّمه و حکم حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به إبقاء آن‌

 «و در روایت آمده است که در نزد عمر بن خطّاب از زینت‌هاى کعبه، و فراوانى آن، سخن به میان آمد؛ و گروهى گفتند: اگر آنها را مى‌گرفتى؛ و در تجهیز لشگریان إسلام صرف مى‌کردى؛ أجرش جزیل‌تر و ثوابش بیشتر بود!

 عمر إراده کرد تا این زینت‌ها را از کعبه بردارد؛ و در جیوش مسلمین صرف‌

کند، و در این مسئله از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید.»

 فَقَالَ علیه السّلام: إنَّ الْقُرْانَ اُنْزِلَ عَلَی النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ و الاَمْوَالُ أرْبَعَةٌ: أمْوَالُ الْمُسْلِمِینَ فَقَسَّمَهَا بَیْنَ الْوَرَثَةِ فِی الْفَرَائِضِ؛ وَالْفَیْئُ فَقَسَّمَهُ عَلَی مُسْتَحِقَّیهِ؛ وَالْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللهُ حَیْثُ وَضَعَهُ؛ وَالصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللهُ حَیْثُ جَعَلَهَا.

 وَ کَانَ حَلْیُ الْکَعْبَةِ فِیهَا یَؤْمَئذٍ؛ فَتَرَکَهُ اللهُ عَلَی حَالِهِ؛ وَ لَمْ یَتْرُکُهُ نِسْیَانًا، وَ لَمْ یَخْفَ عَلَیْهِ مَکَانًا، فَأقِرَّهُ حَیْثُ أقَرَّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ!

 فَقَالَ عُمَرُ: لَوْلاَکَ لاَفْتَضَحْنَا، وَ تَرَکَ الْحَلْیَ بِحَالِهِ.[[351]](#footnote-351)

 «أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب او گفتند: قرآن بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نازل شد؛ و حکم أموالى که در آن بیان شده است؛ فقطّ چهار مورد است: یکى أموال مسلمانان که بر أساس سهام ورّاث، رسول خدا آنها را بین وَرَثه تقسیم نمود. دوّم غنائم جنگى است که آن را بر مستحقّینش نیز تقسیم کرد؛ و سوّم خمس است که خداوند مصرف آن را مقرّر نمود و در جاى خود نهاد؛ و چهارم صدقات و زکوات است، که خداوند آن را در جاى خود قرار داد؛ و مورد مصرف آن را بیان فرمود.

 و أمّا زینت‌آلات کَعبه (أمر تازه‌اى نیست و) در آن روز بوده است، و خداوند آن را بر حال خود باقى گذارد (و مصرفى براى آن معیّن ننمود) و این عدم بیان مصرف و باقى گذاردن به حال خود، از جهت آن نبود که خداوند نسیان و فراموش کرده باشد؛ و محلّ و مکان مصرف آن نیز مخفى و پنهان نبود؛

 پس تو هم إى عُمَر، آنها را به جاى خود ثابت و باقى بدار؛ همان‌طور که خدا و رسول او آنها را باقى گذاشتند.

 عُمَر گفت: إى علىّ! اگر تو نبودى ما رسوا مى‌شدیم؛ و آن اشیاء زینتى را به حال خود گذاشت.»

 و ابن شهرآشوب عین این مطلب را در «مناقب» ذکر کرده است.[[352]](#footnote-352) و مولى میر محمّد قلى هندى نیشابورىّ والد ماجد میر حامد حسین هندى در کتاب‌

«تشیید المطاعن»، از باب هفتاد و پنجم کتاب «رَبیعُ الأبْرارِ زَمَخْشَریّ» عین این روایت را با همین عبارت ذکر کرده است.

 و بخارى در «صحیح» خود در باب کِسْوَةُ الْکَعْبَةِ از کتاب «حجّ»، و نیز در کتاب «اعتصام» آورده؛ و لیکن از فرط ناصبىّ بودن خود، نسبت به شیبة بن عثمان داده، و از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت را برگردانده است.[[353]](#footnote-353)

 ابن ابى الحدید در شرح «نهج البلاغة» این روایت را آورده است، و به دنبال آن براى تأیید و صحّت استدلال مضمون حدیث، دو وجه را ذکر کرده است:

 أوّل آنکه أصل أوّلیّه در تصرّف اشیاء، حَظر و تحریم است؛ پس جایز نیست تصرّف در چیزى از أموال مگر با إذن شرعى؛ و چون إذنى از جانب شارع در زینت کعبه نیامده است؛ باید بر حکم أصل که همان أصالَة الحَظْر و عدم التّصرّف است عمل نمود.

 دوّم آنکه زینت کعبه مال اختصاصى کعبه است؛ همانند پرده‌هاى کعبه، و همانند دَرِ کعبه. پس همان طور که جایز نیست تصرّف در پردۀ کعبه و در آن مگر با نصّ و تصریح شارع؛ همینطور جایز نیست تصرّف در زینت آن.

 و جامع در میان دو مسئله، همان جهت اختصاصى است که وقف‌کننده و قراردهنده، آنها را مانند جزئى از أجزاء کعبه قرار داده است. و بر این نهج باید استدلال را استوار نمود.[[354]](#footnote-354)

## قضیّه تبّع و عدم تعدّى او به جواهرات کعبه‌

 و علاّمۀ أمینى با سه روایت در «الغدیر» از بخارى و «أخبار مکّه» لازرقى، و «سنن أبوداود» و «سُنَن ابن ماجه»، و «سنن بیهقى»، و «فتوح البلدان» بلاذرىّ، و «نهج البلاغة»، و «الرّیاض النَّضِرَة»، و «ربیع الأبرار»، و «تیسیر الوصول»، و «فتح البارى»، و «کنز العمّال»، روایت نموده است.[[355]](#footnote-355)

 و جلال الدین سیوطى در کتاب «عَرْفٌ الْوَرْدِیِّ فِی أخْبَارِ الْمَهْدِیِّ» از

أبو نعیم بن حمّاد[[356]](#footnote-356) روایت کرده است که: عُمَرُ بْنُ خَطَّاب وارد حرم کعبه شد؛ و گفت: به خداوند سوگند که نمى‌دانم این خزینه و أموال سرشار، و این مقدار اسلحه را به حال خود باقى گذارم، و یا در راه خدا صدقه بدهم؟! عَلِیٌّ بْنُ أبیطالب فرمود: تو صاحب این أموال نیستى! صاحب این أموال جوانى است از قریش از قبیلۀ ما بنى هاشم که در آخر الزمان آن را در راه خدا تقسیم مى‌کند.[[357]](#footnote-357)

 طبرىّ در «تاریخ» خود در ضمن وقایع أیّام قباد و زمان أنوشیروان ذکر کرده است که: تُبَّع که تُبَّان أسْعَد أبُوکَرِبْ ‌[[358]](#footnote-358) است، چون در جنگهاى خود از مشرق برمى‌گشت؛ راه خود را از طریق مدینه قرار داد؛ و جنگ را آغاز کرد.

 تُبَّع مى‌خواست مدینه و أهلش را هلاک کند، که در این حال دو نفر عالم راسخ از علماى یهود بَنِی قُرَیْظَة چون از عزم او مطّلع شدند، به نزد او آمدند و گفتند: اى پادشاه! دست از این کار بردار! و اگر حتماً مى‌خواهى با أهل مدینه جنگ کنى و آنها را بکشى، ما به تو هشدار مى‌دهیم که: بر این مرادت دست نخواهى یافت؛ و علاوه به عقوبت و پاداش سریع خواهى رسید!

 تُبَّع به آن دو نفر عالم که نامشان کَعْب و أسَد بود؛ و پسر عموى هم بودند؛ و أعلم أهل زمان خود بودند، گفت: به چه علّت شما مرا منع مى‌کنید؟!

 کَعْب و أسَد گفتند: به علّت آنکه مدینه محلّ هجرت پیغمبرى است که از این طائفه از قریش در آخر الزّمان مى‌باشد؛ و مدینه خانۀ او و اقامتگاه اوست!

 تُبَّع به گفتار ایشان عمل کرد؛ و از تصمیم خود درباره خراب مدینه و کشتار أهل آن منصرف شد؛ و دید که این دو عالم، داراى علمى عجیب هستند؛ از سخنانشان خوشایند شد؛ و از مدینه منصرف شد؛ و آن دو نفر را با خود و به همراهى خود به یمن برد؛ و خودش نیز از دین آنها پیروى نمود؛ زیرا تُبَّع و أقوام‌

او و أصحاب او همگى بت‌پرست بودند؛ و بر بت سجده مى‌کردند.

 چون تُبَّع به سمت یمن مى‌رفت، راه خود را از مَکَّه که منزل بین راه است، در طریق یمن قرار داد. و وقتى به دُف رسید که از نواحى جُمْدَان بین عُسْفَان و أمَج می‌باشد، و این ناحیه در راه او بین مَدینه و مَکَّه بود؛ جماعتی از قبیلۀ هُذَیْل به نزدش آمده‌، و گفتند: ای پادشاه‌! می‌خواهی ما به تو بیت المالی را نشان بدهیم که کهنه شده است‌؛ و پادشاهان پیش از تو از دستبرد به آن غافل بوده‌اند و در این خزانه أموال لُؤُلؤ و زَبَرْجَد و یَاقُوت و طلا و نقره وجود دارد؟!

 تُبَّع گفت: آرى! گفتند: آن خزانه، خانه‌ایست در مکّه که أهل مکّه آن را عبادت مى‌کنند؛ و در کنار آن نماز مى‌خوانند. البتّه منظور و مقصود آن جماعت از طائفۀ هُذَیل آن بود که تُبَّع به واسطه دست آلودن به این عمل هلاک شود. چون دانسته بودند و شناخته بودند پادشاهانى را که قصد تعدّى به بیت الله، و بردن جواهرات و ستم را داشتند؛ و همگى دستخوش هلاک شدند.

 تُبَّع چون تصمیم گرفت وارد مکّه شود، و جواهرات کعبه را ببرد؛ فرستاد نزد آن دو نفر عالم؛ و از ایشان در این‌باره، نظر خواست. آن دو عالم گفتند: جماعت هُذَیل قصدى نداشتند از این پیشنهاد به تو مگر آنکه تو را و لشکر تو را یکباره هلاک سازند! و اگر دست به چنین کارى زنى، بدون شکّ هلاک خواهى شد؛ و تمام لشگریانت که با تو هستند، هلاک خواهند شد!

 تُبَّع به آن دو عالم گفت: بنابراین شما به من چه دستورى را مى‌دهید، که چون به مکّه وارد شوم، بدان عمل نمایم؟! گفتند: همان عملى را باید أنجام دهى که أهل مکّه أنجام مى‌دهند: گرد کعبه طواف کنى؛ و آن را تعظیم کنى و تکریم نمائى! و سرت را بتراشى؛ و در برابر کعبه در حال تذلّل و خشوع باشى تا از آنجا خارج شوى.

 تُبَّع به آنها گفت: پس چرا شما چنین أعمالى را در کعبه انجام نمى‌دهید؟!

 کَعْب و أسَد آن دو عالم بزرگوار گفتند: سوگند به خدا که کعبه، خانۀ پدر ما إبراهیم است؛ و وظیفۀ هر شخص واردى آن است که به جاى بیاورد آنچه را که ما به تو خبر دادیم؛ و لیکن أهل مکّه به واسطۀ بت‌هائى که دور تا دور کعبه نصب‌

کردند؛ و به واسطۀ خون‌هاى قربانى که براى بت‌ها مى‌ریختند، بین ما و بین کعبه جدائى انداختند؛ و أهل مکّه همگى نجس هستند؛ و أهل شرک مى‌باشند.

 تُبَّع چون از أندرز و پند آنها برخوردار شد؛ و صدق سخنشان را فهمید؛ آن چند نفر از طائفه هُذَیْل را به نزد خود طلبید، و دست‌ها و پایهایشان را برید؛ و سپس حرکت کرد تا وارد مکّه شد.[[359]](#footnote-359)

 و ابن شهرآشوب آورده است که: مُسْتَرْشِد خلیفه عبّاسى از أموال حائر و کربلا و نجف (ظ) برداشت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد؛ و آن أموال را براى لشگریان خود مقرّر داشت؛ و چون براى جنگ بیرون رفت؛ خودش و پسرش رَاشِد کشته شدند.[[360]](#footnote-360)

 و در این عصر قریب به زمان ما، سلطان عبد الحمید عثمانى در خاطرش افتاد که زیورآلات خانۀ خدا را که در داخل کعبه بود، همه را بیرون بیاورد و تصرّف کند، از علماء عامّه حکمش را پرسید؛ آنها به واسطۀ مراعات حال سلطان، جوابى درست به وى ندادند، تا بالأخره از آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانى رحمة الله علیه، که مرجع وحید و مدرّس عالیقدر در نجف أشرف بود، استفتاء کرد. مرحوم آخوند در پاسخ، او را منع کردند؛ و در نامۀ خود بعضى از أخبار واردۀ در این موضوع را نیز ضمیمه نموده؛ و إرسال داشتند؛ او نیز از تصمیم خود برگشت و صرف‌نظر نمود.

 و جاى تأسّف بلکه هزار تأسّف است که در همین زمان ما جماعت وهّابى‌ها خَذَلَهُمُ الله جمیعاً، کعبه را غارت کردند و آنچه از نفائس أموال و جواهرات و أشیاء عتیقه و نفیسه بود، بردند؛ و از آنجا به مدینه منوّره هجوم آورده؛ و آنچه در داخل رَوْضة مُطَهَّره و أطراف قبر رسول خدا و حضرت صدّیقه سلام الله علیهما بود؛ همه را غارت کردند، از أشیائى که همانند آنها در جهان یافت نمى‌شد؛ و سلاطین و حکّام و اُمرآء در مدّت بیش از هزار سال در آنجا نهاده و هدیه داده‌

بودند؛ از جمله چهار عدد شمعدان از جنس زُمُرُّد بوده است که در جهان قابل تقویم و ارزش نبود؛ و دیگر چهار صندوق از طلا مزیّن به جواهرات مُرَصَّع به یَاقُوت و ألْمَاس بوده است که در شب تاریک همچون ستارۀ درخشان نور می‌داد؛ و دیگر مقدار یک صد عدد شمشیر که دستۀ آنها زمرّد بوده که نام صاحبش را بر آن نوشته بودند؛ و غلاف‌های آنها همگی از طلای خالص بوده که با ألماس زینت کرده بودند.

 این اشیاء را کجا بردند؟ و صرف در چه أمرى کردند؟ آیا صرف إسلام و عظمت آن، و صرف تضعیف دولت کفر و آثار آن نمودند؟ یا بالعکس همه را در خزانه‌هاى دول أجنبى و کفّار دشمن إسلام به رایگان بنابر وظیفۀ سرسپردگى و خدمت تسلیم کردند؛ که در نتیجه در أثر این غارت‌ها و غارت‌هاى مشابه آن، خزانه‌هاى دول کفر، سرشار از طلا و سنگ‌هاى قیمتى و از نفائس و عتائق شد؛ و کشورهاى ما همگى لُخْت و تهى و خالى گشت.

 این است سرّ و روح علّت تسلّط آنان بر جهان؛ نه علم و فرهنگ ایشان. علم و فرهنگ را هم به طور دزدى از ما سرقت کردند. و بنابراین اگر به عوض عبارت کوتاه و نارساى کشورهاى متمدّن و جلوافتاده و أبَرقُدرت، به آنها کشورهاى غارتگر؛ و به کشورهاى خودمان کشورهاى غارت‌زده بگوئیم؛ سخن بجا گفته‌ایم.

 گویند: چون گانْدى رهبر مردم هندوستان که در سفر خود به طرز خاصّى وارد لَنْدَن شد؛ گفت: من تعجّب مى‌کنم که چگونه جزیرۀ انگلستان هنوز در آب فرو نرفته است؟! گفتند: مگر باید جزیره در آب فرو رود؟

 گفت: دولت انگلستان آن‌قدر از طلاهاى مردم هند، بدین جا آورده؛ و در نتیجه بزرگترین و ثروتمندترین و پرجمعیّت‌ترین کشورها را که هند است؛ تبدیل به یک کشور فقیر و قحطى‌زده و مفلوک کرده است، که من گمان مى‌کردم از سنگینى وزن آن طلاها، این جزیره غرق شده است.

## حمله وهّابى‌ها به کربلا؛ و هدم قبور إمامان بقیع‌

 وَهَّابى‌ها کشتار عظیمى از مسلمانان کردند؛ و هر کس وهّابى نبود؛ او را مشرک مى‌دانستند؛ و خون و مال و ناموس او را مباح مى‌دانستند. کشتارهاى آنان‌

در بلاد مختلفه، در هر شهرى از سرحدّ ده‌هزار نفر گذشت.

 با لشگرى به کربلاى مُعَلَّی حمله کردند؛ و مردم آنجا را محاصره نمودند؛ و تنها در یک روز متجاوز از پنج هزار نفر کشتند؛ و أشیاى قیمتى حرم مطهّر را به غارت بردند؛ و بعدا در حرم مطهّر وارد شده؛ ضریح چوبى را که از نفایس بود کندند؛ و خرد کردند؛ و روى قبر مطهّر از آن چوب‌ها آتش افروختند؛ و با آن قهوه پختند؛ و خوردند.

 در روز هشتم ماه شوّال سنۀ یک هزار و سیصد و چهل و پنج هجرى قمرى، تمام بِقاع متبرّکه و مشاهد مشرّفۀ ائمّه بقیع: حضرت إمام حسن مُجْتبى، و حضرت إمام زین العابدین، و حضرت إمام محمد باقر، و حضرت إمام جعفر صادق علیهم السّلام را با بقیّۀ بقاع از قبور دختران رسول الله: زینب و اُمّ کُلْثُوم و رُقَیَّه‌، و قبور عمّه‌هاى رسول الله: صَفِیَّه و عاتِکَه و قبر حضرت اُمُّ البنین، و قبر حضرت اسمعیل بن جعفر الصّادق، و قبر حضرت إبراهیم فرزند رسول الله، و قبور تمامى أصحاب و تابعین و أرحام و أزواج رسول الله، و صلحاء و أبرارى که از حَدِّ إحصاء بیرون است؛ همگى را خراب و با خاک یکسان کردند.

 وهّابیّه در نظر داشتند با تقارن انهدام این قبور، قبر رسول خدا را خراب کنند؛ و کعبه را نیز خراب کنند؛ و با دستاویز به آنکه بوسیدن و دور زدن بر گرداگرد سنگ‌ها شرک است، خانۀ خدا را منهدم نمایند، ولى از ترس سایر مسلمین از فرق عامّه، جرأت نکردند؛ أمّا هدم این دو مکان مقدّس در نقشۀ ایشان است، و به محض آنکه خیالشان از جانب کشورهاى إسلامى، آسوده گردد، دست به این جنایت مى‌آلایند.

 وهّابیّه مى‌گویند: بوسیدن ضریح مطهّر رسول الله شرک است. ضریح از آهن است، بوسیدن آهن شرک است. تا چند سال پیش از این مردم را در بوسیدن خانۀ خدا و کعبه آزاد مى‌گذاشتند؛ ولى در این چند سال أخیر، گرداگرد کعبه، پاسبانان و شرطه‌هاى آنان در هر جانب از کعبه، از پنج نفر و شش نفر تجاوز مى‌کند، و مجموعاً بین بیست تا سى نفر هستند؛ به طرز وقیحى پشت به کعبه کرده، و به آن تکیه مى‌زنند؛ آنگاه با شلاّق روى به طواف کنندگان نموده؛ هر

کس در هر نقطه بخواهد کعبه را ببوسد؛ مى‌گویند: هَذَا حَجَر! هَذَا حَجَر! این سنگ است! بوسیدن سنگ شرک است! آمران به معروف آنها نیز در رکن عراقى، و شامى، و یمانى، نیز پشت به کعبه به مردم مى‌گویند: بوسیدن سنگ شرک است. و اگر طائفى بخواهد لبان خود را بر آن سنگ‌هائى که رسول خدا گذارده، بگذارد و ببوسد؛ با تازیانه او را مى‌زنند؛ و مى‌گویند: شرک است.

 و هیچ بعید نیست که از بوسیدن خصوص حَجَر اْلأسْوَد نیز مردم را منع کنند؛ و سپس طواف را که مقدّس‌ترین حال خضوع و تذلّل در برابر صاحب بیت است، به عنوان شرک، و دور زدن بر گرد سنگ‌هاى جامد و بى‌روح نیز بردارند.

 وَهّابِیّه مکّه و مدینه را که دو شهر إسلامى و متّفقٌ علیه بین جمیع مذاهب اسلامى است؛ و زادگاه و محلّ هجرت و خانه و قرارگاه رسول الله است؛ و هر نقطۀ آن مسجدى و معبدى و محلّى از سرگذشت‌ها و تاریخ زندۀ إسلام، و آثار نبوّت و ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است به دو شهر اُروپائى تبدیل کرده‌اند. تمام آثار رسول خدا را و أهل بیت را چه در مکّه و چه در مدینه محو کرده و نابود ساخته؛ به جاى آن عمارت‌هاى ده اشکوبه ساخته؛ و نخلستان‌هاى مدینه را که سرسبز و خرّم بود؛ همه را قطع و ریشه‌کن نموده‌اند؛ و به جاى آنها عمارت‌هاى صد در صد وابسته بنا کرده‌اند.

 در مدینۀ طیّبه دیگر إسمى از محلّۀ بنى هاشم نیست؛ از خانه حضرت سجّاد نیست؛ از خانۀ حضرت صادق نیست، از خانه أبُو أیُّوب أنصاری نیست‌؛ بیت الأحزان را خراب کردند، دیوار مسجد علیّ را با صفحاتی پوشانده‌؛ و دَرِ آن را مهر و موم کرده‌اند. مَشْربة امِّ إبراهیم را چه عرض کنم‌؟ آن محلّ شریف و مقدّس‌؛ و آن محلّ نورانی و پر فیض‌؛ حقّاً امروز به مزبله‌ای أشْبَه است تا به مسکن و مأواى رسول خدا، و أهل بیت رسول خدا، و مع‌ذلک متروک است و مقفول.

 مَسْجِد الْفَضیخ که همان مسجد ردّ شمس است، براى حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، متروک است و مهجور؛ و حتّى کسى نام آن را نمى‌داند. نام علىّ بن أبی‌طالب در خطبه‌ها و منبرها برده نمى‌شود؛ ولى ده‌ها بار و صدها بار نام سَیِّدُنَا عُمَر برده مى‌شود. آه چه شهر غریب و مهجورى است مدینه؟ مدینه که هر

وجب آن حکایت از علم و عرفان و قضاء و درایت و ولایت و حماسه و إیثار یگانه حامى رسول الله: حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارد؛ إمروز تاریک و غریب است. نام مخالفان هر جا برده مى‌شود؛ ولى نام علىّ، قاچاق است.

 بقیع به صورت زمینى است؛ نه سنگى، و نه چراغى، و نه اسمى، و نه رسمى. دور تا دور بقیع را دائره‌اى شکل از عمارت‌هاى مجلّل چند اشکوبه بالا برده‌اند؛ و حتّى عمارت‌هاى ده اشکوبه فراوان است. فروشگاهها، هتل‌ها، سازمانها، مغازه‌هاى فروش همه‌گونه أمتعه، از مرغ و ماهى گرفته، تا ساندویچ، و از جوراب و کفش تا طلاجات؛ همگى با تابلوهاى نئون به صورت‌هاى مختلف، و به أشکال شگفت‌آور، و رنگ‌هاى دوّارِ متفاوت، متاع‌هاى خود را عرضه مى‌کنند؛ به‌طورى‌که کسى که سر قبر أئمّۀ معصومین باشد؛ آن عمارتهاى بلند و آن تابلوها را مشاهده مى‌کند.

 أمّا قبور إمامان ما چراغ ندارد؛ سنگ ندارد؛ و حتّى کسى نمى‌تواند بر روى تربتشان با أنگشت بنویسد مثلا: هَذَا قَبْرُ الإمامِ جَعْفَرٍ الصَّادِق‌. مى‌دانید معنایش چیست؟! معنایش آن است که نام جعفرٌ الصّادق قاچاق است. نام محمّدٌ الباقر قاچاق است. یعنى واقعیّت و روح و جان و ولایت و تفسیر و حدیث و مکتب آنان قاچاق است. وَهَّابِیَّه موجودیّت خود را در قاچاق بودن این مذهب و این مکتب مى‌دانند؛ و براى موجودیّت خود که در حقیقت هَدْمِ إسلام است مى‌کوشند، چرا که تشیّع جز تجسّم روح إسلام و تبلور معناى نبوّت و قرآن چیزى نیست.

 در این سال که سنۀ ١٤٠٧ هجرى قمرى است، این حقیر به حجّ مشرّف بوده و خود شاهد قضیّه بوده‌ام، در روز ششم ماه ذى‌الحجه در عصر جمعه در شارع مسجد الحرام یعنى در بَلَد حرام، در ماه حرام، و در حرم خدا، بین عمره و حجّ، از شیعیان ایران به جرم برائت از شرک و إعلان اتّحاد مسلمین و فریاد تخلّص از زیر بار آن جبّاران و ستمکاران کافر جهان؛ مردم را محاصره کردند؛ و بر آنها یورش بردند؛ و زن و مرد را مضروب و مجروح کردند. مجروحین از مرز چهار هزار نفر گذشت؛ و تعداد مقتولین بدون شکّ سیصد و بیست و دو نفر بود، که دویست و هشت نفر زن، و یکصد و چهارده نفر مرد بودند؛ و مقدار چهارده نفر مرد دیگر مفقود

شدند، که هنوز معلوم نیست در زندان برده‌اند، و یا مرده‌اند و از کثرت جراحات شناخته نشده و وهّابى‌ها أجساد آنها را تحویل نداده‌اند.

 و از این جنایت عظیم‌تر و بالاتر آنکه وهّابى‌ها، مسلمانان حکومت إسلامى إیرانى را متّهم به قصد فساد و إفساد و تخریب خانۀ خدا، و کودتا کردند؛ و این حملۀ قبیحانه و وقیحانه و ستمگرانۀ خود را نشانۀ آرامش و بقاء نظم معرّفى کرده؛ در تلویزیون‌ها، و رادیوها و روزنامجات خود عَلَى ما نُقِل‌، نشان داده و بیان کردند که: ما جلوى اختلال نظام و شورش را گرفتیم؛ و گرنه ایرانى‌ها خانۀ خدا را خراب مى‌کردند. زیرا ایرانى‌ها مجوسى هستند؛ و یهودى هستند؛ و از إسلام خبرى ندارند؛ و براى حجّ به مکّه نمى‌آیند؛ بلکه براى آشوب و إخلال و تفریق در میان مسلمین، و ایجاد شبهه و شکّ در إسلام مى‌آیند؛ و به صورت ظاهر در میان مسلمین حجّ مى‌گزارند.

 فرقه وهّابیّه همانند فرقه بهائیّه مى‌باشند. آنها در عامّه و سنّى‌ها پیدا شدند؛ و مذهبشان حنبلى بود؛ و بهائیّه در شیعه پیدا شده، و مذهبشان جعفرى بوده است. هر دو از إسلام جدا شده‌اند. آنها در قیافه و شکل إسلام واقعى و مبارزۀ با شرک، و اینها در قیافه و شکل تشیّع حقیقى و ظهور حضرت مهدى (عج)، آدم‌ها کشتند؛ و فسادها نمودند که روى تاریخ را سیاه کرده‌اند.

## سعودى‌ها همانند پهلوى، کمر خود را براى هدم إسلام بسته‌اند

 در جلد پنجم از امام‌شناسى معلوم شد که پیدایش وهّابیّه از دویست سال قبل، از ناحیه و زیر نظر و نقشۀ استعمارى انگلستان بوده است. و درست در همین موقع، ظهور و بروز فرقۀ بابیّه و بهائیّه در ایران بوده است. پیدایش سُعُودى‌ها و تخریب مشاهد مشرّفۀ بقیع بعد از غلبۀ انگلستان در جنگ بین الملل اول بر کشور پهناور إسلامى عثمانى، و تجزیه و تقطیع آن به نوزده کشور شد. در آن‌وقت شَرِیف حُسَیْن حاکم مکّه را برداشتند و مَلِک سُعُود را به جاى وى گماشتند. و او و تبار او با إسلام چنان کردند که مى‌دانید؛ و مى‌بینید! به صورت إسلام، و در قالب دعوت به توحید، و در ماسک و شَبْهِ دین و قرآن، به سر اسلام و مسلمین درآوردند آنچه را که در قوّۀ متخیّله هیچ صاحب تصوّرى، تصوّر نمى‌شد.

 آن‌قدر به مبانى و مبادى و شعائر مذهبى و دینى جسارت کردند که در هیچ‌

ملّت و مذهبى سابقه ندارد.

 امروزه یهود متصلّب، و حتّى فرقۀ شاخص آنها یعنى صهیونیزم‌ها، و تمام مسیحیان، و بودائیان، و پیروان مذهب کنفسیوس، و بت‌پرستان، و به طور کلّى همه و همۀ ملل و فرق، در رفتن به معابدشان آزاد، و در مناسک خود از احترام به پیامبرشان و محفوظ داشتن آثار انبیاء از قبر و خانه و مولد و منزل و مَصْدر و مَورد و غیرها مى‌کوشند، و در برابر مقدّسات خود سر تعظیم فرود مى‌آورند؛ ولى یک مسلمانى که از آن طرف چین و ترکستان، و یا از جنوب هندوستان، و یا از آفریقا، و آسیا، و اروپا براى یکبار در مدّت عمر موفّق به زیارت بیت الحرام مى‌شود؛ باید در پیروى از سنّت رسول خدا، یعنى در بوسیدن أرکان اربعۀ کعبه (رکن حَجَرالأسْوَد، رکن عِراقیّ، رکن شامیّ، رکن یَمانیّ) و در بوسیدن مُسْتَجَار (محلّ دَرِ ورودی بیت الله برای تولّد أمیرالمؤمنین علیه السّلام) و در بوسیدن حَطِیم (بین رکنِ حَجَرالأسْوَد و دَرِ کعبه‌) و در بوسیدن مُلْتَزَم (بین دَرِ کعبه و رکن عراقی‌) و در بوسیدن ضلع واقع در حِجْر اسمعیل‌، بالأخصّ در زیر ناودان‌، باید مورد منع و زجر قرار گیرد؛، و شلاّق بخورد؛ و چه بسا با محرومیّت و آرزوى بوسیدن، به وطن خود مراجعت کند.

 و همچنین نتواند ضریح و شباک قبر پیامبرش را ببوسد؛ و نتواند قبر أوصیاء و إمامان والامقام را که ازهرجهت به اعتراف جمیع مذاهب اربعۀ آنان، از طهارت و سیادت و علم و عرفان و وصایت و ولایت مقام تقدّم را دارند؛ ببوسد، و اظهار تعظیم و تکریم نماید. این نیست مگر از روى نقشۀ صریح و بررسى‌شدۀ دول کفر و استعمار؛ که در پیش تاختن براى هدم مبانى دینى و کسر صولت حقّ، و محو و طَمْسِ آثار أولیاى إسلام تا این سرحد ترکتازى مى‌کنند.

 خراب کردن قبور إمامان والامقام و أوصیاى رسول الله، در بقیع به دست سُعُودى‌ها درست در وقتى صورت گرفت که بر هر یک از کشورهاى اسلامى، یکى از دیکتاتورهاى بنده و برده و سرسپرده و ناموس فروختۀ خود را گماشتند. در ایران رضا خان میر پنج را سردار سپه، و پس از آن رئیس الوزراء، و بلافاصله به مقام سلطنت نشاندند. در ترکیه، مُصْطَفى کمال پاشا (آتاترک) را و در عراق مَلِک فَیْصَل پدر ملک غازى را، و در مصر ملک فؤاد پدر مَلِک فاروق را و همچنین در

سایر کشورها.

 در آن‌وقت که خبر تخریب قبور أئِمّۀ بقیع به ایران رسید؛ شیعیان جگرسوخته و عاشق این سرزمین که خود از جهت أمر داخلى خود و فشار سخت دیکتاتور تازه پا به میدان گذارده، قدرت بر حرکت نداشتند، کجا مى‌توانستند فکرى براى بقیع کنند؟ این از نظر ملّت. و أمَّا از نظر دولت، خود دولت با سُعُودى‌ها در التزام و تعهّد به أجانب در هَدْم دین جهت مشترک داشتند. نهایت کارى که مردم مى‌کردند تشکیل مجالس عزادارى و اجتماع در خانۀ علماء و بالمآل تلگرافى که أحیاناً در إبراز تأسف به علماى نجف و کربلا مخابره مى‌شد.

 رضا خان نیز در هدم أرکان إسلام دمى از پاى ننشست؛ و تا جائیکه توان داشت بکوشید. قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد مسجد مقدّس؛ و زنده به گور کردن مجروحین؛ و برداشتن حجاب بانوان، و لباس ملّى و إسلامى، و عِمَامه و کلاه سادۀ مردم را تبدیل به لباس فرنگى و کراوات (صلیب) و کلاهِ شاپو و تمام لبه نمود. علماء را کُشت و زندان کرد؛ و در ربودن جواهرات آستانۀ مقدّسۀ حضرت إمام رضا علیه السّلام، و خراب کردن إمامزاده‌ها و مدارس طلاّب علوم دینیّه اهتمام کرد. إداره أوقاف، مصارف مدارس علمیّه را که طبق نظر واقفین آن باید براى امور طلاّب آنجا صرف شود؛ صرف فرهنگ غربى، و مدارس اروپائى، و استخرهاى شناى پسران و دختران، و مجالس رقص و موزیک دختران با پسران، و غیرها نمود. در سراسر ایران مدارس طلاّب به صورت مزبله درآمد. دیوارها شکست خورد؛ و سقف‌ها فرو نشست؛ و حجره‌هاى آن محلّ أسباب و أثاثیّۀ دکانداران مجاورش شد.

## جنایات رضا خان پهلوى در کشور ایران‌

 إسمعیل مِرْآت وزیر معارف آن دوره، إمامزاده یَحْیی را که در طهران از أعاظم و أکابر امام‌زادگان و از علماء أهل بیت، و روات أحادیث، و واجب التّعظیم بود؛ و داراى بارگاه و حرم و گنبد و صحن و سرائى بود؛ از بنیاد خراب کرد و زمین ورزش و فوتبال نمود، و جواهرات آن را از جمله یک جفت طاووس مرصّع قیمتى و عتیق را برد. یکى از مستشرقین (خاورشناسان) آن زمان هر چه به مرآت التماس کرد که: بناى این امامزاده تاریخى است؛ و تاریخ آن از

هشتصد سال متجاوز است، شما آن را خراب نکنید! زمین ورزش در طهران بسیار است، من از پول خودم آن را ترمیم و تعمیر مى‌کنم؛ بگذارید این سَنَدِ قدمت و این أثر گرانبهاى عتیق باقى باشد؛ أبداً مؤثّر نیفتاد. إمامزاده را خراب کردند، نه إسمى و نه رسمى، و نه درى و نه ضریحى، هیچ و هیچ.

 و در همان وقت، یک درخت چنار کهن که در نزدیک إمامزاده در کوچه بود؛ و به چنار إمامزاده یحیى معروف بود؛ یک قسمت از تنۀ آن، از قسمت دیگر جدا شد، و نزدیک بود که به کلّى به واسطۀ سنگینى آن فرو افتد. همین اسمعیل مرآت: وزیر معارف، مبلغ هشتصد تومان آن زمان که معادل چهل مثقال طلا قیمت داشت؛ از بودجۀ آثار باستانى صرف کرد، تا آهنگران یک کلاف بزرگ آهنین درست کرده؛ و این قسمت را به قسمت دیگر کلاف کردند، و بالنتیجه این أثر باستانى باقى ماند؛ و جزو خدمات او شمرده شد.

 در شب آن روزى که رضا خان از بندرعبّاس فرار کرد؛ و بر کشتى انگلیسى سوار شد؛ مردم محلّۀ إمامزاده یحیى، با بیل و کلنگ و آجر و غیرها، جمع شدند؛ و با طرح معماران آن محلّ خواستند إمامزاده را بازسازى کنند.

 چون وزارت معارف مطّلع گشت، گفت: ما خودمان بازسازى مى‌کنیم. او بازسازى مختصرى کرد که فعلاً به همان صورت است؛ و مقدار مختصرى از صحن را صحن إمامزاده کرد؛ و بقیّۀ زمین ورزش را مدرسه ساخت.

 پَهْلَوی دروازۀ قرآن را در شیراز خراب کرد؛ و با خاک یکسان نمود.

 دروازۀ قرآن دروازه‌اى بود قدیمى، و از قدیمى‌ترین آثار باستانى به شمار مى‌رفت. بر فراز دروازه، در بالاى سر واردین و خارجین، قرآنى بود که مى‌گفتند: هفده مَنْ وزن دارد.

 هر کس از مردم و از سپاهیان و حکّام از شیراز بیرون مى‌رفتند، از زیر دروازۀ قرآن مى‌رفتند، یعنى در پناه قرآن، و در تعهّد و التزام به قرآن، و استمداد از روح قرآن، همچنان که ما مسافرین خود را در ابتداى سفر از زیر قرآن ردّ مى‌کنیم و عبور مى‌دهیم.

 و هر کس از مردم و لشگریان و حکّام وارد شیراز مى‌شد؛ از این در وارد

مى‌شد. یعنى در پناه قرآن، و با تعهّد و التزام به قرآن، و استمداد ازین صحیفۀ الهیّه، من بناى کار خود را در این شهر مى‌گذارم.

 پَهْلَوی أمر کرد: این دروازه را خراب کنند. و در سفرى که به شیراز رفته بود؛ و از زیر دروازۀ قرآن عبور کرده بود، بر روح استکبار و غرور و خودخواهى خودش گران آمد که عبورش از زیر قرآن و در پناه قرآن باشد.

 هر چه مستشرقین گفتند: این دروازه، از جهت تاریخ، أرزش جهانى دارد؛ و باید باقى باشد؛ فائده‌اى نکرد. دروازه قرآن را خراب کرد؛ و أثرى از آن نگذاشت. امروزه شبهى به جاى آن ساخته‌اند.

 پَهْلَوی جواهرات و نفایس حضرت إمام على بن موسى الرضا علیهما السّلام را برد؛ و از موزۀ آن حضرت و از حرم مطهّر، و از داخل ضریح مقدّس، آنچه پادشاهان و امراء در مدّت هزار سال آورده و هدیه کرده بودند، همه را برد.

 فقط یک صندوق از طلا در پائین پاى آن حضرت بود: آن را هم در جشن زفاف پسرش محمّد رضا پهلوى با فوزیّۀ مصرى، به صورت دو عدد گلدان مرصّع درآورده، که وزنش بیست و هفت من شد. و از طرف حضرت رضا، آستانه قدس، به عنوان چشم‌روشنى، به بارگاه داماد و عروس هدیه فرستاد.

 پَهْلَوی قرآن‌هاى نفیس خطّى، و کتب نفیس خطّى قدیمى را جمع کرد؛ و آنچه را باید به خارج بدهد، داد؛ و بقیّه را براى خود در کتابخانۀ دربار نهاد. و بالأخره بقیّۀ جواهرات دربار را هنگام فرار از کشور آسیب‌دیده، و دشمن‌زده، در یک چمدان (جامه‌دان و صندوق) ریخته؛ و با دست خود برداشته؛ و از خود جدا نمى‌کرد؛ تا هنگام سوار شدن در بندر عبّاس بر کشتى انگلیسى، مأمور انگلیسى آن را کرهاً از دست او مى‌گیرد؛ و به بقیّۀ جواهرات از پیش فرستاده شده، و ذخیره شده در بانک‌ها و دربار سلطنتى خود ملحق مى‌کند.

 بارى از آنچه ما در اینجا بیان کردیم؛ به خوبى روشن مى‌شود که: چقدر گفتار وَهَّابی مَسْلَک‌‌های تازه به دوران رسیدۀ کشور ما، و جوجه ماشینى‌هاى ماشین سُعُودى و وهابیّه که از آنجا تغذّى مى‌کنند، عَفِنْ و بد بو، و نازیبا و کریه است.

## جواز ساختن قبور أئمّه علیهم السّلام؛ و إهداء فرش و چراغ‌

 اینها مى‌گویند: نماز خواندن بر سر قبر إمامان جایز نیست؛ بوسیدن در و دیوار ضریح، بوسیدن چوب و سنگ و فلز است. این گنبدهاى طلا، و درهاى طلا، و صندوق‌هاى خاتم، به چه درد إمام مى‌خورد؟ آنها را اگر صرف فقراء و امور خیریّه و فرهنگ کنیم بهتر است. توسّل به إمام شرک است. زیارت امام، زیارت مرده است. إمام با سایر مردم تفاوت ندارد. پیغمبر چون از دنیا رفت، مرده‌اى بیشتر نیست.

 جواب آن است که بحمد الله و المنة دورۀ این یاوه‌سرائى‌ها سرآمده است. خیانت شما در این مغالطه‌ها ظاهر است. و اصولاً چون شما مردمى دروغگو و دروغ پردازید؛ و أمثال و أشباهى از خیانت‌هاى شما براى مردم برمَلا شده است؛ دیگر نه دانشجو گوش به سخن شما مى‌دهد، نه دانش‌آموز، نه بازارى، نه روفته‌گر کوچه!

 بوسیدن قبر إمام همانند بوسیدن قرآن و دست عالِم، بوسیدنِ روح إمام است، و تواضع به عظمت مقام او.[[361]](#footnote-361) نماز خواندن بر سر قبر إمامان بالأخصّ، نه تنها جایز است، بلکه ثواب دارد؛ آن هم ثوابى که هیچ ثوابى به پاى آن نمى‌رسد.

 این گنبدهاى طلا، و درهاى نفیس، همانند جواهرات کعبه، نه از مال مسلمین است که به ورّاث برسد؛ نه از خمس‌[[362]](#footnote-362) است که در مصارف خود خرج شود، نه از زکوات و صَدَقات است که باید به مصارف معیّن و موارد هشتگانه‌[[363]](#footnote-363)

برسد، و نه غنائم جنگى و فى‌ء است که مصرفش مشخّص شده است، مِلْکِ طِلْقِ أفرادى بوده که براى کعبه و إمام و إمامزاده وقف کرده‌اند. وقف را شرع مقدّس، صحیح شمرده و إمضاء کرده است و هدیه را قبول نموده است. در این صورت شخصى که با عشق خود در مدّت عمر رنج برده، و قالیچه‌اى بافته، و یا فلان زن اصفهانى، و یا یزدى، و یا کاشانى، و غیرهنّ، عمرى را زحمت کشیده، و براى روى مرقد مطهّر، یک روپوش چشمه‌دوزى، و یا ملیله‌کارى، و یا سایر أقسام سوزن‌کارى، و کارهاى دستى نموده؛ آیات قرآن که در شأن أهل بیت علیهم السّلام نازل شده، و أشعار عربى و فارسى را به روى آن با شیواترین خطّى مشبّک نموده است ـ و این حاصل عمر را که در هر یک از نمایشگاههاى جهان بگذارند؛ چشمها را خیره مى‌کند؛ و بَهْ بَهْ و آفرین مى‌گویند؛ و راضى هستند به قیمت‌هاى گزاف بخرند ـ براى عالى‌ترین معشوق روحانى و معنوى، یعنى به إمام خود هدیه مى‌کند، و چون دستش به او نمى‌رسد؛ بر مرقدش پهن مى‌کند.

 شما مى‌گوئید: هدیه نکند. چه کند!! یا به فلان شاه و رئیس جمهور پیشکش کند، و یا بفروشد، و یا به خائنینى أمثال شما بدهد. شماها به این راضى هستید؛ و به آن راضى نیستید؟!

## نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل طاعات است، در اشعار بحر العلوم (ره)

 مراقد أئمّه طاهرین، مأمن و ملجأ مردم است. همان طور که در مشکلات زندگى و مصائب روزگار بدان روى مى‌آورند؛ دوست دارند بهترین و پاکترین ثمره خود را هدیه کنند. لهذا طلاى خود را مى‌دهند؛ کتب نفیس خود را مى‌دهند؛ عصا و شمشیر خود را مى‌دهند.

 از طرفى این أشیاء خواهى نخواهى مورد استفاده تمام زائرین؛ بلکه مؤمنین قرار خواهد گرفت؛ و از طرفى دیگر محفوظ مى‌ماند؛ و از دستبرد گرگانى همچون شما در لباس میش، حفظ مى‌شود؛ و دیگر نمى‌توانید به خارج بفرستید؛ و زینت‌

موزه‌ها و کتابخانه‌هاى کشورهاى کفر بنمائید!

 و على کلّ تقدیر چون تصرّفش حرام است؛ باید به همین منوال باقى باشد؛ و کسى حقّ تصرّف در آنها را ندارد. و اگر تصرّف کند؛ دزدى است؛ مثل آنکه پرده دَرِ حرم را بدزدد؛ و یا آجر و کاشى منصوب بر دیوار را بردارد؛ زینت کردن مساجد جایز نیست؛ نه مراقد أئمه علیهم السّلام. مسجدى هم که در جنب مرقد است؛ اگر شرعاً صیغۀ مسجد بر آن خوانده باشند؛ باید ساده باشد. آیات قرآن را با خطوط غیر طلا، اگر در مساجد هم بنویسند ضررى ندارد؛ و زینت شمرده نمى‌شود.

## نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل طاعات است، در اشعار بحر العلوم (ره)

 نماز خواندن در قبرستان و در بین قبور کراهت دارد؛ مگر از هر طرف قبر تا ده ذراع (تقریباً پنج متر) فاصله باشد. و سجده کردن بر قبر حرام است. ولى قبور أئمّۀ معصومین صلوات الله علیهم أجمعین از این قاعدۀ عمومى، مستثنى است؛ البتّه سجده بر قبر إمام هم جایز نیست؛ ولى گونۀ راست را گذاردن مستحبّ است.

 و نماز خواندن در کنار قبر إمام از أفضل طاعات است، بالأخص در بالاى سر متّصل به قبر؛ و در پائین پا و پشت سر هم خوب است. امّا در جلوى قبر به‌طورى‌که در حال نماز؛ قبر پشت سر نمازگزار قرار گیرد؛ خلاف أدب است. اینها تمام مسائل فقهى است که در روایات وارد است. و چقدر خوب و عالى مرحوم سیّد بحر العلوم رضوان الله علیه در «منظومۀ» خود فرموده است:

 «١ ـ تا مى‌توانى نماز را در مشاهد مشرّفۀ إمامان، زیاد بخوان! که این مشاهد بهترین بقاع است، و با فضیلت‌ترین معبدهاست.

 ٢ ـ و اختیار نماز به جهت فضیلت این مشاهد است، أوّلاً و بالذّات به جهت آن إمامى است که در آن مشهد آرمیده است؛ و سپس ثانیاً و بالعرض، آن مشهد به واسطۀ آن إمام آرمیده و داخل در قبر رفته فضیلت یافته است.[[364]](#footnote-364)

 ٣ ـ و علّت فضیلت نماز در هر مسجدى از مساجد، به واسطۀ آن است که قبر معصومى که به شهادت رسیده است در آنجاست.

 ٤ ـ به واسطۀ خون پاکى که از آن معصوم شهید در آن زمین ریخته است؛ خداوند براى بندۀ ذاکر خود، آن مکان را پاک و مقدّس نموده است.

 ٥ ـ و این مشاهد و قبور إمامان، خانه‌هائیست که خداوند إذن داده است که بالا و بلند باشد، تا اینکه نام نیکو و جمیل پروردگار در آنجاها ذکر شود.

 ٦ ـ و از روایت وارده دربارۀ کربلا و کعبه؛ معلوم مى‌شود که مقدار برترى و علوّ مقام کربلا بر کعبه تا چه حدّى است.

 ٧ ـ بقیّۀ مشاهد و قبور إمامان هم مانند کربلاست، و روایات وارده مؤیَّد به شواهد قطعیّه بر آن دلالت دارد.

 ٨ ـ و بنابراین؛ تو إى مؤمن خالص! تمام نمازهاى واجب و نافله و قضائى که بر عهدۀ توست؛ در آنجاها بجاى آور!

 ٩ ـ و در این مشاهد، رعایت کن که نمازت را در نزدیکى آن تربت پاک بخوانى! و بهترین جا را براى نمازى که مى‌خوانى، پهلوى سر إمام در آن مرقد شریف قرار بده!

 ١٠ ـ و نهى وارد از تقدّم نمازگزار بر قبر مطهر، إلزامى نیست؛ بلکه از روى أدب است؛ و در جواز خواندن نماز، در خطّ مساوى با بدن شریف، از سمت راست و یا چپ، نصوص وارده، مختلف است و معناى واضحى به دست نمى‌دهد.

 ١١ ـ و پشت سر إمام نیز نماز بگزار! زیرا که روایات صحیحه و غیر صحیحه، در استحباب این مکان به صراحت دلالت دارند.

 ١٢ ـ و فرق میان این مشاهد و قبور إمامان با سایر قبور مردم، مانند نور تجلّى خدا بر فراز کوه طور؛ روشن است.

 ١٣ ـ و بنابراین اهتمام کردن و رفتن براى نماز در پهلوى این قبور شریفه، مستحبّ است و مطلوب؛ و ما را بدان خوانده‌اند؛ و هر چه به قبر نزدیکتر نماز گزاردن، بلکه چسبیدن به قبر، مطلوب‌تر و پسندیده‌تر است.

 ١٤ ـ و در اینکه قبور را قبله قرار ندهید، اگر چه منعى وارد شده است؛ و لیکن چنان قدرتى ندارد که بتواند إذن و إجازۀ صریحى که از طرف شارع رسیده و شنیده شده است را از بین ببرد و برطرف کند.»

## نماز گزاردن در کنار قبر امام معصوم، از کعبه افضل است‌

 و بنابراین قبور إمامان حکم مسجد را دارد؛ بلکه از أفضل مساجد است؛ زیرا همینطور که در بیت سوّم و چهارم دیدیم، شرافت هر مسجدى که در دنیا ساخته شود، به واسطه خون معصومى است که در آنجا ریخته و به درجۀ شهادت فائز گردیده است، و در قرون و تمادى زمان‌هاى پیشین این أمر واقع شده است؛ و خداوند به برکت آن خون اینجا را معبد پاک و پاکیزه براى ذکر خود نموده است؛ گر چه بناى مسجد بعد از گذشتن سالهاى متمادى باشد.

 و چون این قاعده و ناموس کلّى در هر مسجدى هست؛ گرچه ما صاحب آن خون را ندانیم و نشناسیم؛ پس این مشاهد متبرّکۀ ائمّۀ علیهم السّلام که صاحبانش معیّن و مشخّص است که در مقام عالى‌تر از همه معصومینِ دوران‌هاى گذشته و زمان‌هاى سالفه‌اند؛ ببینید چقدر مزیّت و فضیلت دارد.

 و امّا گفتار او در بیت ششم: وَ مِنْ حَدِیثِ کَرْبَلاَ وَالْکَعْبَةْ ـ لِکَرْبَلاَ بانَ عُلُوُّ الرُّتْبَة ظاهراً إشاره است به حدیثى که ابْنُ قُولَوَیْه در کتاب جلیل و نفیس «کَامِلُ الزِّیَارَات»، از پدرش، از سَعْد بن عبد الله، از أبی‌عبد الله الرَّازىّ، از حَسَن بن‌

علیّ بن أبی‌حَمْزَة‌، از حَسَن بن محمّد بن عَبْدالکریم أبِی عَلِیّ، از مُفَضَّل بن عُمَر، از جَابِر جُعْفِی روایت مى‌کند که: قال: قال أبوعبد الله علیه السّلام للمفضّل:

 کَمْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ قَبْرِ الْحُسَیْنِ علیه السّلام؟ قُلْتُ: بِأبی أنْتَ وَ اُمِّی‌! یَوْمٌ وَ بَعْضُ یَوْمٍ آخَرَ! قَالَ: فَتَزُورُهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ! قَالَ: فَقَالَ: ألاَ اُبَشِّرُکَ؟ ألاَ اُفَرِّحُکَ بِبَعْضِ ثَوَابِهِ؟

 «که او گفت: حضرت صادق علیه السّلام به مفضّل گفتند: چقدر منزل تو با قبر حسین علیه السّلام فاصله دارد؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت شود؛ یک روز و مقدارى از روز دیگر! حضرت گفتند: آیا حسین را زیارت مى‌کنى؟ گفت: آرى! حضرت گفتند: آیا مى‌خواهى من ترا به بعضى از ثواب‌هاى آن بشارت دهم، آیا مى‌خواهى ترا بدان مسرور و خشنود سازم؟»

 من گفتم: آرى فدایت شوم! حضرت گفتند: چون یک نفر از شما در مقدّمات سفر کربلا افتد؛ و در تجهیز آن برآید، و آماده گردد؛ فرشتگان سماوى بدین جهت به همدیگر بشارت مى‌دهند؛ و چون سواره و یا پیاده از منزلش بیرون آید؛ خداوند چهار هزار مَلَک از ملائکه خود را بر او مى‌گمارد؛ تا بر او صلوات بفرستند تا به قبر حسین علیه السّلام برسد.

 در اینجا حضرت دستور، و کیفیّت دخول، و متن زیارت را بیان مى‌کنند؛ و پس از تمام شدن زیارت مى‌گویند: ثُمَّ تَمْضِی إلَی صَلَوتِکَ. وَ لَکَ بِکُلِّ رَکْعَةٍ رَکَعْتَهَا عِنْدَهُ کَثَوَابِ مَنْ حَجَّ ألْفَ حِجَّةٍ وَاعْتَمَرَ ألْفَ عُمْرَةٍ، وَ أعْتَقَ ألْفَ رَقَبَةٍ، وَ کَأنَّمَا وَقَفَ فِی سَبِیلِ اللهِ ألْفَ مَرَّةٍ مَعَ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ ـ الحدیث‌‌[[365]](#footnote-365).

 «و پس از آن براى خواندن نمازت رهسپار مى‌شوى! و از براى تو، به پاداش هر رکعت نماز که در نزد حسین بخوانى، ثواب کسى را مى‌دهند که: هزار مرتبه حجّ،

و هزار مرتبه عمره، أنجام داده باشد؛ و هزار بنده آزاد کرده باشد؛ و گویا هزار بار در معرکه جهاد در راه خدا با پیغمبر مرسلى، براى جهاد قیام کرده است ـ تا آخر حدیث.

## نهى عمر از گریه بر میّت‌

 عجیب اینجاست که عامّه بر سنّت و عمل عُمَر، اُمور خود را پایه‌گذارى مى‌کنند؛ و أفعال او را، اصول عملیّه براى أفعال خود به شمار مى‌آورند؛ گرچه بعد از آن عمل، رسول خدا او را نهى کرده باشند؛ و یا أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را بر اشتباه خود واقف ساخته باشند. گویا عامّه سنّت و عمل وى را بر سنّت و عمل رسول خدا مقدّم مى‌دارند؛ و این مصیبتى بزرگ است که با هیچ منطق و برهان، و با هیچ طرز تفکیرى، جز جمود و رکود و تعصّب کورکورانه، و به تعبیر قرآن مجید: بر حَمِیَّتِ جاهلى، جور و درست درنمى‌آید. و این حقیقت در لابلاى بسیارى از أحکام در فقه عامّه مشهود است.

 از جمله در مورد گریستن بر میّت است که رسول خدا إذن داده، و گریستن را رحمت شمرده، و فقطّ شکایت و گلایه از خدا را جایز ندانسته است؛ ولى عمر از گریه نهى مى‌کرده؛ و بر سر زنان و أقرباى میّت که در فوت عزیز خود مى‌گریسته‌اند؛ شلاّق مى‌زده است. و از جمله جواز متعۀ زنان، و متعه در حجّ است.

## گفتار عمر به حجر الأسود: لا تضرّ و لا تنفع‌

 حاکم در «مُسْتَدرک» با سند متّصل خود أبوهارون عَبْدی‌، از أبوسعید خُدْرِیّ روایت کرده است که گفت: ما با عمر بن خطّاب، حجّ به جاى آوردیم. چون در طواف داخل شد، رو به حَجَرُ اْلأسْوَد نمود، و گفت: إنِّی أعْلَمُ أنَّکَ حَجَرُّ لاَ تَضُرُّ وَ لاَ تَنْفَعُ! وَ لَوْ لاَ رَأیتُ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قَبَّلَکَ مَا قَبَّلْتُکَ! ثُمَّ قَبَّلَهُ.

 «من مى‌دانم که تو سنگى هستى که نه ضررى مى‌رسانى؛ و نه منفعتى مى‌دهى! و اگر هر آینه من نمى‌دیدم که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ترا مى‌بوسید؛ من هم ترا نمى‌بوسیدم! و سپس آن را بوسید.»

 فَقَالَ لَهُ عَلِیُّ بْنُ أ‌بیطَالِبٍ: بَلَی یَا أمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! إنَّهُ یَضُرُّ وَ یَنْفَعُ!

 «در این حال علىّ بن أبی‌طالب به او گفت: آرى! ضرر مى‌رساند، و منفعت مى‌دهد!»

 عمر گفت: به کدام دلیل؟ علىّ بن أبی‌طالب گفت: به کتاب خداوند تبارک و تعالى!

 عمر گفت: این در کجاى کتاب خداوند است؟ علىّ بن أبی‌طالب گفت: خداوند عزّ وَ جلّ مى‌گوید:

 وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى‌ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى‌[[366]](#footnote-366). خَلَقَ اللهُ أدَمَ وَ مَسَحَ عَلَی ظَهْرِهِ فَقَرَّرَهُمْ بِأنَّهُ الرَّبُّ وَ أنَّهُمْ الْعَبِیدُ وَ أخَذَ عُهُودَهُمْ وَ مَواثیقَهُمْ وَ کَتَبَ ذَلِکَ فِی رَقٍّ وَ کَانَ لِهَذَا الْحَجَرِ عَیْنَانِ وَ لِسَانٌ.

 فَقَالَ لَهُ: افْتَحْ فَاکَ! قَالَ: فَفَتَحَ فَاهُ فَألْقَمَهُ ذَلِکَ الرَّقَّ؛ وَ قَالَ: اشْهَدْ لِمَنْ وَافَاکَ بِالْمُوافَاةِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ؛ وَ إنِّی أشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ:

 یُؤْتِیَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِالْحَجَرِ اْلأسْوَدِ لَهُ لِسَانٌ ذَلِقٌ یَشْهَدُ لِمَنْ یَسْتَلِمُهُ بِالتَّوْحِیدِ.

 فَهُوَ یَا أمِیرَالْمُوْمِنِینَ! یَضُرُّ وَ یَنْفَعُ!

 «و إى پیامبر ما! یادآور وقتى را که پروردگار تو، از پشت فرزندان آدم، ذرّیّه و نسل آنها را برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! همه گفتند: آرى ما به ربوبیّت و خداوندى تو گواهى مى‌دهیم! براى آنکه در روز قیامت نگوئید: ما از این موضوع (عرفان و توحید خداوند) غافل بودیم.

 خداوند آدم را خلق کرد؛ و بر پشت او دست مالید؛ و آنها را به إقرار و اعتراف داشت که اوست پروردگار و بس؛ و ایشان همگى بندگان او هستند؛ و عهدها و پیمان‌ها را از ایشان گرفت؛ و آن را در کاغذى نوشت؛ و از براى این سنگ دو چشم و یک زبان بود.

 خداوند به او گفت: دهانت را باز کن! حَجَرُ اْلأسْوَد دهان خود را باز نمود؛ و خداوند آن کاغذ پیمان و عهد را در دهان او افکنده و به او خورانید و به او گفت: هر کس به دیدار تو با ایمان به خدا و وفاى به عهد او آمده است؛ تو دربارۀ او در روز قیامت گواهى بده که: به دیدار من با ایمان به خدا و وفاى به عهد او آمده‌

است؛ و به درستى که من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌گفت: در روز قیامت حَجَرُ اْلأسْوَد را مى‌آورند، درحالى‌که زبانى گویا و تیز و فصیح دارد؛ و شهادت دهد براى هر کس که او را استلام کرده و بوسه نموده است إقْرَارًا بِوَحْدانِیَّةِ الله که این کس مؤمن و موحّد است.

 و بنابراین حَجَرُ الأسْوَد ضرر مى‌رساند؛ و منفعت مى‌رساند.»

 فَقَالَ عُمَرُ: أعُوذُ بِاللهِ أنْ أعیشَ فِی قَوْمٍ لَسْتَ فِیهِمْ یَا أبَا حَسَنٍ‌[[367]](#footnote-367).

 «در این حال عمر گفت: من پناه مى‌برم به خدا که در گروهى زندگى کنم؛ که اى أبوالحسن تو در میان آنها نباشى!»

 این حدیث را صاحب «تشیید المطاعن»: علاّمه میر محمّد قلى از کتاب «الْبُدُورُ السَّافِرَة فِی الاُمُورِ الآخِرَة»[[368]](#footnote-368) تألیف جلال الدّین سیوطى، در باب‌

شهادت أمکنه از أبوسعید خُدریّ روایت می‌کند؛ و پس از آن گوید: فَقِیه أبُواللَّیْث در کتاب «تَنْبِیه اْلغَافِلین» روایت کرده است از أبوهارون عَبْدی از أبوسعید خُدْریّ رضى الله عنهما که ما با عمر بن خطّاب در ابتداى خلافتش حجّ کردیم. و سپس داستان داخل شدن عمر را در طواف و مکالمۀ عمر و جواب أمیرالمؤمنین را نقل مى‌کند؛ و به دنبال آن آورده است که: أمیرالمؤمنین به عمر گفتند:

 وَ لَوْ أنَّکَ الْقُرْانَ وَ عَلِمْتَ مَا فِیهِ مَا أنْکَرْتَ عَلَیَّ! «و اگر تو قرآن خوانده بودى؛ و آنچه در آنست دانسته بودى؛ در مقام إنکار و خلاف من برنمى‌آمدى!»

 عمر گفت: اى أبوالحسن تأویل این آیه از کتاب خدا چیست؟ حضرت آیۀ‌ وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ‌ را تا آخرش براى او خواندند؛ آنگاه گفتند: چون ذرّیّۀ بنى آدم، إقرار بر عبودیّت نمودند؛ خداوند إقرار ایشان را در کاغذى نوشت؛ و پس از آن این سنگ را فراخواند؛ و آن نامه را در دهانش انداخت تا بخورد.

 فَهُوَ أمِینُ اللهِ فِی هَذَا الْمَکَانِ یَشْهَدُ لِمَنْ وَافَاهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ.

 «بنابراین حجر الأسود در این مکان (زاویۀ کعبه) أمین خداوند است؛ و براى کسى که با ایمان به خدا و وفاى به عهد او، او را دیدار کند؛ او در روز قیامت شهادت مى‌دهد.»

 عمر گفت: یَا أبَاالْحَسَنِ لَقَدْ جُعِلَ بَیْنَ ظُهْرَانِکُمْ مِنَ الْعِلْمِ غَیْرُ قَلِیلٍ! «إى ابوالحسن! در میان شما علم سرشارى قرار داده شده است!»

 و همچنین محمّد بن یوسف شامىّ در کتاب «سَبِیلُ الْهُدَی وَالرَّشَاد» که مشهور به «سِیرَة شَامِیَّة» است‌، از خُجَنْدِیّ در کتاب «فَضَائل مکَّه‌»، و از أبوالحَسَن القَطَّان در کتاب «الطُوَالاَت» و از حَاکم و بَیْهَقِیّ در «شُعَب» از أبُوسعید خُدْریّ رضى الله تعالى عنه، عین عبارات این حدیث را که ما از حاکم آوردیم؛ روایت کرده است.[[369]](#footnote-369)

 و نیز ابن أبى الحدید[[370]](#footnote-370) و سیّد هاشم بحرانى از او[[371]](#footnote-371) و بیهقى‌[[372]](#footnote-372) این داستان را روایت کرده‌اند.

 و علاّمۀ أمینى در «الغدیر»، علاوه بر مصادر مذکوره، از ابن جوزىّ در سیرۀ عمر ص ١٠٦، و از أزْرَقِیّ در «تاریخ مکّه» همچنان که در «عُمْدَه» ذکر کرده است، و از قَسْطَلانیّ در «إرشاد السّارى»، ج ٣ ص ١٩٥، و از عَیْنِی در «عُمْدَةُ الْقَاری» ج ٤ ص ٦٠٦ با دو عبارت، و از سیوطى در «جامع کبیر» همچنان که در «ترتیب» آن ج ٣ ص ٣٥ نقلاً از خُجَنْدی در «فضائل مکّة»، و از أبوالحسن قطّان در «طُوَالات». و از ابن حِبّان، و از أحْمَد زَیْنی دَحْلاَن در «فتوحات إسلامیّه»، ج ٢، ص ٤٨٦، روایت نموده است.[[373]](#footnote-373)

## بخارى و مسلم، مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام را از روایات حذف مى‌نمایند

 این روایت را بُخَارِیّ با یک سند، و مُسْلِم با چهار سند روایت کرده‌اند؛ ولى از شدّت عناد و لجاج، ذیل آن را که راجع به اعتراض أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر است و جواب آن حضرت را حذف کرده‌اند[[374]](#footnote-374) و ما در موارد بسیارى در فقه و سیره مى‌بینیم که: آنچه را که راجع به فضیلت و منقبتى از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و یا از أهل بیت باشد، روایت را تقطیع نموده؛ آنچه راجع به فقه است آورده‌اند؛ و آنچه إثبات منقبت مى‌کند حذف کرده‌اند.

 و از اینجا به دست مى‌آوریم که: این دو کتاب بخصوصهما، مبناى روایات خود را بر تمویه و دغل‌کارى و حیل و حذف گذارده؛ و حقیقت أمر را إرائه نمى‌دهند؛ فلهذا در نزد حکّام و أمراى جائر عامّه، و در نزد عوام کالأنعام آنها مزیّت و رجحانى دارند.

 امّا بسیارى از عامّه از حق نمى‌گذرند؛ و روایات را آن‌طور که رسیده بیان مى‌کنند؛ و تقطیع و حذف نمى‌نمایند؛ همچون نَسَائی‌، و أحمد حَنْبَل‌، و ابن أبی‌الحَدید، و سُیُوطِیّ، و بَیْهَقیّ، و حَاکِم‌، و حَسْکَانیّ، و ابن مَغَازِلی، و إبراهیم بن محمّد حَمُّوئیّ، و از جملة ایشان است‌: حافظ أبوالمؤیّد مُوفّق بن أحمد بَکْریّ مکّی حَنَفِیّ، معروف به أخْطَبِ خَوارَزمْ، متولّد در ٤٨٤، و متوفّى در ٥٦٨ که کتاب «مناقب» او در خصوص فضائل و محامد أمیرالمؤمنین علیه السّلام از نفایس کتب به شمار مى‌آید؛ و مصدر براى روایاتى است که أعیان از خاصّه و عامّه از او روایت مى‌نمایند. در آخر «مناقب» سه قصیده غرّاء از او، در مدح مولى الموالى طبع نموده‌اند که هر کدام حاوى مطالبى عالى است.

## قصیده شیواى خوارزمى؛ و روایت او درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 و ما اینک در اینجا چند بیتى را ملفّقا از قصیدۀ أول او ذکر مى‌نمائیم:

٣

 ١ ـ «آیا هیچ دو چشم تو، جوانمردى را مانند أبوتراب دیده است که: در محراب عبادت، مرد رزمنده و جنگنده باشد؟

 ٢ ـ خداوند فیضش را بر أبوتراب بریزد که او شیر بیشه شجاعت و رزم بود؛ و زینت محراب عبادت.

 ٣ ـ او شمشیرزنى بود که شمشیرهایش همچون تیر شهاب، رونده و نافذ و آتش‌زا بود. او طعام‌دهنده‌اى بود که ظرف‌ها و کاسه‌هاى طعامش به وسعت حوض‌ها بود.

 ٤ ـ حقّاً و حقیقتاً پیغمبر شهرى بود براى علومى که داشت؛ و عَلىِّ هادى نسبت به آن شهر، مانند درى بود که باید وارد شد.

 ٥ ـ اگر عَلىّ نبود، عمر از هیچ مشکلى بیرون نمى‌آمد؛ و هیچ جواب راست و درستى را ارائه نمى‌کرد.

 ٦ ـ در فضل و شرف على که محقّ است و راه‌یافته به عرفان و أسرار إلهیّه، هیچکس شک نمى‌کند مگر شخص گمراه و دغل‌پیشه و خیال أندیشه.

 ٧ ـ مولاى ما علىّ مرتضى، براى دوستان خود همچون عسل شیرین است؛ و براى دشمنان همچون عصارۀ تلخ و جانکاه درخت صاب.

 ٨ ـ حقّاً و حقیقتاً علىّ وصىّ رسول خدا، موضع أسرار اوست؛ در وقتى که رسول خدا دهانه و أفسار به دهان مرکب خود زد و آمادۀ سفر شد.

 ٩ ـ حقّاً و حقیقتاً وصىّ که برادر رسول خدا: حضرت مصطفى است؛ در دوران کودکى دامان خود را به لهو و لعب و بازى نیالود.

 ١٠ ـ از براى علىّ، مناقب و فضائلى است که در آن فضائل مدح من فقط به ناحیه‌اى از آن رسیده است و أکثر آنها در پشت پرده مخفى است.

 ١١ ـ إى کسى که مرا به عشق و محبّت علىّ، عتاب مى‌نمائى؛ من از روى صدق و خلوص عشق خود را زیاد مى‌کنم؛ تو هم عتابت را طولانى کن.

 ١٢ ـ اگر أسباب سعادت حُجَّت و برهانى باشد؛ بنابراین عشق و محبّت به علىّ از وثیق‌ترین و أکیدترین أسباب است.

 ١٣ ـ من با نظمى که در مدیح علىّ سرودم؛ بازماندگان خود را از حُلّه‌هاى زیبا پوشاندم که تا مرور دهور و کرور باقى خواهد ماند.

 ١٤ ـ من دو حَسَن او (حسن و حسین او را) و علىّ را و فاطمه را دوست دارم؛ و عاشقم از روى حقّ و حقیقت؛ و وصیّت و سفارش مى‌کنم که أعقاب و بازماندگان من نیز عشق آنها را در سر بپرورانند و به محبّت ایشان خود را بیارایند.»

 در اینجا این بحث را با ذکر روایت مُسْندى از همین عالم جلیل عامى مذهب: موفّق بن أحمد خوارزمى خاتمه مى‌دهیم.

 او گوید: خبر داد به من، حافظ أبوالعلاء حسن بن أحمد عطّار همدانى، و إمام أجلّ نجم الدّین أبومنصور محمّد بن حسین بن محمّد بغدادى، او گفت: خبر داد به من شریف إمام أجل نور الهدى أبوطالب حسین بن محمّد بن علىّ زینى، از إمام محمّد بن أحمد بن على بن حسن بن شاذان، که حدیث کرد براى من سهل بن أحمد از أبوجعفر محمد بن جریر طبرى از هنّاد بن سرىّ از محمّد بن هشام از سعید بن أبى سعید، از محمّد بن منکدر، از جابر که او گفت: قَالَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنَّ اللهَ لَمّا خلقَ السَّمَاواتِ وَالأرْضَ دَعاهُنّ فَأجَبْنَهُ فَعرضَ عَلیهنَّ نبوَّتی و وِلاَیَةَ عَلیِّ بنِ أبِی طالبٍ فَقَبِلَتاهُما. ثُمَّ خلقَ الخلقَ وَ فَوَّضَ إلَیْنا أمرَ الدّینِ. فَالسَّعیدُ مَن سَعِدَ بِنا و الشقیُّ مَن شَقِیَ بِنا؛ نَحنُ المُحِلّونَ لِحلالِهِ وَالمُحَرِّمونَ لِحرامِه‌.

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: چون خداوند آسمانها و زمین را بیافرید؛ آنها را بخواند، آنها جواب خدا را دادند. خداوند نبوّت مرا و ولایت علىّ بن أبی‌طالب را بر آنها عرضه کرد. آنها قبول کردند و پذیرفتند؛ و پس از آن مخلوقات را بیافرید؛ و أمر دین خود را به ما تفویض کرد؛ بنابراین سعید و خوشبخت کسى است که به ما سعید مى‌گردد؛ و شقىّ و بدبخت کسى که به ما شقىّ مى‌گردد. ما هستیم که حلال خدا را حلال مى‌شماریم، و حرام خدا را حرام مى‌شماریم.»[[375]](#footnote-375)

# درس یکصد و شصت و یکم تا یکصد و شصت و پنجم: قضایاى شگفت‌انگیز امیر المؤمنین علیه السّلام‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و به نستعین و صلّى الله على محمّد و آله

الطّاهرین، و لعنة الله على أعدائهم أجمعین

من الآن إلى قیام یوم الدّین؛ و لا حول و لا قوّة

إلّا بالله العلىّ العظیم.

 قال الله الحکیمُ فى کتابهِ الکریم

 يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ‌.[[376]](#footnote-376)

 «خداوند به هر کس که بخواهد؛ حکمت را مى‌دهد. و کسى که به او حکمت داده مى‌شود؛ تحقیقاً به او خیر کثیرى داده شده است. و این مطلب را درنمى‌یابند مگر صاحبان خرد و عقل.»

## معناى حکمت که در قرآن کریم وارد شده است‌

 حضرت اُستادنا العلاّمة در «تفسیر» گفته‌اند: حِکْمَة با کسره حاء، بر وزن فِعْلَة براى بیان نوع است؛ که دلالت دارد بر نوع معنى. و بنابراین معناى حکمت، نوعى از إتقان و محکم کردن است؛ و یا نوعى از أمر محکم متقن که در آن رخنه و شکاف و فتورى یافت نمى‌شود. و غالباً در استعمالات، به معلومات عقلیّۀ حقّۀ صادقه که أبداً قابل بطلان و کذب نیست؛ گفته مى‌شود. و بنابراین حکمت عبارت است از قضایاى حقّۀ مطابق واقع از آن جهت که سعادت انسان را شامل است، مانند معارف حقّۀ إلهیّه در مبدأ و معاد، و معارفى که حقایق عالم طبیعت را از آن جهت که با سعادت بشر مساس دارد روشن مى‌کند، مانند حقایق‌

فطریّه که أساس تشریعات دینیّه و أحکام إلهیّه هستند.[[377]](#footnote-377)

 و بر همین أصل است که حکماى الهى گفته‌اند: الْحِکْمَةُ هُوَ الْعِلْمُ بِحَقَایِقِ الأشْیَاءِ عَلَی قَدْرِ الطَّاقَةِ الْبَشَرِیَّةِ «حکمت عبارت است از علم به حقایق أشیاء، به قدر طاقت و ظرفیّت بشر.» و یا گفته‌اند: الْحِکْمَةُ صَیْرُورَةُ الإنْسَانِ عَالَمًا عَقْلِیًّا مُضَاهِیًا لِلْعَالَمِ الْخَارِجِیِّ «حکمت آنست که دانش إنسان به پایه‌اى برسد، که همانند موجودات عالم خارج، إنسان در ذهن و قواى عقلیّه و تفکیر و مشاهدات قلبیّه؛ عالمى از معلومات گردد.»

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم طبق آیات شریفۀ قرآن مجید، معلّم حکمت به اُمَّت بوده‌اند؛ و یگانه شاگرد این مکتب، حضرت مولى الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که آن‌قدر از حکمت سرشار بود که در بعضى از مواقع خود رسول خدا به تعجّب مى‌آمدند؛ و از وفور علم و درایت او مبتهج و مسرور مى‌شدند. چنانکه در «مسند» أحمد حنبل با سلسلۀ سند متّصل خود، روایت کرده است؛ از حمید بن عبد الله بن یزید مدنى که: إنَّهُ ذُکِرَ عِنْدَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَضَاءٌ قَضَی بِهِ عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ علیه السّلام فَأعْجَبَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ قَالَ: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَ الْحِکْمَةَ فَیَنَا أهْلَ الْبَیْتِ.[[378]](#footnote-378)

 «چون در نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، قضاوتى را که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در موردى نموده بودند؛ بازگو شد؛ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به شگفت درآمدند و گفتند: حمد و سپاس از آن خداوندى است که حکمت را در ما أهل البیت قرار داد.»

 و خوارزمى: موفّق بن أحمد، با سند متّصل خود روایت کرده است، از زید العمى، از أبوصدیق ناجى، از أبوسعید خُدْرىّ که او گفت: قَالَ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنَّ أقْضَی اُمَّتی عَلِیُّ بْنُ أبیطَالِبٍ.[[379]](#footnote-379)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: به درستى که راستین‌ترین و استوارترین اُمَّت من در قضاوت علىّ بن أبی‌طالب است.»

 و همچنین خوارزمى با سند متّصل خود روایت کرده است از سلمان، از رسول‌

خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم که گفت:

 أعْلَمُ اُمَّتِی مِنْ بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ.[[380]](#footnote-380)

 «داناترین و دانشمندترین اُمَّت من پس از من علىّ بن أبی‌طالب است.»

 تا دل انسان منوّر به نور خدائى نشود و به أسرار عالم خارج مطّلع نگردد؛ و واقعیّت ملکى و ملکوتى را آن‌چنان‌که باید درنیابد؛ و ادراک نکند؛ نمى‌تواند حکم به حقّ در تمام امور بنماید؛ و قضاوت به حقّ در تمام مسائل و موارد بکند. خداوند سبحانه و تعالى به حضرت داود على نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام، خطاب مى‌کند که:

 يَا دَاوُدُ إنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الأرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لاَ تَتَّبِعِ الْهَوَي فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللهِ إنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ.[[381]](#footnote-381)

 «اى داود! ما تو را در روى زمین خلیفه و جانشین و نمایندۀ خود نمودیم، و بنابراین در میان مردم به حقّ حکم کن! و از هوى پیروى مکن! زیرا که هواى نفس تو را از راه خدا گمراه مى‌کند. و حقّاً آن کسانى که از راه خدا گمراه شده‌اند، از براى ایشان عذاب شدیدى است، به علّت آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند.»

 در اینجا مى‌بینیم خداوند حکم به حقّ را مترتّب بر خلافت نموده است؛ و تا این خلافت إلهیّه متحقّق نگردد؛ حکم به حقّ صادر نمى‌شود. و هر کس از خلافت إلهیّه سرپیچد؛ و از هواى نفس أمّاره متابعت کند، گم و گمراه مى‌شود؛ و دریچه‌اى از عالم نور به سوى وى گشوده نخواهد شد، زیرا نسیان و فراموشى خدا و روز قیامت، راهى است ضدّ راه خلافت إلهیّه که لازمه‌اش بیدارى و هشیارى و تنبّه و عرفان و تعهّد و مسئولیّت و عمل بر طبق برنامه عبودیّت است.

## علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام همانند آدم بود، و پیامبر او را أقضاى امّت دانست‌

 روایات و أحادیثى که از طریق خاصّه و عامّه، در تفرّد أمیرالمؤمنین علیه السّلام، در

قضاوت و حکم به حقّ و سرشارى او در علم و عرفان است، تحقیقاً قابل إحصاء نیست.

 حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام مى‌گویند: لَیْسَ أحَدٌ یَقْضِی بِقَضَاءٍ یُصِیبُ فِیهِ الْحَقَّ إلاَّ مِفْتَاحُهُ قَضَاءُ عَلِیٍّ علیه السّلام.

 «هیچکس نیست که قضاوتى و حکمى بنماید، که در آن حکم و قضاوت به حقّ و واقعیّت برسد؛ مگر آنکه کلید آن قضاوت و حکم، قضاوت و حکم علىّ علیه السّلام است.»

 از کتاب «فضائل الصّحابة» أبومظفّر سَمْعانى، از عبد الرحمن بن أبى قبیصة، از پدرش، از ابن عبّاس، روایت است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: عَلِیٌّ أقْضَی اُمَّتِی فَمَنْ أحَبَّنی فَلْیُحِبَّهُ فَإنَّ الْعَبْدَ لاَ یَنَالُ وَلاَیَتی إلاَّ بِحُبِّ عَلِیٍّ علیه السّلام.[[382]](#footnote-382)

 «علىّ در میان تمام اُمَّت من، قضاوتش صحیحتر و استوارتر است؛ پس کسى که مرا دوست دارد، باید او را دوست داشته باشد، چون بنده به ولایت من نمى‌رسد مگر از راه محبّت علىّ علیه السّلام.»

 و از «مسند» أحمد حنبل با سند متّصل خود از یحیى بن سعید، از مسیّب روایت است که کَانَ عُمَرُ یَتَعَوَّذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَهَا أبُوالْحَسَنِ علیه السّلام.[[383]](#footnote-383)

 «روش و دأب عمر این بود که: در مشکله‌اى که پیش مى‌آمد؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام نبودند؛ به خدا پناه مى‌برد.»

 و از موفّق بن أحمد خوارزمى با سند متّصل خود، از یحیى بن سعید از مسیّب، روایت است که: سَمِعْتُ عُمَرَ یَقُولُ: اللهُمَّ لاَ تُبْقِنِی لِمُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَهَا ابْنُ ـ أبی‌طالبٍ [علیه السّلام] حَیًّا.[[384]](#footnote-384)

 «از عمر شنیدم که مى‌گفت: بار پروردگار من! مرا در مشکله‌اى که پیش آید؛ و پسر أبوطالب نباشد؛ زنده مگذار!»

 و نیز از خوارزمىّ، با إسناد خود از أبُودَرْدَا، روایت مى‌کند که مى‌گفت: عُلماء سه نفرند: مردى در شام است؛ و مراد از او خودش بوده است؛ و مردى در کوفه است یعنى عَبْدُاللهُ بْنُ مَسْعُود؛ و مردى در مدینه است؛ یعنى عَلِىّ. آن که در شام است در بعضى از مسائل رجوع مى‌کند به آن که در کوفه است؛ و آن که در کوفه است رجوع مى‌کند به آن که در مدینه است؛ و آن که در مَدِینه است به هیچکس رجوع نمى‌کند و مسئله‌اى را از کسى نمى‌پرسد.

 و نظیر این أحادیث بسیار است که از عامّه وارد شده است و آنها را إبراهیم بن محمّد حَمُّوئی در «فرائد السمطین» آورده است.[[385]](#footnote-385)

 حَاکِم حَسْکانِیّ، و جَلاَل الدِّین سُیُوطی با سند متّصل خود روایت نموده‌اند از أبُو رَاشِد حَبْرانی، از أبُوحَمْراء، از أبوحمراء که او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: مَنْ أرَادَ أنْ یَنْظُرَ إلَی اأدَمَ فِی عِلْمِهِ، وَ إلَی نُوحٍ فِی فَهْمِهِ، وَ إلَی إبْراهِیم فِی حِلْمِهِ، وَ إلَی یَحْیَی فِی زُهْدِهِ، وَ إلَی مُوسَی فِی بَطْشِهِ فَلْیَنْظُرْ إلَی عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ.[[386]](#footnote-386)

 «کسى که بخواهد به آدم نگاه کند در علم او؛ و به نوح در فهم و درایت او؛ و به إبراهیم در بردبارى و صبر او؛ و به یحیى در زهد او، و به موسى در گرفتن و به شدّت کوبیدن و خرد کردن او؛ پس باید نگاه کند به عَلِیُّ بْنُ أبیطالِب‌.»

 و نیز سیوطىّ، از أبوراشد حمّانى، از أبوهارون عبدى، از أبوسعید خُدرى روایت کرده است که او گفت:

 کُنَّا حَوْلَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: فَأقْبَلَ عَلِیُّ بْنُ ابِیطَالِبٍ، فَأدَامَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم النَّظَرَ إلَیْهِ ثُمَّ قَالَ: مَنْ أرَادَ أنْ یَنْظُرَ إلَی أدَمَ فِی عِلْمِهِ وَ إلَی نُوحٍ فِی حُکْمِهِ، وَ إلَی إبْرَاهِیمَ فِی حِلْمِهِ؛ فَلْیَنْظُرْ إلَی هَذَا. وَاللهُ أعْلَمُ.[[387]](#footnote-387)

 «ما دور تا دور رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بودیم که ناگاه علىّ بن أبی‌طالب روى آورد. در این حال رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم یک نگاه طولانى و درازى به وى کرد و گفت: هر کس بخواهد به آدم در علمش، و به نوح در حُکمش، و به إبراهیم در حلمش نظر افکند؛ باید به این مرد نظر افکند. و الله اعلم.»

## علوم أمیرالمؤمنین علیه السّلام، قابل قیاس با علوم جمیع مردم نیست‌

 ابن عَسَاکِر با دو سند متّصل خود روایت مى‌کند از ابن شِبْرَمَه که او مى‌گفت:

 مَا کَانَ أحَدٌ یَقُولُ عَلَی الْمِنْبَرِ: «سَلُونی» [عَنْ] مَا بَیْنَ اللَّوْحَیْنِ إلاَّ عَلِیُّ بْنُ أبی‌طالبٍ [علیه السّلام] حَیًّا.[[388]](#footnote-388)

 «هیچ فردى از افراد بشر در فراز منبر نگفت: از من بپرسید از آنچه ما بین دو لوح است؛ مگر علىّ بن أبی‌طالب.»

 و مراد از دو لوح، لوح محفوظ و لوح محو و إثبات است؛ یعنى عالم قضاءِ کلیّه و حتمیّۀ إلهیّه، و عالم تقدیر و قضاء جزئیّۀ إلهیّه؛ یعنى از تمام وقایع ما کان و ما یکون إلى یوم القیمة؛ و از عالم ملکوت أعلى و ملکوت سفلى.[[389]](#footnote-389)

 و نیز با سند متّصل خود از سعید بن مسیّب روایت کرده است که او گفت:

 لَمْ یَکُنْ أحَدٌ مِنْ أصْحَابِ النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: «سَلُونِی» إلاَّ عَلِیٌّ.[[390]](#footnote-390)

 «هیچ یک از اصحاب رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم نگفتند: سلونى مگر علىّ.»

 و نیز با سند متّصل خود از عمیر بن عبد الله روایت مى‌کند که او گفت: خَطَبَنَا عَلِیُّ [بنُ أبی‌طالب‌] عَلَی مِنْبَرِ الْکُوفَةِ؛ فَقَالَ: أیُّهَا النَّاسُ سَلُونی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی‌! فَبَیْنَ الْجَنْبَیْنِ مِنِّی عِلْمٌ جَمٌّ.[[391]](#footnote-391)

 «علىّ بن أبی‌طالب در بالاى منبر کوفه براى ما خطبه خواند؛ و در آن خطبه گفت: اى مردم! بپرسید از من قبل از آنکه مرا در میان خود نیابید! بدانید که در میان دو پهلوى من علم فراوان و سرشارى أنباشته شده است!»

 و نیز با سند متّصل خود، از ضحّاک، از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت: قُسِّمَ عِلْمُ النَّاسِ خَمْسَةً أجْزَاءٍ؛ فَکَانَ لِعَلِیٍّ مِنْهَا أرْبَعَةُ أجْزَاءٍ؛ وَ لِسَائِرِ النَّاسِ جُزْءٌ؛ وَ شَارَکَهُمْ عَلِیٌّ فِی الْجُزْءِ؛ فَکَانَ أعْلَمَ بِهِ مِنْهُمْ. و عن سعید بن جبیر عن ابن عبّاس:

 قَالَ: إنَّا إذَا ثَبَتَ لَنَا الشَّئٌ عَنْ عَلِیٍّ؛ لَمْ نَعْدِلْ بِهِ إلَی غَیْرِهِ.[[392]](#footnote-392)

 «علوم تمام أفراد بشر به پنج قسمت تقسیم شده است: تنها براى علىّ چهار قسمت از آن است؛ و براى سایر مردم یک قسمت، و در عین حال علىّ در آن یک قسمت نیز با مردم شریک است؛ و از آنها نیز أعلم است.»

 «و از سعید بن جبیر، از ابن عبّاس روایت است که گفت: براى ما چنانچه مطلبى و حکمى از علىّ مسلّم شود، که از اوست؛ أبدا عدول به غیر آن نمى‌نمائیم.»

 و نیز با سند متّصل خود از عِکْرمه از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت: إذَا بَلَغَنَا شَیْءٌ تَکَلَّمَ بِهِ عَلِیٌّ مِنْ فُتْیًا أوْ قَضَاءٍ وَ ثَبَتَ؛ لَمْ نُجَاوِزْهُ إلَی غَیْرِه‌.[[393]](#footnote-393)

 «چون به ما برسد که على در فتوائى و یا در قضائى سخنى گفته است؛ و این مطلب مسلّم شود، ما از سخن او عدول به غیر او نمى‌کنیم.»

 و نیز با سند خود آورده است که عِکْرمه از ابن عبّاس حدیث مى‌کرد که او مى‌گفت: إذَا حَدَّثَتْنَا ثِقَةٌ عَنْ عَلِیٍّ یَقِینًا لاَ نَعْدُوهَا.[[394]](#footnote-394)

 «زمانى که مرد موثّقى از علىّ براى ما حدیثى بیان کند؛ و بر گفتار او قطع‌

حاصل شود، ما از حدیث على تجاوز نمى‌کنیم.»

 ما در همین مجلّد از امام‌شناسى در درس ١٥٣ تا درس ١٥٦ آوردیم که: روایات متواترى معنىً وارد است بر آنکه رسول خدا فرمود: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و بنابر تفسیر آیۀ مبارکه قرآن که: وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها مراد از أبواب، أئمّۀ طاهرین و در رأس آنها أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهم أجمعین هستند که فقطّ و فقطّ باید از ایشان أخذ علم نمود، و بدان علم عمل کرد. ایشانند که آبشخوار آب صافى و گوارا و مفیدند؛ و أمّا اخذ علم از دیگران، أخذ علم نیست، أخذ جهل و گمراهى و غىّ و ضلالت است، أخذ صَدید و قَیْح و چرک دوزخ است. این گونه أخذها نه تنها آدمى را سیراب نمى‌کند؛ بلکه به مرض و تشنگى و صداع او مى‌افزاید؛ تا او را بکشد.

## خطبه نهج البلاغه در لزوم پیروى از أبواب مدینه علم‌

 حضرت مولى الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در «نهج البلاغة» مى‌فرمایند:

 وَ نَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِیبِ بِهِ یُبْصِرُ أمَدَهُ؛ وَ یَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ.

 دَاعٍ دَعَا؛ وَ رَاعٍ رَعَی‌؛ فَاسْتَجِیبُوا لِلدَّاعِی وَاتَّبِعُوا الرَّاعِیَ!

 قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ، وَ أخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ. وَ أرَزَ[[395]](#footnote-395) الْمُؤمِنُونَ وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُکَذِّبُونَ. نَحْنُ الشِّعَار وَ الأصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَ الأبْوَابُ.

 لاَ تُؤتَی الْبُیُوتُ إلاَّ مِنْ أبْوَابِهَا. فَمَن أتَاهَا مِنْ غَیْرِ أبْوَابِهَا سُمِّیَ سَارِقًا.

 (مِنْهَا) فِیهِمْ کَرَائمُ الْقُرْانِ، وَ هُمْ کُنُوزُ الرَّحْمَنِ، إن نَطَقُوا صَدَقُوا وَ إنْ صَمَتُوا لَمْ ـ یُسْبَقُوا.

 فَلْیَصْدُقْ رَائِدٌ أهْلَهُ! وَلْیُحْضِرْ عَقْلَهُ، وَلْیَکُنْ مِنْ أبْنَاءِ الأخِرَةِ فَإنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَ إلَیْهَا یَنْقَلِبُ. فَالنَّاظِرُ بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصَرِ یَکُونُ مُبْتَدَاُ عَمَلِهِ أنْ یَعْلَمَ أعَمَلُهُ عَلَیْهِ أمْ لَهُ؟!

 فَإنْ کَانَ لَهُ مَضَی فِیهِ، وَ إنْکَانَ عَلَیْهِ وَقَفَ عَنْهُ. فَإنَّ الْعَامِلَ بِغَیْرِ عِلْمٍ کَالسَّائِرِ عَلَی غَیْرِ طَرِیقٍ، فَلاَ یَزِیدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِیقِ إلاَّ بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ. وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ کَالسَّائِرِ عَلَی الطَّرِیقِ الْوَاضِحِ.

 فَلْیَنْظُرْ نَاظِرٌ أسَائِرٌ هُوَأمْ رَاجِعٌ. وَاعْلَمْ أنَّ لِکُلِّ ظاهِرٍ بَاطِنًا عَلَی مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ، وَ مَا خَبُثَ ظَاهِرُهُ خَبُثَ بَاطِنُهُ. وَ قَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنَّ اللهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ وَ یُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَ یُحِبُّ الْعَمَلَ وَ یُبْغِضُ بَدَنَهُ.

 وَ اعْلَمْ أنَّ لِکُلِّ عَمَلٍ نَبَاتًا وَ کُلُّ نَبَاتٍ لاَ غِنیً بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِیَاهُ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا طَابَ سَقْیُهُ طَابَ غَرْسُهُ وَ حَلَتْ ثَمَرَتُهُ، وَ مَا خَبُثَ سَقْیُهُ خَبُثَ غَرْسُهُ وَ أمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ.[[396]](#footnote-396)

 «و مرد عاقل و خردمند با دیده چشم دل خود، عاقبت کار خود را مى‌بیند؛ و نشیب و فراز خود را درمى‌یابد. دعوت‌کننده‌اى دعوت کرد، و رعایت‌کننده‌اى دعوت وى را رعایت نمود (کنایه از رسول خدا و خود آن حضرت است) پس شما گوش به کلام دعوت‌کننده فرا دارید؛ و بشنوید و إطاعت کنید، و از رعایت‌کنندۀ او پیروى نمائید!

 آن جماعت در دریاهاى فتنه‌ها فرو رفتند؛ و بدعت‌ها را گرفتند؛ و سنّت‌ها را ترک کردند. و مؤمنان به انزوا و گوشه‌نشینى کشیده شدند؛ و گمراهان و تکذیب‌کنندگان به نطق و سخن درآمدند. مائیم نزدیکترین أفراد به رسول خدا، همانند لباس زیرین او که بر بدنش مُلْصق و متّصل است؛ و مائیم أصحاب رسول خدا، و مائیم خزانه‌داران وحى و أحکام و اسرار رسول خدا، و مائیم درهاى ورود به رسول خدا؛ هرگز در خانه‌ها داخل نشوند مگر از درهاى آنها، زیرا که هر کس در خانه‌ها داخل شود از غیر درهاى آنها، دزد نامیده مى‌شود!

 (و از این خطبه است) درباره أهل بیت رسول خدا، آیه‌هاى کریمۀ قرآن نازل شده است؛ و ایشانند گنجهاى خداوند رحمن. اگر لب به سخن بگشایند، راست مى‌گویند؛ و اگر ساکت بمانند، کسى نمى‌تواند از ایشان پیشى گیرد و سخنى بگوید. (یعنى مقام متانت و رصانت آنها به قدرى است که حتّى در حال سکوت‌

هم، در مقابل آنها سخن صحیح و استوارى معقول نیست؛ و لهذا کسى را جرأت بر کلام نیست.)

 اینک شخص رائد که از جانب قافله و قبیله در بیابان براى جستجوى آب و گیاه مى‌رود، که قافله را خبردار کند؛ باید در وقت بازگشت خود، به أهلش راست بگوید؛ و عقل و فهم خود را إحضار کند (یعنى شما که از شهرهاى مختلف در اینجا گرد آمده، و خطبۀ مرا مى‌شنوید؛ در حکم رائدى مى‌باشید که از طرف قومش، براى طلب حقیقت و معنویّت آمده است؛ شما در وقت مراجعت به قوم و قبیلۀ خود، راست بگوئید؛ و آنچه از ما مى‌بینید بدون کم و زیاد بیان کنید!)

 و باید از فرزندان آخرت باشد این شخص رآئد؛ زیرا که از آنجا آمده است؛ و بدانجا منقلب مى‌شود و برمى‌گردد.

 بنابراین کسى که با چشم دل إدراک مى‌کند و با چشم سر به کار مى‌افتد، و وارد عمل مى‌شود، در ابتداى عمل خود باید بداند و بفهمد که: آیا این عمل او بر ضرر اوست یا به منفعت او؟ اگر عملش به نفع او باشد، به کار خود إدامه دهد؛ و اگر بر ضرر او باشد؛ باید توقّف کند و دست نگهدارد، زیرا که عمل‌کنندۀ بدون علم همچون رونده‌اى است در غیر راه مقصود؛ که هر چه بیشتر برود و زیادتر راه طى کند، بُعْد و دورى او از راه مقصود، موجب زیادى بُعد او از نیاز و احتیاج او مى‌گردد. أمّا کسى که با علم و بینش عمل کند، مانند کسیست که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود مى‌رسد. اینک باید شخص حرکت‌کننده، نظر کند و ببیند که: آیا به سوى مقصد مى‌رود؛ و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمى‌دارد، و بازگشت مى‌کند؟

 بدان که براى هر ظاهرى یک مثال و مُشابهى در باطن آنست. آنچه ظاهرش نیکو و پاکیزه باشد، باطنش نیکو و پاکیزه است. و آنچه ظاهرش پلید و زشت باشد، باطنش پلید و زشت است.

 و حقّاً رسول خدا که صادق است ـ درود باد بر او و بر آل او ـ گفته است: خداوند چه بسا بنده‌اى را دوست دارد، ولى عمل وى را مبغوض دارد؛ و چه بسا عمل وى را دوست دارد؛ و خود او را مبغوض دارد.

 و بدان که هر عملى نباتى دارد که بدان وسیله رُشْد مى‌کند؛ و هر نبات و رشد کرده‌اى از آب بى‌نیاز نیست. و آبها مختلف مى‌باشند. هر نباتى که آب به آن خوب برسد، و آبش خوب باشد؛ کشت آن نبات نیکو و پاکیزه است، و میوۀ آن شیرین است. و هر نباتى که آب و آبیارى آن خوب نباشد، و خراب و زشت باشد، کشت آن نیز پلید و خراب است، و میوۀ آن تلخ است.»

 حضرت در این خطبه مى‌فرماید، مخالفین ما که ضالّین و مکذّبین هستند؛ جلو افتادند و جلودار دسته و قافله شدند؛ و مؤمنان ناچار در کُنج تنهائى و غربت خزیدند، تربیتى که آنها مردم را مى‌نمایند؛ تربیتى است ناشى از نفوس خبیثۀ ایشان که به ضلالت و تباهى مى‌کشد؛ و استعدادها را ضایع و خراب مى‌نماید؛ همچون آب عفن و شور و تلخى که به زراعت دهند؛ ثمرۀ آن فاسد و خراب مى‌شود. اى مردم! مائیم آل محمّد که قرآن دربارۀ ما نازل شده است! مائیم که علم ما صافى و بى‌غلّ و غشّ است؛ و از معدن نور و تجرّد و عرفان است! اگر شما از این علم متابعت کنید، عمل شما صحیح و شما را به مقصد مى‌رساند؛ و اگر نکنید عمل شما باطل و شما در ضدّ راه مقصود به حرکت آمده؛ و روز به روز از مقصود دورتر خواهید شد؛ و پیوسته در جهت عکس راه سعادت گام برمى‌دارید؛ و هیهات آنکه بوئى از وجدان و إنصاف و حقیقت و عبودیّت و ایثار و عرفان و توحید به مشام شما خورد.

 إى مردم هر کس علم را از غیر ما بیاموزد؛ مانند کسى است که از دیوار و بام ـ بدون دَرِ آن ـ وارد خانه شود. چنین کسى دزد به شمار مى‌آید؛ نه طالب علم. او را مى‌گیرند، و زندان مى‌کنند، و دستش را مى‌برند، و أبداً و أبداً از بهره‌ها و مزایاى درون خانه متمتّع نخواهد شد.

 ابن أبى الحدید[[397]](#footnote-397) در شرح این خطبه گفته است: مراد از خَزَنَه و أبْوَاب که آن‌

حضرت خودش را خزانه‌دار و دَرِ ورودى به حرم خدا و رسول خدا شمرده است؛ ممکن است خَزَنۀ علم و أبْوَاب عِلم باشد؛ به جهت گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم:

 «أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَأتِ الْبَابَ».

 و گفتار دیگر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم درباره او که خَازِنُ عِلْمِی «على گنج‌آور و خزینه‌کنندۀ علم من است.» و دربار دیگر گفته است: عَیْبَةُ عِلْمِی «علىّ صندوق علم من است.»

 و ممکن است مراد آن حضرت خزینه‌دار بهشت، و درهاى بهشت باشد. یعنى کسى داخل بهشت نمى‌گردد مگر به ولایت ما برسد؛ زیرا درباره علىّ خبر مشهور و شایع و مستفیض آمده است که: إنَّهُ قَسِیمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ یعنى: «حقّاً على قسمت‌کنندۀ آتش و بهشت است».

 و أبُوعُبَیْدَة هَرَویّ در کتاب «جَمع بین الْغَرِیبَیْن» گفته است: جماعتى از أئمّۀ عربیّت این کلام را بدین گونه تفسیر کرده‌اند که: چون دوستدار علىّ از أهل بهشت است؛ و دشمن علىّ از أهل آتش است؛ گویا علىّ به این اعتبار قسمت‌کنندۀ آتش و بهشت است. أبُوعُبَیْد مى‌گوید: أمّا غیر این جماعت مى‌گویند: علىّ با نفس خود در حقیقت و واقع أمر قسمت‌کنندۀ آتش و بهشت است. گروهى را داخل در بهشت مى‌کند؛ و گروهى را داخل در جهنّم.

 ابن أبى الحدید مى‌گوید: این معناى أخیر را که أبُوعُبَید آورده است، مطابق أخبارى است که در این باب وارد شده است؛ علىّ به آتش مى‌گوید: هَذَا لِی ‌

فَدَعِیهِ! وَ هَذَا لَکِ فَخُذِیهِ!

 «این ولىّ و دوستدار من، از براى من است؛ او را واگذار! و این از براى توست؛ او را بگیر!»

 و سپس أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیان کرده است که در خانه‌ها نمى‌توان داخل شد مگر از درهاى آنها.

 خداوند تعالى مى‌گوید: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى‌ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها.[[398]](#footnote-398)

 «نیکى و خوبى آن نیست که شما در خانه‌ها از پشت آنها وارد شوید! و لیکن نیکى و کار صواب براى کسى است که تقواى إلهى را پیشه سازد؛ و درْ خانه از درهاى آنها وارد شوید!»

 و پس از این علىّ علیه السّلام گفته است: کسى که در خانه‌ها از غیر در آنها داخل شود؛ دزد نامیده مى‌شود. و این گفتار حقّ است ظاهراً و باطناً. أمّا ظاهرا به علّت آنکه کسى که خود را از دیوارهاى خانه‌ها بالا بکشد تا بخواهد به سقف برسد؛ دزد نامیده مى‌شود. و أمّا باطناً به علّت آنکه کسى که طلب علم نماید از غیر استاد مُحَقّق؛ از درش وارد نشده است؛ پس او شبیه‌ترین کسى به دزد است.[[399]](#footnote-399)

## بیست و چهار خبر از ابن أبى الحدید در فضائل اختصاصى أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 ابن أبى الحدید در اینجا فصل مُشْبعی از «مناقب» و «محامد» و «فضائل» امیر المؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده است؛ و بسیارى از أحادیث مسلّمه‌اى را که راجع به آن حضرت از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد شده است نیز آورده است؛ و ما گر چه بسیارى از این أحادیث را در طىّ دورۀ امام‌شناسى آورده‌ایم؛ و روى آن بحث نموده‌ایم؛ و لیکن چون او تمام آنها را در اینجا جمع نموده و دسته کرده، و به بیست و چهار روایت متقن از مصادر سنّى مذهب روایت کرده است؛ سزاوار است ما نیز عین مطالب او را، و پس از آن این بیست و چهار حدیث نفیس را عیناً بیاوریم؛ و به ترجمۀ آن بدون شرح اکتفا کنیم. او این‌طور ذکر کرده است:

 ذِکْرُ الأحَادِیثِ وَالأخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِی فَضَائِلِ عَلِیٍّ.

 «بدانکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام اگر فرضاً به خود ببالد و فخر کند؛ و در شمردن مناقب و فضائل خود، با خصوص آن فصاحتى که خداوند تعالى به او عنایت نموده است، مبالغه کند؛ و تمام فصحاى عرب بدون استثناء، در این تعریف و تحمید، با او همزبان شده و او را یارى و مساعدت کنند؛ مع‌ذلک به عُشرى از أعشار آنچه را که رسول راستگو صلوات الله علیه در أمر او گفته و زبان گشوده است؛ نمى‌توانند برسند. و منظور من، أخبار و روایات شایعه و عامّه‌اى که إمامیّه با آنها استدلال و احتجاج بر إمامت وى مى‌کنند؛ همچون حدیث غدیر، و حدیث منزله، و قصّه برائت، و خبر مناجات، و قصّۀ خیبر، و خبر دعوت عشیره به دَارْ در مکّه در ابتداى دعوت، و نحو ذلک نیست.

 بلکه مقصود من، أخبار خاصّه‌ایست که أئمّۀ حدیث درباره او از رسول خدا روایت کرده‌اند: آن أخبارى که أقلّ قلیل و کوچک‌ترین چیزى از آن دربارۀ غیر او روایت نشده است، و من از آن روایات چیز کم و مختصرى را بیان مى‌کنم از آنچه را که علماءِ حدیث بیان کرده‌اند، آن علمائى که مُتَّهَم به تشیّع و ولایت او نیستند و بیشتر آنها قائل به تفضیل غیر او بر او مى‌باشند؛ زیرا أحادیث اینها دربارۀ فضائل او سکون نفس و آرامش مى‌آورد که احادیث غیر آنها نمى‌آورد.

 خبر أوَّل‌: یَا عَلِیُّ! إنَّ اللهَ قَدْ زَیَّنَکَ بِزِینَةٍ لَمْ یُزَیِّنِ الْعِبَادَ بِزِینَةٍ أحَبَّ إلَیْهِ مِنْهَا، هِیَ زِینَةُ الأبْرَارِ عِنْدَاللهِ تَعَالَی‌: الزُّهْدُ فِی الدُّنْیَا، جَعَلَکَ لاَ تَرْزَاُ مِنَ الدُّنْیَا شَیْئًا، وَ لاَ تَرْزَاُ الدُّنیَا مِنْکَ شَیْئًا؛ وَ وَهَبَ لَکَ حُبَّ الْمَسَاکِینِ، فَجَعَلَکَ تَرْضَی بِهِمْ أتْبَاعًا، وَ یَرْضَوْنَ بِکَ إمَامًا.[[400]](#footnote-400)

 «اى علىّ! حقّاً خداوند ترا به زینتى زینت داده است، که بندگان خود را به زینتى پسندیده‌تر از این زینت در نزد او، زینت نداده است! این زینت، زینت أبرار است نزد خداى تعالى: زُهْد در دنیا. ترا طورى قرار داده است که چیزى از دنیا را نمى‌گیرى و به خود نمى‌بندى؛ و دنیا هم چیزى از ترا نمى‌گیرد و به خود

نمى‌بندد، و خداوند به تو دوستى و محبت مساکین را بخشیده است؛ و بنابراین ترا طورى قرار داده است که مى‌پسندى آنها پیروان تو باشند؛ و مساکین نیز مى‌پسندند که تو إمام ایشان باشى!

 این روایت را أبونُعَیْم‌‌[[401]](#footnote-401) در کتاب معروف خود به «حِلْیَةُ الأوْلِیَاء» ذکر کرده‌

است؛ و أبوعبد الله أحمد بن حنبل در مُسْنَد خود این عبارت را إضافه دارد که:

 فَطُوبَی لِمَنْ أحَبَّکَ وَ صَدَّقَ فِیکَ! وَ وَیْلٌ لِمَنْ أبْغَضَکَ وَ کَذَّبَ فِیکَ!

 «پس خوشا به حال آن که ترا دوست داشته باشد؛ و درباره تو تصدیق کند آنچه وارد شده است از آیات قرآن و گفتار جبرائیل و گفتار رسول خدا؛ و بدا به حال کسى که ترا مبغوض داشته باشد؛ و آنچه را دربارۀ تو وارد شده است تکذیب نماید.»

 خبر دوّم: پیامبر به واردین از قبیلۀ ثقیف گفت: لَتُسْلِمُنَّ أو لأَبْعَثَنَّ إلَیْکُمْ رَجُلًا مِنِّی ـ أو قَالَ: عَدِیلَ نَفْسِی ـ فَلَیَضْرِبَنَّ أعْنَاقَکُمْ وَ لَیَسْبِیَنَّ ذَرَارِیَکُمْ، وَ لَیَأخُذَنَّ أمْوَالَکُمْ.

 «شما اسلام بیاورید؛ و گرنه مى‌فرستم به سوى شما مردى را که از من است ـ یا آنکه گفت: همتاى نفس من است ـ او البتّه گردن‌هاى شما را مى‌زند، و البتّه ذرارى شما را أسیر مى‌کند، و البته أموال شما را أخذ مى‌نماید.»

 عمر مى‌گوید: من هیچوقت تمنّاى إمارت و حکومت را ننمودم مگر آن روز؛ و سینه خود را به جلو مى‌دادم به امید آنکه رسول خدا بگوید: هُوَ هَذَا آن مرد اینست! پیامبر روى خود را گردانید؛ و دست علىّ را گرفت و گفت: هُوَ هَذَا مَرَّتَیْن آن مرد اینست؛ آن مرد اینست!

 این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» ذکر کرده است، و أمّا در کتاب «فضائل علىّ» علیه السّلام این‌طور ذکر کرده است که رسول خدا گفت: لَتَنْتَهُنَّ یَا بَنِی وَلِیعَةَ[[402]](#footnote-402) أوْ لأبْعَثَنَّ إلَیْکُمْ رَجُلًا کَنَفْسِی‌، یُمْضِی فِیکُمْ أمْرِی‌؛ یَقْتُلُ الْمُقَاتِلَةَ وَ یَسْبی الذُّرِّیَّةَ!

 «اى پسران ولیعه! شما از کردار خود پشیمان مى‌شوید و دست از کارتان برمى‌دارید؛ و گرنه برمى‌انگیزم به سوى شما مردى را که مانند جان من است. أمر مرا در میان شما جارى مى‌کند؛ با جنگجویان شما مى‌جنگد؛ و ذرّیّۀ شما را أسیر مى‌کند.»

 أبوذر مى‌گوید: چیزى در این حال مرا به خود متوجّه ننمود، و به ترس نینداخت؛ مگر سردى کف دست عمر، که از پشت من بر کمر من نهاد، و گفت: مَنْ تَرَاهُ یَعْنِی‌؟ «در نظر تو منظور پیامبر از این مرد کیست؟!» أبوذرّ مى‌گوید: إنَّهُ لاَـ یَعْنِیکَ! و إنَّما یَعْنی خَاصِفَ النَّعْلِ؛ وَ إنَّهُ قَالَ: «هُوَ هَذَا».

 «رسول خدا ترا قصد نکرده است؛ بلکه آن کسى که نعل او را پینه مى‌زند، قصد کرده است. و گفته است: آن شخص، این مرد است.»

 خبر سوّم: إنَّ اللهَ عَهِدَ إلَیَّ فِی عَلِیٍّ عَهْدًا؛ فَقُلْتُ: یَا رَبِّ بَیِّنْهُ لِی‌!

 قَالَ: اسْمَعْ! إنَّ عَلِیًّا رَایَةُ الْهُدَی‌؛ وَ إمَامُ أولِیَآئی‌؛ وَ نُورُ مَنْ أطَاعَنِی‌؛ وَ هُوَ الْکَلِمَةُ الَّتِی ألْزَمْتُهَا الْمُتَقِینَ؛ مَنْ أحَبَّهُ فَقَدْ أحَبَّنِی‌؛ وَ مَنْ أطَاعَهُ فَقَدْ أطَاعَنِی‌!

 فَبَشِّرْهُ بِذَلِکَ! فَقُلْتُ: قَدْ بَشَّرْتُهُ یَا رَبِّ!

 فَقَالَ: أنَا عَبْدُاللهِ وَ فِی قَبْضَتِهِ؛ فَإنْ یُعَذِّبْنِی فَبِذُنُوبِی لَمْ یَظْلِمْ شَیْئًا؛ وَ إنْ یُتِمَّ لِی مَا وَعَدنِی فَهُوَ أولَی‌. وَ قَدْ دَعَوْتُ لَهُ؛ فَقُلْتُ: اللهُمَّ اجْلُ قَلْبَهُ وَاجْعَلْ رَبِیعَهُ الإیْمَانَ بِکَ!

 قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ ذَلِکَ؛ غَیْرَ أنِّی مُخْتَصُّهُ بِشَیْءٍ مِنَ الْبَلاَءِ لَمْ أخْتَصَّ بِهِ أحَدًا مِنْ أولِیَائی‌!

 فَقُلْتُ: أخِی وَ صَاحِبِی‌! قَالَ: إنَّهُ سَبَقَ فِی عِلْمی أنَّهُ لَمُبْتَلٍ وَ مُبْتَلیً‌[[403]](#footnote-403)

 «خداوند دربارۀ علىّ به من وصیّتى و سفارشى نموده و به مطلبى خبر داده است. به پیرو این سفارش، من گفتم: اى پروردگار من آن را براى من روشن کن!

 خداوند گفت: بشنو! حقّاً و تحقیقاً علىّ لِوا و پرچم هدایت است؛ و إمام و پیشواى أولیاى من است؛ و نور کسى است که از من پیروى کند؛ و اوست کلمۀ من که از حقایق و سرائر آگاه؛ آن کلمه‌اى که آن را ملازم مردمان باتقوى کرده‌ام. کسى که وى را دوست بدارد حقّاً مرا دوست داشته است؛ و کسى که از او إطاعت کند حقّاً از من إطاعت کرده است.

 اى پیغمبر! تو علىّ را بدین مطالب بشارت بده! پس از آن من گفتم: اى پروردگار من! من او را بشارت دادم؛ به پیرو بشارت من، علىّ گفت: من بندۀ خدا هستم و در کف دست و در مشت مشیّت و إرادۀ او مى‌باشم؛ اگر مرا عذاب کند؛ به گناهان من مرا گرفته است؛ و أبداً به من ستمى ننموده است؛ و اگر براى من آنچه را که وعده نموده است، تمام کند و به طور کامل ایفا نماید؛ باز هم خداوند به من سزاوارتر است از من؛ و اوست صاحب ولایت من!

 پیغمبر مى‌گوید: من براى علىّ دعا کردم و گفتم: بار پروردگارا! دل او را روشن کن؛ و بهار و ربیع و طراوت او را، ایمان به خودت قرار ده! خداوند گفت: من این را دربارۀ على کردم، و لیکن من او را به گونه‌اى از بلایا و فتن و امتحانات خود مبتلا مى‌کنم که اختصاص به او دارد؛ و هیچیک از أولیاى خودم را بدین گونه از بلایا اختصاص نداده‌ام!

 من گفتم: بار پروردگارا، آخر علىّ برادر من است؛ و همنشین و مصاحب من است! خداوند گفت: این جریانات، قضائیست که از علم من گذشته است؛ و قابل تغییر نیست! علىّ با ابتلائات شدید مواجه خواهد شد؛ و مردم نیز به واسطۀ علىّ در ابتلائات و امتحانات شدید خواهند افتاد.»

 این حدیث را أبونُعَیْم حافظ در «حِلْیَةُ اْلأوْلیاء» از أبوْبَرزَۀ أسلمى روایت کرده است؛ و سپس با سند دیگرى با عبارت دیگر از أنس بن مالک آورده است که: إنَّ رَبَّ الْعَالَمِینَ عَهِدَ فِی عَلِیٍّ إلَیَّ عَهْدًا أنَّهُ رَایَةُ الْهُدَی‌، وَ مَنارُ الإیمَانِ، وَ إمَامُ أوْلیائی‌، وَ نُورُ جَمِیعِ مَنْ أطَاعَنِی‌، إنَّ عَلِیًّا أمِینی غَدًا فِی الْقِیَامَةِ؛ وَ صَاحِبُ رَایَتی‌، بِیَدِ عَلِیٍّ مَفَاتِیحُ خَزَائِنِ رَحْمَةِ رَبِّی‌.

 «حقّاً و حقیقتاً پروردگار جهانیان دربارۀ علىّ، به من سفارش و توصیه‌اى نموده، و مطلبى را إبراز کرده است که: اوست پرچم هدایت؛ و منارۀ بلند نوربخش ایمان، و پیشوا و إمام أولیاى من، و نور تمام کسانى که مرا اطاعت مى‌کنند. حقّاً و حقیقتاً در فرداى قیامت علىّ است أمین من، و صاحب لواى من؛ در دست علىّ است کلیدهاى خزینه‌هاى رحمت پروردگار من.»

 خبر چهارم: مَنْ أرادَ أنْ یَنْظُرَ إلَی نُوحٍ عَزْمِهِ، وَ إلَی أدَمَ فِی عِلْمِهِ، وَ إلَی‌

إبرَاهِیمَ فِی حِلْمِهِ، وَ إلَی مُوسَی فِی فِطْنَتِهِ، وَ إلَی عِیسَی فِی زُهْدِهِ؛ فَلْیَنْظُرْ إلَی عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ.

 «هر کس بخواهد نظر کند به نوح در عزم و إراده و تصمیمش، و به آدم در علم و دانشش، و به إبراهیم در صبر و بردباریش، و به موسى در فهم و زیرکى و سرعت درایتش، و به عیسى در زهد و بى‌رغبتى او به دنیایش؛ باید نظر کند به علىّ بن أبی‌طالب.»

 این روایت را أحْمَد در «مُسْنَد»، و بَیْهَقِیّ در «صحیح» خود آورده است.

 خبر پنجم: مَنْ سَرَّهُ أنْ یَحْیَی حَیَاتی‌؛ وَ یَمُوت میتَتِی‌، وَ یَتَمَسَّکَ بِالْقَضِیبِ مِنَ الْیَاقُوتَةِ الَّتِی خَلَقَهَا اللهُ تَعَالَی بِیَدِهِ ـ ثُمَّ قَالَ لَهَا کُونِی فکَانَتْ ـ فَلْیَتَمَسَّکْ بِوَلآءِ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ.

 «کسى که خوشایند اوست همچون زندگى من زندگى کند؛ و همچون مردن من بمیرد؛ و چنگ زند به شاخه‌اى از یاقوتى که خداوند تعالى با دست خود آفریده است ـ و سپس به او گفته است: بوده باش! و آن شاخه بوده شده است ـ باید به وَلآءِ علىّ بن أبی‌طالب چنگ زند.»

 این روایت را حافظ أبُونُعَیْم در کتاب «حِلْیَة الأولیاء» روایت نموده است؛ و أبوعبد الله أحْمَد حَنْبَل در دو کتاب خود: «مُسند» و «فَضَائل علىّ بن أبی‌طالب» روایت کرده است. و عبارت أحمد چنین است:

 مَنْ أحَبَّ أنْ یَتَمَسَّکَ بِالْقَضِیبِ الأحْمَرِ الَّذِی غَرَسَهُ اللهُ فِی جَنَّةِ عَدْنٍ بِیَمِینِهِ، فَلْیَتَمَسَّکْ بِحُبِّ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ.

 «کسى که دوست دارد چنگ زند به شاخۀ قرمزى که خداوند با دست راست خودش در بهشت عدن کاشته است؛ باید به محبّت علىّ بن أبی‌طالب چنگ زند.»

 خبر ششم: وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ، لَوْ لاَ أنْ تَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أمَّتی فِیکَ مَا قَالَتِ النَّصَارَی فِی ابْنِ مَرْیَمَ؛ لَقُلْتُ الْیَوْمَ فِیکَ مَقَالًا لاَ تَمُرُّ بِمَلأٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ إلاَّ أخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَیْکَ لِلْبَرَکَةِ.

 «سوگند به آن که جان من در دست اوست، اگر طوائفى از اُمَّت من دربارۀ تو نمى‌گفتند آنچه را که طائفۀ نصارى درباره پسر مریم مى‌گویند؛ هر آینه امروز دربارۀ

تو سخنى مى‌گفتم که در أثر آن، تو از این پس بر هیچیک از جماعت مسلمانان عبور نمى‌کردى؛ مگر آنکه خاک زیر دو قدمت را براى برکت مى‌گرفتند و مى‌بردند.»

 این حدیث را أحْمَد بْن حَنْبَل در «مُسْنَد» ذکر کرده است.

 خبر هفتم: چون روز عرفه سپرى شد؛ در شب آن روز، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در میان مردم آمد و گفت: إنَّ اللهَ قَدْ بَاهَی بِکُمُ الْمَلاَئِکَةَ عَامَّةً وَ غَفَرَ لَکُمْ عَامَّةً؛ وَ بَاهَی بِعَلِیٍّ خَاصَّةً؛ وَ غَفَرَ لَهُ خَاصَّةً! إنِّی قَائِلٌ لَکُمْ قَوْلًا غَیْرَ مُحَابٍ فِیهِ لِقَرَابَتی‌: إنَّ السَّعِیدَ کُلَّ السَّعِیدِ حَقَّ السَّعِیدِ مَنْ أحَبَّ عَلِیًّا فِی حَیَاتِهِ وَ بَعْدَ مَوْتِهِ!

 «حقّاً خداوند به واسطۀ شما همگى، بر فرشتگان خود مباهات کرد؛ و شما همگى را مورد غفران و آمرزش خود نمود. و به واسطه علىّ به خصوص بر فرشتگان مباهات کرد؛ و او را به خصوصه مورد غفران خود کرد. من راجع به علىّ گفتارى را براى شما مى‌گویم! و این گفتار بر اثر انتصار و جانب‌دارى و مزیّت اختصاصى نیست که خویشاوندى و قرابت من با علىّ اقتضا کرده باشد: خوشبخت به تمام معنى، و خوشبخت که أنواع سعادت‌ها را در خود مجتمع ببیند، و خوشبخت آن که حقّ خوشبختى و واقعیّت و حقیقت معناى آن در او متحقّق باشد؛ کسى است که علىّ را در زمان حیات علىّ و پس از مرگ او دوست داشته باشد.»

 این حدیث را أبوعبد الله أحمد بن حَنْبَل در کتاب «فضائل علىّ علیه السّلام» ذکر کرده است؛ و در «مُسْنَد» نیز آورده است.

 خبر هشتم: روایتى است که أحمد بن حَنْبَل در دو کتاب مذکور آورده است که:

 أنَا أوَّلُ مَنْ یُدْعَی بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ؛ فَأقُومُ عَنْ یَمِینِ الْعَرْشِ فِی ظِلِّهِ؛ ثُمَّ اُکْسَی حُلَّةً. ثُمَّ یُدْعَی بِالنَّبِیّینَ بَعْضِهِمْ عَلَی أثَرِ بَعْضٍ. فَیَقُومُونَ عَنْ یَمِینِ الْعَرْشِ؛ وَ یُکْسَوْنَ حُلَلًا؛ ثُمَّ یُدْعَی بِعَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ لِقَرَابَتِهِ مِنِّی وَ مَنْزِلَتِهِ عِنْدِی‌؛ وَ یُدْفَعُ إلَیْهِ لِوَائی لِوَاءَ الْحَمْدِ؛ أدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ ذَلِکَ اللِّوَاءِ.

 ثُمَّ قَالَ لِعَلِیٍّ: فَتَسِیرُ بِهِ حَتَّی تَقِفَ بَیْنِی وَ بَیْنَ إبْرَاهِیمَ الْخَلِیلِ؛ ثُمَّ تُکْسَی

حُلَّةً وَ یُنَادِی مُنَادٍ مِنَ الْعَرْشِ: نِعْمَ الْعَبْدُ أبُوکَ إبْرَاهِیمُ! وَ نِعْمَ الأخُ أخُوکَ عَلِیٌّ! أبْشِرْ فَإنَّکَ تُدْعَی إذَا دُعِیتُ؛ وَ تُکْسَی إذَا کُسِیتُ، وَ تَحْیا إذَا حَیِیتُ!

 «من أولین کسى هستم که در روز قیامت خوانده مى‌شوم؛ و در طرف راست عرش خداوند، در سایۀ عرش مى‌ایستم. و پس از آن در برم حُلّۀ بهشتى پوشانیده مى‌شود. و سپس پیغمبران بعضى از آنها به دنبال بعضى دیگر خوانده مى‌شوند؛ و آنها هم در جانب راست عرش مى‌ایستند؛ و در بر آنها حُلّه‌هاى بهشتى پوشانیده مى‌شود. و سپس علىّ بن أبی‌طالب به جهت قرابتى که با من دارد، و منزلت و مقامى که در نزد من دارد خوانده مى‌شود؛ و لواء من که لواء حمد است به دست او داده مى‌شود.

 تمام پیغمبران: آدم و کسانى که پائین‌تر از او هستند، همه در زیر آن لواء قرار مى‌گیرند.

 در این حال پیغمبر به علىّ گفتند: تو هم به راه مى‌افتى، تا در میان من و إبراهیم خلیل وقوف مى‌کنى! و در این موقعیّت، یک حُلّۀ بهشتى به تو پوشانیده مى‌شود؛ و یک منادى از عرش خداوند ندا مى‌کند:

 چه خوب بنده‌ایست پدر تو إبراهیم! و چه خوب برادرى است برادر تو علىّ! اى علىّ! بشارت باد بر تو! زیرا که تو خوانده مى‌شوى وقتى‌که من خوانده شوم! و پوشانده مى‌شوى وقتى‌که من پوشانده شوم! و زنده مى‌شوى وقتى‌که من زنده شوم.»

 خبر نهم: یَا أنَسُ اسْکُبْ لِی وَضُوءًا «اى انس آب وضو براى من آماده کن.» سپس رسول خدا برخاست، و دو رکعت نماز گزارد و گفت: أوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ عَلَیْکَ مِنْ هَذَا الْبَابِ إمَامُ الْمُتَّقِینَ؛ وَ سَیِّدُ الْمُسْلِمِینَ؛ وَ یَعْسُوبُ الدِّینِ؛ وَ خَاتَمُ الْوَصِیِّینَ؛ وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ.

 «أولین کسى که بر تو از این در داخل مى‌شود، اما متّقیان، و سیّد و سالار مسلمانان؛ و رئیس و بزرگ أمر دین؛ و خاتم وصیّین؛ و پیشدار و رهبر و جلودار سفیدچهرگان است که در پیشانى آنها، و در پاهاى آنها از آثار درخشش و نورانیّت آب وضو، روشنى و تابندگى پیداست.»

 أنس مى‌گوید: من با خودم گفتم: بار پروردگارا! این مرد تازه‌وارد را مردى از

طائفۀ أنصار قرار بده![[404]](#footnote-404) و این دعاى خود را پنهان داشتم. در این حال علىّ آمد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: اى أنس! چه کسى آمد؟! من گفتم: علىّ آمد!

 رسول خدا با بشاشت و خوشحالى برخاست؛ و علىّ را در آغوش گرفت؛ و شروع کرد عرق چهرۀ علىّ را با دست خود مَسْح کردن و دست مالیدن. در این حال علىّ گفت:

 یَا رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ وَ ألِکَ! لَقَدْ رَأیْتُ مِنْکَ الْیَوْمَ تَصْنَعُ بِی شَیْئًا مَا صَنَعْتَهُ بِی قَبْلُ!

 «اى رسول خدا! درود و تحیّت خداوند بر تو باد و بر آل تو باد! من از تو در إمروز دیدم کارى با من کردى که تا امروز به هیچ وجه نکرده بودى!» رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 وَ مَا یَمْنَعُنِی وَ أنْتَ تُؤدِّی عَنِّی‌؛ وَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتِی‌؛ وَ تُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِیهِ بَعْدِی‌![[405]](#footnote-405)

 «چه چیز مانع این‌گونه محبّت و بشاشت و سرور من مى‌گردد؛ درحالى‌که فقطّ تو هستى که بار رسالت و تعهّد مرا ادا مى‌کنى و به مردم مى‌رسانى؟ و صداى مرا به مردم مى‌شنوانى؟ و در آنچه پس از من اختلاف مى‌کنند تو هستى که در موارد اختلاف حقّ مطلب را روشن مى‌کنى؟ و براى آنها آشکارا مى‌سازى؟»

 و این حدیث را أبُونُعَیم در «حِلیة الأولیاء» روایت کرده است.

 خبر دهم: اُدْعُوا لِی سَیِّدَ الْعَرَبِ عَلِیًّا «براى من سیّد و سرور و سالار عرب: علىّ را بخوانید.»

 عائشه گفت: ألَسْتَ سَیِّدَ الْعَرَبِ «آیا تو سیّد و سالار عرب نیستى؟!»

 پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: أنَا سَیِّدُ وُلْدِ أدَمَ وَ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ.

 «من سیّد و سالار تمام أولاد آدم هستم؛ و علىّ سیّد و سرور و سالار عرب است.»

 چون علىّ را خبر کردند، و آمد؛ رسول خدا فرستاد در پى أنصار؛ و آنها به نزد پیغمبر آمدند و به آنها گفت:

 یَا مَعْشَرَ الأنْصَارِ! ألاَ أدُ لُّکُمْ عَلَی مَا إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أبَدًا «آیا نمى‌خواهید من شما را بر چیزى دلالت کنم که اگر بدان تمسک جوئید هیچگاه گمراه نشوید؟!» أنصار گفتند: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ!

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: هَذَا عَلِیٌّ فَأحِبُّوهُ بِحُبِّی‌! وَ أکْرِمُوهُ بِکَرَامَتِی‌! فَإنَّ جَبْرَائیلَ أمَرَنِی بِالَّذِی قُلْتُ لَکُمْ عَنِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ.[[406]](#footnote-406)

 «این است علىّ! او را دوست داشته باشید، به همان محبّتى که به من دارید! و او را مکرّم و معزّز بدارید به همان کرامت و عزّتى که از من دارید! حقّاً این مطلبى را که من براى شما گفتم؛ جبرائیل از خداى عزّ و جلّ به من أمر نموده است.»

 این خبر را حافظ أبُونُعَیْم در «حِلْیَة الأولیاء» ذکر کرده است.

 خبر یازدهم: مَرْحَبًا بِسَیِّدِ الْمُؤْمِنینَ؛ وَ اِمَامِ الْمُتَّقِینَ!

 «آفرین به سیّد و سالار مؤمنان؛ و إمام و پیشواى متّقیان». به علىّ گفتند: کَیْفَ شُکْرُکَ؟ «سپاس و شکرانۀ تو در برابر این خطابى که با این ألقاب، پیامبر أکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم ترا مخاطب قرار داده چیست؟»

 علىّ علیه السّلام گفت: أحْمَدُ اللهَ عَلَی مَا أتَانِی‌؛ وَ أسْألُهُ الشُّکْرَ عَلَی مَا أوْلاَنِی‌؛ وَ أنْ یَزِیدَنِی مِمَّا أعْطَانِی‌.

 «بر آنچه خداوند به من داده است، حمد او را به جاى مى‌آورم؛ و بر نعمتى که به من داده است؛ از او مى‌خواهم که شکر او را بگزارم؛ و نیز مى‌خواهم از آنچه به من عنایت فرموده است؛ زیادتر مرحمت نماید.»

 این خبر را نیز صاحب «حِلْیَه» آورده است.

 خبر دوازدهم: مَنْ سَرَّهُ أنْ یَحْیَا حَیَاتِی وَ یَمُوتَ مَمَاتِی وَ یَسْکُنَ جَنَّةَ عَدْنٍ الَّتِی غَرَسَهَا رَبِّی فَلْیُوالِ عَلِیًّا مِنْ بَعْدِی‌؛ وَلْیُوَالِ وَلِیَّهُ؛ وَلیَقْتَدِ بِالأئِمَّةِ مِنْ بَعْدِی‌؛ فَإنَّهُمْ عِتْرَتِی‌، خُلِقُوا مِنْ طِینَتِی‌، وَ رُزِقُوا فَهْمًا وَ عِلْمًا. فَوَیْلٌ لِلْمُکَذِّبِینَ مِنْ اُمَّتِی‌! الْقَاطِعِینَ فِیهِمْ صِلَتی‌؛ لاَ أنَالَهُمُ اللهُ شَفَاعَتِی‌!

 «کسى که شاد و مسرور مى‌شود که مانند زندگى من زیست کند؛ و مانند مردن من بمیرد؛ و در بهشت عدن که پروردگار من آن را کاشته است، ساکن گردد؛ باید ولایت علىّ را پس از من داشته باشد؛ و باید ولایت ولىِّ او را نیز داشته باشد! و به إمامان بعد از من إقتدا کند! زیرا ایشان، عترت من هستند؛ از سرشت من آفریده شده‌اند؛ و فهم و علم به ایشان روزى داده شده است. پس اى واى بر تکذیب‌کنندگان آنها از اُمَّت من، که دربارۀ آنها صِلۀ مرا قطع کردند؛ و خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نمى‌گرداند.»

 این حدیث را همچنین صاحب «حِلْیَه» ذکر کرده است.

 خبر سیزدهم: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، خالد بن ولید را به سَرِیَّه‌ای فرستاد. (جهاد در راه خدا در زمان رسول خدا که خود آن حضرت در آن شرکت نداشتند) و علىّ علیه السّلام را نیز به سَرِیَّۀ دگرى گسیل داشت؛ و هر دوى این سَریّه‌ها در یمن بودند. و به آن دو نفر گفت:

 إنِ اجْتَمَعْتُمَا فَعَلِیٌّ عَلَی النَّاسِ؛ وَ إنِ افْتَرَقْتُمَا فَکُلُّ وَاحِدٍ مِنْکُمَا عَلَی جُنْدِهِ.

 «اگر أحیاناً در مکانى شما هر دو گروه با هم یک‌جا گرد آمدید؛ باید علىّ رئیس باشد؛ و در نماز إمام هر دو دسته شود؛ و اگر از هم جدا بودید؛ هر کدام شما بر لشکر خودش إمامت مى‌کند.»

 إتّفاقا هر دو لشکر با هم مجتمع شدند؛ و غارت کردند؛ و زنانى را اسیر گرفتند؛ و أموالى را أخذ نمودند؛ و عدّه‌اى از مقاومین را کشتند؛ و علىّ یک کنیزکى از میان آن غنائم برداشت؛ و براى خود اختصاص داد.

 خَالِد به چهار نفر از مسلمانان که از ایشان بود بُرَیْدَة أسْلَمِی‌، گفت: شما چهار تن زودتر از ما به سوى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بشتابید، و به او بگوئید که: فلان‌

کار شد؛ و نیز بگوئید که: فلان کار شد! و اُمورى را براى آنان برشمرد که نزد رسول خدا بر علیه عَلِىّ بشمارند.

 آن چهار تن شتافتند؛ و زودتر از همه بر رسول خدا وارد شدند. یکى از آنها از پهلوى رسول خدا آمد؛ و گفت: علىّ فلان کار را کرده است؛ پیامبر از او روى گردانید. دیگرى از جانب دیگر آمد و گفت: علىّ فلان کار را کرده است و پیامبر نیز از وى إعراض کرد. در این حال بُرَیْدَة أسْلَمِیّ آمد و گفت: یَا رَسُولَ اللهِ! علىّ آن کار را بجاى آورده است، و یک کنیز را براى خود برداشته است.

 فَغَضِبَ صلّی الله علیه و آله و سلّم، حَتَّی احْمَرَّ وَجْهُهُ؛ وَ قَالَ: «دَعُوا لِی عَلِیًّا «یُکَرِّرُهَا،» إنَّ عَلِیًّا مِنِّی وَ أنَا مِنْ عَلِیٍّ؛ وَ إنَّ حَظَّهُ فِی الْخُمْسِ أکْثَرُ مِمَّا أخَذَ؛ وَ هُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤمِنٍ مِنْ بَعْدِی».

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از این سخن چنان به غضب درآمد که چهره‌اش سرخ شد. چند بار گفت: علىّ را براى من گذارید؛ دست از علىّ بردارید! از علىّ چه مى‌خواهید؟ علىّ از من است؛ و من از علىّ هستم؛ بهره و سهمیۀ علىّ از خُمس غنائم که متعلّق به اوست؛ بیش از این است که برداشته است. علىّ صاحب ولایت هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ایست پس از من!»

 این خبر را أبوعبد الله أحمد در «مُسْند» در موارد مختلفى آورده است؛ و نیز در کتاب «فضائل علىّ» روایت کرده است؛ و بیشتر از علماى حدیث آن را روایت نموده‌اند.

 خبر چهاردهم: کُنْتُ أنَا وَ عَلِیٌّ نُورًا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ قَبْلَ أنْ یَخْلُقَ أدَمَ بِأرْبَعَةِ عَشَرَ ألْفَ عَامٍ؛ فَلَمَّا خَلَقَ أدَمَ قَسَّمَ ذَلِکَ فِیهِ؛ وَ جَعَلَهُ جُزْئیْنِ فَجُزْءٌ أنَا وَ جُزْءٌ عَلِیٌّ.

 «من و على یک نور بودیم در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزّ و جلّ؛ چهارده هزار سال قبل از آنکه خداوند آدم را خلق کند. چون آدم را آفرید، آن نور را خداوند در آدم به دو قسمت تقسیم کرد؛ و آن را دو نیمه نمود؛ نیمه‌اى را من قرار داد؛ و نیمه‌اى را علىّ.»

 این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» آورده، و نیز در کتاب «فضائل علىّ علیه السّلام»

روایت نموده است؛ و صاحب کتاب «الْفِرْدَوْس» آن را ذکر نموده؛ و این جمله را إضافه دارد که: ثُمَّ انْتَقَلْنَا حَتَّی صِرْنَا فِی عَبْدِالْمُطَّلِب فَکَانَ لِیَ النُّبُوَّةُ؛ وَ لِعَلِیٍّ الْوَصِیَّةُ.

 «و سپس ما حرکت کردیم تا در عبد المطّلب رسیدیم؛ بنابراین نبوّت از آنِ من است و وصیّت از آن علىّ.»

 خبر پانزدهم: اَلنَّظَرُ إلَی وَجْهِکَ یَا عَلِیُّ عِبَادَةٌ! أنْتَ سَیِّدٌ فِی الدُّنْیَا وَ سَیِّدٌ فِی الأخِرَةِ! مَنْ أحَبَّکَ أَحَبَّنِی‌؛ وَ حَبِیبی حَبِیبُ اللهِ! وَ عَدُوُّکَ عَدُوِّی‌؛ وَ عَدُوِّی عَدُوُّ اللهِ. الْوَیْلُ لِمَنْ أبْغَضَکَ!

 «اى علىّ! نظر کردن بر صورت تو عبادت است. تو سیّد و سالار هستى در دنیا؛ و سیّد و سالار هستى در آخرت! کسى که به تو محبّت بورزد، به من محبّت ورزیده است؛ و حبیب من حبیب خداست. و دشمن تو دشمن من است؛ و دشمن من دشمن خداست؛ إى واى بر آن کس که بغض تو را داشته باشد!»

 این روایت را أحمد در «مُسْنَد» آورده است؛ و گفته است که: ابن عبّاس این عبارت رسول خدا را تفسیر مى‌کرده و مى‌گفته است: إنَّ مَنْ یَنْظُرُ إلَیْهِ یَقُولُ: سُبْحَانَ اللهِ! مَا أعْلَمَ هَذَا الْفَتَی‌! سُبْحَانَ اللهِ مَا أشْجَعَ هَذَا الْفَتَی‌! سُبْحَانَ اللهِ مَا أفْصَحَ هَذَا الْفَتَی‌!

 «هر کس به علىّ نگاه مى‌کرد، مى‌گفت: سبحان الله! چقدر این جوان عالم است! سبحان الله چقدر این جوان شجاع است! سبحان الله چقدر این جوان فصیح است!»

 خبر شانزدهم: چون شب غزوۀ بَدْر فرا رسید، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: مَنْ یَسْتَقِی لَنَا مَآءً؟ فَأحْجَمَ النَّاسُ، فَقَامَ عَلِیٌّ فَاحْتَضَنَ قِرْبَةً؛ ثُمَّ أتَی بِئْرًا بَعِیدَةَ الْقَعْرِ مُظْلِمَةً، فَانْحَدَرَ فِیهَا، فَأوْحَی اللهُ إلَی جِبْرِیلَ وَ مِیکَائیلَ وَ إسْرَافِیلَ؛

 أنْ تَأهَّبُوا لِنَصْرِ مُحَمَّدٍ وَ أخِیهِ وَ حِزْبِهِ! فَهَبَطُوا مِنَ السَّمَاءِ، لَهُمْ لَغْطٌ یَذْعَرُ مَنْ یَسْمَعُهُ؛ فَلَمَّا حَاذُوا الْبِئْرَ، سَلَّمُوا عَلَیْهِ مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ إکْرَامًا لَهُ وَ إجْلالًا.

 «کیست براى ما آب بیاورد تا بیاشامیم؟! مردم همگى عقب کشیدند؛ و امتناع نمودند. علىّ برخاست؛ و مشگى را با خود برداشت؛ و آمد سر چاهى که‌

بسیار تاریک بود؛ و گود بود؛ از آن چاه پائین رفت.

 خداوند به جبرائیل و میکائیل و اسرافیل وحى فرستاد که: براى نصرت محمّد و برادرش، و حزبش آماده شوید!

 آنها از آسمان به زیر آمدند. و یک صداى توأم با إبهامى داشتند که هر کس مى‌شنید، مى‌ترسید.

 چون به محاذات چاه رسیدند؛ به جهت بزرگداشت و تجلیل از مقام علىّ همگى به او سلام کردند.»

 این روایت را أحمد در کتاب «فضائل علىّ علیه السّلام» آورده است؛ و در طریق دیگرى که از أنس بن مالک است؛ این عبارت را اضافه دارد که: لَتُؤتَیَنَّ یَا عَلِیٌّ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِنَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ فَتَرْکَبُهَا، وَ رُکْبَتُکَ مَعَ رُکْبَتی‌؛ وَ فَخِذُکَ مَعَ فَخِذِی‌؛ حَتَّی تَدْخُلَ الْجَنَّةَ!

 «اى علىّ، در روز قیامت یک ناقه از ناقه‌هاى بهشت، براى تو آورده مى‌شود؛ و تو بر آن سوار مى‌شوى؛ به‌طورى‌که زانوى تو با زانوى من است؛ و ران تو با ران من است، بدون هیچ‌گونه تأخّرى؛ تا داخل بهشت مى‌شوى!»

 خبر هفدهم: در روز جمعه‌اى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم خطبه‌اى خواند؛ و گفت: أیُّهَا النَّاسُ قَدِّمُوا قُرَیْشًا وَ لاَ تَقْدُمُوهَا! وَ تَعَلَّمُوا مِنْهَا وَ لاَ تُعَلِّمُوهَا!

 قُوَّةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَیْشٍ تَعْدِلُ قُوَّةَ رَجُلَیْنِ مِنْ غَیْرِهِمْ؛ وَ أمَانَةُ رَجُلٍ مِنْ قُرَیْشٍ تَعْدِلُ أمَانَةَ رَجُلَیْنِ مِنْ غَیْرِهِمْ.

 أیُّهَا النَّاسُ أوصِیکُمْ بِحُبِّ ذِی قُرْبَاهَا: أخی وَابْنِ عَمِّی عَلِیِّ بْنِ أبیطَالِبٍ! لاَ یُحِبُّهُ إلاَّ مُؤْمِنٌ وَ لاَ یُبْغِضُهُ إلاَّ مُنَافِقٌ؛ مَنْ أحَبَّهُ فَقَدْ أحَبَّنِی‌؛ وَ مَنْ أبْغَضَهُ فَقَدْ أبْغَضَنِی‌؛ وَ مَنْ أبْغَضَنِی عَذَّبَهُ اللهُ بِالنَّارِ.

 «اى مردم! قُریش را مقدّم دارید؛ و خودتان از آنها جلو نیفتید! از آنها یاد بگیرید؛ و چیزى به آنها یاد ندهید. قوّت یک مرد از قُرَیش معادل قوّت دو مرد از غیر قریش است؛ و أمانت‌دارى یک مرد از قریش معادل أمانت‌دارى دو مرد از غیر قریش است.

 اى مردم! شما را توصیه مى‌کنم به محبّت صاحب قرابت من از قریش: برادر

من و پسر عمّ من علىّ بن أبی‌طالب! دوست ندارد وى را مگر مؤمن. و دشمن ندارد وى را مگر منافق؛ کسى که او را دوست داشته باشد؛ حقّاً مرا دوست داشته است؛ و کسى که دشمن دارد او را حقّاً مرا دشمن داشته است؛ و کسى که مرا دشمن دارد خداوند او را به آتش عذاب مى‌کند.»

 این خبر را أحمد در کتاب «فضائل علىّ علیه السّلام» آورده است.

 خبر هجدهم: الصِّدِّیقُونَ ثَلاَثَةٌ: حَبِیبُ النَّجَّارِ، الَّذی جَاءَ مِنْ أقْصَی الْمَدِینَةِ یَسْعَی‌؛ وَ مؤْمِنُ ألِ فِرْعُوْنَ الَّذِی کَانَ یَکْتُمُ إیمَانَهُ؛ وَ عَلِیُّ بْنُ ابیطَالِبٍ؛ وَ هُوَ أفْضَلُهُمْ.

 «صدّیقین سه نفر هستند؛ حبیب نجّار که شتابان از دوردست‌ترین نقطۀ شهر آمد؛ و مؤمن آل فرعون که ایمان خود را پنهان مى‌داشت؛ و علىّ بن أبی‌طالب. و علىّ أفضل آنهاست.»

 أحمد در کتاب «فضائل علىّ علیه السّلام» این روایت را آورده است.

 خبر نوزدهم: أعْطِیتُ فِی عَلِیٍّ خَمْسًا، هُنَّ أحَبُّ إلَیَّ مِنَ الدُّنْیَا وَ مَا فِیهَا؛ أمَّا وَاحِدَةٌ فَهُوَ کَابٌ‌[[407]](#footnote-407) بَیْنَ یَدَیِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّی یَفْزُغَ مِنْ حِسَابِ الْخَلائقِ. وَ أمَّا الثَّانِیَةُ فَلِواءُ الْحَمْدِ بِیَدِهِ، أدَمُ وَ مَنْ وَلَدَ تَحْتَهُ. وَ أمّا الثَّالِثَةُ فَوَاقِفٌ عَلَی عَقْرِ حَوْضِی‌، یَسْقِی مَنْ عَرَفَ مِنْ اُمَّتِی‌. وَ أمَّا الرَّابِعَةُ فَسَاتِرُ عَوْرَتِی وَ مُسَلِّمِی إلَی رَبِّی‌. وَ أمَّا الْخَامِسَةُ فَإنِّی لَسْتُ أخْشَی عَلَیْهِ أنْ یَعُودَ کَافِرًا بَعْدَ إیمَانٍ، وَ لاَ زَانِیًا بَعْدَ إحْصَانٍ.

 «پنج چیز دربارۀ على به من داده شده است که آنها در نزد من از دنیا و آنچه در دنیاست، محبوب‌ترند:

 أوَّل آنکه: او در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزّ و جلّ، پیوسته فنجان، فنجان، از شراب‌هاى بهشتى مى‌آشامد (یا در برابر خدا به حالت سجده درمى‌آید) تا خدا از حساب خلایق در روز قیامت فارغ گردد.

 دوم آنکه: لِواء و پرچم حمد در دست اوست؛ آدم و أولاد آدم همگى در زیر

لواء او هستند.

 سوم آنکه: او در آبشخوار حوض من ایستاده است؛ هر کس را از اُمَّت من بشناسد، سیراب مى‌کند.

 چهارم آنکه: او پوشندۀ عورت من، و تسلیم‌کننده و سپارندۀ من است به پروردگار من وقت مردن.

 پنجم آنکه: من از او بیم آن را ندارم که بعد از ایمان کافر شود؛ و بعد از إحصان و عصمت زنا کند.»

 أحمد این حدیث را در «کتاب فضائل» ذکر کرده است.

 خبر بیستم: از براى جماعتى از أصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم درهائى بود که از خانه‌هایشان به مسجد رسول خدا باز مى‌شد؛ آن حضرت روزى فرمود:

 سُدُّوا کُلَّ بَابٍ فِی الْمَسْجِدِ إلاَّ بَابَ عَلِیٍّ!

 «تمام درهائى که به مسجد باز مى‌شود، ببندید، مگر در علىّ را!» و همه درها را بستند؛ و در این‌باره جماعتى به نحو اعتراض سخن گفتند؛ تا به گوش آن حضرت رسید؛ و در میان آن جماعت برخاست و گفت:

 إنَّ قَوْمًا قَالُوا فِی سَدِّ الأبْوَابِ وَ تَرْکِی بَابَ عَلِیٍّ؛ إنِّی مَا سَدَدْتُ وَ لاَ ـ فَتَحْتُ؛ وَلَکِنِّی اُمِرْتُ بِأمْرٍ فَاتَّبَعْتُهُ.

 «جماعتى راجع به بستن درها، و باز گذاشتن من دَرِ علىّ را گفتگو کرده‌اند. من نه درى را بسته‌ام؛ و نه باز گذارده‌ام، و لیکن أمرى به من شده است؛ و من از آن متابعت نموده‌ام.»

 این روایت را أحمد در «مُسْنَد» کرارا ذکر کرده است؛ و در کتاب «فضائل» همچنین آورده است.

 خبر بیست و یکم: در غَزوۀ طائف، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، علىّ را فراخواند؛ و با او مدّتى به طور رازگوئى و پنهانى سخن گفت؛ و این نَجْوى و رازگوئى طول کشید؛ به‌طورى‌که براى بعضى از صحابه ناپسند آمد.

 یک نفر از آن جماعت گفت: لَقَدْ أطَالَ الْیَوْمَ نَجْوَی ابْنِ عَمِّهِ «إمروز نجواى با پسر عموى خود را طول داد.»

 این سخن به سمع آن حضرت رسید؛ جماعتى از آنها را گرد آورد، و گفت: إنَّ قَائلًا قاَلَ: لَقَدْ أطَالَ الْیَوْمَ نَجْوَی ابْنِ عَمِّهِ، أمّا إنِّی مَا انْتَجَیْتُهُ؛ وَ لَکِنَّ اللهَ انْتَجَاهُ.

 «گوینده‌اى گفته است: إمروز نجواى خود را با پسر عمّش طول داده است. آگاه باشید: من با او نجوى نکرده و به پنهانى سخن نگفته‌ام؛ و لیکن خداوند با او نجوى کرده و سخن به پنهان گفته است!»

 این حدیث را أحمد در «مسند» نقل کرده است.

 خبر بیست و دوم: أخْصِمُکَ یَا عَلِیُّ بِالنُّبُوَّةِ فَلاَ نُبُوَّةَ بَعْدِی‌؛ وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعٍ، لاَ یُجَاحِدُ فِیهَا أحَدٌ مِنْ قُرَیْشٍ: أنْتَ أوَّلُهُمْ إیمَانًا بِاللهِ؛ وَ أوْفَاهُمْ بِعَهْدِاللهِ؛ وَ أقْوَمُهُمْ بِأمْرِاللهِ؛ وَ أقْسَمُهُمْ بِالسَّوِیَّةِ؛ وَ أعْدَلُهُمْ فِی الرَّعِیَّةِ؛ وَ أبْصَرُهُمْ بِالْقَضِیَّةِ؛ وَ أعْظَمُهُمْ عِنْدَاللهِ مَزِیَّةً![[408]](#footnote-408)

 «اى علىّ! در مقام شمارش مزیّت و برترى، من به سبب نبوّت بر تو غلبه دارم؛ زیرا که بعد از من عنوان نبوّت براى کسى نیست؛ و تو در مقام شمارش مزیّت و برترى، با هفت خصلت و صفت، بر مردم غلبه دارى، به‌طورى‌که یک نفر از قریش را توان آن نیست که آنها را إنکار کند: تو أوّلین آنها هستى در إیمان به خداوند؛ و وفاکننده‌ترین آنها هستى به عهد و میثاق خداوند؛ و قیام‌کننده‌ترین آنها هستى به أمر خداوند؛ و بهترین و عادل‌ترین قسمت‌کنندۀ بالسَّویّه هستى در میان آنها؛ و دادورترین و با میزان‌ترین آنها هستى در حکم و إمارت نمودن در بین رعیّت؛ و با بصیرت‌ترین و بیناترین آنها هستى در حکم و قضاوت، در مسائلى که پیش مى‌آید، و مورد خلاف قرار مى‌گیرد در بین آنها؛ و بزرگترین و عظیم‌ترین آنها هستى از جهت مزیّت و شرف و برترى در نزد خداوند!»

 این خبر را أبُونُعَیم حافظ در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده است.

 خبر بیست و سوّم: فاطمه گفت: إنَّکَ زَوَّجْتَنی فَقِیرًا لاَ مَالَ لَهُ «تو مرا به ازدواج‌

مرد فقیرى درآوردى که مال ندارد!» رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 زَوَّجْتُکِ أقْدَمَهُمْ سِلْمًا؛ ٍوَ أعْظَمَهُمْ حِلْمًا؛ وَ أکْثَرَهُمْ عِلْمًا. ألاَ تَعْلَمِینَ أنَّ اللهَ اطَّلَعَ إلَی الأرْضِ إطّلاَعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أبَاکِ، ثُمَّ اطَّلَعَ إلَیْهَا ثَانِیَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا بَعْلَکِ!

 «من تو را در ازدواج کسى درآوردم که إسلام او از همۀ مردم جلوتر بود؛ و حلمش از همۀ مردم عظیم‌تر بود؛ و علمش از همه افزون‌تر بود. آیا نمى‌دانى که خداوند به سوى بسیط زمین نظرى افکند؛ و پدرت را اختیار و انتخاب کرد؛ و سپس نظرى افکند؛ و شوهرت را اختیار و انتخاب نمود؟!»

 این روایت را أحمد در «مسند» آورده است.

 خبر بیست و چهارم: پس از مراجعت از غزوۀ حُنَیْن چون آیه: إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ‌ نازل شد؛ پیامبر بسیار سُبْحَانَ اللهِ، أسْتَغْفِرُ اللهَ مى‌گفت؛ و سپس گفت:

 یَا عَلِیُّ إنَّهُ قَدْ جَاءَ مَا وُعِدْتُ بِهِ؛ جَاءَ الْفَتْحُ، وَ دَخَلَ النَّاسُ فِی دِینِ اللهِ أفْوَاجًا. وَ إنَّهُ لَیْسَ أحَدٌ أحَقَّ مِنْکَ بِمَقَامِی‌، لِقِدَمِکَ فِی الإسْلاَمِ، وَ قُرْبِکَ مِنِّی‌، وَ صِهْرِکَ، وَ عِنْدَکَ سَیِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِینَ؛ وَ قَبْلَ ذَلِکَ مَا کَانَ مِنْ بَلاءِ أبی‌طالِبٍ عِنْدِی حِینَ نَزَلَ الْقُرْآنُ؛ فَأنَا حَرِیصٌ عَلَی أنْ أرَاعِیَ ذَلِکَ لِوَلَدِهِ.

 «اى علىّ! به درستى که آنچه به من وعده داده شده بود، رسید! فتح و ظفر از جانب خدا رسید؛ و مردم فوج فوج، و دسته دسته، در دین خدا داخل شدند. و حقّاً و تحقیقاً هیچیک از مردم، سزاوارتر از تو، به مقام من نیست، به جهت قِدْمت تو در إسلام، و نزدیکى تو به من؛ و دامادى تو، و در نزد تو فاطمه سیّدة و سالار زنان عالمیان است، و از همۀ اینها پیشتر و مقدّم‌تر، آن شدائد و ابتلائات و مصائبى است که به خاطر حفظ من بر پدرت أبوطالب رسید در مکّه؛ چون قرآن نازل شد؛ و من بسیار میل دارم که حقّ وى را در پسرش مراعات کنم!»

 این روایت را أبوإسحق ثَعْلَبیّ در تفسیر قرآن آورده است.

## علّت کنار زدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را، جهل به مقام والاى او بود

 ابن أبى الْحَدید پس از بیان این بیست و چهار خبر گوید: بدان که ما این اخبار را در اینجا ذکر کردیم، به علّت آنکه بسیارى از کسانى که از علىّ علیه السّلام انحراف دارند؛ چون بر گفتار او در «نهج البلاغه» و غیر آن بگذرند، که متضمّن‌

بیان و حدیثى است از نعمت‌هاى خداوندى که وى را از خواصّ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم قرار مى‌دهد؛ و او را از غیر او متمایز مى‌کند؛ او را به کبر و خودپسندى و فخر (تیه و زَهْو و فَخْر) نسبت مى‌دهند؛ و قبل از آنها جماعتى از صحابه، على را بدین نسبت‌ها نسبت مى‌دادند. به عمر گفته شد: وَلِّ عَلِیًّا أمْر الْجَیْشِ وَالْحَرْبِ «علىّ را سرلشگر براى أمر لشگریان و جنگ قرار بده!» عمر گفت: هُوَ أتْیَهُ مِنْ ذَلِکَ «علىّ دماغش، مقامى را بالاتر از این مى‌خواهد، و تکبّرش اقتضاى پذیرش چنین مأموریتى را به او نمى‌دهد». و زید بن ثابت گفت: مَا رَأیْنَا أزْهَی مِنْ عَلِیٍّ وَ اُسَامَةَ «ما بالنده‌تر و فخر فروشنده‌تر از علىّ و اُسَامَه ندیده‌ایم.»

 و بنابراین در اینجا چون به تفسیر گفتار او رسیدیم که مى‌گوید: نَحْنُ الشَّعَارُ وَ الأصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الأبْوَابُ، با بیان این أحادیث و روایات خواستیم بر بزرگى و عظمت مقام و منزلت او در نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم هشدار داده باشیم و متوجّه و متنبّه کنیم که: کسى که دربارۀ او چنین و چنان گفته شده است؛ اگر به آسمان هم بالا رود؛ و در هوا صعود نماید؛ و بر فرشتگان و پیامبران از روى فخریّه، و مباهات، و بزرگ دانستن مقام خود ببالد، مورد ملامت قرار نمى‌گیرد؛ بلکه سزاوار و لایق چنین فخریّه و افتخارى است.

 این از باب فرض بود؛ چگونه علىّ به خود ببالد و فخریّه کند؟ او أهل بالیدن و فخر کردن نیست.

 علىّ علیه السّلام هیچوقت در راه تعظّم، و تکبّر، و خودپسندى، و بزرگ‌منشى، راه نرفته است، و در این وادى وارد نشده است، نه در گفتارش، و نه در کردارش. و أخلاق او لطیف‌ترین خُلق بَشَرى بوده است؛ و طبع او کریم‌ترین طبع بشرى بوده است؛ و تواضع و فروتنى او از همه شدیدتر بوده است؛ و در برابر إحسان و نیکیها سپاسگزارتر بوده است؛ و چهرۀ او بشّاش‌تر، و سیما و صورت او بازتر و خندان‌تر، تا به سرحدّى که نسبت داد به او کسى که نسبت داد[[409]](#footnote-409) که علىّ أهل مزاح و شوخى‌

 است.

 و این دُعابَه و مزاح، شوخى و مزاح دو صفتى هستند که با تکبّر و بلند منشى منافات دارند.

 علىّ علیه السّلام أحیانا بعضى از أوقات از این نوع بیانات را مى‌آورد؛ همچون کسى که سینه او از شدّت درد و گرفتگى أخلاط، به تنگ آمده، و بخواهد خِلْطِ سینه را بیرون افکند؛ و یا همچون شخص غصّه‌دار و حزینى که در زیر بار إلم و أندوه خمیده و بخواهد شکایت خود را بیان نماید؛ و یا همچون مهموم و مغمومى که بخواهد یک نفس آزاد بکشد؛ و قصدى و نیّتى در مواقعى که از این نوع سخنان بر زبان داشت، نداشت مگر به جهت شکر نعمت خداوند، و تنبیه، و آگاهى، و بیدار کردن غافلان را از اینچنین فضیلتى که خداوند به او اختصاص داده است.

 زیرا این‌گونه بیانات از باب أمْر به مَعْرُوف و ترغیب و تحریض بر اعتقاد حقّ و صواب در أمر او بوده است و از باب نَهْی از مُنْکَری است که مقدّم داشتن غیر او را بر او در فضل و فضیلت باشد؛ و خداوند سبحانه از تقدیم مفضول بر فاضل، و جلو انداختن غیر او را بر او، نهى کرده است، آنجا که گوید:

 أفَمَنْ يَهْدِي إلَي الْحَقِّ أحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أمَّنْ لاَ يَهِدِّي إلاَّ أنْ يُهْدَي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.[[410]](#footnote-410)

 «آیا آن کسى که هدایت به سوى حقّ مى‌کند؛ سزاوارتر است که متابعت شود؛ یا آن کسى که نمى‌تواند هدایت کند مگر اینکه خودش هدایت شود؟! پس پاسخ آن در نزد شما چیست؟! شما چگونه در این‌باره حکم مى‌کنید؟!»

 بارى أمیرالمؤمنین على بن أبی‌طالب دریائى بود بیکران، و بحرى موّاج، از علم و فهم و درایت؛ و عالم بشریّت با کنار زدن او از صحنۀ تدبیر، و ادارۀ أمر اجتماع، و تکفّل تربیت بنى نوع آدمى را به مقام کمال، ضررى جبران ناپذیر، و خسارتى شگرف را بر خود تحمیل کرد؛ و آنها که متصدّى مقام وى شدند؛ و این کرسى را شاغل گشتند؛ چیزى جز زبونى و عجز و جهل و وحشت و دهشت را براى عالم بشریّت به ارمغان نیاوردند.

 چه خوب أبوالحسن مُرادىّ رحمة الله علیه در این باب سروده است:

 «اى کسى که از من درباره علىّ پرسش مى‌کنى؛ بدانکه آن کسانى که با او بدى کردند؛ خودشان نه چیزى گفتند که قابل شنیدن باشد، و نه چیزى انجام دادند که قابل إرائه و توصیف باشد.

 علىّ را نشناختند؛ و به همین جهت با او از سر بُغْض و دشمنى برخاستند؛ زیرا که به مقام و منزلت او جاهل بودند؛ و مردم همگى دشمن آن چیزى مى‌باشند که بدان جاهلند. (علّت عقب زدن علىّ کوتاهى فکرشان و جهلشان بود به سرمایه‌هاى او).»

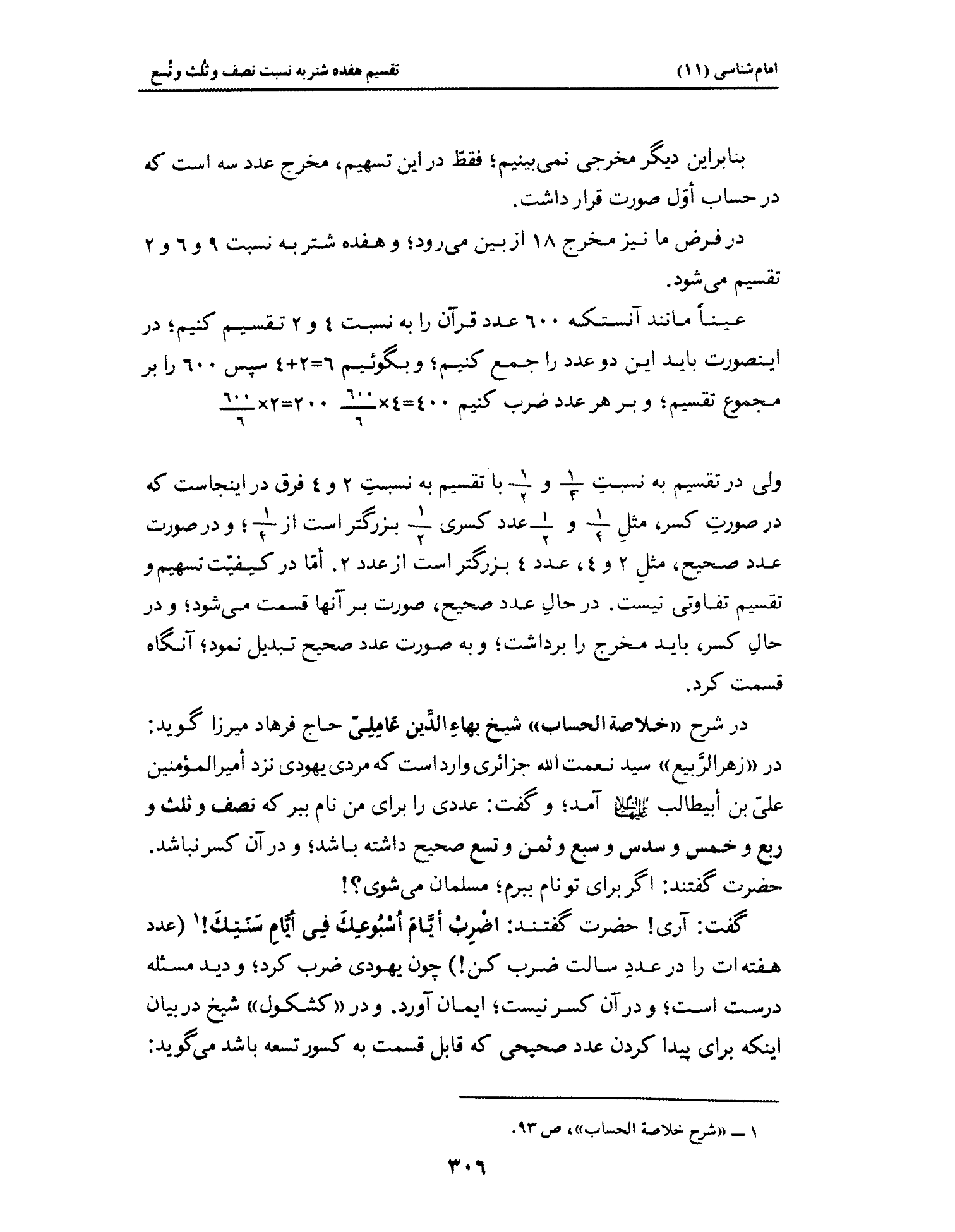
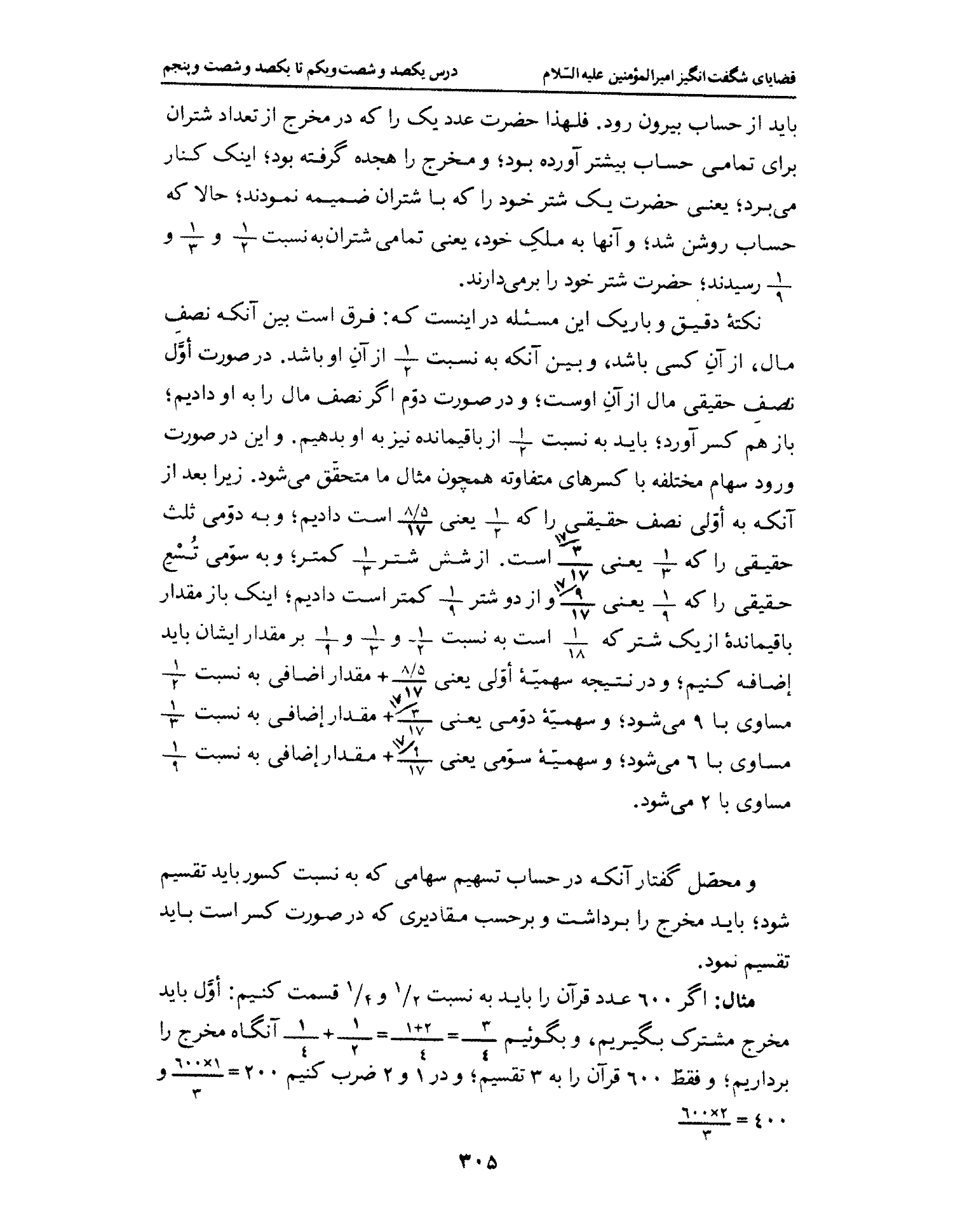
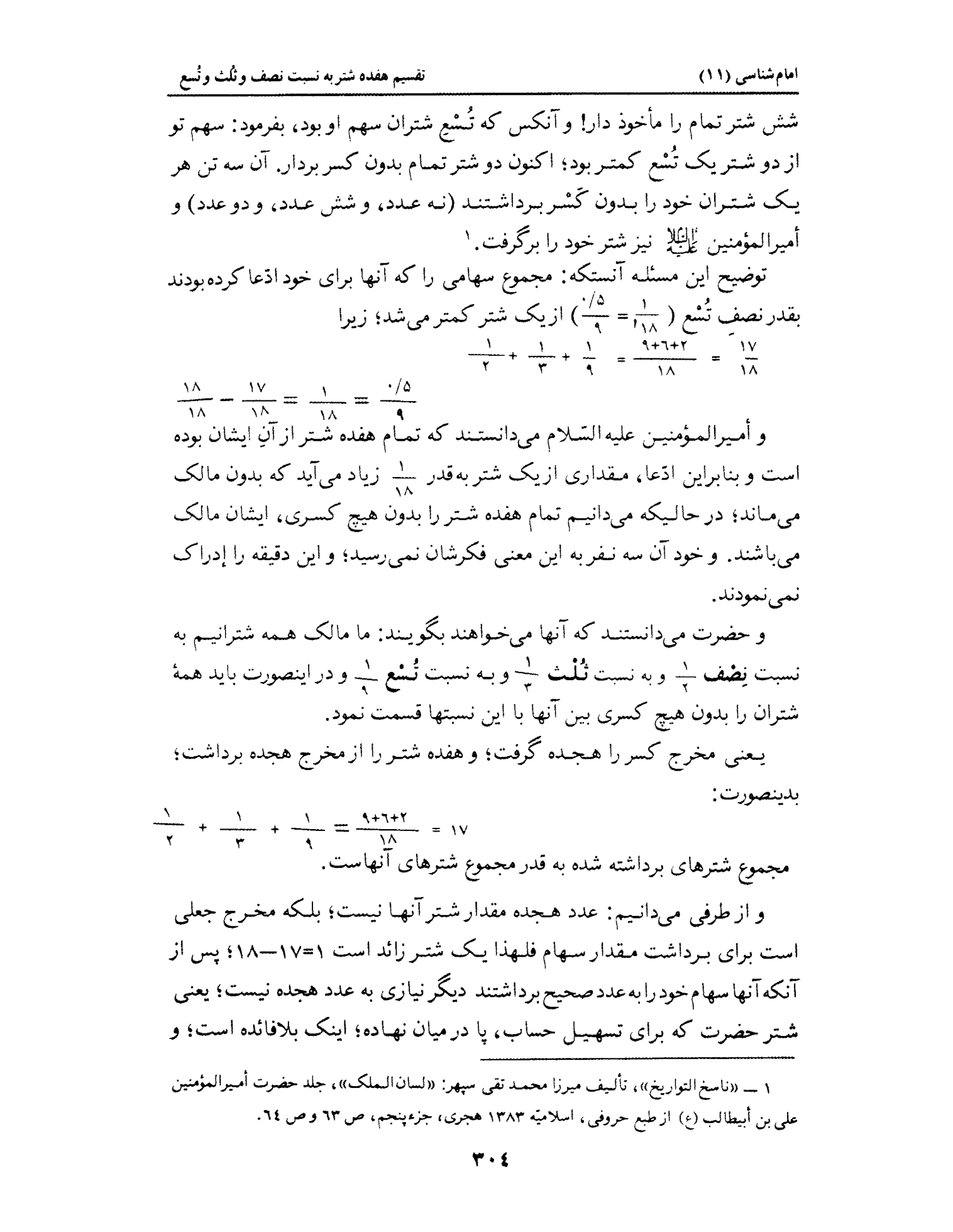
## قسمت کردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام، هفده شتر را به نسبت نصف و ثلث و تسع‌

 از شرح «بَدِیعِیّۀ» ابن مُقْرى روایت شده است که: سه نفر نزد أمیرالمؤمنین صلّى الله علیه و آله آمدند؛ و درباره هفدۀ شتر نزاع داشتند. أوّلى مى‌گفت: نصف این شتران مال من است. و دوّمى مى‌گفت: ثلث آنها مال من است. و سوّمى مى‌گفت: تسع () از آنها مال من است. و چون مى‌خواستند تقسیم کنند، عدد کسرى سهمیّۀ هر یک مى‌شد؛ نه عدد صحیح.

 و از طرفى هم نمى‌خواستند مقدارى از سهمیّۀ خود را به دیگرى بذل نمایند؛ و یا درهم و دینارى صرف نمایند؛ و عازم بودند که شترى را نحر کنند؛ و خوردۀ سهمیّۀ خود را از آن بردارند.

 حضرت گفتند: آیا رضا مى‌دهید که من یک شتر از مال خودم بر شتران شما بیفزایم؛ آنگاه قسمت کنم؟!

 گفتند: چگونه رضا ندهیم؟! و بنابراین حضرت، شتر خود را بر آنها بیفزود؛ و آن‌کس که نصف شتران سهم او بود را فرا خواند و گفت: از هفده شتر، هشت شتر و نیم بهره تو بود. اکنون از هجده شتر، نُه شتر سهم خود را بردار! و آن‌کس که ثلث شتران سهم او بود، بفرمود: از شش شتر، یک ثلث شتر کمتر سهم داشتى؛ اکنون‌



قال شارح «النهایة» انّ علیّاً سُئِل عن مخرج الکسور التّسعة قال للسائل: اضرب أیّام اُسبوعک فى أیّام سنتک.[[411]](#footnote-411)

 توضیح این مسئله آنست که چون بخواهیم عددى را بیابیم که نصف و ثلث و ... و تسع و عشر صحیح داشته باشد. باید بین این اعداد مضرب مشترک بگیریم؛ و آسان‌ترین طریق و کوچک‌ترین عدد، آنست که بین مخارج آنها کوچک‌ترین مضرب مشترک بگیریم؛ یعنى بین عدد ٢ و ٣ و ٤ و ٥ و ٦ و ٧ و ٨ و ٩ از روى قاعدۀ تماثل و توافق و تداخل و تباین عمل کرده، در میان آنها از متماثلین یکى را انتخاب کنیم، و در متداخلین، بزرگتر را انتخاب، و در متوافقین، یکى را ضرب در وِفْق دیگرى کنیم، و در متباینین، هر دو را در هم ضرب کنیم؛ و چون بدین گونه عمل کنیم کوچک‌ترین مضرب مشترک، عدد ٢٥٢٠ خواهد شد. و این همان عددى است که حضرت گفته‌اند؛ زیرا چون عدد أیّام هفته که ٧ است اگر ضرب در عدد أیّام سال که ٣٦٠ است بنمائیم مساوى با ٢٥٢٠ خواهد شد. ٢٥٢٠=٧×٣٦٠

 و در «خلاصة الحساب» آورده است که لطیفه اینجاست که این کوچک‌ترین مضرب مشترک، یعنى مخرج کسرهاى نُه گانه از ضرب عدد روزهاى ماه یعنى ٣٠، در عدد ماههاى سال یعنى ١٢، در عدد روزهاى هفته یعنى ٧ حاصل مى‌شود. ٢٥٢٠=٧×١٢×٣٠

 و یا از ضرب مخرج کسرهائی که در آن حرف عین است فقطّ، یعنى رُبْع و سُبْع و تُسْع و عُشْر چنانچه آنها را در هم ضرب کنیم این عدد به دست مى‌آید:[[412]](#footnote-412) ٢٥٢٠=١٠×٩×٧×٤

 البتّه این مسئله، مسئلۀ مشگلى نیست، بلکه یکى از ساده‌ترین مسائل ریاضى است؛ ولى سخن در بداهت و سرعت پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که بدون هیچ عملیّه‌اى فوراً عدد ٢٥٢٠ را که حاصل‌ضرب ٣٦٠ در ٧ است عیناً مانند دستگاه کامپیوتر جواب گویند، و این غیر از معجزه چیزى نیست.

 نظیر تقسیم مسئلۀ گذشته ١٧ شتر به نسبت یک دوم و یک‌سوم و یک نهم که فوراً بدون اعمال حساب، و تسهیم و تقسیم، با عبارتى سهل و آسان که موجب خشنودى و رضاى آن سه نفر نیز هست (زیرا چنین مى‌پندارند که به هر یک از آنان بیش از سهمیّه و مقدار ادّعائى ایشان داده شده است) این عملیّه غیر از عملیّۀ شبیه عمل کامپیوتر چیزى نیست.

 مسعودىّ در «مُرُوج الذَّهب» ذکر کرده است که: بعد از خاتمۀ جنگ جمل، أمیرالمؤمنین علیه السّلام، با جماعتى از مهاجرین و أنصار، داخل در بیت المال بصره شدند، و نگاهشان به طلاهاى سکّه خورده، و نقره‌هاى سکّه خورده افتاد، و شروع کردند به گفتن این کلمات: یَا صَفْرآءُ غُرِّی غَیْرِی‌! [وَ یَا بَیْضآءُ غُرِّی غَیْرِی‌] «اى طلاى زرد، غیر مرا گول بزن [و اى نقرۀ سپید، غیر مرا گول بزن‌]» و نظر طویلى توأم با تفکّر به این مال نمود، و سپس گفت: این مال را بین أصحاب من و آن کسانى که با من هستند، پانصد درهم، پانصد درهم تقسیم نمائید! و عدد مردان، دوازده هزار نفر بود.[[413]](#footnote-413)

 این تقسیم ممکن است از راه حساب بوده باشد؛ در صورتى که مقدار طلا و نقرۀ سکّه خورده مجموعاً بالغ بر شش ملیون درهم بوده باشد، و این مقدار در نزد آن حضرت معلوم باشد. و ممکن است از باب قضایاى معجزآساى ایشان بوده است در صورتى که حساب آنها مشخّص نبوده و حضرت با علم غیب سهمیّۀ همراهان و أصحاب را معیّن کرده باشند.

 نظیر قضیّه‌اى که از آن حضرت در بَدْوِ خلافت واقع شد، و آن حضرت دستور داد به هر یک از مسلمین سه دینار بدهند.

 ابن شهرآشوب از عمّار بن یاسر روایت کرده است که: چون در ابتداى خلافت، به منبر بالا رفت، به ما گفت: قُومُوا فَتَخَلَّلُوا الصُّفُوفَ؛ وَ نَادُوا هَلْ مِنْ کَارِه؟!

 «برخیزید! و در بین صف‌هاى نماز در مسجد گردش کنید! و مردم را صدا بزنید که: آیا کسى از روى إکراه و ناخوشایندى بیعت کرده است؟!» مردم از هر جانب فریادهاى خود را در هم أنداخته، و بلند بلند مى‌گفتند: اللهُمَّ قَدْ رَضینَا وَ أسْلَمْنَا وَ أطَعْنَا رَسُولَکَ؛ وَ ابْنَ عَمِّهِ! «بار پروردگارا! ما همگى راضى هستیم به بیعت با او، و تسلیم مى‌باشیم؛ و از رسول تو و پسر عموى رسول تو إطاعت مى‌نمائیم.»

 آنگاه حضرت گفتند: اى عمّار! برخیز، و برو به بیت المال؛ و به هر إنسانى از آن مالها سه دینار بده؛ و براى من هم سه دینار کنار بگذار! عَمّار و أبُوالْهَیْثَم با جماعتى از مسلمین به بیت المال رفتند؛ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مسجد قُبَا رفتند؛ تا در آن نماز بخوانند. عمّار و أبوالهیثم با آن جماعت که به بیت المال آمدند؛ در آنجا سیصد هزار دینار یافتند؛ و مردمى که باید به آنها آن مال را تقسیم کنند؛ یکصد هزار نفر بودند.

 عمّار گفت: جَاءَ وَاللهِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ! وَاللهِ مَا عَلِمَ بِالْمَالِ؛ وَ لاَ بِالنَّاسِ؛ وَ إنَّ هَذِهِ الأیَةَ وَجَبَتْ عَلَیْکُمْ بِهَا طَاعَةُ هَذَا الرَّجُلِ. فَأبَی طَلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ وَ عَقِیلٌ أَنْ یَقْبَلُوهَا ـ القصّة‌.[[414]](#footnote-414)

 «سوگند به خدا که این آیه و نشانۀ حقّى است که از پروردگار شما آمده است! به خدا قسم علىّ مقدار مال را نمى‌دانست. و مقدار مردم را هم نمى‌دانست. و به واسطۀ همین نشانه و علامتى که به ظهور پیوست؛ طاعت این مرد بر شما واجب آمد.

 و لیکن طَلْحة و زُبَیر و عَقِیل از قبول کردن این آیه و نشانه امتناع ورزیدند ـ تا آخر داستان.»

 این عِلم و فَهْم و درایت را در إمام شیعه، قیاس کنید با فهم و علم و درایت إمام عامّه خلیفۀ ثانى که مفهوم و معناى عدد هشتصد هزار را نمى‌توانست بفهمد؛ با آنکه در آن، نه جَمعى به کار رفته است؛ و نه ضربى و نه تقسیمى!

 ابن أبى الحَدید می‌گوید: أبوهُرَیره می‌گوید از نزد أبُومُوسی أشْعَرِیّ بر خلیفه دوّم وارد شدم؛ و هشتصد هزار درهم با خود آورده بودم. خلیفه دوّم به من گفت: چقدر با خود آورده‌اى؟! گفتم: هشتصد هزار درهم! در شگفتى فرو رفت، و هِىْ لفظ هشتصد هزار را تکرار مى‌کرد.

 تا آخر به من گفت: وَیْحَکَ ثَمَانُمِأَةِ ألْفِ دِرْهَمٍ «اى واى بر تو! هشتصد هزار درهم؟!»

 من شروع کردم از صد هزار شمردن؛ صد هزار أوّل؛ صد هزار دوّم؛ تا رسیدم به هشتصد هزار.

 براى او این معنى بزرگ آمد ـ الخبر. («شرح نهج البلاغه» ج ١٢ ص ٧٦)

## مسئله منبریّه و سهم الإرث زن‌

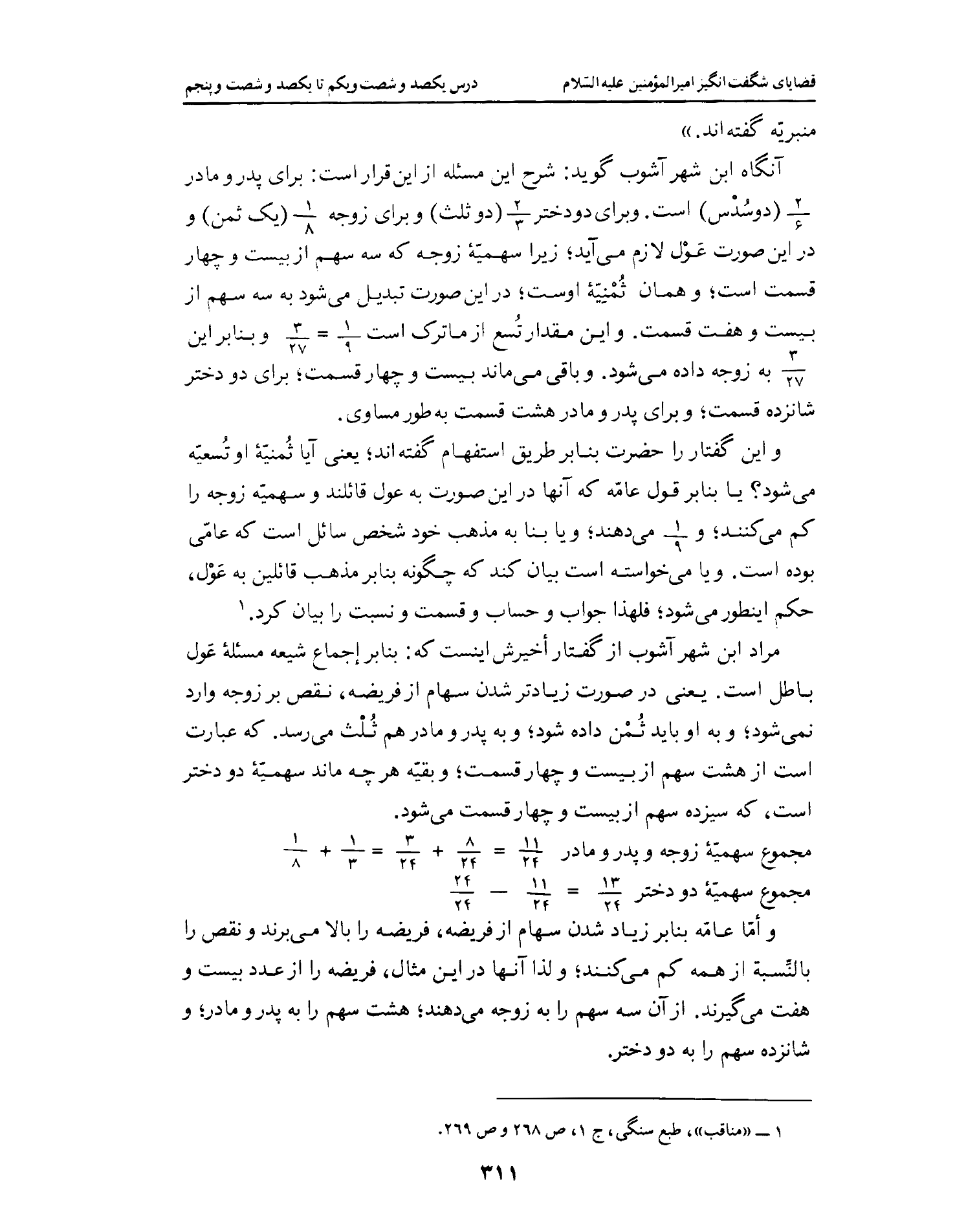
 ابن شهرآشوب از کتاب فضائل علىّ بن أبی‌طالب، تصنیف أحْمد حَنْبَل آورده است: که او گوید: عَبْدالله گوید: داناترین أهل مدینه به مسائل و محاسبه و تعیین مقدار میراث عَلِیُّ بْن أبِیطَالِب است‌. و شَعْبی گوید: مَا رَأیْتُ أفْرَضَ مِنْ عَلِیٍّ وَ لاَ أحْسَبَ مِنْهُ؛ وَ قَدْ سُئِلَ عَنْهُ وَ هُوَ عَلَی الْمِنْبَرِ یَخْطُبُ:

 عَنْ رَجُلٍ مَاتَ وَ تَرَکَ امْرَأةً وَ أبَوَیْنِ وَابْنَتَیْنِ؛ کَمْ نَصِیبُ الْمَرْأةِ؟!

 فَقَالَ علیه السّلام: صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعًا. فَلُقِّبَتْ بِالْمِنْبَرِیَّةِ.[[415]](#footnote-415)

 «من ندیده‌ام کسى را که فریضه‌ها و مقادیر سهام وُرّاث را بهتر از علىّ به دست آورد؛ و از او در حساب توانگرتر باشد. از او درحالى‌که بر روى منبر بود، و مشغول خواندن خطبه بود سؤال شد که: مردى مرده است؛ و از او یک زن، و پدر و مادر، و دو دختر، باقى مانده است؛ نصیب زن از میراث وى چقدر است؟!

 علىّ علیه السّلام فوراً گفت: سهمیّه زن که یک هشتم از میراث است، در این صورت به یک نهم تبدیل مى‌شود. و به همین جهت به این مسئله، مسئلۀ



 أمیرالمؤمنین علیه السّلام این پاسخ را که صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعاً بر مذاق عامّه داده‌اند؛ نه آنکه حقِّ مسئله این باشد.[[416]](#footnote-416) و شاهد ما در اینجا اینست که بالبداهه پاسخ گفتن آن حضرت عجیب است، تا به جائیکه ابن أبى الحدید گوید: اگر کسى در علم فرائض و مقدار کیفیّت تقسیم میراث خبیر باشد؛ جواب حضرت را پس از نظر طولانى و تفکّر بگوید؛ البتّه نیکو جواب داده است. پس چگونه گمان برده مى‌شود، در حقّ کسى که بالبداهة، و بدون فکر و محاسبه این پاسخ را فوراً داده باشد.[[417]](#footnote-417)

 و تا به جائیکه محمّد بن طلحه شافعى در کتاب «مَطَالب السَّئُول»، این قضیّه‌

را از عقول اولى الألباب برتر شمرده است. او گوید: و در استحضار این جواب، عقول اولى الألباب بدان راهى ندارد؛ و براى کسى تسجیل شده است که خداوند به او حُکْم و فَصْلُ الْخِطَاب را عنایت کرده باشد.[[418]](#footnote-418)

## سؤال زنى از سهم الإرث خود و مسئله دیناریّه‌

 و نیز محمّد بن طلحۀ شافعىّ آورده است که: و از علوم معجزآساى أمیرالمؤمنین علیه السّلام مسئله معروف به مسئلۀ دیناریّه است؛ و شرحش آنست که: در وقتى که آن حضرت از منزل خارج شده بودند؛ و یک پا در رکاب اسب گذارده بودند؛ زنى به نزد آن حضرت آمد و گفت: اى أمیرالمؤمنین! برادر من مرده است؛ و ششصد دینار از خود باقى گذارده است؛ و از این مال فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو مى‌خواهم إنصاف دهى؛ و مال مرا به من برسانى.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: آیا برادر تو از خود دو دختر باقى گذاشته است؟! گفت: آرى!

 حضرت گفتند: دو ثلث از این مال یعنى چهارصد دینار براى آنهاست. آیا برادر تو مادرى هم از خود باقى گذاشته است؟ گفت: آرى! حضرت گفتند: یک سُدْس یعنى یکصد دینار هم براى اوست.

 آیا برادر تو زوجه‌اى هم باقى گذارده است؟! گفت: آرى! حضرت گفتند: یک ثُمْن یعنى هفتاد و پنج دینار هم از آن اوست.

 آیا با تو دوازده برادر دیگر باقى گذارده است؟ گفت: آرى! حضرت گفتند: براى هر برادر، دو دینار باید داده شود؛ و براى تو یک دینار؛ بنابراین حقّ خودت را گرفته‌اى! اینک برو دنبال کارت!

 آنگاه حضرت در همان وقت سوار شدند؛ و رفتند؛ و این مسئله بدین مناسبت به مسئلۀ دیناریّه معروف شد.[[419]](#footnote-419) و اگر به مسئلۀ رِکابیّه نام گذارده شود، أنسب است.

 بارى در این مسئله نیز حضرت بر مذاق عامّه و بر مبناى ایشان، یعنى بر

تعصیب پاسخ داده‌اند، و نزد شیعه تعصیب به اتّفاق و إجماع أئمّه معصومین علیه السّلام باطل است. تعصیب عبارت است از آنکه: مقدارى از فریضه و ما ترک میّت، از مقدار سهام معیّن شده؛ بیشتر شود؛ عامّه آن زیادى را به عَصَبه، یعنى سایر خویشاوندان میّت که در آن رتبۀ ورّاث نیستند؛ مى‌دهند؛ و به همین جهت تعصیب گویند. همان طور که در این روایت، مقدار سهام بر این أساس ذکر شده است، که بعد از آنکه دو دختر و مادر که در رتبۀ أوّل هستند؛ و همچنین زوجه که با تمام مراتب ورّاث، إرث مى‌برد؛ بقیّۀ مال را که بیست و پنج دینار است؛ به برادران و خواهران مى‌دهند.

 و لیکن با روایات قطعیّة الصُّدور و إجماع أهل بیت، باید مقدار زیادى را نیز به أفرادى که در همین رتبه هستند؛ غیر از زوجه و مادر که دو سهم مختلف (براى زوجه ثُمن و رُبع، و براى مادر سُدس و ثُلث) براى آنها معیّن شده است؛ بدهند. و در این مثال مال زیادى فقط به دو دختر برمى‌گردد. زوجه سهم خود را هفتاد و پنج دینار مى‌برد یعنى ثمن، و مادر نیز سهم خود را که صد دینار باشد، یعنى سدس، و بقیّه مال فرضاً و ردّاً باید به دو دختر بالسّویّه تقسیم شود. آنها چهارصد دینار که سهم فریضۀ آنهاست مى‌برند؛ و بیست و پنج دینار نیز به آنها ردّاً داده مى‌شود. و بنابراین هر یک از آنها دویست و دوازده دینار و نیم إرث مى‌برند. و به خواهر و برادران هیچ نمى‌رسد.

 باز شاهد ما در ذکر این مسئلۀ دیناریّه، تبحّر و تسلّط و إحاطۀ عمیق و علم بیکران حضرت است که چنان به وقایع و امور و مقدار إرثیّه و کیفیّت تسهیم و مقدار و تعداد ورّاث، از انواع مختلف: دختران و مادر، و برادران و خواهر، واقف بوده است که در زمانى کوتاه به قدر آنکه کسى سوار مرکب شود، جواب تامّ و تمام را داده است؛ گر چه حقیقت این پاسخ طبق نظریّه و فتواى حضرت نبوده است، و حضرت بنابر مصالح عمومى، و عدم اختلال نظم، در بسیارى از موارد طبق آراء و فتاواى خلفاى پیشین مطلب را إرائه مى‌کرده‌اند.

 أبُوشُعَیْب محاملى از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردى قبول کرد براى کسى چاهى حفر کند به عمق ده قامت انسان به اُجرت ده درهم؛

و چون به أندازه یک قامت حفر کرد؛ از حفر بقیّۀ آن عاجز شد. حضرت گفتند: مقدار ده درهم باید بر پنجاه و پنج جزء قسمت شود؛ یک جزءِ از آن پنجاه و پنج جزء در مقابل قامتِ أوَّل است؛ و دو جزء در مقابل قامتِ دوّم؛ و سه جزء در مقابل قامت سوّم؛ و به همین حساب، تا قامت دهم.[[420]](#footnote-420)

 توضیح این مسئله آنست که: چون حفرِ قامت أوَّل به هر مقدار که مشکل باشد؛ سختى حفر قامت دوّم، دو برابر آنست؛ و سختى حفر قامت سوّم، سه برابر آن؛ و سختى حفر قامت‌هاى دیگر به همین منوال، تا برسد به قامتِ دهم که ده برابر است بنابراین باید ده درهم را به این نسبت تقسیم نمود.

 ٥٥=١٠+ ٩+ ٨+ ٧+ ٦+ ٥+ ٤+ ٣+ ٢+ ١

 و به این کسى که یک قامتْ حفر کرده است، یک جزء، از پنجاه و پنج جزء، از ده درهم را داد؛ نه یک درهم را به طورى که ده درهم را قسمت بر ده قامت کنى؛ زیرا مشکلات و سختى‌هاى حفر در قامت‌هاى زیرین، هر چه پیش برود بیشتر است.

 البتّه این در صورتى است که صعوبت و سختى زمین در این ده قامت یکسان باشد؛ ولى البتّه در بعضى از أماکن که صعوبت زمین، در طبقات مختلف فرق مى‌کند، این حکم تفاوت مى‌نماید.

## نهى أمیرالمؤمنین علیه السّلام از بول کردن در آب جارى و در هوا

 در ضمن حدیث اربعمائة أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: وَ لاَیَبُلْ أحَدُکُمْ عَلَی سَطحِ الْهَوَاءِ؛ وَ لاَ فِی مَاءٍ حَارٍّ؛ فَمَنْ یَفْعَلْ ذَلِکَ فَأصَابَهُ شَیْءٌ فَلاَ یَلُومَنَّ إلاَّ نَفْسَهُ؛ فَإنَّ لِلْماءِ أهْلًا وَ لِلْهَواءِ أهْلًا.[[421]](#footnote-421)

 «هیچیک از شما نباید در فضاى هوا، و نه در آب گرم بول بکند! و اگر کسى چنین کند؛ و گزندى به او رسد، باید فقطّ خود را ملامت کند؛ زیرا که براى آب أهلى و ساکنانى است؛ و براى هوا أهلى و ساکنانى است که در آن زیست مى‌کنند.»

 امروز به ثبوت رسیده است که: در آب و در هوا موجودات زنده، و بالأخص در آب جارى سکونت دارند؛ و بول کردنْ موجب آزار و یا مرگ آنها مى‌شود؛ فلهذا بول کردن در آب و در هوا مکروه است.

 حضرت سجّاد علیه السّلام در نفرین بر دشمنان و متعدّیان و متجاوزان به إسلام از جمله عرض مى‌کند:

 اللهُمَّ امْزُجْ مِیَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ[[422]](#footnote-422) «خداوندا آب‌هاى آنها را به وبا آلوده گردان.»

 و امروزه به ثبوت رسیده است که میکرب وبا در آب است؛ و این کلام‌

حضرت قبل از کشف میکرب بوده است؛ خواه در آب، و خواه در هوا. نظیر فرمایش جدّش أمیر مؤمنان که معناى أهل را در آب و هوا از منبع نبوّت براى ما بازگو مى‌کند.

## طریق تعیین أرش و دیه منافع أعضاء: چشم و گوش و زبان‌

 محمّد بن یَعْقُوب کُلَیْنیّ و شیخ طوسىّ روایت کرده‌اند با سند متّصل خود از أصْبَغ بن نُبَاته که او گفت: از أمیرالمؤمنین علیه السّلام پرسیده شد دربارۀ مردى که کسى بر سر او زد؛ و این مرد مضروب ادّعا کرد که: چشمش در أثر ضرب نمى‌بیند؛ و بوى چیزى را إدراک نمى‌کند؛ و زبان او هم از کار افتاده است.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: اگر راست بگوید، باید به او سه دیه داده شود. از آن حضرت پرسیدند: صِدْق او را از کجا به دست آوریم؟ حضرت گفتند: أمّا در این جهت که ادّعا مى‌نماید: او بوئى را استشمام نمى‌کند؛ باید حَرَّاق (ماده سوزنده همچون فلفل و آب پیاز و أمثالهما) را به او نزدیک کرد. اگر مطلب همینطور بود که مى‌گوید، تغییرى نمى‌کند؛ و گرنه سرش را به عقب مى‌برد، و دو چشمانش أشک مى‌آورد.

 و امّا در ادّعائى که در چشمش دارد: باید وى را در برابر خورشید داشت؛ اگر دروغ بگوید، قدرت بر باز گذاردن چشم خود را ندارد؛ و بالأخره چشم خود را فرو مى‌بندد؛ و اگر راست بگوید؛ دو چشمش باز مى‌ماند.

 و أمّا در ادّعائى که در زبان خود دارد؛ باید سوزنى را به زبان او زد؛ اگر خون قرمز بیرون آید؛ دروغ مى‌گوید؛ و اگر خون سیاه بیرون آید؛ راست مى‌گوید.[[423]](#footnote-423)

 این حدیث را کُلَینیّ و شیخ همان طور که ذکر شد، از أصْبَغ روایت مى‌کنند؛ أمّا در بعضى از نسخه‌هاى «کافى» مرفوعاً آورده، و گفته است: علیُّ بْنُ إبْرَاهیم رَفَعَهُ قَالَ: سُئلَ. فلهذا در وسائل از چنین نسخه‌اى استفاده کرده، و مرفوعاً آورده است، و در ذیل آن از شیخ مسنداً از أصبغ روایت کرده است.[[424]](#footnote-424)

 و در «مستدرک الوسائل»، از «بحار الأنوار» از کتاب «مَقْصَدُ الرَّاغِب» مرسلا در ضمن قضایاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است.[[425]](#footnote-425)

 کلینىّ با إسناد خود از محمّد بن یحیى، از أحمد بن محمّد، از بعضى از أصحاب او، از أبان بن عُثمان، از حسن بن کثیر، از پدرش، و شَیخ از حسین بن سعید، از فُضَاله، از أبان، از حسن بن کثیر، از پدرش، روایت کرده‌اند که: چشم کسى درحالى‌که ظاهرش تغییرى نکرده بود؛ به طورى آسیب دید که بینائى او کم شد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام دستور دادند تا چشم صحیح او را بستند. آنگاه مردى تخم‌مرغى در دست گرفت؛ و در جلوى او ایستاد؛ و گفت: آیا این را مى‌بینى؟! و این شخص آسیب‌دیده، هر وقت مى‌گفت: آرى! آن مرد قدرى تخم مرغ را به عقب مى‌برد؛ تا به جائیکه چون دیگر نمى‌دید؛ آنجا را علامت مى‌زد؛ و پس از آن چشم آسیب دیده را مى‌بست؛ و تخم مرغ را در برابر چشم سالم مى‌نهاد؛ و پیوسته به عقب مى‌رفت؛ تا به جائیکه دیگر نمى‌دید، آنجا را نیز علامت مى‌زد؛ و سپس فاصلۀ میان این دو علامت را أندازه مى‌گرفت؛ و به قدر نسبت این مقدار با أصل درازاى میدان دید چشم سالم؛ أرش و تفاوت دیه را معیّن مى‌نمود.[[426]](#footnote-426)

 در «مُستَدرک الوَسائل» از کتاب «دَعائم الإسلام» از أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که: چون مردى را بزنند؛ به‌طورى‌که تمام قوۀ شنوائى (سامعۀ) خود را از دست بدهد، باید به او یک دیۀ کامل بپردازند. و اگر آن شخص مدّعى آسیب دیده، مورد اتّهام باشد؛ و احتمال دروغ دربارۀ او برود؛ باید در نزدیکى او به طورى که او خودش نبیند؛ و نداند؛ و کاملاً غافلانه أنجام شود؛ نه کلام و نه صوت را

قبلاً نفهمد؛ چیز صدادارى را ناگهان به صدا درآورند؛ تا اینکه از دست دادن قوّۀ سامعۀ او مشخّص گردد.[[427]](#footnote-427)

 و همچنین در «مُستَدرک» از کتاب «جَعْفَرِیّات» با سند متّصل خود از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت مى‌کند که: آن حضرت قضاوت کردند، راجع به مردى که زده شده بود، به حدى که مقدار قوّه شنوائى خود را از دست داده بود.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: تا گوش سالم او را گرفتند؛ و گوش آسیب دیده را آزاد گذاردند؛ و سپس یک درهم را به زمین زده، و به صدا درآوردند و او مى‌شنید و کم کم آن درهم را دورتر و دورتر به صدا درآوردند، تا جائى که دیگر نشنید. و در این حال جاى این موضع را علامت گذاردند؛ و حساب کردند که تا مکان وقوف او چقدر فاصله دارد؟

 پس از این او را به جانب دیگر برگرداندند؛ و درهم را به صدا درآوردند، تا جائیکه دیگر نشنید، و این جا را نشانه گذارده؛ و فاصلۀ آن را نیز تا موقف او حساب کردند. اگر فاصلۀ دو مکان در دو طرف محاسبه یک أندازه بود؛ او را در ادّعاى خود تصدیق مى‌نمودند؛ و اگر این دو فاصله مساوى نبود، او را در این دعوى متّهم مى‌داشتند. و اگر در صورتى که این دو فاصله به قدر هم بود؛ در این وقت گوش آسیب‌دیده را مى‌بستند و مى‌گرفتند؛ و گوش سالم را رها مى‌کردند؛ و باز از دو جانب، درهم را به صدا درمى‌آوردند؛ و کم کم به عقب مى‌بردند؛ اگر فاصلۀ جائى را که دیگر نمى‌شنید؛ در هر دو صورت مساوى بود؛ او را تصدیق مى‌کردند و إلاّ مُتَّهَم مى‌داشتند.

 حال بر فرض تصدیق او را در هر دو مورد، یعنى در گوش آسیب‌دیده؛ و در گوش سالم، دیه‌اى را به مقدار نسبت ذِراع‌هایى‌[[428]](#footnote-428) را که نمى‌شنیده است و سامعه نقصان پذیرفته است به او مى‌پرداختند.[[429]](#footnote-429)

 و شیخ طُوسى از حسین بن سعید، از حسن، از زرعه، از سماعه روایت کرده‌

است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ کسى که بر سر غلامى زده بود؛ و در اثر آن ضرب، مخرج بعضى از حروف را از دست داده بود؛ و بعضى از حروف دیگر را خوب تلفّظ مى‌کرد؛ چنین حکم کردند که: یک دیۀ کامل إنسان را باید تقسیم به جمیع حروف مُعْجَم (ألِفْ با) نمود آنگاه دیه را بر این أساس به وى پرداخت کرد، بدین قسم که: آن حروفى را که تلفّظ مى‌کرد؛ از دیه کم مى‌گذاردند؛ و به مقدار حروفى را که نمى‌توانست تلفّظ کند، از دیه به او مى‌پرداختند.[[430]](#footnote-430)

 سَیِّد بن طاوُس از «مجموع» محمّد بن حسین مَرْزبان، نقل کرده است که: مردى را نزد عمر آوردند که کسى به او با چیزى چنان زده بود که قطعه‌اى از زبان او جدا شده بود؛ و در نتیجه مقدارى از کلام او خراب و ضایع گردیده بود. و عمر نمى‌دانست در اینجا چه حکم کند؟! فَحَکَمَهُ عَلِیٌّ علیه السّلام أنْ یُنْظَرَ مَا اُفْسِدَ مِنْ حُرُوفِ اب ت ث وَ هِیَ ثَمَانِیَةٌ وَ عِشْرُونَ حَرْفًا؛ فَتُؤْخَذَ مِنَ الدِّیةِ بِقَدْرِهَا.[[431]](#footnote-431)

 در این صورت علىّ علیه السّلام حکم کرد که: «باید تحقیق شود که از حروف ألف بَا تَا ثَا که مجموعاً بیست و هشت حرف است؛ در أثر ضربۀ وارده، چه مقدار از آن ضایع شده است؛ از دیه به مقدار آنها به آن مرد داد شود.

 کُلینىّ از علىّ بن إبراهیم، از پدرش، از ابن فَضَّال، از سلیمان دهَان، از رفاعه، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در زمان خلافت عثمان، مردى از قبیله قیس، مَوْلاى خود را (آزاد شده ـ هم سوگند ـ شریک) را به حضور او آورد و گفت: این مرد به من سیلى زده است؛ به‌طورى‌که از چشم من آب مى‌ریزد؛ و با آنکه جراحتى و پارگى در او مشاهده نمى‌شود و ظاهرش صحیح است؛ و لیکن هیچ نمى‌بیند.

 آن مرد گفت: من دیه این چشم را به او مى‌پردازم. و این شخص سیلى‌خورده امتناع از قبول مى‌نمود، و إصرار داشت که حتماً باید قصاص شود. عثمان‌

(نمى‌دانست چگونه قصاص کند که چشم ظاهرش صحیح باشد؛ ولى نور آن از دست برود) آن دو نفر را به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرستاد، و گفت: در میان این دو نفر حکم کن! آن مرد سیلى‌زننده، به او دیه داد؛ و قبول نکرد، و همینطور دیه را بیشتر و بیشتر کردند؛ تا به مقدار دو دیه حاضر شدند به او بدهند؛ و او قبول ننمود؛ و گفت: من غیر از قصاص به چیزى تنازل نمى‌کنم.

 حضرت صادق علیه السّلام گفتند: در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام آئینه‌اى را طلب کرد؛ و آن را داغ نمود؛ و سپس پنبه‌اى طلبید، و آن را تر کرد، و بر روز مژگان چشمهاى سیلى‌زننده نهاد، و پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ و آئینه را طلب کرد، و گفت: اینک در آئینه نگاه کن؛ چون نگاه کرد؛ پیه چشم او ذوب شده بود؛ و چشمانش بدون اینکه در شکل و ظاهرش تغییرى پیدا شود؛ نور و بینائى خود را از دست داده بود.[[432]](#footnote-432)

 مَجلسىّ رضوان الله علیه، در شرح این حدیث گوید: شیخ در «نهایه» گفته است: علّت قرار دادن پنبۀ مرطوب بر مژه‌هاى چشم او براى این بوده است که: مژگان نسوزد و محترق نگردد، و کلام حضرت صادق علیه السّلام که پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ ظاهرش آنست که: خود آن مرد را مواجه خورشید قرار داد؛ نه آئینه را همچنان که در «تحریر» نیز این‌طور استظهار کرده است. أمّا ظاهر کلام بعضى چنین است که: آئینه را مواجه خورشید قرار داد؛ و این طرز با تجربه موافق‌تر است که آئینه را در برابر خورشید بگیرند؛ و به آن مرد بگویند: در آن آئینه نظر کن!

 در «روضه» گفته است: اگر نور و روشنائى چشم برود، با سلامت حَدَقه؛ گفته شده است: براى قصاص باید بر روى مژه‌هاى چشم پنبۀ مرطوب نهاد؛ و آنگاه چشم را در برابر آئینۀ داغ‌شده‌اى که در مقابل خورشید گذارده شده است؛ قرار داد، و آنگاه به مرد مجرم أمر کرد، تا در آئینه نظر کند، تا آنکه نور و روشنائى چشم از بین برود.

 و قول به اینکه بدین گونه باید استیفاءِ قصاص از شخص مجرم کرد، مشهور است در میان أصحاب؛ و مستندِ آن، روایت رَفَاعَة است؛ حال باید دانست که در «روضه» که گفته است: قِیلَ فِی ذَلک‌، این‌طور گفته شده است؛ و به طور جزم حکم نکرده است؛ به چه علّت است؟ علّت آن اینست که مى‌خواهد بفهماند که: راه استیفاءِ قصاص در چشم، منحصر به این طریق نیست؛ و مى‌توان به هر طریقى که غرض حاصل مى‌شود، نور چشم را از بین برد، و حَدَقه را باقى گذارد.[[433]](#footnote-433)

## تعیین دیه کوتاه شدن نَفَس‌

 ابن شَهرآشوب گوید: مردى در نزد حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ادّعا کرد که بر سینۀ او چنان زده‌اند، که نفس‌هاى او کوتاه شده است. حضرت گفتند: نفس دَر مَنْخَرِ راست است؛ و ساعتى در منخر چپ است؛ أمّا چون سپیدۀ صبح بدمد، در منخر راست قرار مى‌گیرد تا آفتاب طلوع کند؛ بنابراین شخص مُدَّعى را از أذان صبح تا طلوع آفتاب مى‌نشانند؛ و تعداد نَفَس‌هاى وى را شمارش مى‌کنند. سپس در روز دوّم یکى از هم‌سنّ‌هاى او را نیز در این وقت از طلوع فجر صادق تا طلوع آفتاب مى‌نشانند؛ و نَفَس‌هاى او را شمارش مى‌کنند؛ آنگاه به مقدار نقصانى که شخص آسیب‌دیده از نَفَس‌هاى او کم شده است، نسبت به مقدار نَفَس‌هاى شخص صحیح باید به او دیه بدهند.[[434]](#footnote-434)

 شیخ مُفید در «إرشاد» آورده است که: مردى به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: در پیش روى من خرما بود؛ زن من با شتاب آمده، و مبادرت کرد، و یکدانه از آن خرماها را قاپید؛ و در دهان خود نهاد.

 من قسم خوردم که او نباید این خرما را بخورد و نباید از دهان خود بیرون افکند. من چه کنم تا از عهده قسم بیرون آیم؟ (زیرا زن من همینطور خرما را در دهان خود نگه داشته است.)

 حضرت گفتند: نِصْفَش را بخورد، و نصفش را بیرون افکند؛ در این صورت از عهدۀ قسم خودت بیرون آمده‌اى.[[435]](#footnote-435)

مجلسىّ از حَفْص بن غَالِب مرفوعاً روایت نموده است که: در زمان خلافت عمر، دو نفر پهلوى هم نشسته بودند و در این حال غلامى را که قَیْد (غُلّ) کرده بودند از جلوى آنها عبور دادند؛ یکى از آن دو نفر گفت: وزن و سنگینى این قَیْد فلان‌مقدار است؛ و اگر این مقدار نباشد امْرأتی طَالِقٌ ثَلاثًا (زن من سه طلاقه باد)[[436]](#footnote-436) و آن نفر دیگر گفت وزن آن این مقدار نیست، و اگر این مقدار باشد؛ زن من سه طلاقه باد.

## حکم حضرت در تعیین وزن قید پاى غلام، و در کیفیّت تعیین وزن فیل‌

 چون آقا و سیّد این غلام به جهت جرمى که این نموده بود، او را در قید کرده بود؛ ناچار به نزد او آمده و از وى خواستند تا قید را باز کند. و اینها آن را وزن کنند، تا معلوم شود: کدام یک از دو قسم صحیح است، و کدام غلط؛ براى آن که قَسَمش غلط است؛ به واسطۀ مطلّقه بودن زن خود به سه طلاق، از زوجۀ خود کناره گیرد.

 آقا و مولاى غلام، از باز کردن آن امتناع کرد. مرافعه را به نزد عمر بردند؛ عمر گفت: اینک شما دو نفر از زنهایتان کناره گیرید! آنگاه فرستاد و أمیرالمؤمنین علیه السّلام را براى حلّ قضیّه خواست.

 (أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: چقدر این سهل است؟) آن وقت أمر فرمود ظرف بزرگى شبیه تغار آوردند، و قید غلام را با ریسمان بستند. آنگاه پاهاى غلام و قید را با هم در آن ظرف نهادند؛ و آب در ظرف ریختند تا آب تمام قید را فرا گرفت.

در این حال فرمود: محل بالا آمدن آب را از داخل ظرف علامت زدند.

 در این حال دستور داد تا ریسمانى را که به قید بسته بودند؛ بالا کشیدند؛ به قدرى که قید تماماً از آب بیرون آمد؛ و فقطّ پاها در آب بود. و فرمود: محلّ پائین رفتن آب را در داخل ظرف علامت زدند.

 پس از این فرمود: مقدارى آهن بیاورند؛ و داخل ظرف بریزند، تا آب به محلّ أوّل خود بالا آید؛ و سپس فرمود: این مقدار از آهن را وزن کنند؛ که همان مقدار وزن و سنگینى قید است. و عمر در تعجّب فرو رفت.[[437]](#footnote-437)

 شیخ طوسى از حُسَیْن بن سَعِید، از بعض الأصحاب مرفوعاً از أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ مردى روایت کرده است که: او سوگند یاد کرده بود که فیل را وزن کند؛ و بداند سنگینى او چقدر است؟!

 آن مرد را به حضور آن حضرت آوردند. حضرت گفتند: وَ لِمَ تَحْلِفُونَ بِمَالاَـ تُطِیقُونَ؟!

 «چرا قسم مى‌خورید به کارى که طاقت آن را ندارید؛ و از عهدۀ آن نمى‌توانید بیرون آئید؟!»

 گفت: یا أمیرالمؤمنین، اینک من مبتلا به این قسم شده‌ام! و کار از کار گذشته؛ چاره‌اى بیندیش!

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام دستور دادند: یک کشتى بزرگ‌[[438]](#footnote-438) که آمده بود؛ و در آن بارِ نىْ بسیار بود؛ أوّلاً محلّى را که تا آنجا کشتى در آب فرو رفته است؛ و به واسطۀ رنگ آب از مقدار دیگر کشتى مشخّص شده است، علامت بزنند، و سپس مقدار زیادى از نِىْ را که تقریباً به وزن فیل است، از آن خارج کنند، و پس از آن فیل را در کشتى ببرند؛ و با کم و زیاد نمودن نِىْ‌ها، کشتى را در همان سطح أوَّلیه‌اى که در آب بود؛ و با علامت رنگ آن موضع آن را معیّن کرده بودند؛ درآورند. و سپس أمر کرد تا آن مقدار نِىْ که از کشتى بیرون آورده‌اند؛ وزن‌

کنند؛ و چون وزن کردند؛ فرمود: اینست وزن فیل.[[439]](#footnote-439)

 کُلَینىّ از علىّ بن إبراهیم، از پدرش، از بعض الأصحاب، و شیخ طُوسى از علىّ بن مهزیار، از إبراهیم بن عبد الله، و شیخ صَدوق همگى از أبان بن عثمان، از کسى که به او خبر داد، از حضرت باقر؛ و یا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: مردى را به نزد عُمر بن خطّاب آوردند، که برادرِ کس دیگرى را کشته بود؛ عمر قاتل را تسلیم برادر مقتول کرد، تا او را قصاص کند و بکشد.

 برادر مقتول، قاتل را ضربه‌اى زد؛ به‌طورى‌که دانست: او کشته شده است. جَسَد مضروب را به منزلش حمل کردند، و دیدند هنوز نمرده است؛ و رمقى در جان خود از او باقى است. او را معالجه کردند تا صحّت یافت.

 چون از منزل خارج شد؛ برادر مقتول او را گرفت؛ و گفت: تو قاتل برادر من هستى! و این حقّ براى من است که ترا بکشم! شخص مضروب به وى گفت: تو مرا یکبار کشته‌اى!

 برادر مقتول، مضروب را نزد عمر برد؛ و عمر أمر کرد تا او را بکشد. مضروب از نزد عمر بیرون آمد، و مى‌گفت: قسم به خدا که تو یکبار مرا کشته‌اى! و از نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام گذشتند؛ و مرد مضروب شرح واقعه را براى حضرت بازگو کرد. حضرت به برادر مقتول که آمادۀ کشتن بود، فرمود: در این کار عجله و شتاب مکن؛ تا من به سوى تو بازآیم! و حضرت نزد عمر آمد؛ و گفت: حکم این‌طور نیست که تو نموده‌اى!

 عمر گفت: مَا هُوَ یَا أبَاالْحَسَنِ؟! «اى أبوالحسن، حکم چطور است؟!»

 حضرت فرمود: یَقْتَصُّ هَذَا مِنْ أخِی الْمَقْتُولِ الأوَّلِ مَا صَنَع بِهِ؛ ثُّمَّ یَقْتُلُهُ بِأخِیهِ.

 «این شخص مضروب که به سرحدّ قتل رسیده است؛ أوّلاً باید جنایت و جراحتى را که برادر مقتول بر سرش آورده است؛ قصاص کند؛ و عین آن را به برادر مقتول وارد سازد. ثانیاً برادر مقتول، او را به جرم کشتن برادرش قصاص کند!»

 برادر مقتول دانست که اگر بخواهد قصاص کند، قبلا باید خودش ضربه آن‌چنانى بخورد؛ و سپس قصاص کند؛ فلهذا او را عفو کرد؛ و هر دو دست از یکدیگر کشیدند.[[440]](#footnote-440)

## حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره مردى که مى‌خواستند او را دو بار قصاص کنند

 ابن شَهْر آشُوب از أحمد بن عامِر بن سلیمان طائى، از حضرت إمام رضا علیه السّلام، این واقعه را بدین طور نقل کرده است که: مردى إقرار و اعتراف کرد که پسر یک مرد أنصارى را کشته است. عمر آن مرد قاتل را به پدر مقتول سپرد تا وى را بکشد. پدر مقتول با شمشیر دو ضربت به او زد؛ و یقین پیدا کرد که او مرده است.

 چون او را به منزلش بردند، رَمَقى از جان در بدن داشت؛ آن جراحت پس از شش ماه خوب شد. پدر مقتول او را دید؛ و به نزد عمر کشاند، و عمر او را بِدُو سپرد تا قصاص کند. آن مرد به أمیرالمؤمنین علیه السّلام استغاثه نمود. حضرت به عمر گفتند: این چه حکمى است که تو درباره این مرد نموده‌اى؟!

 عمر گفت: الْنَّفْسُ بِالنَّفْسِ «یک جان، در برابر یک جان». حضرت فرمود: أ لَمْ تَقْتُلُه مَرَّةً «مگر آیا او را یک بار نکشته‌اى؟!» عمر گفت: او را کشته است؛ و لیکن دوباره خوب شده است و زنده مانده است!

 حضرت فرمود: فَیُقْتَلُ مَرَّتَیْنِ؟ «آیا این مرد قاتل، باید دو بار کشته شود؟!»

 عمر مبهوت شد و گفت: فَاقْضِ مَا أنْتَ قَاضٍ «اینک تو به هر طور مى‌خواهى بین آنها قضاوت کن.»

 حضرت از نزد عمر بیرون آمدند؛ و به پدر مقتول گفتند: مگر تو او را یکبار نکشته‌اى؟! گفت: آرى! و لیکن تو مى‌گویى: خون پسر من هدر رود؟! حضرت فرمود: نه! و لیکن حکم آنست که تو خودت را به او تسلیم کنى؛ تا آنچه به او وارد ساخته‌اى؛ او از تو قصاص کند؛ و پس از آن، او را در ازاى خون پسرت بکشى! آن مرد گفت: هُوَ واللهِ الْمَوْتُ وَ لاَبُدَّ مِنْهُ «اینکه تو مى‌گوئى سوگند به خدا مرگ است، و هیچ گزیرى از آن نیست.» حضرت فرمود: لاَبُدَّ أنْ یَأخُذَ بِحَقِّهِ «هیچ چاره‌اى هم نیست از آنکه این مرد مضروب مى‌خواهد حقّ خود را بگیرد؛ و باید تو

را قصاص نماید!»

 پدر مقتول گفت: من از خون پسرم گذشتم؛ او هم از قصاصى که باید بر من وارد کند بگذرد.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام نامه‌اى نوشتند؛ و بین آن دو، إقرار به برائت از همدیگر و عدم تعدّى و تجاوز را به إمضاى هر دو نفر رساندند. و عمر دست خود را به سوى آسمان بلند کرد و گفت:

 اَلْحَمْدُ لِلّهِ أنْتُمْ أهْلُ بَیْتِ الرَّحْمَةِ، یَا أبَاالْحَسَنِ! ثُمَّ قَالَ: لَوْ لاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ.[[441]](#footnote-441)

 «حمد و سپاس مختصّ به خداست. شما أهل بیت رحمت هستید! اى أبوالحسن! و پس از آن گفت: اگر علىّ نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود.»

 و همچنین ابن شهرآشوب، از «تفسیر رَوْضُ الجنان» که تصنیف أبوالفتوح رازىّ است، نقل کرده است که: در زمان عمر بن خطّاب چهل نفر زن به نزد او رفتند؛ و از مقدار شهوت بنى آدم سؤال کردند. عمر گفت: براى مرد یک مقدار از شهوت است و براى زن نُه برابر او. آنها گفتند: پس به چه علّت براى مردان جائز است زن دائمى بگیرند؛ و زن موقّتى (مُتْعَه‌) بگیرند؛ و نیز جائز است کنیزانى داشته باشند؛ در حالى که شهوت آنها یک نُهم است؛ و لیکن جایز نیست از براى زنان بیش از یک شوهر بگیرند؛ با آنکه شهوت ایشان نه دهم است؟ عمر از جواب فرو ماند؛ و چیزى نتوانست بگوید. و از أمیرالمؤمنین علیه السّلام درخواست کرد؛ تا پاسخ آنان را بدهد.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام به هر یک از آن چهل نفر أمر فرمود؛ تا بروند، و شیشه‌اى را آب نموده؛ بیاورند. چون آوردند؛ آنها را أمر کرد، تا آن آبها را در تغارى ریختند. و پس از آن به آنها فرمود: اینک هر یک از شما آبى را که خودش آورده است باید مشخّص کند و نشان دهد! گفتند: آبها در هم آمیخته شده؛ و آبهاى ما دیگر قابل تمیز و تعیین نیست! حضرت در این حال إشاره فرمود، به اینکه در

صورتى که زن از یک شوهر بیش داشته باشد؛ دیگر تمیزى و تشخیصى در بین أولاد مردان نمى‌بود؛ و نَسَبِ بشریّت ضایع مى‌شد؛ و میراث از بین مى‌رفت.

 و در روایت یحیى بن عقیل وارد است که در اینجا عمر گفت: لاَ أبْقَانِیَ اللهُ بَعْدَکَ یَا عَلِیُّ[[442]](#footnote-442)!

 «خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد اى علىّ!»

 و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده است که: زنى به حضور عمر آمد؛ و به خواندن این سه بیت اکتفا کرد:

 ١ ـ «خداوند تو را به رشد و صلاح برساند؛ و أهل و خانوادۀ تو را فراوان کند! آیا رأى و نظر تو چیست؟

 ٢ ـ دربارۀ زن جوانى که شوهر دارد؛ و لیکن حالش این‌طور شده است که طلب شوهر مى‌کند.

 ٣ ـ بعد از آنکه از پدر خود در این موضوع إجازه گرفته است؟ آیا تو شوهر گرفتن او را حلال مى‌دانى؟!»

 تمام شنوندگان، این گفتار را زشت شمردند و گرفتن شوهر را أمر قبیح و منکرى شمردند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: برو و شوهرت را اینجا حاضر کن؛ زن رفت و او را حاضر کرد. حضرت به او أمر کردند: زنت را طلاق بده! آن مرد زن را فوراً طلاق گفت، و هیچ حجّت و دلیلى هم براى خود إقامه ننمود. حضرت به حاضران فرمود: این مرد عِنِّین‌[[443]](#footnote-443) است؛ و آن مرد در همان‌جا إقرار کرد که عنّین است.

 و پس از این طلاق، قبل از اینکه عدّه او منقضى شود؛ مرد دیگرى او را به نکاح خود درآورد.[[444]](#footnote-444)

 و أبوبکر خوارزمىّ گوید: إذَا عَجَزَ الرِّجَالُ عَنِ الإمْتَاعِ (الإیقاعِ نسخه بدل‌) فَتَطْلِیقُ الرِّجَالِ إلَی النِّسَاءِ.[[445]](#footnote-445) «چون مردان از تمتّع دادن زنان عاجز باشند؛ طلاق دادن و رها کردن مردان به دست زنان است.»

 و نیز ابن شهرآشوب گوید: دربارۀ زن محصنه‌اى‌[[446]](#footnote-446) که کودکى صغیر با او زنا کرده بود؛ عمر دستور داد که زن را رَجْم (سنگسار) کنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: إنَّمَا یَجِبُ الْحَدُّ لأنَّ الَّذِی فَجَرَ بِهَا لَیْسَ بِمُدْرِکٍ.[[447]](#footnote-447)

 «نباید این زن را رجم و سنگسار کرد؛ بلکه باید بر او حدّ جارى ساخت؛ و باید صد تازیانه بخورد؛ به جهت آنکه کسى که با او زنا کرده است؛ بالغ نبوده است.»

 و نیز آورده است که: عمر دربارۀ مرد یَمَنی که مُحْصِن بود؛ و لیکن در مدینه عمل زنا و فجور انجام داده بود؛ أمر کرد تا او را رجم کنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: لاَ یَجِبُ عَلَیْهِ الرَّجْمُ لإنَّهُ غَائِبٌ عَنْ أهْلِهِ؛ وَ أهْلُهُ فِی بَلَدٍ أخَرَ؛ إنَّمَا یَجِبُ عَلَیْهِ الْحَدُّ.

 «او را نباید رجم نمود؛ به سبب آنکه از أهلش و زنش دور است؛ زن او در شهر دگرى است؛ این است و جز این نیست که فقطّ باید بر او حدّ جارى کرد.»

عمر گفت: لاَ أبْقَانِیَ اللهُ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ یَکُنْ لَهَا أبُوالْحَسَنِ.[[448]](#footnote-448)

 «خداوند مرا زنده نگذارد، در مشکله‌اى که براى من پیشامد کند؛ و براى حلّ و گشودن آن أبوالحسن نباشد.»

 و نیز ابن شهرآشوب از عَمْرو بن شُعَیب‌، و أعْمَش‌، و أبُوالضُّحی‌، و قَاضِی‌، و أبُو یُوسُف، از مَسْروق روایت نموده است که: زنى را که در عِدّه‌اش با او نکاح کرده بودند؛ به نزد او آوردند؛ عمر حکم کرد تا بین آن زن و شوهرى که کرده است؛ جدائى حاصل شود؛ و نیز مهریّه‌اى را که مرد به زن داده بود، مصادره کرده؛ و در بیت المال قرار داد و گفت: من مهریّه‌اى را که نکاح آن ردّ شده است، تجویز نمى‌کنم؛ و حکم کرد که این مرد و زن با هم حَرَام مُؤبَّد هستند؛ و دیگر تا آخر عمر نباید با یکدیگر ازدواج نمایند. این حکم عمر چون به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید، گفت: اِنْ کَانُوا جَهِلُوا السُّنَّةَ لَهَا الْمَهْرُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ فَرْجِهَا وَ یُفَرَّقُ بَیْنَهُمَا فَإذَا انْقَضَتْ عِدَّتُهَا فَهُوَ خَاطِبٌ مِنَ الْخُطَّابِ.[[449]](#footnote-449) فَخَطَبَ عُمَرُ النَّاسَ؛ فَقَالَ: رُدُّوا الْجَهَالاَتِ إلَی السُّنَّةِ وَ رَجَعَ عُمَرُ إلَی قَوْلِ عَلِیٍّ.[[450]](#footnote-450)

 «اگر این مرد و زن، سنّت رسول خدا را نمى‌دانستند که: نباید در عدّه نکاح نمایند؛ مهریّه‌اى را که مرد براى زن مقرّر داشته است؛ به او مى‌رسد؛ در مقابل تمتّعى که از او برده و حِلّیّتى که از او براى این مرد حاصل شده است. و لیکن چون نکاح در عدّه باطل است؛ باید بین آن دو نفر جدائى انداخت؛ تا عدّه سپرى شود. حال که زن از عدّه خود بیرون آمد؛ این مرد همانند مردان دیگر مى‌تواند از او خواستگارى کند.

 پس از این واقعه عمر به خطبۀ خود مردم را مخاطب ساخت؛ و گفت: هر جائى که حکمش را نمى‌دانید؛ و از روى جهل انجام داده‌اید؛ آن را به سُنَّت برگردانید؛ و معامله عمل صحیح با او بنمائید؛ و خودش نیز به رأى و فتواى علىّ علیه السّلام بازگشت نمود.»

## امتناع فضّه از مقاربت؛ و گفتار عمر: شعرة من آل أبی‌طالب أفقه من عدى‌

 و از همین قبیل است آنچه را که جَاحِظْ از نَظَّام در کتاب «فُتْیَاى» خود آورده است که: عَمْرو بْن دَاوُد از حضرت صادق علیه السّلام ذکر کرده است که: براى حضرت فاطمه علیهما السّلام کنیزى بود که به او فِضَّة مى‌گفتند؛ بعد از شهادت حضرت فاطمه، آن کنیز به علىّ علیه السّلام إرث رسید؛ و آن حضرت او را به ازدواج أبُوثَعْلَبَة حَبَشِیّ درآوردند.

 أبُوثَعْلَبَه این کنیز را استیلاد نموده؛ یعنى از او پسرى آورد. و پس از متولّد شدن این پسر أبُوثَعْلَبَه از دنیا رفت، و سپس او را أبوأبُومَلِیک غَطْفَانِیّ به نکاح خود درآورد؛ و پس از این نکاح، پسرش که از أبُوثَعْلَبَه بود، نیز از دنیا رفت، و فضّه‌

دیگر نگذاشت أبوملیک غطفانى با او آمیزش کند و هم بستر گردد.

 أبو ملیک شکایت خود را به نزد عمر برد؛ زیرا این واقعه در دوران او بود. عمر گفت: اى فِضَّه چرا ابوملیک از تو شکایت دارد؟ فضّه گفت: تو با وجود آنکه چیزى بر تو پنهان است؛ در این موضوع قضاوت مى‌کنى؟!

 عمر گفت: من هیچگونه رخصت و اجازه‌اى در امتناع تو نمى‌یابم!

 فضّه گفت: اى أبُوحَفْص‌؛ فکرت به جاهاى غیر صحیح رفته؛ و خیالات مختلف تو را ربوده است! پسر من که از غیر أبوملیک بود، مُرد. من خواستم تا خودم را با گذشتن یک حَیْض استبراء کنم؛ تا وقتى که حائض شدم؛ بدانم: پسرم مرده است، و برادرى هم در شکم من ندارد. و أمّا اگر من حامله باشم؛ این فرزندى که در شکم من است، برادر اوست.

 عمر گفت: شَعْرَةٌ مِن ألِ ابی‌طالب، أفْقَهُ مِنْ عَدِیٍّ.[[451]](#footnote-451)

 «یک مو از آل أبی‌طالب فقیه‌تر و داناتر است، در أمر دین؛ از تمام طائفۀ عدى» که طائفه اوست.

 و همچنین ابن شهرآشوب از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عَقَبَةُ بْنُ أبی‌عَقَبه چون وفات کرد؛ در جنازه او علىّ علیه السّلام و جماعتى از أصحاب آن حضرت حضور پیدا کردند؛ و در میان آنها عمر نیز بود؛ علىّ علیه السّلام به مردى که در بین تشییع کنندگان آمده بود گفت: چون عَقَبَه فوت کرد؛ زن تو بر تو حرام شد؛ مواظب باش که با او نزدیکى نکنى!

 عمر گفت: کُلُّ قَضَایَاک یَا أبَا الْحَسَنِ عَجِیبٌ؛ وَ هَذِهِ مِنْ أعْجَبِهَا! یَمُوتُ الإنسَانُ فَتَحْرُمُ عَلَی أخَرَ امْرَأتُهُ «تمام قضایاى تو إى أبوالحسن عجیب است؛ و

این قضیّه از عجیب‌ترین آنهاست! آخر چطور مى‌شود مردى بمیرد؛ و در أثر این مردن، زنى بر مردى دیگر حرام شود؟!

 فَقَالَ: نَعَمْ! إنَّ هَذَا عَبْدٌ کَانَ لِعَقَبَةَ؛ تَزَوَّجَ امْرَأةً حُرَّةً؛ وَ هِیَ الْیَوْمَ تَرِثُ بَعْضَ مِیرَاثِ عَقَبَةَ. فَقَدْ صَارَ بَعْضُ زَوجِهَا رِقًّا لَهَا. وَ بُضْعُ الْمَرْأةِ حَرَامٌ عَلَی عَبْدِهَا حَتَّی تُعْتِقَهُ وَ تَزَوَّجَهَا.

 «أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: آرى اینچنین است! این مرد بنده و غلام عقبه بوده است؛ و با زن حرّه و آزادى تزویج نموده است. و آن زن حُرَّه إمروز به واسطۀ موت عقبه، مقدارى از مالیّۀ او را إرث مى‌برد (چون از ورّاث اوست) بنابراین مقدارى از شوهرش به رقیّت و بندگى او درمى‌آید. و نکاح و تمتّع زن بر غلام و بندۀ خودش حرام است؛ تا اینکه آن غلام را آزاد کند؛ و سپس با وى تزویج نماید.»

 عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا نَسْألُکَ عَمَّا اخْتَلَفْنَا فِیهِ.[[452]](#footnote-452) «به جهت رفع شبهه و بیرون شدن از ندانستن أحکام در مثل این قضیّه؛ ما در امورى که در آن اختلاف داریم، به تو رجوع مى‌کنیم، و از تو مى‌پرسیم!»

 و نیز از أصْبَغْ بن نُبَاته روایت کرده است که: پنج نفر که زنا کرده بودند؛ عمر أمر کرد تا آنها را سنگسار (رَجْم) کنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام حکم او را تخطئه کردند. یکى را به جلو طلبیدند؛ و او را گردن زدند. و دویّمى را جلو طلبیدند؛ و رجم کردند؛ و سوّمى را طلبیدند؛ و حدّ (تازیانه) زدند؛ و چهارمى را طلبیدند؛ و نصف مقدار حدّ یعنى پنجاه تازیانه زدند؛ و پنجمى را طلبیدند؛ و تعزیر کردند (چند شلاّق).

 عمر گفت: این چگونه مى‌شود؟

 حضرت فرمودند: أمَّا آن أوَّلی‌، کافر ذِمِّی بود که با زن مسلمان زنا کرده بود؛ و به واسطۀ زنا از ذمّۀ إسلام خارج شد. و أمّا آن دوّمى مردى بود که مُحْصِن بود؛ و باید وى را رَجْم کرد. و أمّا آن سوّمى مردى غیر مُحْصِن بود؛ و باید او را حدّ زد. و أمَّا آن چهارمى، بنده و غلامى بود که زنا کرده بود. و بر غلام باید نصف مقدار حدّ

جارى نمود؛ و أمّا آن پنجمى دیوانه بود و عقل نداشت؛ فلهذا با چند تازیانه‌اى او را أدب کردیم و ترسانیدیم!

 عمر گفت: لاَ عِشْتُ فِی اُمَّةٍ لَسْتَ فِیهَا یَا أبَا الْحَسَنِ![[453]](#footnote-453)

 «من زنده نمانم در امّتى که تو در آن نبوده باشى؛ اى أبوالحسن!»

 و نیز ابن شهرآشوب از دو کتاب أبوالقاسم کوفىّ و قاضى نُعْمان از عمر بن حمّاد، با إسناد خود، از عبادة بن صامت روایت کرده است که: جماعتى از شام به قصد حجّ بیت الله الحرام به سمت مکّه رهسپار شدند؛ و در راه بعد از آنکه إحرام بسته بودند؛ به آشیانۀ شتر مرغى رسیدند که در آن پنج عدد تخم بود.

 آنها این پنج تخم شترمرغ را کباب کردند، و خوردند؛ و سپس با خود گفتند: بدون شکّ ما خطا کردیم؛ زیرا در حال إحرام، صید نمودیم. پس از خاتمۀ أعمال چون به مدینه آمدند؛ قصّه را براى عمر بیان کردند.

 عمر گفت: ببینید: جماعتى از أصحاب رسول خدا را؛ و از ایشان این مسئله را بپرسید! تا آنچه مى‌دانند حکمش را براى شما بیان کنند، آنها از جماعتى پرسیدند؛ و جواب‌هاى مختلف شنیدند.

 عمر گفت: چون أصحاب رسول خدا اختلاف کرده‌اند؛ در اینجا مردى است که ما مأموریم در صورت اختلاف به وى مراجعه کنیم؛ تا او در مورد اختلاف حکم نماید. عمر فرستاد در پى زنى به نام عَطِیَّه و از او یک خرِ ماده‌ای به عاریت گرفت‌؛ و سوار آن شد؛ و آن حُجّاج را با خود آورد تا به نزد علىّ علیه السّلام رسیدند؛ و على علیه السّلام در یَنْبُع بود. علىّ علیه السّلام به نزد عمر آمد و گفت: چرا نفرستادى به سوى ما تا ما به نزد تو بیائیم؟

 عمر گفت: الْحَکَمُ یُؤْتیَ فِی بَیْتِهِ «براى حکم باید به نزد حاکم روند؛ نه آنکه حاکم به سوى مراجعین رود.»

## حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره کفّاره حاجیانى که تخم شتر مرغ را صید کرده بودند

 حجّاج بیت الله الحرام، جریان واقعه و صید تخم‌هاى شتر مرغ را براى او بازگو

کردند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفتند: چون پنج تخم صید کرده‌اند؛ ایشان را أمر کن تا شتر نرى را در پنج شتر مادۀ جوان رها کنند؛ و پس از جفت‌گیرى آن مقدارى که بچه مى‌زایند؛ بچه‌ها را به عنوان هَدْى و قربانى به مکّه بفرستند! عمر گفت: یَا أبَا الْحَسَنِ إنَّ النَّاقَةَ قَدْ تُجْهِضُ. فَقَالَ عَلِیٌّ: وَ کَذَلِکَ الْبَیْضَةُ قَدْ تَمْرَقُ.

 «اى أبوالحسن ناقه گاهى در وقت حامله شدن، جنین خود را سقط مى‌کند و بچه مى‌اندازد!

 أمیرالمؤمنین فرمودند: تخم هم گاهى فاسد مى‌شود و جوجه نمى‌دهد.»

 عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا اُمِرْنَا أنْ نَسْألَکَ.[[454]](#footnote-454) «براى أمثال این وقایع، ما أمر شده‌ایم که از تو سؤال کنیم!»

 و این داستان را محبّ الدّین طبرى در دو کتاب خود: «ذَخَائر الْعُقْبَی» و «الرِّیَاضُ النَّضِرَة» بدین صورت آورده است که: محمّد بن زبیر گفت: من در مسجد دمشق وارد شدم. در آنجا پیرمردى فرتوت را دیدم که از کبر سنّ دو استخوان تَرْقُوَۀ او پیچیده بودند. من به او گفتم: إى شیخ! تو چه کسى را از أصحاب رسول خدا دیده‌اى!؟

 گفت: عمر را! گفتم: با او هم جنگ نموده‌اى؟! گفت: جنگ یرموک!

 گفتم: براى من بیان کن چیزى را که از او شنیده‌اى؟! گفت: من با بعضى از جوانان براى حجّ بیرون شدیم، و به تعدادى از تخم شترمرغان رسیدیم، و آنها را مصرف کردیم در حالى که مُحرم بودیم. چون از اداى مناسک حجّ فارغ گشتیم؛ این مطلب را براى أمیرالمؤمنین عمر بیان نمودیم. او پشت کرد؛ گفت: دنبال من بیائید، تا به حجره‌هاى رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم رسید. دَرِ حجره‌اى را زد؛ زنى از داخل حجره جواب داد.

 عمر گفت: أبوالحسن اینجاست؟! زن گفت: نه! او در مقتاة رفته است.

 عمر پشت کرد و گفت: به دنبال من بیائید؛ تا رسید به او، درحالى‌که او

خاک‌ها را با دست خود تسویه مى‌کرد، و صاف و مرتّب مى‌نمود. او گفت: مَرْحَبًا یَا أمِیرَالْمُؤمِنِین! عمر گفت: این جماعت در حال إحرام تخم شتر مرغان را مصرف کرده‌اند. أبوالحسن گفت: چرا پى من نفرستادى؟! عمر گفت: من سزاوارترم که به نزد تو آیم! علىّ علیه السّلام فرمود: یَضْرِبُونَ الْفَحْلَ قَلاَئِصَ‌[[455]](#footnote-455) أبْکَارًا بِعَددِ الْبِیضِ فَمَا نَتَجَ مِنْهَا أهْدَوْهُ.

 «شتر نر را در شتران مادۀ جوان بکر، به تعداد تخم‌ها روان سازند؛ آن تعدادى که نتیجه دهد و بچه شتر زائیده گردد؛ آنها را به مکّه براى قربانى بفرستند.»

 عمر گفت: فَإنَّ الإبِلَ تُخْدِجُ![[456]](#footnote-456) قَالَ عَلِیٌّ: وَالْبِیضُ یَمْرَضُ «شتر بعضى از اوقات بچّۀ خود را ناتمام و ناقص سقط مى‌کند. علىّ علیه السّلام گفت: تخم هم بعضى از أوقات متغیّر و فاسد مى‌گردد.»

 عمر گفت: اللهُمَّ لاَ تُنْزِلْ بِی شَدِیدَةً إلاَّ وَ أبُوالْحَسَنِ إلَی جَنْبِی‌![[457]](#footnote-457)

 در سنّت آمده است که هر شخص محرمى یک نَعامه (شتر مرغ) صید کند؛ باید یک بَدَنه (شتر) در مکّه قربانى کند. این کفّارۀ آن است. و طبعا باید کسى که تخم شتر مرغ را صید مى‌کند براى کفّارۀ آن یک بچه شتر بفرستد. فلهذا عمر انتظار داشت که أمیرالمؤمنین علیه السّلام بگویند: کفّارۀ پنج شتر مرغ، فرستادن پنج کرّه شتر است به مکّه.

 ولى حضرت این حکم را ننمودند؛ و حکم کردند که کرّه شترهائى که بعد از جفتگیرى پنج شتر ماده به دست آید؛ لازم است به عنوان هَدْى و قربانى به مکّه فرستاده شود. و عمر در اینجا به تعجّب آمده گفت: پنج تخم صید کرده‌اند؛ و لیکن کرّه شترهائى که متولّد مى‌شوند؛ ممکن است، بدین تعداد نباشند؛ بعضى از شتران سقط جنین کنند؛ و بنابراین مقدار کفّاره از مقدار تخم‌هاى صیدشده کمتر

مى‌شود. أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب فرمودند: پنج تخم شتر مرغ هم که معلوم نیست همگى جوجه درآورند؛ زیرا تخم هم در بعضى از أحیان فاسد مى‌شود و متغیّر مى‌گردد! پس این احتمال در إزاى آن احتمال.

 بر أساس این دقّت در محاسبه عجیب بود که عمر گفت: خدایا مطلب مشگل و ناهموارى را، هیچگاه بر من وارد مکن، مگر در آن وقتى‌که أبوالحسن در کنار من باشد! (و آن را بدین گونه همانند حلّ نمودن مسئلۀ تخم شتر مرغان، حلّ کند!)

 و أیضاً ابن شهرآشوب گوید: جماعتى که از ایشان است، اسمعیل بن صالح از حَسَن روایت کرده‌اند که: به عمر گفته شد: زنى است که بعضى از مردان نزد وى رفت و آمد و گفتگو دارند؛ عمر در پى او فرستاد. چون فرستادگان عمر به نزد او آمدند؛ ترسید و با ایشان بیرون آمد؛ و جنین خود را سقط کرد، و بچۀ زنده‌اش بر روى زمین افتاد؛ بچه گریه‌اى کرد؛ و بلادرنگ مرد. این جریان را به عمر گزارش دادند. عمر از صحابه سؤال کرد که: تکلیف من دربارۀ این بچۀ سقط شده چیست؟! تمام یاران و أصحاب او گفتند: تو در این مورد قصد تأدیب داشتى؛ و جز خیر را دربارۀ زن إراده ننموده‌اى! و بر عهدۀ تو در این واقعه چیزى نیست!

 عمر رو کرد به أمیرالمؤمنین علیه السّلام و گفت: ترا به خدا قسم مى‌دهم اى أبوالحسن؛ آنچه را نظریه تُست در این‌باره بگوئى!

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: این قوم اگر نظر مبالغه نداشته؛ و از راه صدق و نصیحت با تو وارد شده‌اند؛ تو را گول زده و به خلاف واقع کشانده‌اند؛ و اگر نظریّه و رأى خود را بیان داشته‌اند؛ کوتاه آمده و تقصیر کرده‌اند. دیۀ این جنین بر عهده عاقله تُست! چون قتل این طفل از روى خطا تحقّق پذیرفته است! و این قتل متعلّق به تو و از ناحیۀ تست!

 عمر گفت: وَاللهِ نَصَحْتَنِی‌! «سوگند به خدا که برایم خیرخواهى نمودى!» سوگند به خدا که از اینجا بیرون نمى‌روى مگر آنکه دیۀ جنین را بر پسران عَدِىّ إجرا کنى؛ تا آنها آن را ادا کنند. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام دیه جنین را بر بنى عَدِىّ (أقوام عمر) قسمت کردند.

 و غزّالى در «إحیاء العلوم» إشاره به این وقعه نموده است؛ آنجا که گوید: وجوب غرامت بر عهدۀ امام است در آن صورت، همچنان که از ساقط کردن زنى جنین خود را از ترس عمر نقل شده است.[[458]](#footnote-458)

## حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره جنینى که مادرش او را از ترس عمر سقط کرد

 و ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: چون عمر فوت کرد؛ و ابن عبّاس رأى خود را دربارۀ عَوْل در میراث ظاهر کرد؛ و قبلا ظاهر نکرده بود؛ به او گفتند: چرا این مطلب را در وقتى که عمر زنده بود، ظاهر ننمودى؟!

 ابن عبّاس در پاسخ گفت: هِبْتُهُ وَ کَانَ امْرَءًا مَهِیبًا. وَاسْتَدْعَی عُمَرُ امْرَأةً لِیَسْألَهَا عَنْ أمْرٍ وَ کَانَتْ حَامِلًا فَلِشِدَّةِ هَیْبَتِهِ ألْقَتْ مَا فِی بَطْنِهَا فَأجْهَضَتْ بِهِ جَنِینًا مَیِّتًا. فَاسْتَقْتَی عُمَرُ أکَابِرَ الصَّحَابَةِ فِی ذَلِکَ؛ فَقَالُوا؛ لاَ شَئَ عَلَیْکَ! إنَّمَا أنْتَ مُؤدِّبٌ. فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: إنْ کَانُوا رَاقَبُوکَ فَقَدْ غَشُّوکَ؛ وَ إنْ کَانَ هَذَا جُهْدَ رَأیِهِمْ فَقَدْ أخْطَاؤُا. عَلَیْکَ غُرَّةٌ یَعنی عِتْقَ رَقَبَةٍ. فَرَجَعَ عُمَرُ وَالصَّحَابَةُ إلَی قَوْلِهِ.[[459]](#footnote-459)

 «من از عمر ترسیدم. او مردى ترسناک و وحشت‌زا بود.[[460]](#footnote-460) عمر زنى را طلب‌

کرد تا از او دربارۀ أمرى بپرسد، و آن زن حامله بود. از شدّت هیبت عمر آنچه را که در شکم داشت بینداخت؛ و طفل جنین خود را به صورت بچه مرده‌اى ساقط کرد. عمر راجع به این أمر از بزرگان صحابه استفتاء کرد. گفتند: بر عهدۀ تو چیزى نیست! زیرا تو به جهت أدب کردن این کار را کردى! علىّ علیه السّلام فرمود: اگر این قوم به لحاظ رعایت حال تو این سخن را رانده‌اند تحقیقاً تو را گول زده‌اند؛ و اگر غایت فکر و منتهاى إدراک آنها به این حکم رسیده است؛ اشتباه کرده، و به خطا رفته‌اند. بر عهده تُست که یک بنده آزاد کنى! عمر و صحابه به گفتار علىّ بازگشت نمودند.»

 ابن شهرآشوب أیضا گوید: در کتاب «غَریب الْحَدیث» از أبُوعُبَیْد وارد است که: أبُوصُبْرَه گفت دو مرد به نزد عمر آمدند؛ و گفتند: نظر تو در عدّۀ طلاق کنیز

چقدر است؟! عمر برخاست، و آمد در حلقه‌اى از مردم که در میان آنها مرد أصْلَع (کسى که سرش مو ندارد) بود؛ و از آن أصْلَع پرسید. او با إشاره گفت: دوتا. عمر هم رو کرد به آن دو نفر؛ و گفت: باید دو حیض عدّه نگه دارند. یکى از آن دو نفر به عمر گفت: ما به حضور تو آمده‌ایم، و تو أمیر مؤمنان هستى؛ و از طلاق کنیز از تو پرسش نمودیم؛ آنگاه تو آمدى به نزد مردى و از او پرسیدى! سوگند به خدا که او هم با تو سخنى نگفت و با إشاره با دست خود؛ به تو مطلب را فهماند!

 عمر گفت: وَیْلَکَ أتَدْرِی مَنْ هَذَا؟! هَذَا عَلِیُّ بْنُ أبِیطَالِبٍ! سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: لَوْ أنَّ السَّمَوَاتِ وَالأرْضَ وُضِعَتْ فِی کَفِّةٍ وَ وُضِعَ إیمَانُ عَلِیٍّ فِی کَفَّةٍ لَرَجَحَ إیمَانُ عَلِیٍّ.

 «اى واى بر تو! آیا مى‌دانى این چه کسى است؟! این علىّ بن أبی‌طالب است؟ من از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌گفت: اگر آسمانها و زمین در کفّه‌اى قرار گیرد؛ و ایمان علىّ در کفّۀ دیگر قرار گیرد؛ هر آینه ایمان علىّ ترجیح دارد.»

 و این حدیث را مَصْقَلة بن عبد الله نیز روایت نموده است.

 عبدى شاعر أهل بیت گوید:

 ١ ـ «ما در قسمت حدیث، خبرى برایمان روایت شده که تمام راویان حدیث از آن خبر دارند.

 ٢ ـ و آن خبر این است که: مردى به نزد پسر خطّاب آمد و گفت: مقدار عدّه‌اى را که باید کنیزان در طلاق نگه دارند چقدر است؟!

 ٣ ـ پسر خطّاب گفت: اى حَیْدَر! مقدار عدّۀ طلاق کنیز چقدر است؟ بیان‌

کن! أمّا مرتضى فقط إشاره کرد.

 ٤ ـ با دو انگشت خود (یعنى دوتا). پسر خطّاب، صورت خود را به سائل برگردانده و گفت: دوتا. و آنگاه برگشت؛

 ٥ ـ و به آن مرد گفت: آیا تو مى‌شناسى این مرد را؟! گفت: نه! گفت: این است علىّ صاحب مقام رفیع و پایه بلند.»

 این حدیث را سیّد على هَمدانى در کتاب «مَوَدَّة القُرْبی» ذکر کرده است.[[461]](#footnote-461) و خوارزمى در «مناقب» آورده است.[[462]](#footnote-462)

 و علاّمۀ أمینى در «الغدیر» بتمامه و کماله از حَافِظْ دَارْقُطْنی و از ابنِ عَسَاکِر، از شیخ گنجى، در «کفایة الطالب» ص ٢٩ روایت کرده است و گنجى گفته است: این حدیث حَسَن و ثابت است؛ و خطیب الحرمین خوارزمىّ در «مناقب» ص ٧٨ و سیّد على همدانى در «مَوَدَّةُ الْقُرْبَی» از طریق زَمَخْشَرِیّ روایت کرده‌اند.[[463]](#footnote-463)

 باید دانست که: روایتى را که ما از ابن شهرآشوب آوردیم، در آن عبارت وَاللهِ مَا کَلَّمَکَ بود «یعنى آن مرد به پسر خطّاب گفت: این مرد جواب تو را با سخن نداد، و به اشارۀ با دو انگشت اکتفا نمود»؛ و لیکن در نسخۀ خوارزمى عبارت وَالله مَا أکَلِّمُکَ آمده است «یعنى سوگند به خدا من با تو هیچ سخن نمى‌گویم؛ زیرا که تو مى‌گوئى: من أمیر مؤمنانم، آنگاه مسئلۀ خود را از دیگرى مى‌پرسى؛ و او هم فقط با إشاره پاسخت را مى‌دهد.»

 إمام حافِظ گَنْجی شَافِعِیّ با سلسله سند متّصل خود روایت مى‌کند؛ از سعید بن مسیّب، از حُذَیفۀ یمانى، که او با عمر بن خطّاب برخورد کرد، و عمر گفت: حالت چطور است؟ گفت چگونه مى‌خواهى بوده باشم! أصْبَحْتُ وَاللهِ

أکْرَهُ الْحَقَّ، وَ اُحِبُّ الْفِتْنَةَ، وَ أشْهَدُ بِمَا لَمْ أرَهُ، وَ أحْفَظُ غَیْرَ الْمَخْلُوقِ، وَ اُصَلِّی عَلَی غَیْرِ وُضُوءٍ، وَلِی فِی الأرْضِ مَا لَیْسَ لِلّهِ فِی السَّمَاءِ.

 حال من این‌طور است که: «صبح کرده‌ام در حالتى که حقّ را مکروه و ناپسند دارم؛ و فتنه را دوست دارم؛ و شهادت مى‌دهم به چیزى که او را ندیده‌ام؛ و حفظ کرده‌ام چیزى را که مخلوق نیست؛ و نماز مى‌خوانم بدون وضوء؛ و براى من در زمین آن چیزى است که براى خدا در آسمان نیست.»

 عمر به غضب در آمد؛ و چون کار فورى و عجله‌اى داشت؛ فوراً از نزد او رفت؛ و به جهت این گفتارى را که از حُذَیْفه شنیده بود؛ قصد داشت او را آزار کند. در راه که مى‌رفت به عَلِیّ بن أبِیطَالِب برخورد کرد، و حضرت غضب را در چهره‌اش مشاهده نمود؛ و به او گفت: اى عمر سبب غضبت چیست؟!

## حلّ نمودن أمیرالمؤمنین علیه السّلام عبارات مشکلى را که حذیفه براى عمر گفت‌

 عمر گفت: حُذَیْفَة بْنُ الْیَمَان را ملاقات کرده‌ام؛ و از او پرسیده‌ام حالت چطور است؟! او گفت: حالم این‌طور است که صبح کرده در حالى که حقّ را مکروه و ناپسند دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: یَکْرَهُ الْمَوْتَ وَ هُوَ حَقُّ. او مرگ را مکروه و ناپسند دارد با آنکه حقّ است. عمر گفت: او گفت: فتنه را دوست دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: یُحِبُّ الْمَالَ وَالْوَلَدَ؛ وَ قَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَی‌: أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ.[[464]](#footnote-464)

 «او مال و فرزند را دوست دارد؛ و خداوند گوید: این است و جز این نیست که أموال شما و أولاد شما فتنه‌اند.»

 عمر گفت: یَا عَلِیُّ! او مى‌گوید: وَ أشْهَدُ بِمَا لَمْ أرَهُ «من شهادت مى‌دهم به چیزى که او را ندیده‌ام.»

 حضرت گفتند: راست مى‌گوید؛ او شهادت مى‌دهد به وحدانیّت خدا، و مرگ، و قیامت، و بهشت و آتش، و صراط و حُذَیْفه هیچیک از آنها را ندیده است. عمر گفت: یَا عَلِیّ او مى‌گوید: من حفظ کرده‌ام غیر مخلوق را. حضرت گفتند: راست گفته است؛ او کتاب خداى تعالى را حفظ کرده است و آن‌

غیر مخلوق است.[[465]](#footnote-465)

 عمر گفت: او مى‌گوید: من بدون وضوء نماز خوانده‌ام! حضرت گفتند: راست گفته است، او بر پسر عموى من: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم صلوات فرستاده است بدون وضوء؛ و صَلَوات بر او جایز است.

 عمر گفت: یَا أبَا الْحَسَنِ! حذیفه چیزى گفته است که از همۀ اینها بزرگتر است. حضرت گفتند: آن کدام است؟ عمر گفت: او مى‌گوید: در زمین چیزى را دارم که خدا در آسمان ندارد. حضرت گفتند: راست مى‌گوید، او زَنْ دارد و خداوند از داشتن زن و فرزند برتر است.

 عمر گفت: کَادَ یَهْلِکُ ابْنُ الْخَطَّابِ، لَوْ لاَ عَلِیُّ بْنُ ابِیطَالِبٍ.[[466]](#footnote-466)

 «اگر علیّ بن أبیطالب نبود؛ نزدیک بود که پسر خطّاب هلاک بشود.»

 و نظیر این روایت را نه از حُذَیفه‌، بلکه از مردی که نزد عمر آمد؛ و چنین و چنان گفت و أمیرالمؤمنین علیه السّلام، رفع إشکال در کلام او را نمودند؛ ابن صَبَّاغ مالِکی آورده است‌؛ و در خاتمة آن وارد است که عمر گفت‌: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لاَ عَلِیَّ لَهَا.[[467]](#footnote-467) «من پناه می‌برم به خدا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و علیّ برای حلّ آن نباشد.»

 و از سعید بن مُسَیِّب آورده است که‌: کَانَ عُمَرُ یَقُولُ: اللهُمَّ لاَ تُبْقِنِی لِمُعْضَلَةٍ لَیْسَ فِیهَا أبُوالْحَسَنِ؛ وَ قَالَ مَرَّةً: لَوْلاَ عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ.[[468]](#footnote-468)

 «عمر حالش این‌طور بود که مى‌گفت: خداوندا مرا باقى مگذار، در مشگله‌اى که پیش آید؛ و أبوالحسن در آن مشگله نباشد؛ و یک‌بار گفت: اگر علىّ نبود، عمر هلاک شده بود.»

## زنى به عمر شکایت کرد که: شوهر من شب‌زنده‌دار است؛ و روزها روزه‌

 ابن أبى الحدید گوید: زنى به نزد عمر بن خطّاب آمد، و گفت: اى أمیر ـ

مؤمنان! شوهر من روزها را روزه مى‌دارد، و شبها را به عبادت و نماز قیام دارد، و من با وجود آنکه مى‌بینم او به طاعت خدا مشغول است؛ ناپسند دارم که از او شکایت کنم! عمر گفت: شوهر تو شوهر خوبى است. زن باز مطلب خود را با همان عبارت تکرار مى‌کرد؛ و عمر نیز همان جواب را به او تکرار مى‌نمود.

 کَعْب بن سَوْر گفت‌: ای أمیرمؤمنان‌! این زن از شوهر خود، و دوری کردن او از فراش وی‌، و عدم خلطه و آمیزش شِکوه دارد! عمر اینک دریافت و متفطّن شد که زن چه می‌خواهد بگوید؛ و به کَعْب بن سَور گفت‌: اینک من حُکْم بین این زن و شوهرش را به تو واگذار کردم‌. کَعْب گفت‌: شوهرش را بیاورید!

 شوهرش را آوردند کَعْب به شوهر گفت‌: این زوجة تو از تو شکایت دارد! شوهر گفت‌: در چه چیزی شکایت دارد؛ در طعام و غذا؛ و یا در آشامیدنی‌؟! کَعْب گفت‌: نه‌! زن گفت‌:

نَهَارُهُ وَ لَیْلُهُ مَا یُرْقِدُهْ

 «اى قاضى که رشاد و راه‌یافتگى و استقامت او از روى علم و حکمت و سداد است؛ مسجد و عبادتگاه خلیل و دوست من، او را از فراش و رختخواب من، منصرف کرده است. تعبّد او در روزها و شب‌هاى او، او را بى‌رغبت کرده است که در خوابگاه من وارد شود.

 بنابراین من در اُمور زنانگى شاکر از او نیستم.»

 شوهرش گفت:

  «بودن من مردی که آیات نازلۀ إلهیّه او را از غیر یاد خدا به فراموشی و نسیان کشانده است‌؛ مرا از داخل شدن در فراش او و در اُطاق‌های زینت کرده و آئین بستۀ نوعروسان‌؛ بی رغبت کرده است‌! در خواندن و تدبّر کردن در سورۀ نَمْل‌، و

در سوره‌های هفت گانة طِوَال‌‌[[469]](#footnote-469)، و در کتاب خدا، آیات دهشت‌انگیز بسیار است.» کعب گفت:

فَأعْطِهَا ذَاکَ وَدَعْ عَنْکَ الْعِلَلْ

 «براى کسى که داراى فکر و أندیشه است؛ از براى این زن هم خداوند حقّى قرار داده است إى مرد؛ که این زن، از هر چهار شب، باید یک شب به حقّ خودش برسد. بنابراین این حقّ را به او بده؛ و عذر و اعتذار را رها کن!»

 کَعْب بن سَوْر به عمر گفت‌: إی أمیر مؤمنان‌! إنَّ اللهَ أحَلَّ لَهُ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَی وَ ثُلاَثَ وَ ربَاعَ فَلَهُ ثَلاَثَةُ أیَّامٍ وَ لَیَالِیهِنَّ یَعْبُدُ فِیهَا رَبَّهُ؛ وَ لَهَا یَوْمٌ وَ لَیْلَةٌ.

 «خداوند برای او ازدواج با زنان را حلال فرموده‌؛ تا چهار تا، دو تا دو تا، و سه تا سه تا، و چهار تا چهار تا. بنابر این سه روز و سه شب حقّ اوست که در آنها پروردگارش را عبادت کند؛ و یک روز و یک شب حقّ این زن است‌.

 عمر گفت‌: وَاللهِ مَا أعْلَمُ مِن أیِّ أمْرَیْکَ أعْجَبُ؟! اَمِنْ فَهْمِکَ أمْرَهُمَا، أمْ مِنْ حُکْمِکَ بَیْنَهُما؟ اِذْهَبْ فَقَدْ وَلَّیْتُکَ قَضَاءَ الْبَصْرَةِ.[[470]](#footnote-470)

 «سوگند به خدا نمى‌دانم کدامیک از دو أمر تو شگفت‌آورتر است؟ آیا از اینکه مشگله آنان را فهمیدى؛ و یا از اینکه این گونه حکم بین آنها نمودى؟! برو، و من قضاوت استان بصره را به تو واگذار کردم!»

 در اینجا خلیفه کم إنصافى نموده است، زیرا حقّش آن بود که: خلافت خود را بدو واگذار کند.

## حکم أمیرالمؤمنین علیه السّلام به تبرئه زنى که از روى اضطرار زنا کرده بود

 از «أربعین» خَطِیب روایت است که‌: در نزد عمر، شهود شهادت دادند که‌: زنی را در بعضی از مجتمع آب‌های عرب یافته‌اند، که مردی که شوهر او نبوده است‌؛ با او آمیزش و تماس داشته است‌. عُمر امر کرد تا او را رَجْم (سنگسار) کنند. زن گفت‌: اَللَّهُمَّ أنْتَ تَعْلَمُ أنِّی بَرِیَّةٌ «خداوندا تو می‌دانی که من بی‌گناهم‌!»

 عمر به غضب آمد و گفت‌: وَ تَجْرَحی الشُّهُودَ أیْضاً «علاوه بر زنائى که نموده‌اى؛ شهود را نیز به کذب و دروغ نسبت مى‌دهى؟!» و أمر کرد تا أمیرالمؤمنین علیه السّلام از وى کیفیّت حال را بپرسند.

 زن گفت: براى أهل من شترى بود. من از منزل با شتر أهل خودم بیرون شدم. در شتر من شیر نبود؛ و لیکن من با خود آب آشامیدنى را برداشتم. و یک نفر مرد که در مقصد با من شریک بود، او هم با من از منزل خارج شد؛ و پستان‌هاى شترش شیر داشت. آبى را که با خود آورده بودم تمام شد. از آن مرد همسفر آب طلبیدم؛ از دادن به من دریغ کرد مگر در صورتى که من خودم را در اختیار او گذارم. و من امتناع نمودم، تا به جائیکه از شدّت عَطَش و تشنگى نزدیک بود قالب تهى کنم. در آن هنگام خود را در اختیار او گذاردم؛ و او به من آب داد.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اَللهُ أکْبَرُ فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجَانِفٍ لإِثْمٍ فَلاَ إثْمَ عَلَیْهِ.[[471]](#footnote-471) «الله اکبر، پس کسی که در مَخْمَصَه و گرسنگی اُفتد؛ و خود را به گناه نکشاند و گرایش به گناه پیدا نکند؛ او گناهکار نیست‌.» و ابن اصفهانی در این باب سروده است‌:

 ١ـ «در آن اُموری که حکمش معلوم و مشخّص نبود؛ و بین دو حکم اشتباه بود؛ بر آن حکمی که شخص هادی یعنی أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه معیّن و مشخّص می‌نمودند؛ أبداً ایشان را راهی برای وصول به آن نبود.

 ٢ـ راجع به سنگسار نمودن زنی را که به علّت عطش و تشنگی از ترس مرگ‌، از روی اضطرار زنا کرده بود.

 ٣ـ در آن وقتی که آن حضرت گفت‌: او را برگردانید؛ و سنگسار نکنید؛ و وی را برگردانیدند؛ بعد از آنکه نزدیک بود سپاهیان مرگ در آستانۀ جان او فرود آیند؛ و او را طعمة هلاک و دمار سازند.

 ٤ـ و به سنگسار نمودن زن دیگری که در شش ماهگی زائید، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام از قرآن داستان برائت و بی‌گناهی او را آورد و بیان کرد؛

 ٥ـ در آن وقتی که خواهرش بسوی این زن می‌آمد؛ و ترسان بود از آنکه بر خواهرش که پاکدل و عفیف است حدّ جاری شود.»

 ابن قُتَیْبَه در «عُیُون» خود از مدائنی روایت کرده است که‌: در زمان خلافت عمر بن خطَّاب در حال نماز؛ از یکی از مأمومین حَدَثی صادر شد؛ که موجب بطلان نماز او شد. و عمر صدای حدث را شنید؛ چون عمر از نماز فارغ شد؛ امر کرد تا صاحب ضِرْطَه (آنکه حَدَث از او بوده است‌) برخیزد؛ و وضو بگیرد؛ و نماز بخواند، هیچ کس برنخاست‌.

 جریر بن عبدالله گفت‌: ای أمیر مؤمنان‌! شما بر خودت و بر ما همگی أمر کن تا وضو بگیریم‌؛ و پس از آن نماز را إعاده کنیم‌؛ در این صورت این نماز برای ما نافله محسوب می‌شود؛ و برای صاحب ما و رفیق ما که حدث از او بوده است‌؛ قضای نماز حساب می‌گردد. عمر گفت‌: خدا ترا رحمت کند! تو در جاهلیّت

شریف بودى و در إسلام فقیه[[472]](#footnote-472)

## تجسّس شبانه عمر از خانه ابومحجن شراب‌خوار

 ابن أبى الحدید گوید: محمّد بن سیرین روایت کرده است که: عمر در اواخر دوران خلافت خود، نسیان عارض او شده بود؛ به‌طورى‌که عدد رکعت‌هاى نماز را نسیان مى‌کرد، و مردى را در حال نماز در جلوى خود مى‌گماشت؛ تا عدد رکعات را بدین گونه به وى تلقین کند که: او إشاره کند، برخیز! و یا رکوع کن! و عمر طبق تلقین او عمل مى‌کرد.

 سُیُوطی در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» از خَرَائطی در کتاب «مکارم الأخلاق‌» از ثَوْرِ کِنْدِی تخریج کرده است که‌: عمر بن خطّاب شب‌ها در مدینه برای تفتیش و حراست گردش می‌کرد. در این میان صدای مردی را از خانه‌ای شنید که آواز می‌خواند و تغّنی می‌نمود. از دیوار خانه بالا رفت‌؛ و داخل شد؛ دید در نزد آن مرد زنی نشسته است‌؛ و در برابر آنها ظرف شراب است‌. به او گفت‌: یَا عَدُوَّاللهِ أظَنَتْتَ أنَّ اللهَ یَسْتُرُکَ وَ أنْتَ عَلَی مَعْصِیَتِهِ؟!

 ای دشمن خدا! تو می‌پنداری ترا خداوند پنهان می‌دارد؛ در این حال که به عصیان و گناه او اشتغال داری‌؟!

 آن مرد گفت‌: یَا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ لاَ تَعْجَلْ عَلَیَّ أنْ أکُونَ عَصَیْتُ اللهَ وَاحِدَةً فَقَدْ عَصَیْتَ اللهَ فِی ثَلاَث‌: قَالَ اللهُ: وَ لاَ تَجَسَّسُوا[[473]](#footnote-473) وَ قَدْ تَجَسَّسْتَ! وَ قَالَ اللهُ: وَ أتُوا الْبُيُوتَ مِن أبْوَابِهَا[[474]](#footnote-474) و قَدْ تَسَوَّرْتَ عَلَیَّ! وَ دَخَلْتَ عَلَیَّ بِغَیْرِ إذْنٍ. وَ قَالَ اللهُ: لاَ ـ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّي تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلَي أهْلِهَا! و [[475]](#footnote-475)

 «إى أمیر مؤمنان! بر من شتاب مکن! اگر من معصیت خدا را در یک چیز به جاى آورده‌ام؛ تو در سه چیز معصیت خدا را نموده‌اى! خدا مى‌گوید: تجسّس نکنید؛ تو تجسّس کرده‌اى! و خدا مى‌گوید: در خانه‌ها از درهایشان بیائید! تو از دیوار خود را بالا کشیده‌اى؛ و بر من وارد شده‌اى! و نیز بدون إجازۀ من، بر من داخل شده‌اى؛ درحالى‌که خداوند مى‌گوید: در خانه‌هائى که غیر خانه‌هاى خود شماست؛ داخل نشوید مگر آنکه با أهل آنها انس بگیرید[[476]](#footnote-476)، و سلام کنید!»

 و ابن أبى الحدید در پایان این روایت آورده است که: آن مرد گفت: وَ مَا سَلَّمْتَ[[477]](#footnote-477) «تو در خانۀ ما داخل شده‌اى و سلام هم نکرده‌اى!»[[478]](#footnote-478)

 باید ملاحظه شود که: خلیفه ثانى تا چقدر از قرآن و آیات آن بى‌نصیب بوده است؛ که بدون علم و اطّلاع صاحب‌خانه، شب از دیوار بالا رود؛ و او را سرزنش کند که از خدا نهراسیده‌اى که اشتغال به گناه دارى؛ و اینک گناه تو در نزد شخصیّتى مانند من عُمَرَم و أمیر مؤمنانم فاش شود؟! آنگاه آن مرد شرابخوار که به روایت ثَعْلَبِی أبُومِحْجَن ثَقَفِیّ بوده است؛ در حال مستى با استشهاد صحیح و درست از سه آیۀ قرآن او را شرمنده و مفتضح نماید؛ و او را وادار به عقب‌نشینى کند.

 ثَعْلَبِی گوید: آن مردى که عمر در وسط شب بر او وارد شد، أبُومِحْجَنِ ثَقَفِیّ است. و او به عمر گفت: این عمل بر تو جایز و حلال نیست! زیرا خدا ترا از تجسّس نهى کرده است! عمر به او گفت: چه کسى مى‌گوید: این عمل من تجسّس است؟ و پس از استعلام، زَیْدُ بْنُ ثَابِت و عَبْدُاللهِ بن أرْقَم گفتند: اى أمیر ـ مؤمنان أبومَحْجَن راست مى‌گوید، این عمل تو تجسّس است. در این حال عمر او را رها کرده و از منزلش بیرون آمد.[[479]](#footnote-479) و در اینجا یکى از علماى ما گوید: شگفت و عجیب است که: أبومحجَن ثَقَفی آن مرد سِکّیر خَمَّار دائم الخمر پیوسته باده‌نوش‌

معروف این مطلب را فهمید و عمر نفهمید! و بعد از متوجّه نمودن أبومِحْجَن نیز نفهمید؛ تا دیگران (زَیْد و عبدالله‌) به او فهماندند؛ و او متنبّه شد.

 أبُومحجَنِ ثقفیّ مردی است که پیوسته به خمر و شراب و مجالس تغنّی اشتغال داشته است‌؛ و این ابیات از اوست‌:

 ١ ـ «چون بمیرم؛ مرا البتّه، البتّه در کنار درخت انگور دفن کن؛ تا استخوان‌هاى من پس از مرگ من، از ریشه‌هاى آن سیراب شود.

 ٢ ـ و مرا البتّه در بیابان خشک دفن مکن؛ زیرا من هراسانم از آنکه پس از مردنم، از آب ریشۀ درخت انگور نخورم.»

 از این روایت استفاده مى‌شود که عمر هم از آیۀ تجسّس، و هم از موضوع و مفهوم تجسّس که أمر عرفى بوده است؛ بى‌اطّلاع بوده است، تا باید مصداق مفهوم آن را از دو نفر از صحابه بپرسد؛ و آنان مصداق آن را طبق إدراک أبومِحْجَن به وى بازگو نمایند.[[480]](#footnote-480)

 این روایات و أحادیث مسلّمۀ تاریخ را که از حدّ إحصاء بیرون است؛ قیاس کنید با علم سرشار، و منبع درخشش نور، یعنى إمام مظلوم که دستش را از همه جا کوتاه کردند؛ و باید بیست و پنج سال برود، در نخلستان‌هاى مدینه بیل بزند؛ و قنات جارى کند!

 یک قسمت از داورى‌هاى شگفت‌انگیز حضرت؛ استفاده از آیات قرآن است که بسیارى از آن را در همین کتاب شریف خواندیم. و اینک ما براى خاتمۀ این بحث، به یک روایت مبارک اکتفا مى‌کنیم؛ و ملاحظه بفرمائید؛ چگونه حضرت با استفاده از آیات قرآن کریم حکمى را بیان کرده‌اند:

## استفاده آن حضرت در داورى از آیات قرآن کریم‌

 عیّاشى در «تفسیر» خود، از عبد الله بن قَدّاح، از حضرت صادق علیه السّلام، از پدرش علیه السّلام روایت مى‌کند که: مردى به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد؛ و گفت: شکم من درد مى‌کند؛ فرمود: آیا زن دارى؟! گفت: آرى! حضرت فرمود: از او

بخواه تا مقدارى از مال خود را از طیب نفس و رضایت کامل به تو ببخشد! و با آن مقدارى عسل بخر! و سپس از آب باران آسمان بر روى آن بریز و پس از آن بیاشام!

 زیرا من مى‌شنوم که خدا در کتاب خود مى‌گوید: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكًا[[481]](#footnote-481) «ما از آسمان آب با برکت و رحمت را فرو فرستادیم» و نیز مى‌گوید: يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ‌.[[482]](#footnote-482) «زنبور عسل از شکم او، یک نوع آشامیدنى (عَسَل) بیرون مى‌آید، که رنگ‌هاى آن مختلف است؛ و در خوردن آن براى مردم شفا قرار داده شده است.» و نیز مى‌گوید: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ‌ءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا.[[483]](#footnote-483) «اگر زنان از مهریّۀ خود، از روى رضاى خاطر و طیب نفس چیزى را ببخشند؛ شما با گوارائى و خوشى بخورید!»

 آنگاه أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آن مرد گفتند: اگر این معجون حاصل شده بدین کیفیّت را بیاشامى إنشاء الله تعالى شفا پیدا مى‌کنى! حضرت باقر علیه السّلام، راوى‌

روایت گفتند: آن مرد این دستور را انجام داد و شفا پیدا نمود.[[484]](#footnote-484)

 و در خاتمۀ روایت «مجمع البیان» بدین عبارت آورده شده است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به آن مرد مى‌فرمودند:

 فَإذَا اجْتَمَعَتِ الْبَرَکَةُ وَالشِّفَاءُ وَالْهَنِی‌ءُ الْمَرِئُ شُفیتَ إنْ شَاءَ‌اللهُ تَعَالَی‌‌[[485]](#footnote-485).

 «چون برکت و شفا و گوارائى با هم جمع شوند؛ إن شاء الله شفا پیدا مى‌کنى!»

## قرائت من درآوردى عمر در آیه سابقون‌

 أمّا به شهادت تاریخ صحیح، نه تنها خلفاى دیگر، خود مرجع قرائات نبوده‌اند، بلکه در قرائات به غیر خود، به أمثال ابن مسعود، و زید بن ثابت، و ابىّ بن کعب مراجعه مى‌نمودند. و عمر علاوه بر آنکه خود تابع قرائات بود؛ بلکه در بعضى مواقع قرائت را اشتباه مى‌خواند و تصوّر مى‌کرد: قرائت رسول الله این‌طور بوده است؛ البتّه در مواردى که قرائت خود را موجب فخریّه و مباهاتى براى خود، و ایجاد مقام و منزلتى براى خصوص قریش و مهاجرین در مقابل أنصار مى‌یافت؛ همچنان که در آیۀ: ١٠٠، از سورۀ ٩: توبه: السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَدًا ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، این‌طور بوده است.

 «و آن کسانى که در أوَّلین وهله در إسلام و إیمان سبقت گرفته‌اند؛ چه از مهاجرین، و چه از أنصار، و آن کسانى که پیروى کردند از ایشان به إحسان؛ خداوند از آنها راضى است؛ و آنها از خداوند راضى هستند؛ و آماده و مهیّا نموده است براى آنان باغ‌هائى را که از زیر درختان سبز سربه‌هم‌آوردۀ آنها نهرهائى جریان دارد؛ در آن باغ‌ها به طور خلود و جاودانه زندگى مى‌کنند؛ و اینست کامیابى و پیروزى عظیم.»

 البتّه همانطور که روشن است در این آیه‌، الأوَّلُون صفت است برای السَّابِقُونَ و

مِنْ بیانیّه است واْلأنْصَارِ با کسره عطف است بر مهاجرین‌؛ و بر سرش واو عاطفه است‌. و مِنْ بیان السَّابِقُونَ الأوَّلُونَ را می‌کند، که هم از مهاجرین و هم از أنصار هستند وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ عَطف است بر السَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ؛ و جملۀ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ خبر است برای السَّابِقُونَ الأوُّلُون از مهاجرین و أنصار؛ و همچنین خبر است برای معطوف آن که الَّذِينَ اتَّبَعُوهم بإحسانٍ بوده است‌؛ زیرا معطوف و معطوفٌ علیه دارای حکم واحد می‌باشند. و بنابر این السَّابِقُونَ الأوَّلُونَ چه از مهاجرین و چه از أنصار و کسانی که با إحسان از آنها تبعیّت نموده‌اند؛ همه دارای یک حکم و مشمول عنایت خاصّة حضرت إلهی هستند.

 ولی عمر در قرائت این آیه‌، بین الأنصَارُ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ واوْ را ساقط می‌کرده است‌؛ و ثانیاً الأنْصار را هم مرفوع می‌خوانده است‌. و بنابر این الأوَّلُون را خبر و یا صفت برای مهاجرین می‌گرفته و مِن در مِنَ الْمُهَاجِرِين را برای ابتدای غایت‌؛ والأنْصَار را مبتداء وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ را خبر و یا صفت آن می‌دانسته است‌. در این صورت فقطّ سابقون اختصاص پیدا می‌نمودند به خصوص مهاجرین دستۀ اول‌؛ و أنصار از این حکم جدا بودند؛ آنان کسانی بودند که به واسطة تبعیّت و پیروی از مهاجران ردیف أوَّل‌، خدا از آنها راضی بوده و عنایتی داشته است‌. و معلوم است که در اینگونه تعبیر السَّابِقُون تافتۀ جدا بافته و دارای مقامی رفیع‌اند که دست هیچ کس به دامانشان نمی‌رسد؛ و أنصار دنباله‌رو و تابع ایشان هستند؛ و هیچگاه مقام آنها و مقام الّذین اتّبعوهم بإحسان به درجه و مقام مهاجرین نمی‌رسد.

 حاکم در «مستدرک» ج ٣، ص ٣٠٥ با سند متّصل خود روایت مى‌کند از أبوسَلَمه و محمد بن إبراهیم تیمى که آن دو نفر گفتند: عمر بن خطّاب عبور کرد از جلوى مردى که این‌طور مى‌خواند: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ‌ ـ تا آخر آیه. عمر در نزد آن مرد ایستاد و گفت: دست از قرائت بردار! و چون او دست کشید؛ عمر به او گفت: چه کسى این آیه را به تو تعلیم کرده است؟! گفت‌: أُبَیّ بن کعب به من یاد داده است‌. عمر گفت‌: ما را به نزد او ببرید! همه به نزد اُبیّ بن کعب رفتند؛ و

دیدند او بر بالشی تکیه زده است و گیسوان خود را شانه می‌زند. عمر بر او سلام کرد. و او جواب سلام را گفت‌؛ پس عمر گفت‌: یا اَبا مُنذر! أبَیّ گفت‌: لبّیک‌. عمر گفت‌: این مرد به من خبر داده است که تو این آیه را به او تعلیم نموده‌ای‌! اُبیّ گفت‌: راست می‌گوید: تَلَقَّیْتُها مِن رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم. من آیه را بدینگونه از رسول خدا یاد گرفته‌ام و تلّقی کرده‌ام‌. باز عمر گفت‌: تو از رسول خدا تلقّی نموده‌ای‌؟! اُبیّ سه بار گفت‌: أنَا تَلَقَّیْتُها مِن رَسُولِ اللهِ، أنَا تَلَقَّیْتُهَا مِن رَسُولِ اللهِ، أنَا تَلَقَّیْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللهِ. و در مرتبۀ سوّم با حال غضب گفت‌: نَعَمْ، وَاللهِ لَقَدْ أنْزَلَهَا اللهُ عَلَی جِبْرِیلَ؛ وَ أنْزَلَها جِبْریلُ عَلَی مُحَمَّدٍ، فَلَمْ یَسْتَأمِرْ فِیهَا الْخَطَابَ وَ لاَ ابْنَهُ. «آری سوگند به خدا که این آیه را بدینگونه خداوند بر جبرئیل نازل کرد، و جبرائیل بر محمّد نازل کرد، و در نزول آن نه با خطّاب مشورت کرد؛ و نه با پسر خطّاب‌.» عمر از نزد اُبَیّ بن کعب بیرون شد؛ و دو دست خود را بلند کرده بود و می‌گفت‌: الله أکبر الله أکبر.

 و این روایت را با همین عبارت در «تفسیر الدّرّ المنثور»، ج ٣، ص ٢٦٩ و در «تفسیر روح المعانى»، ج ١١، ص ٨، سیوطى و آلوسى آورده‌اند. و زمخشرى در «تفسیر کشّاف»، طبع أوّل، مطبعۀ شرقیّه، ج ١، ص ٤٠٨ در تفسیر این آیه آورده است که: روایت شده است که عمر شنید: مردى با واو قرائت مى‌کند. وَاتَّبعوهم‌. گفت: کدام کسى این قرائت را به تو یاد داده است؟! گفت: اُبیّ. عمر اُبَیّ را طلب کرد. اُبیّ گفت‌: أقْرَأنیهِ رَسولُ اللهِ صَلّی الله علیه (وآله‌) وسلّم وَ إنَّکَ لَتَبیعُ الْقَرَظَ بِالْبَقیعِ! «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم این آیه را بدین کیفیّت به من تعلیم نمود در وقتى که تو در بقیع به فروش قرظ مشغول بودى (برگ درخت سَلَم که براى دبّاغى به کار مى‌برند؛ و سلم از طائفۀ درختان بزرگ و خاردار است).

 قَالَ: صَدَقْتَ وَ إن شِئْتَ قُلْتَ: شَهِدْنَا وَ غِبْتُمْ، وَ نَصَرْنَا وَ خَذَلْتُمْ؛ وَ آوَیْنَا وَ طَرَدْتُمْ! عمر گفت: «راست مى‌گوئى: و اگر هم بخواهى مى‌گوئى: در آن وقتى که ما حاضر بودیم و در محضر رسول خدا بودیم؛ و شما غائب بودید؛ و ما یارى کردیم و شما رسول خدا را تنها و بى‌یاور گذاشتید؛ و ما جا و مکان و مأوى دادیم (یعنى انصار مدینه) و شما رسول خدا را ندید و بیرون کردید (یعنى قریش مکّه).

 وَ مِن ثَمَّ قالَ عُمَرُ: لَقَدْ کُنْتُ أرانا رُفِعْنا رِفْعَةً لا یَبْلُغُها أحَدٌ بَعْدَنا. «و از همین جهت است (یعنى از تخیّل و توهّم اسقاط واو و رفع أنصار است) که عمر گفت: من قبلاً چنین خودمان را مى‌دیدم که به قدرى بلند مرتبه و رفیع المنزله شده‌ایم که پس از ما هیچکس نمى‌تواند به مقام ما برسد».

 و نیز در ذیل این آیۀ شریفه، سیوطى در «الدّرّ المنثور» و قرطبى در «تفسیر»، ج ٨، ص ٢٣٨، و زمخشرى در «کشّاف»، ج ١، ص ٤٠٨، و طبرى در «جامع البیان»، ج ١١، ص ٨، و ابن کثیر در «تفسیر»، ج ٣، ص ٤٤٤، و سید محمد آلوسى، در «روح المعانى»، ج ١١، ص ٨ و ص ٩ روایت کرده‌اند که: چون عمر دست آن مردى را که قرآن مى‌خواند، گرفت گفت: مَن أقْرَأکَ هَذَا؟! قالَ: أبَیّ بْنُ کَعب‌! عمر به او گفت: از من جدا نشو تا من ترا به نزد اُبىّ بن کعب ببرم! چون عمر به نزد او آمد گفت: تو به این مرد این‌طور آیه را تعلیم نمودى؟! گفت: آرى! عمر گفت: لَقَدْ کُنْتُ أظُنُّ أنَا رُفِعْنا رِفْعَةً لاَ یَبْلُغُها أحَدٌ بَعْدَنا». «تحقیقاً من این‌طور مى‌دانستم که به مرتبه‌اى صعود کرده‌ایم که هیچ کس بعد از ما بدان مرتبه دسترسى ندارد.»

 ابىّ گفت: دلیل و تصدیق صحّت مفاد این آیه یکى در أوّل سورۀ جمعه است: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ... «و جماعتى دیگر نیز از ایشان هستند که هنوز نیامده‌اند و به آنها ملحق نشده‌اند.» و دوّم در سورۀ حشر: وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ‌. «و آن کسانى که بعد از مهاجران و بعد از أنصار محلّ و مکان دهندۀ به مهاجران مى‌آیند؛ و مى‌گویند: بار پروردگارا ما را مورد غفران خود قرار بده؛ و برادرمان ما را نیز که پیش از ما سبقت در ایمان گرفته‌اند؛ آنان را نیز مورد غفران و آمرزش خود گردان.» و سوّم در سورۀ انفال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولئِكَ مِنْكُمْ‌. «و آن کسانى که بعداً ایمان آورده‌اند؛ و هجرت نموده‌اند؛ و مجاهده کرده‌اند، پس ایشان هم از زمرۀ شما هستند.».

 و همچنین سیوطى و طبرى و ابن کثیر و زمخشرى و قرطبى و آلوسى در همین تفاسیر مذکوره در ذیل همین آیه، از أبوعبید، و سعید، و ابن جریر، و ابن منذر، و

ابن مردویه، از حبیب شهید، از عمرو بن عامر أنصارى روایت کرده‌اند که: عمر بن خطّاب این‌طور خواند: وَالسَّابِقُونَ الأوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرینَ وَالأنصَارُ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بإحْسانٍ، و أنصار را رفع داد؛ و در الّذین واو را محلق نکرد. زید بن ثابت به او گفت‌: والّذین با واو است‌. عمر گفت‌: الّذین بدون واو. زید گفت‌: أمیرُالمؤمنینَ أعلمُ، یعنی عمر داناتر است‌. عمر گفت‌: اُبیّ بن کعب را بیاورید! چون اُبیّ حاضر شد عمر از او سؤال نمود از این آیه‌؛ اُبیّ گفت‌: والّذین با واو. عمر گفت‌: فَنَعَمْ إذَنْ نُتابِعُ اُبَیًّا. بسیار خوب‌؛ از این به بعد ما هم از قرائت اُبَیّ پیروی می‌کنیم و وَالّذین را با واو می‌خوانیم‌.

1. آیۀ هجدهمین، از سورۀ آل عمران: سوّمین سوره از قرآن کریم. [↑](#footnote-ref-1)
2. صدر آیۀ ٢٩، از سورۀ ٧: أعراف. [↑](#footnote-ref-2)
3. آیۀ ٢٥، از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-3)
4. آیۀ ١٤٦ تا ١٤٨ از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-4)
5. آیۀ ٢٤٦ و ٢٤٧، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-5)
6. آیۀ ٥٤، از سورۀ ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-6)
7. «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ١، ص ٥٤٦ و ص ٥٤٧ و «غایة المرام» ص ٢١، حدیث ٤٠ این روایت را از إبراهیم ثقفى و سَرىّ بن عبد الله هر دو با اسناد خود از عمران بن حصین و أبوبریده آورده‌اند؛ و درج ٨ «امام‌شناسى» درس ١١٠ تا ١١٥ در ص ١١٣ نقل نموده‌ایم. [↑](#footnote-ref-7)
8. «تلخیص الشافى»، ج ٣، ص ٧٨ و «غایة المرام»، ص ٥٥٧ حدیث ٢٨. [↑](#footnote-ref-8)
9. صحیح عبد الله بن الحسن است، همان طور که در روایت بعد آمده است. [↑](#footnote-ref-9)
10. «تلخیص الشافى»، ج ٣، ص ٧٨ و «غایة المرام»، ص ٥٥٧ حدیث ٢٨. [↑](#footnote-ref-10)
11. «تلخیص الشافى» ج ٣، ص ٧٨ و ص ٧٩، و «غایة المرام» ص ٥٥٧ حدیث ٢٨. [↑](#footnote-ref-11)
12. آیات ١ تا ٥، از سورۀ ٩٦ علق. [↑](#footnote-ref-12)
13. آیۀ ١٢، از سورۀ ٦٥: طلاق. [↑](#footnote-ref-13)
14. آیۀ ١١٤، از سورۀ ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-14)
15. «کتاب نقض»، معروف به «بعض مثالب النّواصب فى نقض بعض فضائح الروافض» ص ٦٥٩ و نیز در «احتجاج» شیخ طبرسى ج ١، ص ١٠٠ آورده است و در آنجا دارد که: سلمان از بیعت امتناع کرد تا جائیکه گردنش را پیچاندند و مضروب نمودند. [↑](#footnote-ref-15)
16. «کتاب سلیم بن قیس»، ص ١٤٨. [↑](#footnote-ref-16)
17. «أمالى طوسى»، طبع نجف، ج ٢، ص ١٧٢، و «غایة المرام» ص ٢٩٨ حدیث ٢٦ و حدیث ٢٧. [↑](#footnote-ref-17)
18. «بحار الأنوار» کتاب الرّوضة از طبع کمپانى، ج ١٧، ص ١٨٨، و «سفینة البحار»، ج ٢، مادّۀ عَلِمَ، ص ٢٣٠. [↑](#footnote-ref-18)
19. کُدا ـ با ضمّۀ کاف و قصر ـ نام محلّه‌اى است در جنوب مکّه، و مستحب است حاجى پس از أعمال حجّ که مى‌خواهد از مکّه بیرون اید از ثنیّه کدا یعنى از عقبه و گردنۀ کدا خارج شود، همچنان که کداء با فتحه کاف و مدّ نام محلّه‌اى است در شمال مکّه و مستحبّ است حاجى قبل از ورود به مکّه از ثنیّۀ کَداء یعنى از گردنه کداء داخل شود. و مَسْفَله به معناى أسفل است یعنى پائین‌ترین محل در مقابل مَعْلاة که به معناى أعلى است یعنى بالاترین محل. و از همین جهت به قبرستان أبوطالب که در شمال مکّۀ (قدیم) واقع است معلى گویند. [↑](#footnote-ref-19)
20. آیۀ ٢٩، از سورۀ ٤٨: فتح و دنبال آیه اینست: ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى‌ عَلى‌ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا.

    «محمّد است فرستادۀ خدا و کسانى که با او هستند بر کافران بسیار قوى‌دل و با یکدیگر در بین خود بسیار مهربانند. ایشان را پیوسته در حال رکوع و سجود مى‌بینى که از خداوند فضل و رحمت مى‌جویند. علامت ایشان در چهره‌هایشان از أثر سجده مشهود است. این است صفت آنها که در کتاب «تورات» و «انجیل» آمده است مانند زراعت و کشتى که چون از زمین سر برآورد ساقه نازک و ضعیف باشد و سپس محکم شود و از آن پس قوى و درشت گردد و درست و راست بر روى ساقۀ خود قرار گیرد، به‌طورى‌که دهقانان از این رشد و نموّ به شگفت درآیند براى آنکه خداوند به واسطه قوّت و قدرتى که پیدا کرده‌اند کافران را به خشم و غضب درآورد. خداوند به آن دسته‌اى از ایشان که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، مغفرت و پاداش عظیمى رحمت مى‌فرماید.» [↑](#footnote-ref-20)
21. نیمه دوم از آیۀ ١٠ از سورۀ ٥٩: حشر. [↑](#footnote-ref-21)
22. شیخ الإسلام حَمُّوئى در «فرائد السمطین»، ج ١، ص ٩٧ در باب ١٨، روایتى را از قدوة الحکماء الرّاسخین: نصیر الدین محمّد بن محمّد بن حسن طوسى با دو سند، أول از إمام برهان الدین محمّد بن محمّد حمدانى قزوینى، و دیگر از دائى خودش: إمام نور الدّین على بن محمّد شعبى، هر یک از آن دو با سلسلۀ سند متصل خود از عبّاد بن عبد الله از سلمان فارسى از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: أعلم اُمَّتی من بعدی علیّ بن أبی‌طالبٍ.

    «داناترین و دانشمندترین اُمَّت من پس از من، علىّ بن أبی‌طالب است.» و این حدیث را خوارزمى در «مناقب» از طبع سنگى ص ٤٩ و از طبع سنگى ص ٤٠ و در «مقتل الحسین (ع)» ج ١، ص ٤٠ آورده است. [↑](#footnote-ref-22)
23. حاکم در «مستدرک»، ج ٣، ص ٣٥ با سند متّصل خود از علقمة بن عبد الله روایت کرده است که: او گفت: کنّا نتحدّث إنّ اقضی اهل المدینة علیّ بن ابی‌طالب رضی الله عنه‌. «ما عادت و روش‌مان این بود که در موقع بیان و تشخیص استوارترین مرد در قضاوت مى‌گفتیم: راستین و استوارترین مردى که از أهل مدینه قضاوتش با حقّ و واقع تطبیق دارد، على بن أبی‌طالب است.» و به دنبال این روایت گوید: این حدیث صحیح است به شرط شیخین و لیکن آنها این را تخریج ننموده‌اند. [↑](#footnote-ref-23)
24. در «تهذیب التهذیب»، ج ١١ ص ٢١٤ گوید: أبوحیّان تَیْمى، یحیى بن سعید بن حیّان کوفى بوده است. [↑](#footnote-ref-24)
25. آیۀ ٦١، از سورۀ ٣: آل عمران: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ.

    این آیه راجع به مباهلۀ رسول خداست با مردمان نصرانى مذهب نَجْرَان که مى‌گفتند: عیسى پسر خداست و رسول اکرم با آنها قرار مباهله و ملاعنَه را گذاردند و با أخصّ از خاصان خود یعنى أمیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین علیه السّلام براى مباهله بیرون شدند و نصارى ترسیدند و مباهله نکردند؛ و شاهد در این است که رسول خدا در این آیۀ أمیرالمؤمنین را نفس خود و جان خود از قول خداوند حکایت کرده است. و ترجمۀ آیه این است: «پس کسى که با تو در این مطلب محاجّه و گفتگو کند، بعد از آنکه علم به حقیقت آن (که عیسى پسر خدا نیست و او همانند آدم است که خداوند او را از خاک بیافرید) بر تو مکشوف افتاد، در این صورت به آنها بگو: بیائید! ما پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جان‌هاى خود را و جان‌هاى شما را بخوانیم؛ و سپس دعا کنیم و دور باش و لعنت خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم.» شاهد در این است که در این آیه خدا على را جان پیغمبر شمرده است. [↑](#footnote-ref-25)
26. «المحاسن و المساوى»، بیهقى، ج ١، ص ٦٣ و ص ٦٤. [↑](#footnote-ref-26)
27. همین کتاب و همین موضع، ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-27)
28. آیۀ ٥٦، از سورۀ ٣٠: روم. [↑](#footnote-ref-28)
29. «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٢٥٧. [↑](#footnote-ref-29)
30. آیۀ ٤٣، از سورۀ ١٣: رعد. و ما در جلد چهارم از «امام‌شناسى» در درس‌هاى پنجاه و دو و پنجاه و سه بحث کافى در تفسیر این آیۀ کریمه آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-30)
31. «مناقب»، ج ١، ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-31)
32. آیۀ ٤٣، از سورۀ ١٣: رعد. [↑](#footnote-ref-32)
33. مناقب ج ١ ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-33)
34. «مناقب»، ج ١، ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-34)
35. همان. [↑](#footnote-ref-35)
36. «مناقب»، ج ١، ص ٢٥٨ و ص ٢٥٩. [↑](#footnote-ref-36)
37. همان. [↑](#footnote-ref-37)
38. همان. [↑](#footnote-ref-38)
39. همان. [↑](#footnote-ref-39)
40. همان. [↑](#footnote-ref-40)
41. . «مناقب»، ج ١، ص ٢٥٩. [↑](#footnote-ref-41)
42. همان. [↑](#footnote-ref-42)
43. همان. [↑](#footnote-ref-43)
44. در «تعلیقه» گوید: مجلسى در بیانى که در ذیل حدیث در کتاب «بحار الأنوار» آورده است گفته است که: عضیهه به معناى بهتان و کذب است؛ و این غریب است و معروف در این مورد معضله است و سپس گفتار جزرى را در «نهایه» آورده است که: از این قبیل است قول عمر: أعوذ بالله من کلّ معضلة لیس لها أبوحسن علیه السّلام تا آخر بحثى که کرده است آنگاه معلّق گوید: العضیهة، بر وزن فعیلة از عضة به معناى بهت است اصل آن عضهة بوده، لام آن حذف شده همچنان که در سنة لام الفعل حذف شده است؛ کما ذکره فى النّهایة و در حدیث بیعت وارد شده است که: لا یعضه بعضنا بعضاً اى لا یرمیه بالعضیهة و آن بهتان و کذب است و من نیافتم غیر جزرى را که این لفظ را با این وزن استعمال کنند حتى فیروزآبادى را. انتهى. أقول: در «قاموس» گوید: عَضَهَ بر وزن مَنَعَ عَضْهاً: دروغ گفت. [↑](#footnote-ref-44)
45. . «مناقب»، ج ١، ص ٢٥٩. [↑](#footnote-ref-45)
46. همان. [↑](#footnote-ref-46)
47. این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، مجلد أمیرالمؤمنین علیه السّلام جزءِ سوم ص ٣٩ حدیث شمارۀ ١٠٧١ آورده است [↑](#footnote-ref-47)
48. «مناقب»، ج ١، ص ٢٦٠ [↑](#footnote-ref-48)
49. «آیۀ ٦٦، از سورۀ ١٨: کهف»: قال له موسى هل أتَبعك ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-49)
50. «آیۀ ٦٧ و ٦٨ از سورۀ ١٨: کهف»: قال انك لن تستطيع ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-50)
51. «آیۀ ٦٩، از سورۀ ١٨: کهف»: قال ستجدنى ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-51)
52. «آیۀ ٧٠ از سورۀ ١٨: کهف»: قال فإن اتبعتنى ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-52)
53. «آیۀ ٧١ از سورۀ ١٨: کهف»: قال أخرقتها ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-53)
54. «آیۀ ٧٢ از سورۀ ١٨: کهف»: قال أ لم أقل ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-54)
55. «آیۀ ٧٣ از سورۀ ١٨: کهف»: قال لا تؤاخذنى ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-55)
56. «آیۀ ٧٤ از سورۀ ١٨: کهف»: فانطلقا حتّى إذا لقيا غلاماً فقتله قال أقتلت نفساً ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-56)
57. زَاکِیَةً با ألف بعد از زاء و تخفیف یآء، قرائت نافع و ابن کثیر و أبوعمرو و أبوجعفر علیه السّلام است یعنى پاکیزه از گناهان، و بقیّه قرّاء با تشدید یآء و بدون ألف خوانده‌اند. «إتحاف فضلاء البشر»، ص ٢٩٣. [↑](#footnote-ref-57)
58. آیۀ ٧٤ از سورۀ ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-58)
59. «آیۀ ٧٥ از سورۀ ١٨: کهف»: قال أ لم أقل لك ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-59)
60. «آیۀ ٧٦ و ٧٧ از همین سوره». [↑](#footnote-ref-60)
61. بقیۀ «آیۀ ٧٧ و آیه ٧٨»: قال لو شئت لاتّخذت عليه أجراً ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-61)
62. اُمّ سلمه از ازواج بزرگوار و فهیم و متدیّن رسول خدا و از محبّین أهل بیت بوده است؛ و ترجمۀ أحوال او را در «الإصابة»، ج ٤، ص ٤٣٩ ذکر کرده است و ما مختصراً در اینجا مى‌آوریم:

    اُمّ سَلَمه دختر أبی‌اُمیَّة بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بوده است. اسم او هند و اسم پدرش حذیفه زاد الرّاکب و اسم مادرش عاتکه بوده است. او در ابتدا زن پسر عمویش أبى سَلَمه بوده است و چون شوهرش از دنیا رفت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم او را به نکاح خود درآوردند. اسلام او از قدیم بود. او با شوهرش أبوسلمه به حبشه، هجرت کرده‌اند و در آنجا خداوند پسرى به نام سَلَمه به آنها عنایت فرمود. سپس به مکّه برگشتند؛ و به مدینه هجرت کردند و در مدینه سه اولاد دیگر به نام‌هاى عمر و درّه و زینب خداوند به آنها مرحمت نمود و چون شوهرش وفات کرد، رسول خدا در ماه جمادى الآخر سنه چهارم از هجرت و یا سوّم از هجرت با او ازدواج کردند. [↑](#footnote-ref-62)
63. «آیۀ ٨٠ از سورۀ ٤: نساء». و در قرآن کریم«مَنْ» بدون واو است. [↑](#footnote-ref-63)
64. «المحاسن و المساوى»، ج ١، ص ٦٥ تا ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-64)
65. نیمه دوّم از آیۀ صد و هشتاد و نهم، از سوره بقرۀ: دوّمین سوره از قرآن کریم. [↑](#footnote-ref-65)
66. حُمْس با ضمّۀ حآء جمع أحْمَس است مانند حُمْر و أحْمَر؛ به معنای متصلّب و شدید الإرادة‌. [↑](#footnote-ref-66)
67. تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ١، ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-67)
68. «المیزان»، ج ٢، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-68)
69. «آیۀ ٢٢، از سورۀ ٤٣: زخرف» و در «آیۀ ٢٣، از سورۀ ٤٣: زخرف» نیز آمده است: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‌ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى‌ آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ. [↑](#footnote-ref-69)
70. تفسیر «بیان السّعادة»، طبع سنگى، ص ٩٧. [↑](#footnote-ref-70)
71. جزء أوّل ص ١١٧ از تفسیرى که به نام الشیخ الأکبر العارف بالله العلاّمة محیى الدین بن عربى طبع شده است. و لیکن حضرت استاد گرامى ما: آیة الله علامه سید محمد حسین طباطبائى رضوان الله علیه مى‌فرمودند: مرحوم آیة الحق و سند العرفان: حاج میرزا على قاضى رضوان الله علیه مى‌گفتند که: این تفسیر متعلّق به ملاّ عبد الرّزّاق قاسانى است زیرا که عبارات و اصطلاحاتش بعینها عبارات و اصطلاحات اوست و نسبتش به محیى الدین عربى غلط است.

    انتهى و أنا أقول: در هر جا که در تفسیر «روح البیان» مطلبى از ملاّ عبد الرزّاق کاشانى نقل مى‌کند، بعینه عبارت آن، همان عبارت این تفسیر است. بنابراین گفتار مرحوم قاضى در غایت إتقان است؛ شاهد و از باب نمونه آنچه را که در «روح البیان» از کاشانى در تفسیر آیۀ: وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌ نقل کرده است، حرفاً به حرف با این تفسیر تفاوتى ندارد، فراجع. [↑](#footnote-ref-71)
72. «آیۀ ١٨٩، از سورۀ ٢: بقره». [↑](#footnote-ref-72)
73. و همچنین این روایت را ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ١، ص ٢٦١ از حضرت باقر و از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که در تفسیر قول خدا: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ ـ الآیة، و نیز در تفسیر قول خدا: وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ، آن امامان چنین گفته‌اند. و لیکن به جاى عبارت فمن بَایَعَنا عبارت فمن تَابَعَنا را آورده است. [↑](#footnote-ref-73)
74. کذا، و الظاهر: لأراهُمْ. [↑](#footnote-ref-74)
75. «تفسیر بُرْهان»، طبع سنگى، ج ١، ص ١١٩. [↑](#footnote-ref-75)
76. علوم عربیّت عبارتند از: علم لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانى، بیان، حدود، استدلال، نظم، نثر، عروض، و قوافى، در «مفتاح العلوم» تألیف أبویعقوب یوسف سکّاکى متوفّى در سنۀ ٦٢٦ از تمام این علوم غیر از علم لغت بحث کرده است. سکّاکى کتاب خود را تقسیم‌بندى نموده، قسمت اوّل را راجع به علم صرف و قسمت دوّم را راجع به علم نحو و قسمت سوّم را راجع به علم بیان که شامل معانى و بیان و بدیع است قرار داده است. و قسمت‌هاى بعدى را راجع به بقیّۀ علوم عربیّت تقسیم‌بندى کرده است. (در «کشف الظنون»، ج ٢، ص ١٧٦٢، راجع به کتاب «مفتاح العلوم» مطالب مفصّلى را آورده است.) [↑](#footnote-ref-76)
77. «مثنوى مولانا رومى»، ج ١، ص ٩٨، از طبع میرخانى. [↑](#footnote-ref-77)
78. «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٢٦١ و ص ٢٦٢. [↑](#footnote-ref-78)
79. بشنوى کُرْدى متوفّى در سنۀ ٣٨٠؛ أبوعبد حسین بن داود کردى از اکراد عراق و از شعراء متجاهر به مدائح عترت طاهره علیه السّلام است و از برجستگان و لواداران شعر در أهل بیت است. ابن شهرآشوب در «معالم العلماء» ترجمۀ أحوال او را آورده است. چند قصیدۀ غدیریّه سروده است از جمله آنکه:

    و قد شهدوا عید الغدیر واسمعوا \*\* مقال رسول الله من غیر کتمان‌

    ألست بکم أولی من الناس کلّهم‌ \*\* فقالوا: بَلی یا أفضل الانس و الجان

    تا مى‌رسد به اینجا که مى‌گوید:

    و شال بعضدیه و قال و قد صغی‌ \*\* إلی القول أقصی القوم تالله والدان‌

    علیٌ أخی لا فرق بینی و بینه \*\* کهرون من موسی الکلیم ابن عمران‌

    و وارث علمی و الخلیفة فی غدٍ \*\* علی اُمتی بعدی اذا زرت جثمانی‌

    («الغدیر»، ج ٤، ص ٣٤ و ص ٣٥). [↑](#footnote-ref-79)
80. «غایة المرام»، ج ٢، باب ٢٩، ص ٥٢٠، حدیث أوّل از عامّه، «مناقب» ابن مغازلى ص ٨٠ حدیث شمارۀ ١٢٠ و در این‌جا راوى را عبد الرحمن بن بَهمان ذکر کرده است. و سیوطى در «اللآلى المصنوعة»، ج ١، ص ٣٣٠ از طبع بیروت آورده است. [↑](#footnote-ref-80)
81. «غایة المرام»، ج ٢، باب ٢٩، ص ٥٢٠، حدیث ششم از عامّه. «مناقب» ابن مغازلى ص ٨٤ حدیث ١٢٥. [↑](#footnote-ref-81)
82. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٥٤٨ و ص ٥٤٩. [↑](#footnote-ref-82)
83. «جامع الصغیر»، باب عین، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-83)
84. «تاریخ دمشق»، ترجمۀ إمام على بن أبی‌طالب، بنابر حکایتى که بدین عبارت در کتاب «الإمام المهاجر» تألیف محمّد ضیاء شهاب، و عبد الله بن نوح، که در أحوال أحمد بن عیسى بن محمّد بن العریضى بن الإمام جعفر الصّادق علیه السّلام نگارش یافته است، در ص ١٥٤ از ابن عساکر از جابر روایت کرده است؛ آمده است. [↑](#footnote-ref-84)
85. این کتاب ضمن کتاب «ینابیع المودّة» ذکر شده است. از طبع أوّل اسلامبول سنۀ ١٣٠١ ص ٢٥٠، و از طبع هفتم نجف سنۀ ١٣٨٤ ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-85)
86. «غایة المرام» ج ٢، ص ٥٢٠، حدیث شمارۀ ٢ و شمارۀ ٤ و شمارۀ ٥ و شمارۀ ٨ و شمارۀ ٩ از عامّه. و «تاریخ دمشق»، ترجمۀ الامام امیر المؤمنین علیه السّلام ج ٢، ص ٤٦٦ و ٤٦٧ حدیث ٩٨٥ و ٩٨٦ و ٩٨٧، «مناقب» ابن مغازلى ص ٨١ تا ٨٣، حدیث ١٢١ و ١٢٣ و ١٢٤. [↑](#footnote-ref-86)
87. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٠ حدیث شمارۀ ٣ از عامّه و «مناقب» ابن مغازلى ص ٨٢ حدیث ١٢٢. [↑](#footnote-ref-87)
88. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٠ حدیث شمارۀ ٧ از عامّه و در ص ٥٢٢ حدیث شمارۀ ٤، از خاصّه، «مناقب» ابن مغازلى، ص ٨٥ حدیث ١٢٦. و در آن و علیٌّ بابها را ندارد. [↑](#footnote-ref-88)
89. «غایة المرام» ج ٢، ص ٥٢١، حدیث شمارۀ ١٠ از عامّه. [↑](#footnote-ref-89)
90. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢١ حدیث شمارۀ ١١ از عامّه. [↑](#footnote-ref-90)
91. «غایة المرام» ج ٢، ص ٥٢١ حدیث شمارۀ ١٢ از عامّه. [↑](#footnote-ref-91)
92. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢١، حدیث شمارۀ ١، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-92)
93. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢١ و ص ٥٢٢ حدیث شمارۀ ٢، با تتمّۀ آن از خاصّه. [↑](#footnote-ref-93)
94. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٢، حدیث شمارۀ ٣، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-94)
95. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٢، حدیث شمارۀ ٥، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-95)
96. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٢، حدیث شمارۀ ٦، از خاصّه و در «أمالى»: وَ هُوَ عَیْبَةُ عِلْمِ رَسُولِ اللهِ. [↑](#footnote-ref-96)
97. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٢ و ص ٥٢٣، حدیث شمارۀ ٧، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-97)
98. «آیۀ ١٦، از سورۀ ٤٣: نحل» و همچنین در «آیۀ ٧، از سورۀ ٢١: أنبیاء» جملۀ فاسئلوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون وارد شده است. و در صدر آن لفظ مِنْ نیست: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ الآیة. [↑](#footnote-ref-98)
99. «شواهد التنزیل»، ج ١، باب ٨٢، ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-99)
100. آیۀ ٣١، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-100)
101. «شواهد التنزیل»، ج ١، باب ٨، ص ٨٠ و ص ٨١. و این روایت را شیخ الإسلام حموئى در «فرائد السمطین»، ج ١، ص ٩٨، حدیث ٦٧ روایت مى‌کند و در ذیل روایت با این لفظ آمده است که: فمن أراد بابهَا فلیأت علیًّا «پس هر کس خواهان دَرِ شهر علم باشد باید به سوى على بیاید.» و سیوطى در «اللآلى المصنوعة»، ج ١ ص ٣٢٩ و ٣٣٠ از طبع بیروت پنج حدیث که منتهى مى‌شود به أبومعاویه از أعمش از مجاهد از ابن عبّاس به همین عبارت روایت کرده است و در ص ٣٣٤ و ٣٣٥ دو حدیث دیگر را به عین همین عبارت که سند آن منتهى مى‌شود به حارث و عاصم بن ضمره از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و نیز به أصبغ بن نباته از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است. و در «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ١٥ ص ١٢٩ روایت کرده است. و نیز خوارزمى در «مناقب»، خود از طبع سنگى در ص ٤٩ و از طبع حروفى در ص ٤٠ آورده است، و نیز خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ١١ در ص ٢٠٤ و ص ٢٠٥، با دو سند آورده است. و نیز طبرانى در «معجم کبیر» خود، در مسند ابن عبّاس، ج ٣، ص ١١٠، آورده است.

     و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلّد أمیرالمؤمنین (ع)، جزء دوّم ص ٤٧٠، حدیث شماره ٩٩٠ و ٩٩١ و ٩٩٢ را با سند خود از أبوصَلْت هروى: عبد السّلام بن صالح آورده است و در حدیث شماره ٩٨٤ از صنابجى از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و در حدیث شماره ٩٨٥، ٩٨٦ و ٩٨٨ و ٩٨٩ و ٩٩٣ إلى حدیث ٩٩٨ با سندهاى دیگر روایت کرده است؛ و نیز ابن أثیر در «أسد الغابة»، ج ٤ ص ٢٢ روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-101)
102. . «شواهد التنزیل»، ج ١، ص ٨١ تا ص ٨٣، و فقرۀ اوّل را در «تاریخ دمشق» ترجمۀ الإمام أمیرالمؤمنین علیه السّلام جزء دوّم ص ٤٦٤ حدیث شمارۀ ٩٨٤ و أبونُعَیم اصفهانى در کتاب «معرفة الصّحابة»، در ترجمۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ورق ٢٢، و در «البدایة و النهایة»، ج ٧، ص ٣٥٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-102)
103. همان [↑](#footnote-ref-103)
104. همان [↑](#footnote-ref-104)
105. آیۀ ١٢، از سورۀ ٦٩: الحاقّه. در نسخه دیگر: هَذَا العلمَ الکثیرَ. [↑](#footnote-ref-105)
106. «شواهد التنزیل»، ج ٢، ص ٢٧٢ تا ٢٧٤ حدیث شمارۀ ١٠٠٩، در باب ١٨١. [↑](#footnote-ref-106)
107. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٣، باب ٣١، حدیث شمارۀ ١، از عامّه و در «مناقب» ابن مغازلى، ص ٨٦، حدیث شمارۀ ١٢٧ این حدیث را آورده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. «غایة المرام» ج ٢، ص ٥٢٣، باب ٣٢ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-108)
109. «غایة المرام» ج ٢، ص ٥٢٣، باب ٣٢ از خاصّه.

     و در «تاریخ دمشق» ترجمۀ امیر المؤمنین علیه السّلام ج ٢، ص ٥٤٧، حدیث ٩٨٢ حدیث دوم را آورده است. [↑](#footnote-ref-109)
110. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٣، باب ٣٣، حدیث شمارۀ ١، از عامّه، و در «مناقب» ابن مغازلى ص ٨٦ و ص ٨٧ حدیث ١٢٨ به لفظ أنا مدینة الحکمة ضبط کرده است، و با همین لفظ در «لسان المیزان»، ج ٤، ص ١٤٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-110)
111. همین کتاب، باب ٣٣ حدیث ٢ از عامّه، و «تاریخ دمشق»، ترجمۀ أمیرالمؤمنین، ج ٢ ص ٤٥٩ حدیث ٩٨٣، و «حلیة الأولیاء» ج ١، ص ٦٤ و در «اللآلى المصنوعة» ج ١، ص ٣٢٩ از ابن مردویه آورده است. [↑](#footnote-ref-111)
112. صحیح آن سَلِمة بن کهیل صَنَابِجیّ است که در این نسخه تصحیف شده است. [↑](#footnote-ref-112)
113. همین کتاب باب ٣٣، حدیث ٣ از عامّه، و «فرائد السمطین»، ج ١، ص ٩٩ حدیث ٦٨ و سیوطى در «اللآلى المصنوعة فى الاحادیث الموضوعة»، طبع دوم بیروت ج ١ ص ٣٢٩ با دو سند از زاغونى و از أبوأحمد آورده است. [↑](#footnote-ref-113)
114. مراد همان سَلِمة بن کهیل صَنَابِجیّ است که در این نسخه تصحیف شده است. [↑](#footnote-ref-114)
115. همین کتاب، باب ٣٣ حدیث ٤ از عامّه، و «مناقب» ابن مغازلى ص ٨٧ حدیث ١٢٩. [↑](#footnote-ref-115)
116. همین کتاب باب ٣٤، حدیث ١، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-116)
117. همین کتاب باب ٣٤ حدیث ٢ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-117)
118. سیوطىّ در «اللآلى المصنوعة» طبع بیروت ج ١، ص ٣٣٥ از أبوالحسن شاذان فضلى در خصائص علىّ، از أبوبکر محمّد بن ابراهیم بن فیروز أنماطى از حسین بن عبد الله تمیمى از حبیب بن نعمان از حضرت جعفر بن محمّد از پدرش، از جدّش، از جابر بن عبد الله روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: أنا مدینة الحکمة و علیُّ بابها فمن أراد المدینة فلیأت إلی بابها. این حدیث را خطیب در کتاب «تلخیص المتشابه» از طریق دار قطنى تخریج کرده است؛ و گفته است: این حدیث را براى ما محمّد بن ابراهیم أنماطى روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-118)
119. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٣ و ص ٥٢٤، باب ٣٤، حدیث ٣، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-119)
120. «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٤، باب ٣٤، حدیث ٤، از خاصّه. [↑](#footnote-ref-120)
121. همین کتاب؛ با همین نشانه، حدیث ٥ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-121)
122. این روایت را در «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ١٥، ص ١٢٩ در مسند على از ترمذى و ابن جریر، هر دو از اسمعیل بن موسى از محمد بن عمر رومى از شریک از سَلَمة بن کهیل از سوید بن غفله از صنابجى از على علیه السّلام روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-122)
123. «تذکرة خواصّ الامّة»، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-123)
124. «اللّآلى المصنوعة»، طبع بیروت، ج ١، ص ٣٢٩. [↑](#footnote-ref-124)
125. «اللّآلى المصنوعة»، ج ١، ص ٣٣٥؛ و در «کنز العمّال»، طبع اوّل، ج ٦، ص ١٥٦ از دیلمى از أبوذرّ غفارى تخریج کرده است؛ و در «کشف الخفاء»، ج ١، ص ٢٠٤ نیز روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-125)
126. «الغدیر»، ج ٣، ص ٩٢ تا ص ١٠١؛ و ج ٦، ص ٥٨ تا ص ٣٥٥؛ و ج ٧، ص ١٩٧ تا ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-126)
127. أبوعبد الله شمس الدّین محمّد بن أحمد بن على هوارى مالکى اُندلسى نحوى، معروف به ابن جابر اعمى از أهل مَریَّة مى‌باشد. در سنۀ ٦٩٨ متولد شد و در سنۀ ٧٨٠ وفات کرد. او یکى از بزرگان در شعر و ادب و سیره و تاریخ و نحو و حدیث است. شرح حالات او و تفصیل تدرّس و تعلّم او و کتب مصنّفۀ او را در «الغدیر»، ج ٦، ص ٣٥٠ به بعد آورده است. [↑](#footnote-ref-127)
128. المُتَّفِق و المُفتَرِق بصورت اسم فاعل، اصطلاحی است در علم درایه. یعنی المتَّفِق فی الاسم و المفترق فی الشّخص. («درایۀ» شهید ثانی) [↑](#footnote-ref-128)
129. ابن فارض از عرفاى شامخ اسلام و شاگرد و معاصر محیى الدین عربى است که در قرن هفتم هجرى مى‌زیسته است. ابن فارض دیوانى در معارف اسلام و سیر و سلوک و مقامات روحانى و کمالات انسانى دارد که در بین قصائد عربى بى‌نظیر است؛ بر دیوان ابن فارض شرح‌هاى بسیار نوشته‌اند از جمله شرحى است از شیخین: حسن بورینى و عبد الغنىّ نابلسىّ که به طبع رسیده است و بر خصوص قصیدۀ تائیّۀ کبراى او که به «نَظْم السلوک» معروف است، شروحى بخصوصها نوشته‌اند. من‌جمله شرحى است از ملاّ عبد الرزاق کاشانى و چنانکه در «کشف الظنون» در باب تاء (التائیّة فی التّصوّف) آورده است نامش «کَشْف الوجوه الحرّ لمعانى نَظْم الدّر» مى‌باشد؛ و شرح دیگرى که بعضى گفته‌اند به نام «کشف الوجوه الغُرّ لمعانى الدُّر» مى‌باشد از ملا عبد الرزاق نیست بلکه از شیخ شرف الدین داود بن محمود قیصرى است. ولى در مقدّمۀ کتاب «شرح تائیّۀ» ملا عبد الرّزاق در ص ٨ چنانچه ملاحظه مى‌شود نام آن را «کشف الوجوه الغر لمعانى نظم الدّر» در طبع آورده‌اند؛ و این اشتباه است. و من‌جمله دو شرح است از أبوعبد الله محمد بن أحمد بن محمد معروف و مشتهر به سعید الدّین فرغانى یکى از آنها عربى است به نام «منتهى المدارک» و دیگرى فارسى است به نام «مشارق الدّرارى» که همه آنها به طبع رسیده است. [↑](#footnote-ref-129)
130. شرف الدّین أبوعبد الله محمّد بن سعید دَلاصى مصرى بُو صِیرى متوفّى در سنۀ ٦٩٤ از أعلام شعراء در عصر خود بوده است؛ قصیدۀ میمیّۀ او که به این أبیات شروع مى‌شود:

     أمِنْ تَذَکُّرِ جِیران بذی سلم \*\* مزجت دمعًا جری من مقلة بدم‌

     أمّ هبّت الریح من تلقاء کاظمة \*\* و أومض البرق فی الظلماء مِنْ اضم‌

     از قصائد مشهور و کم‌نظیر در مدح حضرت رسول الله خاتم النبیّین است؛ و داراى شرحى است مفید که با معلّقات سبع در یک مجموعه به طبع رسیده است. [↑](#footnote-ref-130)
131. «آیۀ ١١٣، از سورۀ ٤: نساء»: و لو لا فضل الله عليك و رحمته لَهَمَّت طائفة منهم أن يضلّوك و ما يضلّون إلّا أنفسهم و ما يضرّونك من شى‌ء و أنزل الله عليك الكتاب و الحكمة و علّمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً. «و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود؛ هر آینه گروهى از ایشان تصمیم گرفته بودند که تو را گمراه کنند، در حالى که آنها گمراه نمى‌کنند مگر خودشان را و أبداً به هیچ وجه به تو ضررى نمى‌رسانند، و خداوند حکمت و کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ و آموخت به تو چیزهائى را که، هیچ وقت به خودى خود إمکان دانستن آنها را نداشتى! و فضل خداوند بر تو بسیار است.» [↑](#footnote-ref-131)
132. منتخب از «الغدیر»، ج ٦، از ص ٥٨ تا ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-132)
133. ترمذى در «جامع صحیح» خود ج ٢ ص ٢١٤ و أبونُعیم در «حلیة الأولیاء» ج ١ ص ٦٤ و بغوى در «مصابیح السُّنَّة» ج ٢ ص ٢٧٥ و جماعت دیگرى که تعدادشان از شصت تن متجاوز است از حافظان و إمامان حدیث، این روایت را تخریج کرده‌اند. (این تعلیقه با شش تعلیقۀ دیگر از «الغدیر» آورده شده است.) [↑](#footnote-ref-133)
134. بغوى در «مصابیح السُّنَّة» همان طور که طبرى در «ذخائر العقبى» ص ٧٧ گوید و جماعت دیگرى این حدیث را تخریج کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-134)
135. دیلمى در «فردوس الأخبار» مسنداً از ابن عبّاس مرفوعاً آورده است و جماعت دیگرى از او متابعت نموده‌اند؛ همچون: عجلونى در «کشف الخفاء»، ج ١، ص ٢٠٤ و غیر او که این حدیث را تخریج نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-135)
136. این حدیث را غزّالى، در «رسالۀ عقلیّه» ذکر کرده است؛ و میبدى در شرح «دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام» از او حکایت نموده است. [↑](#footnote-ref-136)
137. أبومحمّد عاصمى در کتاب خود «زین الفتى فى شرح سورة هل أتى» آن را تخریج نموده است. [↑](#footnote-ref-137)
138. فقیه ابن مغازلى، و همچنین أبومؤیّد خوارزمى، آن را تخریج کرده‌اند؛ و قندوزى در «ینابیع المودّة» ص ٧١ آورده است. [↑](#footnote-ref-138)
139. در «کنز العمّال» ج ٦ ص ١٥٦، آورده است؛ و نیز سیوطى در کتاب «القَوْلُ الجَلىّ فى فضائل علىّ» در حدیث سى و هشتم از این کتاب آورده است. [↑](#footnote-ref-139)
140. در کتاب «الرّیاض النّضرة فى مناقب العشرة» تألیف أبوجعفر أحمد محبّ الدین طبرى، در طبع مکتبة اللبندة مصر، با تحقیق و تعلیقۀ شیخ محمّد مصطفى أبوالعلاء ج ٣، ص ٢١٠، از محمد بن زیاد روایت کرده است که:

     عمر به حجّ رفته بود، مردى به نزد او آمد که به چشم او سیلى خورده بود. عمر گفت: چه کسى به تو سیلى زده است؟ گفت: علىّ بن أبی‌طالب. عمر گفت: لقد وقعت علیک عین الله! «هر آینه تحقیقا چشم خدا بر تو افتاده است ـ و یا دیده‌بان خدا بر تو نظر کرده است» و دیگر چیزى از او نپرسید که چه واقعه پیش آمده و چرا علىّ او را لَطْمه زده است؟ تا علىّ آمد، و آن مرد در نزد عمر بود. علىّ گفت: این مرد در طواف بود؛ و من او را دیدم که به زن‌ها در حال طواف چشم مى‌دوخت. عمر به على گفت: تو با نور خدا نگاه مى‌کنى!

     و در روایتى آمده است که: عمر دور خانۀ خدا طواف مى‌کرد؛ و علىّ در جلوى او طواف مى‌کرد، که در این حال مردى نزد عمر پدیدار شد، و گفت: اى امیر مؤمنان حقّ مرا از على بن أبی‌طالب بستان! عمر گفت: چه‌کار کرده است؟ گفت: به چشم من سیلى نواخته است. راوى گوید: عمر همان‌جا ایستاد تا على در دور طواف خود به او رسید. گفت: یا أباالحسن! تو بر چشم این مرد لطمه زده‌اى!؟ علىّ گفت: اى أمیر مؤمنان! آرى! گفت: چرا؟ گفت: به علّت آنکه من او را دیدم که در چهرۀ زن‌هاى مؤمنین در حال طواف، خیره نگاه مى‌کند. عمر گفت: أحسنتَ یا أباالحسن و سپس عمر رو به آن مرد کرد و گفت: چشمى از چشم‌هاى خدا (و یا دیده‌بانى از دیده‌بان‌هاى خدا) بر تو افتاده است؛ و بنابراین تو حقّى بر او ندارى! و عمر در حالى که روى على را به طرف جهت طواف برمى‌گردانید، گفت: من جواهر الله ولىّ من أولیاء الله. «على از جواهر خزانه خداست؛ و ولیّى از أولیاى خداست.» [↑](#footnote-ref-140)
141. این داستان در درس هاس دیگر خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-141)
142. «الغدیر»، ج ٦، ص ٧٨ تا ص ٨١. [↑](#footnote-ref-142)
143. در «أعلام» زرکلى، ج ٨، ص ١٧، آورده است که: محمد بن یعقوب بن معقل بن سنان، ولایش اموى و از اهل نیشابور و کنیه‌اش أبوالعباس، و أصمّ بوده است. تولّدش ٢٤٧ هجرى و وفاتش ٣٤٦ هجرى بوده است. او نیز در نیشابور وفات کرد. سفرى طولانى و گسترده نمود و در مکّه و مصر و دمشق و موصل و کوفه و بغداد از رجال حدیث، أخذ روایت کرد؛ پس از مراجعتش به کسالت صَمَم (کرى) مبتلا شد. ابن جوزى گوید: کاغذ مى‌ساخت و از کسب بازوى خود إعاشه مى‌نمود. هفتاد و شش سال براى مردم روایت بیان مى‌کرد، به‌طورى‌که پدران و اولادشان و نواده‌هایشان از او حدیث شنیدند. و ابن أثیر گوید: ثقه و أمین بوده است. [↑](#footnote-ref-143)
144. «الْمُسْتَدْرک على الصّحیحین فى الحدیث» للحافظ الکبیر أبوعبد الله محمّد بن عبد الله، معروف به حاکم نیشابورى که در شهر صفر ٤٠٥ وفات یافته است؛ ج ٣، ص ١٢٦ و ص ١٢٧. و «اللآلى المصنوعة»، طبع دوّم ١٣٩٥ هجرى، ج ١، ص ٣٣١. [↑](#footnote-ref-144)
145. یعنى از غلامان عبد الرحمن بوده است. زیرا که اگر لفظ مولا را نسبت به شخصى دهند مانند مولى على، و مولى حسن یعنى غلام على و غلام حسن. و محدّث نورى در کتاب «لؤلؤ و مرجان در شرط پله اوّل و دوّم منبر روضه‌خوانان» در ص ١٦٥ گوید: چون لفظ مولا را به قبیله‌اى نسبت دهند مثلاً بگویند: مَوْلی بنی أسَد، و مولی أزْد، و مَوْلی ثقیف‌، یکى از دو معنى را اراده مى‌کنند: ١ ـ به معناى هم سوگند و حلیف، ٢ ـ به معناى مُهاجر و نزیل بدان قبیله، و تمام أهل لغت بر این معنى اتّفاق دارند. و لهذا در تاریخ حضرت امام حسین علیه السّلام که وارد است: عابس بن شبیب شاکرى با شوذب مولى شاکر به کربلا آمدند و کشته شدند؛ معنایش آن نیست که شوذب غلام عابس بوده است؛ زیرا شاکر قبیله‌ایست در یمن از طائفه هَمْدان که از اولاد شاکر بن ربیعة بن مالک هستند؛ و عابس از آن قبیله بود و شوذب مولى شاکر هم یا هم قسم و یا نزیل و وارد بر آن طائفه بود، فلهذا این دو نفر با هم عازم سفر کربلا شدند و به شرف شهادت نائل آمدند؛ نه آنکه شوذب غلام عابس بوده و شاید مقام او از عابس هم رفیع‌تر بود، چه دربارۀ او گفته‌اند: و کان متقدّمًا فی الشیعة «در میان شیعه عنوان تقدّم و ریاست را داشت» و امّا اگر مولى را به شخصى نسبت دهند مثلاً بگویند: مولى زید معنایش غلام است و در تاریخ که نیامده است: شوذب مولى عابس بلکه آمده است شَوْذَب مَوْلی شاکر. [↑](#footnote-ref-145)
146. «تاریخ بغداد»، ج ١١، ص ٤٦ تا ص ٥١.

     و بعضى از آنچه را که ما از خطیب در اینجا آوردیم، سیوطى در «اللآلى المصنوعة»، ج ١، ص ٣٣١ و ص ٣٣٢ آورده است. و نیز ابن حجر عسقلانى در کتاب «تهذیب التّهذیب»، ج ٦، ص ٣١٩ تا ص ٣٢٢ أحوال أبوصَلْت هروى را آورده است. [↑](#footnote-ref-146)
147. «تلخیص المستدرک»، ج ٣، ص ١٢٧ که در ذیل «مستدرک» به طبع رسیده است. [↑](#footnote-ref-147)
148. سیّد شرف الدین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٣٨٠ می‌فرماید: حاکم، بر صحّت طرق این حدیث ادلّۀ قاطعه‌ای ایراد نموده است. و إمام أحمد بن محمّدبن صدیق مغربی معاصر نزیل قاهره برای بیان صحّت این حدیث کتاب جامع و شاملی نوشته است و آن را «فَتحُ المَلِک العَلِیّ، بصحّة حدیثِ بابُ مدینة العلمِ علیّ» نامگذاری نموده است، که در سنۀ ١٣٥٤ هجری در مطبعۀ إسلامیّۀ مصر بطبع رسیده است. بر محقّقان و باحثان واجب است که آن را مطالعه کنند؛ چرا که علم فراوانی در آن جمع است.

     و وزن و ارزشی نیست برای ناصبی‌ها و جرأتشان بر ایراد بر این حدیث و روایتی که بر سر زبانها همچون مثَل جاری و ساری است و بر لسان خاصّه و عامّه از أهل شهرها و قراء و بادیه‌ها رائج و دارج است. ما در طعن و إشکال آنها بدین حدیث نظری انداختیم، دیدیم جز زورگویی محض دلیلی نیاورده‌اند، و غیر از وقاحت و شناعت، به حجتی تمسّک نجسته‌اند، و غیر از تعصّب خشک و جاهلیّ راهی نپیموده‌اند؛ همچنان که حافظ صلاح الدّین علآئی بدین تصریح نموده است. زیرا پس از آنکه قول به بطلان این حدیث را از ذهبی و غیره نقل کرده است، گفته است: و لَم یأْتوا فی ذلک بِعلّةٍ قادِحةٍ سِوَی دَعوی الوَضعِ دَفعًا بالصّدر. «و آنها در این مورد دلیلی که موجب نقص و عیب و بی اعتباری این حدیث شود نیاورده‌اند غیر از آنکه برای إبطال و دُور زدن آن، با کوبیدن مشت بر سینه‌اش ادّعای مجعولیّت آن را کرده‌اند.» [↑](#footnote-ref-148)
149. صَحَابى در اصطلاح به کسى گویند که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را و اگر چه در یک لحظه باشد، با إسلام خود، إدراک کرده باشد و زیارت نموده باشد؛ و تابِعِى به کسى گویند که پیغمبر را با اسلام ندیده باشد، ولى با إسلام، أصحاب آن حضرت را ملاقات کرده باشد؛ و مُخَضْرَم به کسى گویند که مقدارى از عمرش در جاهلیّت و مقدارى از آن در إسلام بوده باشد. [↑](#footnote-ref-149)
150. «اللآلى المصنوعة»، طبع دوّم، ج ١، ص ٣٣٢ تا ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-150)
151. «اللآلى المصنوعة»، ج ١، ص ٣٣٤، و «لسان المیزان» ج ٢، ص ١٢٣. [↑](#footnote-ref-151)
152. «تهذیب التهذیب»، ج ٦، ص ٣٢٠. [↑](#footnote-ref-152)
153. خطیب، در «تاریخ بغداد»، ج ٩، ص ٣ تا ص ١٣، شرح حال أعمش را مفصّلاً ذکر کرده است؛ و ما در اینجا اختصارى از آن را مى‌آوریم:

     سلیمان بن مهران أبومحمّد أعمش مولى بنى کاهل بنا به ذکر جریر بن عبد الحمید در دنباوند که در ناحیه کوهستانى اطراف رى است به دنیا آمد؛ و عباس دورى گفته است: اعمش مردى بود از اهل طبرستان از قریه‌اى که به آن دباوند مى‌گفتند. پدرش او را در کفالت خود به کوفه آورد؛ مردى از بنى کاهل از بنى اسد او را خرید و آزاد کرد، پس او مولاى بنى اسد و نازل در بنى اسد بود؛ گویند: عمر بن عبد العزیز، و هشام بن عروه، و زُهَرِى، و قتاده، و أعمش همگى در شب‌هاى کشته شدن إمام حسین علیه السّلام در سنه ٦١ به دنیا آمدند. او ثقه بود، و در زمان خود بزرگترین محدّث أهل کوفه بود؛ گویند: چهار هزار حدیث از وى به ظهور رسید؛ ولى کتابى ندارد؛ و از رؤساى قرائت قرآن بود؛ و در زبان فصیح بود، و پدرش از اسیران دیلم بود؛ و مرد سخت و بد أخلاقى بود. أعمش مردى بود عالم به أحکام و فرائض؛ و در زمان او کسى که از او زیادتر حدیث بداند، نبود؛ و در او تشیّع بود؛ مرد زاهد و بدون تکبرى بود؛ روزى براى نماز جمعه مى‌رفت و پوستینى را واژگون پوشیده بود و به عوض ردائى که باید بر دوش بگیرد یک حولۀ سفره را بر دوش انداخت؛ عیسى بن یونس گفت: ما در زمان خود و در قرنى که قبل از ما بودند کسى را مثل أعمش ندیدیم. و با آنکه مرد فقیر و محتاج بود؛ من هیچ وقت سلاطین و أغنیا را ندیدم که مثل حقارتى که در نزد اعمش داشتند، در نزد کسى دیگر داشته باشند. اعمش از نسّاک زمان بود و بر نماز جماعت محافظت داشت و پیوسته در صفّ اوّل مى‌ایستاد درحالى‌که در عالم إسلام علاّمه بود، یحیى بن معین مى‌گفت: کان الأعمش جلیلًا جدًّا. و ابن عینیه مى‌گفت: کان أقْرأهُمْ للقرآن‌، و أحفظهم للحدیث‌، و أعلمهم بالفرائض، و شعبه زمانی که نام اعمش برده مى‌شد مى‌گفت: این قرآن است، این قرآن است. اعمش در سنۀ ١٤٨ وفات کرد. [↑](#footnote-ref-153)
154. ذهبى در «میزان الاعتدال»، ج ٢ ص ٦١٦ در تحت شماره ٥٠٥١ ترجمه أحوال عبد السّلام أبوصَلْت هروى را ذکر کرده است؛ و گفته است: عبدالسّلام بن صالح أبوصلت الهروی الرّجل الصّالح‌؛ إلاّ أنَّه شیعی جَلْدٌ «او مردى صالح بوده است؛ به جز آنکه شیعه قوىّ الإرادة و شدید الاعتقاد بوده است.» از حمّاد بن زید و أبى معاویه و علىّ الرضا علیه السّلام روایت مى‌کند. و پس از کلام أبوحاتم که: لَم یکن عندی بصدوق‌، و از کار انداختن أبوزرعه حدیث او را، و گفتار عقیلى که: رافضیٌّ خبیث‌، و گفتار ابن عدى که: متّهمٌ، و گفتار نسائى که: لَیس بثقة و گفتار دار قطنى که: رافضیّ خبیثٌ متّهمٌ بوضع حدیث الإیمان إقرارُ بالقلب و اینکه گفته است: کلبُ للعلویّة خیرٌ من بنى اُمَیَّة و مطالبى دیگر در توثیق یحیى بن معین او را، و جمع نمودن مأمون بین او و بین بشر مریسى و ظفر او در تمام مجالس بحث بر مریسى، و در پایان که این مطالب أخیر را از أحمد بن سیّار در «تاریخ مرو» نقل کرده است گوید که: أحمد بن سیّار گوید که: من با او مناظره کردم تا حقیقت مذهب او را به دست آورم؛ و ندیدم که زیاده‌روى نموده باشد؛ مگر اینکه روایاتى را در مثالب و عیوب خلفا روایت مى‌کند. [↑](#footnote-ref-154)
155. مراد یحیى بن معین است که در این نسخه سهواً به یحیى بن نعیم تصحیف شده است. [↑](#footnote-ref-155)
156. خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ١١، ص ٥١ از ابو الحسن دار قطنى آورده است که: أبوصَلْت از جعفر بن محمّد علیه السّلام از پدرانش از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم حدیثى را روایت کرده است که پیامبر گفت: الإیمان إقرارٌ بالقول‌وعملٌ بالجوارح الحدیث «ایمان عبارتست از إقرار با زبان و عمل با اعضاء و جوارح بدن» و أبوصَلْت در جعل این حدیث متّهم است؛ زیرا هیچکس این حدیث را روایت نکرده است مگر آن کس که از او دزدیده است؛ پس او ابتدا کننده در این حدیث است. انتهى.

     و ذهبى هم در «میزان الاعتدال»، ج ٢، ص ٦١٦ از دار قطنى دربارۀ أبوصَلْت این عبارت را آورده است که: وقال الدّار قُطنی: رافضیٌّ خبیثٌ متّهمٌ بوضع حدیث الإیمان إقرار بالقلب (خ‌: بالقول‌) انتهى. این هم یکى دیگر از مواردى است که بر أبوصلت؛ عامّه ایراد مى‌گیرند. چون مفاد این حدیث مخالف مذهب خود آنهاست که فقط إیمان را إعتقاد قلبى مى‌دانند فلهذا در اینجا أبوصَلْت را متّهم به جعل این حدیث مى‌کنند. و این غلط واضح است، زیرا أبوصَلْت این حدیث را از حضرت امام رضا علیه السّلام مُسَلْسَلاً تا رسول خدا روایت مى‌کند. پس این حدیث مسند است نه موضوع و علّت تفرّد او به این حدیث آنست که قبل از او کسى این معنى را از إمامان روایت نکرده است و این دلیل بر مجعولیّت نیست و چه بسیار نظائرى از این حدیث موجود است که محدّثین خَلَف از امامان روایت کرده‌اند که محدثین سَلَف نکرده‌اند. [↑](#footnote-ref-156)
157. أصل این مطلب را در «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٣٧٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-157)
158. «تنقیح المقال»، ج ٢، ص ١٥١ و ص ١٥٢. [↑](#footnote-ref-158)
159. محدّث قمى در «سفینة البحار» ج ٢، ص ٣٩ و ص ٤٠ مقدار مختصرى از أحوال أبوصَلْت را که ما از مامقانى آوردیم ذکر کرده است و إضافه دارد که: مأمون بعد از شهادت حضرت إمام رضا علیه السّلام او را حبس کرد؛ یک سال در حبس بماند و خسته شد؛ و سینه‌اش تنگ شد. و خداوند را براى نجات خود به محمّد و آله الطاهرین بخواند؛ در این حال حضرت امام محمّد تقى علیه السّلام او را به إعجاز بیرون آوردند. و أبوصَلْت از وقتى که حضرت امام رضا علیه السّلام داخل در نیشابور شدند، با آن حضرت بود تا وقت شهادت او. أحادیث شریفه‌اى از حضرت إمام رضا علیه السّلام از پدرانش از پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است دربارۀ شکر منعم و نعمت‌هاى منعم و در معناى إیمان که سزاوار است با آب‌طلا نوشته شود. در مجلس أبوصَلْت دانشمندان متفقّهه و اصحاب حدیث حاضر مى‌شدند. مرحوم قمى علاوه بر آنکه مقبرۀ او را در خارج مشهد نگاشته است، گوید: همچنین مقبره‌اى در محلّى از محلاّت قم نزدیک جائى که به درب رى معروف است، به او منسوب است. [↑](#footnote-ref-159)
160. قبر خواجه أباصلت دقیقاً از صحن مطهر ١٥.٢٠٠ کیلومتر و قبر خواجه مراد ٢٠ کیلومتر است. [↑](#footnote-ref-160)
161. «اللآلى المصنوعة»، ج ١، ص ٣٣٥ و ص ٣٣٦، از طبع دوّم. [↑](#footnote-ref-161)
162. «الفتاوى الحدیثة»، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-162)
163. محمّد عربى آبروى هر دو سراى‌ \*\* کسى که خاک درش نیست خاک بر سر او

     شنیده‌ام که تکلّم نمود همچو مسیح‌ \*\* بر این حدیث لب لعل روح‌پرور او

     که من مدینه علمم على در است مرا \*\* عجب خجسته حدیثى است من سگ در او

     ولایت شه مردان نه کار بى‌پدرى است‌ \*\* که دست غیر گرفته است پاى مادر او

     و محک پاکى فطرت در تولید و توالد، محبّت این بزرگواران است؛ چنانکه در حدیث نبوى از جابر أنصارى مأثور است که: یا معاشر المهاجر و الأنصار! أدّبوا أولادکم بمحبّة أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب! فإن أبوا فاسئلوهم عن امّهم (کتاب «آیات الولایة»، ج ١، ص ٧٩، طبع سنگى، تألیف آقا سیّد میرزا أبوالقاسم بن محمّد نبىّ حسینى شریفى شیرازى، معروف به آقا میرزا بابا).

     و این حدیث اشاره است به روایاتى که دلالت دارد بر آنکه میزان شناختن أولاد حَلال از أولاد زنا، محبّت و عداوت به أمیرالمؤمنین است و مسلمین در صدر اسلام، با این معیار أولاد خود را مى‌شناختند؛ و در صورت شبهه تشخیص مى‌دادند. این روایات از رسول اکرم وارد است و شیعه و عامّه نیز در کُتب خود روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-163)
164. «الصّواعق المحرقة»، از طبع أول که در هامش آن «تطهیر الجنان» طبع شده است، ص ٢٠، و از طبع مستقلّ دار الطّباعة المحمدیة، مصر، ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-164)
165. «الغدیر»، ج ٧، ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-165)
166. علیّ بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج٢، ص٢٠ گوید: مخالف گفته است: و علیٌّ بابها أی: بابها علیٌّ (درِ آن شهر، بلند است) ما می‌گوئیم: این تأویلی است از روی هوای نفس، و هیچ صاحب درایت و هدایتی آن را نقل ننموده است! و این گفتار را باطل می‌کند آنچه ابن مغازلی در «مناقب» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تخریج کرده است که: أنا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ أنْتَ الْبابُ! کَذَبَ مَن زَعَمَ یَصِلُ إلَی الْمَدِینَةِ إلاّ مِنَ الْبابِ. «من شهر علم می‌باشم و تو (ای علیّ) درِ آن شهر می‌باشی! دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد که می‌تواند از غیر در آن شهر وارد آن شهر شود.» و ابن مغازلی، همچنین در این کتاب از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: رسول خدا فرمود: فَلَمّا صِرْتُ بَیْنَ یَدَیْ رَبّی ناجانی، فَما عَلَّمَنی شَیْئًا إلاّ وَ عَلَّمْتُهُ عَلیًّا؛ فَهُوَ بَابُ عِلْمِ مَدینَتی. «در شب معراج، چون من در مقابل پروردگارم واقع شدم، خداوند با من مناجات کرد و به پنهانی سخن گفت. و خداوند با من هیچ سخنی نگفت مگر آن که من آن را به علیّ تعلیم کردم؛ بنابر این، او درِ علم شهر من است.» در اینجا ابن مغازلی گوید: و بر این حدیث، اُمّت اجماع و اتّفاق دارند. [↑](#footnote-ref-166)
167. «آیۀ ٤، از سوره ٦٦: تحریم»: إِنْ تَتُوبا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ «اگر شما دو نفر زن به سوى خدا توبه کنید پس به تحقیق دلهاى شما میل کرده است و اگر هر دو نفرتان بر علیه پیغمبر دست به دست یکدیگر دهید؛ پس بدانید که: ولىّ و مولاى پیغمبر خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین؛ و فرشتگان هم علاوه بر این پشتیبان پیغمبر مى‌باشند.» در تفسیر «کشّاف» وارد است که: در سفر حجّ ابن عبّاس از عمر پرسید: مراد از این دو نفر زن چه کسانى هستند؟ عمر گفت: حفصه و عائشه. در تفاسیر شیعه و بعضى از تفاسیر عامّه وارد شده است که: مراد از صالح المؤمنین أمیرالمؤمنین علیه السّلام است. و بعضى از عامّه چون خواسته‌اند، این آیه را از آن حضرت برگردانند؛ گفته‌اند: صالح المؤمنین إشاره به شخص خاصّى نیست؛ بلکه آن کسى است که در میان مؤمنین صالح است؛ و چون لفظ صالح مفرد است و یک نفر صالح از مؤمنین، مُبهم است و معنى ندارد که گفته شود: یک نفر شخص غیر معیّن از مؤمنین یار و مولى و ناصر پیغمبر است؛ فلهذا گفته‌اند: صالح المؤمنین جمع است، یعنى مردمان صالح از مؤمنین، و در أصل صالحوا المؤمنین بوده است، که واو به واسطه التقاء ساکنین افتاده است و در تلفظ بدون واو ادا مى‌شود. و این احتمال غلط است؛ زیرا اگر این‌طور بود؛ باید در کتابت صالحوا المؤمنین نوشته شود. [↑](#footnote-ref-167)
168. «آیۀ نُهُم، از سورۀ زُمَر: سى و نهمین سوره از قرآن کریم». [↑](#footnote-ref-168)
169. این مفاد آیۀ قبل از این آیه، یعنى آیۀ هشتم از این سوره است: وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ. [↑](#footnote-ref-169)
170. «غایة المرام»، ص ٤١٥، باب ١٦١، حدیث اوّل، از عامّه. [↑](#footnote-ref-170)
171. «غایة المرام»، ص ٤١٥ و ص ٤١٦، باب ١٦٢، حدیث أوّل از خاصّه. [↑](#footnote-ref-171)
172. ظاهراً باید و يرجوا رحمة ربّه قبل از ذکر نزول آن دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بعد از جملۀ: و يَحْذَرُ الْآخِرَةَ آورده شود. و لیکن چون در نسخۀ «غایة المرام» و نیز در خود تفسیر على بن إبراهیم ص ٥٧٥ به طریق مذکور آورده شده بود؛ ما هم نیز بدون تصرّف آوردیم. [↑](#footnote-ref-172)
173. «غایة المرام»، ص ٤١٦ حدیث دوازدهم از خاصّه. [↑](#footnote-ref-173)
174. «غایة المرام»، ص ٤١٦، حدیث ٢، ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ٨، ١٠ و ١١ از خاصّه. [↑](#footnote-ref-174)
175. «شواهد التنزیل» ج ٢، ص ١١٦، حدیث ٨٠٥. [↑](#footnote-ref-175)
176. «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٤، ص ٤٩١. [↑](#footnote-ref-176)
177. «المیزان»، ج ١٧، ص ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-177)
178. «شواهد التنزیل» ج ٢، ص ١١٧، حدیث ٨٠٦. [↑](#footnote-ref-178)
179. در نسخۀ مطبوعه از «مناقب» عبّاس آمده است؛ و ظاهراً اشتباه است؛ و أبوبکر بن عیّاش است.

     ترجمۀ أحوال او را در «تنقیح المقال»، ج ٣، باب الکُنى، ص ٥ و ص ٦ آورده است. حیاتش در عصر حضرت صادق علیه السّلام بوده و از آن حضرت روایت کرده است؛ و بنا به استفادۀ سید صدرالدّین در حواشى «منتهى المقال» از روایتى که از او در «تهذیب» در باب ارث وارد شده است؛ مى‌توان اثبات تشیّع او را نمود. [↑](#footnote-ref-179)
180. «آیۀ ٣١، از سوره ٨٠: عبس»: وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا مَتاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ.

     أبّ عبارت است از خوراک چهارپایان همان طور که از خود آیه پیداست که متاعاً لكم را براى فاكهه و لأنعامكم را براى أبّ، حال آورده است. [↑](#footnote-ref-180)
181. کلاله به اقوام مادرى میّت گویند همچون برادر و خواهر از طرف مادر و گاهى نیز به اقوام پدرى گفته مى‌شود. [↑](#footnote-ref-181)
182. در تعلیقه آورده است که: ظاهراً باید سبیع باشد بر وزن أمیر، که او از عُمَر دربارۀ معناى الذّاریات پرسید. و جماعتى به نام سبیع نامیده شده‌اند که ابن حجر در تقریب ذکر کرده است؛ و محتمل است که سبیع بن خالد یشکرى باشد؛ و امّا عبارتى را که در «بحار الانوار» نقل کرده است لفظ آن با صاد است به جاى سین، صبیع و من نیافتم کسى را که اسمش این‌طور باشد. [↑](#footnote-ref-182)
183. . مسائلى است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالى. [↑](#footnote-ref-183)
184. مسائلى است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالى. [↑](#footnote-ref-184)
185. مسائلى است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالى. [↑](#footnote-ref-185)
186. مسائلى است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ إنشاء الله تعالى. [↑](#footnote-ref-186)
187. این حدیث را حمّوئى در کتاب «فرآئد السمطین»، ج ١، ص ٩٤ حدیث شماره ٦٣ آورده است و خوارزمى در «مناقب» خود در فصل ٧ در ص ٤٠ و در «مقتل» خود در فصل ٤، ج ١، ص ٤٣ روایت نموده است؛ و أبونُعَیم اصفهانى در «حلیة الأولیآء»، ج ١، ص ٦٥ آورده است. [↑](#footnote-ref-187)
188. «آیۀ ٢٦٩، از سورۀ ٢: بقره.» [↑](#footnote-ref-188)
189. مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس أعلای شؤون اسلامیّۀ مصر است، در کتاب قیّم و ارزشمند خود: «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ٣٠ گوید: و إمّا عنِ العدلِ، فیقولُ ابْنُ مسعودٍ معلّمُ الکوفةِ و سادسُ المسلمین:‍ کُنّا نَتحدَّثُ أنّ أقضی أهلِ المدینةِ علیٌّ. [↑](#footnote-ref-189)
190. مشروح این روایت را شیخ طوسى، در «تهذیب الاحکام»، ج ٦، ص ٢٢٠ و ص ٢٢١ و کلینى در «کافى»، ج ٧، ص ٤٠٨ و ص ٤٠٩ آورده است که: حسین بن سعید از فضالة بن أیّوب از داود بن فرقد روایت کرده است: مردى براى من حدیث کرد از سعید بن أبی الخَضِیب بَجَلیِّ که او گفت: من با ابن ـ أبى لیلى هر یک در یک جانب از کجاوه نشسته و رفیق سفر بودیم تا به مدینه وارد شدیم؛ اتفاقاً در وقتى که ما در مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بودیم جعفر بن محمّد علیه السّلام داخل مسجد شد. من به رفیقم ابن أبى لیلى گفتم: برمى‌خیزى تا به نزد او برویم؟! گفت: ما با او چه‌کار داریم؟ گفتم: از او از مسائلى بپرسیم و با او گفتگو و مذاکره نمائیم. او گفت: برخیز تا برویم! ما هر دو به نزد جعفر آمدیم و او از أحوال من و از أحوال عیالات و أهل من پرسید. و پس از آن گفت: این مردى که با تُست چه کسى است؟ من گفتم: ابن أبى لیلى قاضى مسلمین! حضرت گفت: تو ابن ابى لیلى قاضى مسلمین هستى؟! گفت: آرى! حضرت گفت: مال این مرد را مى‌گیرى و به آن مرد مى‌دهى؛ و حکم قتل صادر مى‌کنى، و بین مرد با زنش حکم به طلاق مى‌کنى، و در این امور از هیچکس نمى‌ترسى؟ گفت: آرى. آنگاه سؤال‌هاى حضرت و جواب‌هاى او را بیان مى‌کند، بدین عبارت که: حضرت گفتند: به چه چیز قضاوت مى‌کنى؟ گفت: به آنچه به من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و از على علیه السّلام و از ابو بکر و عمر رسیده است. حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود إنّ علیًّا علیه السّلام أقضاکم‌؟

     «على علیه السّلام در میان شما بهترین کسى است که قضاوتش مطابق واقع است؟!» گفت: آرى! حضرت گفتند: پس چگونه بر خلاف قضاوت على حکم مى‌کنى درحالى‌که این روایت از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به تو رسیده است؟ فما تقول إذا جى‌ء بأرض من فضّة و سماوات من فضّة ثمّ أخذ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بیدک فأوقفک بین یدى ربّک و قال: یا ربّ انّ هذا قضى بغیر ما قضیتُ «در قیامت که زمین به صورت نقره و آسمانها به صورت نقره درخشندگى دارند؛ اگر رسول خدا دست ترا بگیرد، و در پیشگاه پروردگارت وقوف دهد و پس از آن بگوید: اى پروردگار من: این مرد به غیر از طریقى که من قضاوت مى‌کردم، قضاوت نموده است، جواب خدا را چه خواهى گفت؟!» سعید بن أبى الخضیب مى‌گوید: فاصفرّ وجه ابن أبى لیلى حتّى عاد مثل الزعفران «رنگ چهرۀ ابن ابى لیلى همچون زردى رنگ زعفران زرد شد» آنگاه ابن أبى لیلى به من گفت: الْتَمس لنفسک زَمیلاً و الله لا اُکلّمک من رأسى کلمةً أبداً. «تو براى خودت رفیق سفر دیگرى را طلب کن! و سوگند به خدا که من دیگر تا أبد یک کلمه با تو سخن نخواهم گفت.» [↑](#footnote-ref-190)
191. شیخ محمّد حسین مظفّر در کتاب «تاریخ الشّیعة» ص ١٢٥ و ١٢٦ گوید: از جمله قضاوت‌های حضرت بین أهل یمن همان است که صدوق در «أمالی» خود، در مجلس پنجاه و پنجم از حضرت باقر علیه‌السّلام روایت کرده است که: اسبی از یکی از أهالی یمن از محلّ خود گریخت و با پای خود به مردی زد و او را کشت. اولیای مقتول، اسب را گرفتند و مرافعه را نزد علی علیه‌السّلام بردند. صاحب اسب إقامۀ بیّنه و شاهد نمود که اسب از خانه‌اش گریخته است، و آن مرد را با سم پای خود کوفته است. حضرت خون آن مقتول را هدر شمردند.

     اولیای مقتول از یمن به حضور رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیده و از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در بارۀ حکمی که کرده بود شکایت نمودند و گفتند: إنَّ علیًّا ظَلَمَنا و أبطَل دَمَ صاحبِنا. «علی بما ستم نمود و خون رفیق ما را باطل شمرد.» رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنَّ عَلیًّا لَیْسَ بِظَلاَمٍ وَ لَمْ یُخْلَقْ عَلیٌّ لِلظُّلْمِ؛ وَ إنَّ الْوِلاَیَةَ مِنْ بَعْدِی لِعَلیٍّ، وَالْحُکْمُ حُکْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ، لا یَرُدُّ حُکْمَهُ وَ قَوْلَهُ إلاّ کافِرٌ؛ وَ لاَ یَرْضَی بِحُکْمِهِ وَ قَوْلِهِ وَ وِلاَیَتِهِ إلاّ موْمِنٌ. چون مردم یمن این سخن را از رسول خدا در بارۀ علی علیه‌السّلام شنیدند گفتند: یا رَسولَ اللهَ! رَضینا بِقَوْلِ علیّ وَ حُکْمِهِ. رسول خدا فرمود: هُوَ تَوْبَتُکُمْ مِمّا قُلْتُمْ! [↑](#footnote-ref-191)
192. مرحوم امین گوید: در حاشیۀ أصل کتاب «عجائب أحکام» على بن إبراهیم این طور ضبط شده است که: أصبَغْ از گفتار عرب است که مى‌گویند: فَرَسٌ أصْبَغ و مؤنّث آن صَبْغاء یعنى آن اسبى که در دو کنار أطراف گوش‌هاى او سپیدى است. و أصبغ رئیس لشکر أولین کتیبه از مقدّمه لشکر آن حضرت بوده است. [↑](#footnote-ref-192)
193. «عجائب أحکام امیر المؤمنین على بن أبی‌طالب علیه السّلام» سید محسن جبل عاملى، طبع بیروت، مفاد و محصّل از ص ٣١ تا ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-193)
194. اول از «آیۀ ٣٥، از سورۀ ١٠: یونس»: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى‌ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. و ما در پیرامون این آیه در ج ١، از «إمام‌شناسى»، در درس دوازدهم از ص ٢١٧ تا ص ٢٢١ بحث نموده‌ایم. دوّم از «آیۀ ٩، از سورۀ ٣٩: زمر»: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ، و ما در صدر همین درس فعلى: درس ١٥٧ از ص ١٣٨ تا ص ١٤٠ تفسیر آن را إجمالاً بیان کرده‌ایم. سوّم از «آیۀ ٢٤٧، از سورۀ ٢: بقره»: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكًا قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ، و ما در ج ١١ «إمام‌شناسى» که همین مجلّد است، در درس ١٥١ و ١٥٢ از ص ١٦ تا ص ١٧ به بحث آن پرداخته‌ایم. و چهارم از «آیات ٣٠ تا ٣٣، از سوره ٢، بقره»: وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ. وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. قالَ يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ «و بیاد بیاور آن زمانى را که پروردگار تو به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه قرار مى‌دهم! ملائکه گفتند: آیا تو در روى زمین کسانى را قرار مى‌دهى که فساد کنند؛ و خون‌ها بریزند؛ درحالى‌که ما ترا به حمد خودت تسبیح مى‌گوئیم! و تو را تنزیه و تقدیس مى‌نمائیم؟ خداوند به آنها گفت: من چیزى را مى‌دانم که شما نمى‌دانید. و خداوند به آدم جمیع أسماء را تعلیم کرد و پس از آن حقایق آن أسماء را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: اگر شما در ادّعاى خود صادق هستید، أسماء اینها را به من خبر دهید! ملائکه گفتند: پاک و منزّهى اى خداوند! ما علمى نداریم مگر آنچه را که تو به ما تعلیم نموده‌اى؛ و حقّاً و تحقیقاً تو دانا و حکیم مى‌باشى! خداوند به آدم خطاب کرد که: اى آدم تو ملائکه را از اسماء اینها خبر کن؛ و چون آدم فرشتگان را از أسماء اینها خبر کرد، خداوند به آنها گفت: مگر من به شما نگفتم که من پنهانى و غیب آسمانها و زمین را مى‌دانم؛ و مى‌دانم آنچه را که شما ظاهر مى‌کنید و آنچه را که شما پنهان مى‌داشتید».

     در اینجا مى‌بینیم حضرت حقّ جلّ جلاله ملائکه را آگاه کرد که آدم در روى زمین از آنها به خلافت خود سزاوارتر است؛ زیرا که آدم أعلم منهم بالأسماء و أفضلهم على علم الانباء «آدم در علم أسماء از ملائکه أعلم است و در علم انباء و خبر دادنِ از حقایق أفضل است.» و این است مناط خلافت در روى زمین که ملائکه نداشتند («ارشاد» ص ١٠٦ و ص ١٠٧). [↑](#footnote-ref-194)
195. این روایت را نیز ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٠٧، از أحمد بن حنبل و ابن ماجه و أبوداود روایت کرده است. و محبّ الدین طبرى در «الریاض النضرة»، ج ٣، ص ٢١٣ از أحمد تخریج کرده است. و ابن حجر هیتمى در «الصواعق المحرقة» ص ٧٣ آورده و گفته است: حاکم آن را تخریج کرده و صحیح شمرده است. و أصل این حدیث در «مستدرک» حاکم ج ٣ ص ١٣٥ با إمضاى صحّت آن موجود است؛ و در «غایة المرام»، قسمت دوّم ص ٥٢٩ پنج روایت از عامّه تحت شمارۀ ٧ تا ١١ از أحمد بن حنبل و یک روایت تحت شمارۀ ١٣ از خوارزمى در این موضوع آورده است. و سبط ابن جوزى در «تذکره» از أحمد بن حنبل در فضائل تخریج کرده است و سپس گوید: أحمد در «مسند» هم تخریج کرده است و إبن اسحق و غیر او در «مغازى» آورده‌اند و در «مغازى» وارد است که رسول خدا به او گفت: إذَا جَلَسَ بَیْنَ یَدَیْکَ خَصْمَانِ فَلاَ تَقْضِ بَیْنَهُمَا حَتَّی تَسْمَعَ مِنَ الآخَرِ مِثْلَ مَا سَمِعْتَ مِنْهُ فَإِنَّکَ إذَا فَعَلْتَ ذَلِکَ تَبَیَّنَ لَکَ الْقَضآءُ. [↑](#footnote-ref-195)
196. طریق قرعه و کیفیّت آن بدین طور است که: نام هر یک از آن دو نفر را به قطعه‌اى از چوب و یا چیز دیگرى مى‌نویسند و آن را در دو عدد پارچه مى‌بندند؛ و به کودکى مى‌گویند تا یکى از آنها را بردارد؛ کودک هر کدام را که برداشت؛ پسر نوزاد به او داده مى‌شود. و در «تهذیب» شیخ، ج ٦، ص ٢٣٩ در مورد تشخیص طفلى که معلوم نیست دختر است یا پسر از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: روى قطعۀ چوبى بنویسند: عبد الله، و روى قطعه دیگرى أمَة الله آن‌وقت إمام و یا قرعه زننده بگوید: اللهم انت الله لا اله الا انت عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون، امر این مولود را معیّن بنما. [↑](#footnote-ref-196)
197. . «إرشاد مفید»، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-197)
198. «إرشاد مفید»، ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-198)
199. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٨٩، و «ذخائر العقبى»، ص ٨٥ از حمید بن عبد الله بن یزید آورده است که أحمد در «مناقب» تخریج کرده است، و نیز در «الریاض النضرة»، ج ٣ ص ٢١٦ از «مناقب» أحمد تخریج نموده است. [↑](#footnote-ref-199)
200. این روایت را ابن کثیر نیز در «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ١٠٧ و ص ١٠٨ از أحمد بن حنبل و نسائى و داود با چندین سند آورده است و محبّ الدین طبرى در «ذخائر العقبى» ص ٨٥ از أحمد در «مناقب» تخریج کرده است و در «الرّیاض النضرة»، ج ٣، ص ٢١٦ نیز آورده است و حاکم در «مستدرک» ج ٣، ص ١٣٦ و ١٣٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-200)
201. اقتباس از «آیۀ ٢٩، از سورۀ ٣٩: زمر» است. [↑](#footnote-ref-201)
202. «مناقب»، ج ١، ص ٤٨٧ و این روایت را محبّ الدین طبرى در «ذخائر العقبى» ص ٨٥ ذکر کرده است.

     و کلینى در «کافى»، ج ٢ از طبع سنگى ص ٥٥ قضیۀ قرعه را از على بن إبراهیم از پدرش از ابن أبى عمیر از حمّاد از حلبى و محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: إذا وَقَعَ الحرُّ والعبدُ والمشترک بامرأةٍ فی طُهرٍ واحد فادّعوا الولد اُقرع بینهم فکان الولد للذی یَخْرُج سهمُه.

     و قضیّۀ آمیزش سه نفر را در یمن با کنیزى در طهر واحد با قضاوت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به همان طریقى که در متن ذکر کردیم در ج ٢، از طبع سنگى ص ٥٥ از على بن إبراهیم از پدرش از ابن أبى نجران از عاصم بن حمید از أبى بصیر از حضرت أبى جعفر علیه السّلام روایت کرده است و در پایان روایت آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: إنّه لیس من قوم تنازعوا ثمَّ فَوَضوا أمرهم الی الله عزّوجلّ إلاَّ خَرَجَ سهمُ المحقّ. «هیچ گروهى نیستند که در أمرى منازعه کنند و پس از آن أمر خود را به خدا بسپارند مگر آنکه در قرعه نام شخص ذى‌حقّ از قرعه بیرون مى‌آید.» و شیخ در ج ٣، «استبصار»، ص ٣٦٩ از کلینى همین روایت را، و در «تهذیب»، ج ٣، ص ٢٣٨ نیز روایت مى‌کند؛ و صدوق در «من لا یحضره الفقیه» ج ٣، ص ٥٤ نیز از عاصم بن حمید با همین سند روایت مى‌کند و در «کنز العمال» طبع دوم، حیدرآباد، ج ٦، ص ١٠٦ آورده است و در «غایة المرام»، ص ٥٢٨ حدیث ٤ از عامّه از أحمد بن حنبل آورده است و در ص ٥٣٠ سه حدیث از خاصّه شمارۀ ٤ تا ٦ از شیخ و کلینى آورده است. [↑](#footnote-ref-202)
203. شیخ صدوق: محمد بن علىّ بن بابویه در کتاب «المقنع» گوید: اگر دو مرد کنیزى را بخرند؛ و هر دو با او آمیزش کنند؛ و آن کنیز بچّه‌اى بزاید؛ باید پدر بچّه را با قرعه معیّن نمود. قرعه به نام هر که افتاد، بچّه به او ملحق مى‌شود! و آن شخص باید نصف دیۀ کنیز را به رفیقش بپردازد؛ و باید بر هر کدام از آنها نصف حدّ شرعى اجراء گردد. و اگر سه نفر در طهر واحد با کنیزى که مستقلاً به ملک خود درآورده‌اند؛ نه مشترکاً آمیزش نمایند؛ بدین کیفیت که: اوّلى او را بخرد؛ و با او مواقعه کند؛ و پس از آن دوّمى او را بخرد و با او مواقعه کند؛ و سپس سوّمى او را بخرد و با او مواقعه کند؛ در این صورت اگر کنیز بچه‌اى بزاید، گفتار حقّ و صواب در مسئله آنست که: آن بچه باید سپرده شود به آن سوّمى که کنیز فعلاً در ملک اوست؛ به جهت گفتار رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: الولد للفراش و للعاهر الحجر «بچّه از آن کسى است که زن او را در نکاح صحیح مى‌زاید؛ و براى شخص زناکار هیچ چیزى نیست و دستش خالى مى‌ماند و یا بهرۀ او سنگسارى است که او را مى‌کنند.» و پدر من (علىّ بن بابویه) در نامه‌اى که به من نوشته است: این‌طور گفته است که: این از مسائلى است که نظر و رأى فقیه در آن راه ندارد و جز تسلیم و تعبّد راهى نیست. انتهى

     («المقنع» باب القضاء و الأحکام که در ضمن مجموعه‌اى به عنوان «الجوامع الفقهیة» به طبع سنگى رسیده است). أقول: در مسئلۀ اوّل که دو مرد مشترکاً کنیزى را خریده‌اند؛ و معلوم است که آمیزش با او براى هر یک حرام است؛ مرحوم صدوق فتوى داده است که چون در ملک خودشان بوده است پس از قرعه و إلحاق بچّه به یکى از آنها آن پدر باید نصف قیمت کنیز را به دیگرى بپردازد، نه نصف قیمت طفل را. یعنى به واسطۀ مواقعه و بچه آوردن، آن نصف دیگر کنیز قهراً علیه و اجباراً به او منتقل مى‌شود؛ و باید از عهدۀ قیمت نصف که در آن تعدّى و تجاوز کرده است برآید؛ و امّا در مسئلۀ دوّم که سه مرد به طور استقلال، نه به طور اشتراک در کنیزى که به طور تناوب ملک آنها شده است ـ در زمان پاکى واحد زنان ـ آمیزش کرده‌اند؛ در اینجا حکم به قرعه نکرده، بلکه از روى گفتار رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بچّه را ملحق به آن مرد سوّم که فعلاً کنیز در ملکیّت اوست، نموده است، و این إلحاق محلّ إشکال است؛ زیرا بنابر حکم شرعى که کنیزى را که مشترى مى‌خرد تا مدّت گذشت یک طهر نباید با او نزدیکى کند؛ در صورتى که نزدیکى مشترى دوّم و سوم با آن کنیز از روى عمد و علم به مسئله بوده است، در این فرض عاهر و زناکار آن دو نفر بوده‌اند و باید بچّه را به مالک اوّل که مواقعه او صحیح و شرعى بوده است إلحاق کرد، و اگر از روى جهل به حکم و مسئله بوده است؛ مواقعه آنها وطى به شبهه بوده است و قاعدۀ الولد للفراش جارى نیست و حتماً باید در این صورت با قرعه بچه را ملحق ساخت؛ زیرا استصحاب عدم انعقاد نطفۀ در مواقعه أوّلى و دوّمى، اثبات انعقاد نطفۀ سوّمى را نمى‌کند، و هر یک از سه استصحاب با یکدیگر معارض و ساقط هستند. [↑](#footnote-ref-203)
204. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-204)
205. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٧ و ص ٤٩٨ و این روایت را مجلسى در ج نهم «بحار» از طبع کمپانى ص ٤٨٣ از «مناقب» و «إرشاد» آورده است. [↑](#footnote-ref-205)
206. «آیه ٣٦، از سوره ٧٥: القیامة». [↑](#footnote-ref-206)
207. «آیه ١٧، از سوره ٧٨: نبأ». [↑](#footnote-ref-207)
208. «التشریف بالمنن فى التعریف بالفتن» مشهور به ملاحم و فتن، طبع نجف؛ ص ١٥٤ و ص ١٥٥ و در «الغدیر»، ج ٦، ص ١٧٢ و ص ١٧٣ از «کنز العمّال» ج ٣ ص ١٧٩ و از «مصباح الظلام» جردانى ج ٢ ص ٥٦ از ابن عبّاس نقل کرده است و در پایان آن دارد که عمر بسیار تعجّب کرد؛ و سپس گفت: أباحَسنٍ؟ لا أبقانی الله لِشِدَّةٍ لستَ لها و لا فی بَلَدٍ لستَ فیه‌! «اى أبوالحسن خداوند مرا زنده نگذارد در مشکله‌اى که پدید آید؛ و تو حلاّل و گره‌گشاى آن نباشى! و خداوند مرا در شهرى سکنى ندهد که تو در آن إقامت ننمائى!» [↑](#footnote-ref-208)
209. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٨ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٤٧٩. و نظیر این قضیّه را شیخ در «تهذیب»، ج ٦، ص ٣١٥ و صدوق در «من لا یحضر»، ج ٣، ص ١١ از عاصم بن حمید از محمّد بن قیس از ابو جعفر علیه السّلام در زمان خلافت ظاهریّه خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: در زمان آن حضرت مردى دو زن داشت و هر دو در یک شب زائیدند. یکى پسر و دیگرى دختر. زنى که دختر زائیده بود برخاست و عمداً بچۀ خود را در گهواره دیگرى گذارد و آن پسر را براى خود برداشت و کار به نزاع کشید و حضرت با توزین شیر آنها مادرهاى دو طفل را مشخّص کردند. [↑](#footnote-ref-209)
210. در عبارت کلینى این‌طور آمده است که: فَقَالُوا: لَقد وردت علیه قضیّة ما ورد علیه مثلها، لا یخرج منها فلهذا ما بدین گونه ترجمه کردیم؛ ولى در عبارت شیخ این‌طور آمده است که: فقال‌: لقد وردت علینا قضیّة ما ورد علینا مثلها لأ تَخرّج منها بعینی حضرت فرمود: «قضیّه‌اى براى ما پدیدار شده است که نظیر آن پیش نیامده بود. سوگند به خدا که از مشکله آن بیرون خواهم آمد.» [↑](#footnote-ref-210)
211. «فروع کافى»، کتاب «القضاء و الأحکام»، از طبع سنگى، ج ٢، ص ٣٦٣ و از طبع حروفى، ج ٧، ص ٤٢٥، و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف، ج ٦، ص ٣٠٧ و ص ٣٠٨ و مختصر این داستان را ابن شهرآشوب در «مناقب»، ج ١، طبع سنگى ص ٥٠٨ به مضمون مشابهى آورده است. [↑](#footnote-ref-211)
212. «إرشاد مفید»، طبع سنگى ص ١٢٢؛ و «الریاض النضرة»، مطبعة لبندة، ج ٣ ص ٢١٤؛ و در «ذخائر العقبى»، ص ٨٤ از قلعى تخریج کرده است و ابن حجر هیتمى در «الصواعق المحرقة» ص ٧٧ گوید: مدائنى از «مجمع» از على آن را تخریج کرده است. [↑](#footnote-ref-212)
213. «فروع کافى»، کتاب القضاء و الأحکام، از طبع حروفى، ج ٧، ص ٤٢٧ و ص ٤٢٨. و ابن شهرآشوب در «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٢٧٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-213)
214. «تهذیب»، باب الزیادات فى القضایا و الأحکام، طبع نجف، ج ٦، ص ٢٩٠ و ص ٢٩١ و أیضاً در «تهذیب»، ج ٨ ص ٣١٩ در کتاب نذور آورده است. [↑](#footnote-ref-214)
215. «استیعاب»، ترجمه على بن ابى طالب الهاشمىّ القرشىّ (أمیرالمؤمنین (ع))، ج ٣، ص ١١٠٥ و ص ١١٠٦. [↑](#footnote-ref-215)
216. «عجائب أحکام أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب (ع)»، تألیف أمین عاملى، ص ٣٧ تا ص ٣٩ و در «کنز العمّال»، طبع حیدرآباد، ج ١٥، ص ١٠٣ و ص ١٠٤ از أبوداود طیالسى و أبوشیبة و أحمد حنبل و ابن منیع و ابن جریر و بیهقى روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-216)
217. در قتل و کشتار و جنایات که از روى خطا سر مى‌زند و عمدى در کار نبوده است، در شرع مقدّس اسلام دیه بر عهدۀ اقوام و خویشان پدرى شخص جنایتکار است؛ نه بر عهده خودش! و آن خویشاوندان را عَصَبه گویند، و عاقله نیز مى‌نامند. و در مَثَل است که دیه بر عهدۀ عاقله است؛ یعنى در جنایات خطائى باید اقوام و خویشاوندان پدرى که ذکور باشند از عهدۀ غرامت و دیه جنایت خطائى برآیند. [↑](#footnote-ref-217)
218. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٨٧. و ظاهرا «حنش بن معتمر» صحیح است. [↑](#footnote-ref-218)
219. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-219)
220. «کافى»، ج ٧، ص ٢٨٦، و «من لا یحضره الفقیه»، ج ٤، ص ٨٦ و «تهذیب» ج ١٠، ص ٢٣٩ و با همین عبارت، مجلسى در بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٤٨٢ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-220)
221. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، اوّل در ص ٤٨٧ و دوّم در ص ٥٠٦. [↑](#footnote-ref-221)
222. مشترک به راویى گویند که آن نام هم بر شخص ثقه و هم بر شخص غیر ثقه در روایات آمده است. فلهذا اگر در سلسلۀ روایتى نام راوى برده شد، و آن نام مشترک بود، ما نمى‌توانیم آن روایت را موثّق بدانیم و لیکن علماءِ رجال براى تعیین و تمییز مشترکات، علائم و خواصّى را معیّن نموده‌اند که با آنها مى‌توان مشترکات را تمیز داد و ثقه بودن و غیر ثقه بودن را معلوم کرد. از جملۀ خصوصیات تعیین زمان آن راوى و تعیین شیخ اوست که از او روایت مى‌کند و تعیین شاگرد اوست که آن شاگرد از او روایت مى‌کند. از جملۀ مشترکات محمّد بن قیس است؛ که در روایات بر پنج نفر مشترکاً اطلاق شده است، بعضى از آنها عادل و ثقه و بعضى ضعیف‌اند؛ و لیکن این محمّد بن قیسى که در روایت ما آمده است مراد محمّد بن قیس بجلى است که شیخ (ره) او را از أصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده است؛ و گفته است که: کوفى است؛ و عاصِم بن حمید از او روایت مى‌کند و در سنۀ یکصد و پنجاه و یک رحلت کرده است و کتاب «قضایاى أمیرالمؤمنین (ع)» از اوست که شیخ با سند متّصل خود از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از حضرت ابى جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام از او روایت مى‌کند. و علاوه داراى أصلى از اُصول أربعمائة مى‌باشد؛ و بزرگان أعلام و أصحاب رجال، همگى وى را توثیق کرده‌اند.

     و نیز علیّ بن یونس عامِلی نباطی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج٢، ص ١٢. و نیز در همین کتاب، ص ١٣، از جابر از ابن عباس از أبیّ بن کعب روایت کرده است که: پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در میان جمعی که در آنها أبوبکر و عمر و عثمان بودند این آیه را قرائت نمود: و أسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ. «و خداوند نعمت‌هایش را بر شما تمام فرمود.» (قسمتی از آیۀ ٢٠، از سوره ٣١: لقمان) آنگاه فرمود: بگوئید اوّلین نعمت‌های او چیست؟ اصحاب فرو رفتند در ذکر و شمارش لباس‌ها و اثاثیّۀ فاخر و معاش و ذرّیّه و اولاد و زن‌ها.

     در این حال رسول خدا رو کردند به علیّ علیه‌السّلام و گفتند: یا أبالْحَسن، قُلْ! علیّ علیه‌السّلام گفت: إذْ خَلَقَنی وَ لَمْ أکُ شَیْئًا مَذْکُورًا. وَ أحْسَنَ بِی فَجَعَلَنی حَیًّا مُتفَکِّرا واعیًا شاعِرًا ذاکِرًا. وَ هَدانی لِدینِهِ، وَ لَنْ یَضْطَرَّنی عَن سَبیلهِ. وَ جَعَلَ لی مَرَدًّا فی حَیاةٍ لاَ انْقِطاعَ لَها.

     «او مرا آفرید و من چیزی که بر زبان آید نبودم، و به من نیکوئی نمود و مرا انسانی زنده و متفکّر و حفظ کننده و در بردارندة علوم و با عقل و شعور و ذاکر به ذکر خدا خلق فرمود. و مرا بر دین خود هدایت کرد، و مرا مجبوراً و اضطراراً از راه خودش برنگردانید. و برای من پس از مرگ حیاتی مقدّر فرمود که انقطاع ندارد.» و در هر جمله‌ای که علی می‌گفت، پیغمبر می‌فرمود: صَدَقْتَ!

     در این حال پیغمبر گفت: از اینها گذشته، نعمت‌های خدا چیست؟ علی علیه‌السّلام گفت: وَ إن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ لاَ تُحْصُوهَا.«و اگر نعمت‌های خدا را به شمار درآورید؛ به عدد آنها نخواهید رسید.» (قسمتی از آیۀ ٣٤، سورۀ ١٤: ابراهیم) پیغمبر تبسّمی فرمود و گفت: لِتَهْنِئْکَ الْحِکْمَةُ! لِیَهْنِئْکَ الْعِلْمُ! أنْتَ وارِثُ عِلْمی! وَ الْمُبَیِّنُ لأمَّتی! «حکمت بر تو گوارا و مبارک باشد! علم بر تو گوارا و مبارک باشد! تو وارث علم من هستی! و بیان کننده و آشکار کنندۀ حقائق برای امّت من هستی!» [↑](#footnote-ref-222)
223. «عجائب الأحکام»، عاملى، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-223)
224. «جواهر الکلام»، ج ٦، کتاب دیات، از طبع سنگى. [↑](#footnote-ref-224)
225. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١٠٧ و مجلسى در «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٤٨٢ نقل کرده است. و زین الدّین علیّ بن یونس عاملی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج ٢، ص ١٢. [↑](#footnote-ref-225)
226. قَرَصَ یَقْرُصُ قَرْصًا با انگشت گوشت کسى را گرفتن و پیچانیدن است، به‌طورى‌که دردش بیاید، و در فارسى وشگون و نشگون گویند. و در «لغت‌نامۀ دهخدا» گوید: نشگون گرفتن رنج رساندن به کسى با فشردن قسمتى از گوشت تن او میان إبهام و سبّابه. و قَمَص یَقمُصُ قَمْصًا عبارت است از جهیدن و پریدن. و وَقَصَ یَقِصَ وََقْصاً عبارت است از شکسته شدن و خرد شدن گردن. [↑](#footnote-ref-226)
227. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٨٧ و ص ٤٨٨. [↑](#footnote-ref-227)
228. «النّهایة فى غریب الحدیث و الأثر»، ج ٤، ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-228)
229. «من لا یحضره الفقیه»، ج ٤، ص ١٢٥، شمارۀ ١ از باب نوادر الدّیات. و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٤١ شمارۀ ٩٦٠ از باب الاشتراک فى الجنایات. [↑](#footnote-ref-229)
230. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١٠٩ و «الصّراط المستقیم» ج ٢، ص ١٣. [↑](#footnote-ref-230)
231. «کافى» ـ فروع، ج ٧، ص ٣٥٢، حدیث شمارۀ ٦، و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٢٩، حدیث شمارۀ ٣٤ [↑](#footnote-ref-231)
232. «کافى» ـ فروع، ج ٧، ص ٣٥٢، حدیث شمارۀ ٧، و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٢٩، حدیث شمارۀ ٣٥، و این دو حدیث را در «غایة المرام»، ص ٥٢٩ و ص ٥٣٠ شماره ١ و ٢ از خاصّه از شیخ آورده است. [↑](#footnote-ref-232)
233. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٨٨. [↑](#footnote-ref-233)
234. «عجائب احکام أمیرالمؤمنین (ع)»، ص ٤٢ تا ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-234)
235. «الصَّواعِق اْلمُحْرقة»، ص ٧٣ و «مطالب السّئول»، ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-235)
236. «فروع کافى»، ج ٧، ص ٣٥٣، حدیث ١٤ از باب ضمان ما یصیب الدّوابّ و ما لا ضمان فیه من ذلک و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٢٨، حدیث شمارۀ ٣٠. [↑](#footnote-ref-236)
237. همین دو مصدر أوّلى ص ٣٥١ حدیث شماره ٥ و دوّمى ص ٢٢٨ حدیث شمارۀ ٣٢. و همچنین کلینى و شیخ با سند متّصل خود روایت کرده‌اند از على بن إبراهیم، از محمّد بن عیسى، از یونس، از عبید الله حلبى از مردى از حضرت باقر علیه السّلام که گفت: رسول خدا أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را به یمن اعزام فرمود. در آنجا اسبى که متعلّق به مردى بود از أهل یمن، أفسارش را گسیخت و از بند خود را رهانیده و مى‌دویده تا به مردى برخورد کرد و وى را با پاى خود کوفت و او را کشت. أولیاى مقتول به نزد این مرد که صاحب اسب بود آمدند، و او را گرفتند و به حضور على علیه السّلام آوردند. صاحب اسب در نزد على علیه السّلام إقامۀ شهود و بیّنه نمود که اسب او در منزل بسته بوده، و از خانه فرار کرده و از بند رها شده، و آن مرد را لگد زده است. على علیه السّلام براى آن مقتول، دیه و پول خونى را حکم نکرد، و آن خون را باطل و هدر انگاشت. أولیاى مقتول از یمن به حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند: و گفتند: یا رسول الله! على بر ما ستم کرده است و خون صاحب ما را باطل نموده است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود إنَّ علیًّا علیه السّلام لیس بظلاّم‌، و لم یخلق للظلُّم‌. إنَّ الولایة لعلیِّ علیه السّلام مِن بَعْدی‌، و الحکمُ حکمهُ و القول قولهُ و لا یردّ ولایته و قوله و حکمه إلاّ کافرٌ و لا یرضی ولایته و قوله و حکمه إلاّ مؤمن‌.

     «حقّاً و تحقیقاً که على علیه السّلام ظالم نیست و براى ظلم و ستم آفریده نشده است. پس از من ولایت براى على علیه السّلام است. حکم، حکم اوست و قول، قول اوست. ولایت او را و قول او را و حکم او را ردّ نمى‌کند مگر کافر. و به ولایت او و قول او و حکم او رضا نمى‌شود مگر مؤمن.» چون أهل یمن این سخن را از رسول ـ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارۀ على علیه السّلام شنیدند؛ گفتند: یا رسول الله! ما به قول على و حکم على راضى شدیم! رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هو توبتکم ممّا قلتم «این رضایت توبه شماست از آنچه درباره على گفته‌اید!» («فروع کافى»، ج ٧، ص ٣٥٢ و ص ٣٥٣، حدیث شمارۀ ٨: و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٢٨ و ص ٢٢٩، حدیث شمارۀ ٣٣). [↑](#footnote-ref-237)
238. «فروع کافى»، طبع حروفى مطبعۀ حیدرى، ج ٧، ص ٤٢٣ و ص ٤٢٤، و «تهذیب»، طبع نجف، ج ٦، ص ٣٠٤ تا ص ٣٠٦. [↑](#footnote-ref-238)
239. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٣ و ص ٤٩٤ و ابیات ابن حمّاد از این قرار است:

     قال الإمام فولّینی و لاک لکی \*\* آقرّر الحکم قالت انت تملکنی‌

     فقال لها: قُومی لقد زوّجته بک قم \*\* فادخل بزوجک یا هذا و لاتشن‌

     فحین شدّ علیها کفّه هتفت‌ \*\* أتستحلّ تری با بنی تزوّجنی‌

     إنّی من أشرف قومی نسبة و أبو \*\* هذا الغلام مهین فی العشیر دنی‌

     فکنت زوّجته سرًّا فأولدنی‌ \*\* هذا و مات و أمری فیه لم یبن‌

     فظلت اکتمه أهلی و لو علموا \*\* لکان کلّ امرءٍ منهم یعیّرنی‌ [↑](#footnote-ref-239)
240. «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٤٨٧ و ص ٤٨٨ در باب قضایاه و ما هدى قومه إلیه ممّا أشکل علیه من مصالحهم. [↑](#footnote-ref-240)
241. «عجائب أحکام أمیرالمؤمنین علىّ بن أبی‌طالب (ع)» از ص ٥٧ تا ص ٦١. [↑](#footnote-ref-241)
242. «الغدیر»، ج ٦، ص ١٠٤ و ص ١٠٥ در ضمن نوادر الأثر فى علم عمر، شمارۀ ١١ و در این روایت است که: آن زن داستان خود را بدین گونه بیان کرد که: پدر این پسر که شوهر من بوده است، از سیاهان زنگبار بود و برادران من مرا به ازدواج او درآوردند؛ پس من از او به این پسر حامله شدم و بعداً آن مرد (شوهرم) به جنگ رفت و کشته شد، و من این پسر را به قبیلۀ بنى فلان کوچ دادم، و این پسر در میان آن قبیله بزرگ شد؛ و من عار داشتم که این پسر فرزند من باشد. [↑](#footnote-ref-242)
243. در «مرآت العقول» در شرح این جملۀ حضرت که گفته‌اند: هذه الودیعة عندى «این أمانت در نزد من است» گفته است: شاید مراد آن باشد که علم به آن نزد من است؛ یا اینکه چنین فرض کنید که: این أمانت نزد من است و جایز نیست بر من که آن را برگردانم مگر با حضور هر دو نفر شما، و اینکه آن حضرت نوریه کرده باشد به جهت مصلحت؛ و دلالت دارد بر جواز توریه در أمثال این مصلحت‌ها. [↑](#footnote-ref-243)
244. «فروع کافى»، ج ٧، ص ٤٢٨ و ص ٤٢٩، و «تهذیب»، ج ٦، ص ٢٩٠ و در سند روایت گوید: حسین بن محمد، از معلى بن محمد، از أحمد بن على کاتب الخ و «استبصار» از طبع نجف ١٣٧٨، آخوندى، ج ٣، ص ١٠ و ص ١١، و «من لا یحضر» از طبع طهران، مکتبۀ صدوق، ج ٣، ص ١٩. [↑](#footnote-ref-244)
245. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٥٠٠. [↑](#footnote-ref-245)
246. «ذخائر العقبى»، ص ٧٩ و ص ٨٠، و «الرّیاض النضرة»، طبع مکتبۀ لبندة، ج ٣، ص ٢١٠ و ص ٢١١، و «تذکرة خواصّ الامّة»، ص ٨٧ و ص ٨٨ و در خاتمۀ این حدیث سبط ابن جوزى گوید: و در مورد همین داستان صاحب بن عبّاد گوید:

     هل مثلُ قَوْلک إذ قالوا مُجَاهرة‌ \*\* لو لا علیُّ هَلکنا فی فتاوینا

     در ضمن قصیدۀ طویلى که صدر آن این است:

     حبّ النبی و أهل البیت معتمدی‌ \*\* إذا لخطوب أسائت رأیها فینا

     و «مناقب» خوارزمى، از طبع سنگى ص ٦٠ و از طبع حروفى نجف ص ٥٤ و در روایت خوارزمى آمده است که: چون براى حلّ این مشگل نزد على آمدند: هو فی حائط له و هو یسیل الماءَ و هو مؤتزر بکساءٍ «او در باغش به آبیارى درختان مشغول بود در حالى که یک ردا به کمرش بسته بود.» [↑](#footnote-ref-246)
247. «الغدیر»، ج ٦، ص ١٢٦ و ص ١٢٧، حدیث شمارۀ ٢٨. [↑](#footnote-ref-247)
248. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١١٢. [↑](#footnote-ref-248)
249. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٧. [↑](#footnote-ref-249)
250. جزئى از «آیۀ ١٥، از سوره ٤٦: أحقاف»: یعنى مدّت حامله شدن و از شیر گرفتن طفل مجموعاً سى ماه است (و چون دو سال که مدت شیر دادن است از آن کسر گردد، شش ماه مى‌ماند، پس زن مى‌تواند در رأس شش ماه بزاید.) [↑](#footnote-ref-250)
251. «استیعاب»، ج ٣، ص ١١٠٢ و ص ١١٠٣ و صدر این حدیث را در «تاریخ دمشق» مجلّد امیر المؤمنین، ج ٢، ص ٣٩ حدیث ١٠٧٢ آورده است. [↑](#footnote-ref-251)
252. «مناقب» طبع سنگى ص ٤٨ و طبع حروفى نجف ص ٣٨ و «إیضاح» ابن شاذان ص ١٩٤. و در «کشف الغمّة» این حدیث را از خوارزمى روایت کرده است و در دنبال آن گوید: و این حدیث را أحمد در مسند خود در روایت علىّ علیه السّلام آورده است که: رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتّی یستیقظ‌، و عن الطفل حتّی یحتلم‌، و عن المجنون حتّی یبرأ. راوى گفت: عمر دست از رجم مجنونه برداشت و او را رها کرد. و على علیه السّلام این حدیث را براى عمر گفت در وقتى که عمر ارادۀ رجم مجنونه را نموده بود، و این حدیث را على علیه السّلام از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرد. («کشف الغمة»، باب فى مناقبه، ص ٣٣)، و نیز در «غایة المرام» قسمت دوّم ص ٥٣١ حدیث ٦ از عامّه این روایت را از موفّق بن أحمد خوارزمى آورده است، و نیز در «غایة المرام» ص ٥٣٠ حدیث ٢، از عامّه، روایتى را که از أحمد بن حنبل از «کشف الغمة» آوردیم، روایت کرده است. و سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ٤٧٣ از أحمد حنبل در «مسند» خود از قتاده، از حسن بصرى، بدین عبارت آورده است که: چون عمر إراده کرد مجنونه‌اى را رجم کند، على علیه السّلام به او گفت: مالک ذلک‌! أما سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول‌: رفع القلم عن ثلاثة نفر: عن النائم حتّی یستیقظ‌؛ و عن المجنون حتّی یبرأ. و یعقل‌؛ و عن الطّفل حتّی یحتلم (أحمد بن حنبل فى مسنده، ج ١ رجم المجنون، و بخارى فى صحیحه ج ٨ ص ٢١). [↑](#footnote-ref-252)
253. «الریاض النّضرة» طبع مکتبۀ لبنده، ج ٣، ص ٢٠٩، و «ذخائر العقبى» ص ١١. [↑](#footnote-ref-253)
254. «المستدرک على الصحیحین»، ج ٢، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-254)
255. «السّنن الکبرى»، ج ٨، ص ٢٦٤ و ص ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-255)
256. در کتاب «محاربین»، باب لا یرجم المجنون و المجنونة. [↑](#footnote-ref-256)
257. «الغدیر»، ج ٦، ص ١٠١ تا ص ١٠٣ باب نوادر الأثر فى علم عمر، شمارۀ ٧. [↑](#footnote-ref-257)
258. در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٢٧٨ روایتی را از حاکم در «مستدرک» ج ٤، ص ٣٨٩، کتاب حدود، باب مَن رُفع عنه القلم، با إسناد خود به ابن عبّاس آورده است که: زن دیوانۀ آبستنی که زنا کرده بود را به نزد عمر بردند و او ارادۀ رجم وی را نمود. حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به او گفتند: أوَ ما عَلِمْتَ أنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَن ثَلاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَی یَعْقِلَ، وَ عَنِ الصَّبیِّ حَتَّی یَحْتَلِمَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیقِظَ؟! پس عمر آن زن را رها کرد.

     و سپس آیة الله عاملی گفته است: در اینجا از دو جهت إجراء حدّ بر زن حرام است: اوّل از جهت جنون که حضرت بدان استدلال نموده است، دوّم بجهت حَبْل و آبستن بودن. [↑](#footnote-ref-258)
259. «فتح البارى»، ج ١٢، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-259)
260. «عمدة القارى»، ج ١١ ص ١٥١. [↑](#footnote-ref-260)
261. «السّنن الکبرى»، ج ٨، ص ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-261)
262. «المستدرک»، ج ٢، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-262)
263. فقهاء ما رضوان الله علیهم در کتاب «إقرار» آورده‌اند که: از شرائط صحّت و نفوذ إقرار، عدم اکراه بر مُقِرّ است نسبت به مُقرٌّ علیه. بنابراین هر کس را بزنند و شکنجه کنند و یا او را بترسانند و إکراه بر إقرار کنند، علاوه بر آنکه این امور قبل از ثبوت جرم، حرمت شرعى دارد، نیز موجب تنفیذ إقرار نمى‌شود. شهید ثانى در «مسالک» گفته است: و لو أقرّ المجنون لم یصحّ وکذا المُکره گفته است: و لا فرقَ فی المکرَه بین مَن ضُرب‌حتّی اُلجِئَ إلی الإقراروبین مَن هُدَّدَ علیه بإیقاعِ مکروهٍ به لا یلیق بمثله تَحمّلُه عادةً مِن ضرْبٍ أو شَتْمٍ و أخذِ مالٍ و نحوِ ذلک ـ انتهى. [↑](#footnote-ref-263)
264. «مناقب خوارزمى»، طبع سنگى، ص ٤٨، و طبع حروفى نجف ص ٣٩ و «غایة المرام» قسمت دوم ص ٥٣١ حدیث ٧ از عامّه، از خوارزمى. [↑](#footnote-ref-264)
265. «کشف الغمّة»، ص ٣٣. «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٨، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-265)
266. «ذخائر العقبى» ص ٨٠ و ص ٨١، و «الریاض النضرة»، طبع مکتبۀ لبندة، ج ٣، ص ٢٠٨ و ص ٢٠٩. و در روایت زید بن علىّ در این دو کتاب بدین عبارت است: إ إنّه من قُیَّدَ أوْ حُبِسَ أو تُهُدَّدَ فَلاَ إقْرَارَ لَهُ و بنابراین، این عبارت از تتمۀ کلام رسول است، نه از انشاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر، متفرعاً بر قول رسول خدا: لاَحَدَّ عَلَی معترف بعد البَلاءِ. [↑](#footnote-ref-266)
267. «مطالب السّئول»، ص ١٣ و این کتاب از نفایس کتب است. نویسندۀ آن شافعى است و از أعیان علماء و معاریف رجال است و معاصر با سیّد بن طاوس و على بن عیسى إربلى بوده است چنانچه إربلى در «کشف الغمّة» ص ١٧ گوید: مطالب السَّئول فی مناقب آل الرسول تصنیف الشیخ العالم کمال الدّین محمّد بن طلحة‌؛ وکان شیخًا مشهورًا، و فاضلًامذکورًا أظنّه مات (ره‌) سنة‌أربع وخمسین و ستمائة‌. وحاله فی ترفّعه و زهده و ترکه وزارة الشَّام و انقطاعه و رفضه الدّنیا حالٌ معلومةٌ؛ قرب العهد بها؛ و فی انقطاعه عمل هذا الکتاب و کتاب الدائرة و کان شافعیّ المذهب من أعیانهم و رؤسائهم‌. [↑](#footnote-ref-267)
268. «الغدیر»، ج ٦، ص ١١٠ و ص ١١١. [↑](#footnote-ref-268)
269. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١١٢ و ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-269)
270. تمام «آیۀ ١٥ از سورۀ ٤٦: احقاف»: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْسانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلى‌ والِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحًا تَرْضاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ. «و ما به انسان درباره پدرش و مادرش وصیّت و سفارش نمودیم که به آنها إحسان نماید. مادرش او را با رنج و مشقّت حمل نمود و با رنج و مشقّت زائید. و زمان حمل و شیر دادن او مجموعاً سى ماه به طول انجامید. تا زمانی که به مرحله کمال و رشد خود رسید و چهل ساله گشت گفت: اى پروردگار من به من إلهام کن اینکه شکر نعمتى که بر من انعام کردى و بر پدر و مادر من انعام کردى به جاى آرم و دیگر اینکه عمل صالحى که موجب رضایت توست انجام دهم، و ذریه و نسل مرا نیز پاکیزه و صالح بگردان! من به سوى تو إنابه و رجوع کردم و من تحقیقاً از مسلمین مى‌باشم.» [↑](#footnote-ref-270)
271. تمام «آیۀ ٢٣٣ از سورۀ ٢: بقره»: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. «و مادران باید اولاد خودشان را دو سال تمام شیر دهند براى آن‌کس که بخواهد شیر تمام و کامل دهد و بر عهدۀ پدر است که خوراک و لباس مادران را به طور نیکو و پسندیده بدهد. هیچ کسى مورد تکلیف الهى قرار نمى‌گیرد مگر به أندازۀ گشایش و سعۀ او، هیچ مادرى نباید در مورد بچّه‌اى که زائیده است مورد ضرر واقع شود و هیچ پدرى نیز نباید از ناحیۀ بچّه‌اش مورد ضرر قرار گیرد. (و در صورتى که پدر بمیرد) بر عهدۀ وارث اوست که خوراک و پوشاک مادر بچّه شیرخوار او را در دوران رضاع و شیر دادن به نکوئى بدهد. و اگر أحیاناً پدر و مادر خواستند در بین این دو سال بچّه را از شیر بگیرند (به جهتى از جهات مثل مرض مادر و یا سفر، و یا پیدا شدن دایه و شیردۀ بهتر و یا احیاناً طلاق و غیر ذلک) در صورتى که از شیر گرفتن طفل از روى رضایت هر دو نفر و از روى مشورت آنها باشد، باکى ندارد. و اگر شما مردان نیز بخواهید براى أولاد خودتان دایه‌اى بگیرید تا طفلتان را شیر دهد، این نیز براى شما جایز است در صورتى که آنچه را که از مزد و حقوق براى دایه معیّن کرده‌اند به طرز خوب و پسندیده به او بسپارید؛ و از خداوند بپرهیزید؛ به درستى که حقّاً خداوند به آنچه انجام مى‌دهید، بیناست.» [↑](#footnote-ref-271)
272. «إرشاد» طبع سنگى، ص ١١٣ و ص ١١٤، و «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه ارموى ص ١٩٠ و ص ١٩١ و در آنجا این‌طور وارد است که: و از روایات که شما آنها را ذکر مى‌کنید، و مخالف و موافق آنها را إنکار ندارند، آن است که: چنین روایت است الخ. و مجلسى (ره) در ج نهم «بحار الأنوار» طبع کمپانى ص ٤٨٣ از «بشارة المصطفى» طبرى از یونس بن حسن بعینها روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-272)
273. «مناقب»، طبع سنگى، ص ٤٩٦. [↑](#footnote-ref-273)
274. «تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، تألیف نظام الدین حسن بن محمد قمىّ نیشابورى، متوفّى در سنۀ ٧٢٨ طبع مطبعة الحلبى بمصر، ج ٢٦، ص ١٠. [↑](#footnote-ref-274)
275. «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع أوّل، ج ٧، ص ٥٠٤ تألیف أبوعبد الله محمّد بن عمر بن الحسین طبرى الأصل و رازىّ المولد أشعرى شافعىّ متوفّى در سنۀ ٦٠٦ در شهر هرات. [↑](#footnote-ref-275)
276. «السّنن الکبرى»، ج ٧، ص ٤٤٢. [↑](#footnote-ref-276)
277. «تفسیر الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-277)
278. «المیزان فى تفسیر القرآن»، ج ١٨ ص ٢٢٤. [↑](#footnote-ref-278)
279. «مناقب خوارزمى»، از طبع سنگى، ص ٥٧، و از طبع حروفى نجف، ص ٤٩ و ص ٥٠؛ و در «غایة المرام»، از خوارزمى از زمخشرى آورده است، ص ٥٣١، حدیث ٨ از عامّه. [↑](#footnote-ref-279)
280. «ذخائر العقبى»، ص ٨٢، آنگاه گوید: این حدیث را قلعى و ابن سمّان تخریج کرده‌اند؛ و از سعید بن مسیّب با تخریج أحمد و أبوعمر وارد است که: ک کان عمر یتعوّذ من معضلة لیس لها أبوحسن؛ و «کتاب الرّیاض النّضرة» طبع مکتبۀ لبندة، ج ٣، ص ٢٠٥، و گوید: این حدیث را عقیلى و ابن سمّان از أبوحزم از أبوالأسود تخریج کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-280)
281. «تذکرة خواصّ الامّة» ص ٨٧. [↑](#footnote-ref-281)
282. «استیعاب»، ج ٣، ص ١١٠٣. [↑](#footnote-ref-282)
283. «کنز العمّال»، طبع دوّم حیدرآباد، ج ٦، ص ١٠٦، حدیث شماره ٧٨٥، از عبد الرزّاق در «جامع» خود. [↑](#footnote-ref-283)
284. «الطرائف فى معرفة مذهب الطّوائف»، طبع مطبعه خیّام، ١٤٠٠ هجرى، ص ٤٧٢. و این‌طور گوید: و من طرائف ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر أیضًا من إقدامه علی قتل النفوس و تغییر شریعة نبیّهم و تبدیله لأحکامه‌. ما ذکره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصَّحیحین فی فصل منفرد فی آخر الکتاب المذکور، قال‌: إنّ عمر أمر برجم امرأة ولدت لستّة أشهر و تا آخر روایت را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-284)
285. «کنز العمّال»، طبع دوّم حیدرآباد، ج ٦، ص ١٠٦ حدیث شمارۀ ٧٨٤، از عبد الرّزّاق و عبد بن حمید و ابن منذر. [↑](#footnote-ref-285)
286. «الدّرّ المنثور» ج ٦ ص ٤٠ در تفسیر آیۀ: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْسانًا. [↑](#footnote-ref-286)
287. «موطّأ مالک» با تصحیح و تعلیقه محمد فؤاد عبد الباقى، ج ٢، ص ٨٢٥، حدیث ١١ از کتاب «حدود ما جاء فى الرجم». [↑](#footnote-ref-287)
288. «السّنن الکبرى»، ج ٧، ص ٤٤٢ و ٤٤٣. [↑](#footnote-ref-288)
289. «تفسیر القرآن الکریم»، طبع دار الفکر، ج ٦، ص ٢٨١ تفسیر آیۀ وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ و پس از إتمام روایت، راوى روایت را که معمر بن عبد الله جهنى ضبط کرده است گوید: چون پدر این طفل، بچّه را دید، گفت: این پسر من است؛ سوگند به خدا و شکّى در آن ندارم. معمر گوید: خداوند این مرد مجرم را مبتلا کرد به مرض آکله (خوره و جذام) که در صورتش پدید آمد؛ و پیوسته او را مى‌خورد تا آنکه بمرد.

     معمر گوید: این بچّه آن‌قدر به پدرش شبیه بود که وقتى شما بخواهید یک کلاغ را با کلاغ دیگر و یا یک تخم مرغ را با یک تخم مرغ دیگر قیاس کنید، نمى‌توانید بگوئید: آنها به همدیگر شباهتشان از شباهت این طفل به پدرش بیشتر است. [↑](#footnote-ref-289)
290. «عمدة القارى»، ج ٩، ص ٦٤٢. [↑](#footnote-ref-290)
291. «المیزان»، ج ١٨، ص ٢٢٤. [↑](#footnote-ref-291)
292. «عجائب الأحکام»، ص ٥٢ گوید: و نظیر این قضیّه براى عثمان و ابن عبّاس وارد است و ابن عبّاس از على علیه السّلام گرفته است. [↑](#footnote-ref-292)
293. «الغدیر»، ج ٦، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-293)
294. «إرشاد»، طبع سنگى ص ١١٠. [↑](#footnote-ref-294)
295. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٠ و ص ٤٩١. [↑](#footnote-ref-295)
296. «تفسیر کشّاف»، طبع أوّل، مطبعۀ شرقیّه، ج ٢، ص ٥٢٥. [↑](#footnote-ref-296)
297. «تفسیر ابن کثیر»، طبع دار الفکر، ج ٧، ص ٢١٦ و ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-297)
298. «تفسیر خازن»، طبع مطبعۀ مصطفى محمّد در مصر، ج ٧، ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-298)
299. «تفسیر أبوالسعود»، طبع مکتبۀ ریاض در ریاض، ج ٥، ص ٤٨٢. [↑](#footnote-ref-299)
300. «تفسیر الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٧. [↑](#footnote-ref-300)
301. ما براى تمامیّت مطلب سه آیه قبل از این آیاتى که در متن ذکر شده است؛ و یک آیۀ بعد از آن را نیز ترجمه نمودیم یعنى آیه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى‌ طَعامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا که عبارتند از «آیۀ ٢٤ تا آیۀ ٢٦ از سوره ٨٠: عبس» و آیه مَتاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ که عبارت است از «آیۀ ٣٢ از این سوره.» [↑](#footnote-ref-301)
302. «مستدرک» حاکم، ج ٢، ص ٥١٤، تفسیر سوره عبس و تولّى. [↑](#footnote-ref-302)
303. «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٧. [↑](#footnote-ref-303)
304. این روایت را تا اینجا طبرى و طبرانى در «مسند» شامیّین از طریق ابن وهب از یونس و عمرو بن حارث روایت کرده‌اند، و نیز حاکم و بیهقى در «شعب الایمان» در فصل نوزدهم از طریق صالح بن کیسان، و نیز ابن مردویه از روایت شعیب و همگى آنها از زهرى روایت کرده‌اند که: کسى به او گفت: من از عمر چنین شنیدم، و آن وقت قضیّه را بیان کرد؛ و نیز این روایت طریق دیگرى از روایت حمید از أنس دارد که حاکم آن را تخریج نموده است. [↑](#footnote-ref-304)
305. و ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة»، آورده است که: روزى عمر به مسجد رفت و در بر او پیراهنى بود که بر پشت آن چهار وصله بود؛ و قرآن را خواند تا رسید به این آیه: وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا در این حال گفت: این تکلّف است و ما علیک یابن الخطّاب أن لا ندری ما الأبّ؟! «اى پسر خطّاب! در ندانستن معناى ابّ، چیزى بر عهدۀ تو نیست!» [↑](#footnote-ref-305)
306. «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٧. [↑](#footnote-ref-306)
307. و در مثال پارسى گویند: خَرِما از کُرِّگی دُم نداشت. در «أمثال و حِکَم» دهخدا آمده است که معناى آن این است: از بیم زیانى بزرگتر از دعوى خسارت پیشین گذشتم. (ج ٢، ص ٧٣٤). [↑](#footnote-ref-307)
308. «فتح البارى فى شرح صحیح البخارى»، ج ١٣، ص ٢٣٠. [↑](#footnote-ref-308)
309. «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٧. [↑](#footnote-ref-309)
310. همان. [↑](#footnote-ref-310)
311. همان. [↑](#footnote-ref-311)
312. همان. [↑](#footnote-ref-312)
313. همان. [↑](#footnote-ref-313)
314. همان. [↑](#footnote-ref-314)
315. همان. [↑](#footnote-ref-315)
316. «الدّرّ المنثور»، ج ٦، ص ٣١٦. [↑](#footnote-ref-316)
317. «النّهایة فى غریب الحدیث و الأثر»، ج ١، ص ١٣. [↑](#footnote-ref-317)
318. «صحیح بخارى»، طبع مطبعۀ امیریه، بولاق، ج ٩، ص ٩٥. کتاب «الاعتصام» باب ما یکره من کثرة السؤال و تکلّف ما لا یعنیه‌. و این حدیث را از سلیمان بن حرب، از حمّاد بن زید، از ثابت، از انس روایت مى‌کند. [↑](#footnote-ref-318)
319. «تفسیر کشّاف»، طبع أول، ج ٢، ص ٥٢٥. [↑](#footnote-ref-319)
320. «آیۀ ١٧٦، از سوره ٤: نساء». [↑](#footnote-ref-320)
321. «آیه ١٢، از سوره ٤: نساء». [↑](#footnote-ref-321)
322. «کنز العمّال»، کتاب الفرائض، طبع حیدرآباد، سنۀ ١٣٤٦، ج ١١، ص ٧٥ و ص ٧٦، حدیث ٣٢٣، از سعید بن منصور در «سنن» خود، و از عبد الرّزّاق در «جامع»، و از ابن أبى شیبة، و از دارمى، و از ابن جریر، و از ابن منذر، و از بیهقى در «سنن» خود روایت کرده است.

     و بیهقى در «سنن» خود صدر این روایت را که راجع به أبوبکر است در ج ٦، ص ٢٢٣، و ذیل آن را که راجع به عمر است در ص ٢٢٤ از شعبى روایت نموده است؛ و صدر آن را نیز دارمى در «سنن» خود، ج ٣، ص ٣٦٥ آورده است. [↑](#footnote-ref-322)
323. «کنز العمّال»، ج ١١، ص ٧٣ و ص ٧٤، حدیث ٣٢٠، از ابن راهویه؛ و از ابن مردویه، روایت کرده است، و گفته است که: این حدیث صحیح است.

     و تفسیر «الدّرّ المنثور»، ج ٢، ص ٢٤٩، و فضل بن شاذان در «ایضاح» ص ٣٢٥ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-323)
324. نام آیۀ کلاله، آیه صیف است؛ چون در حجة الوداع که موسم تابستان بود نازل شده است؛ و آن «آیۀ ١٧٦، از سورۀ ٤: نساء است»: يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالًا وَ نِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ. [↑](#footnote-ref-324)
325. «صحیح مسلم»، طبع دار إحیاء التراث العربى، و تعلیقۀ محمد فؤاد عبد الباقى، ج ٣، کتاب «الفرائض»، ص ١٢٣٦، حدیث شمارۀ ٩، و «سنن ابن ماجه» همین طبع با همین تعلیقه، ج ٢، ص ٩١٠ باب الکلالة حدیث شماره ٢٧٢٦ و بیهقى در «سنن» ج ٦ ص ٢٢٤ و در ذیلش اضافه دارد که عمر گفت: و هو ما خلا الأب کذا احتسب‌؛ و «مسند» احمد حنبل، ج ١، ص ٤٨ و «تفسیر قرطبى»، طبع دار الکاتب العربى سنۀ ١٣٨٧، ج ٦، ص ٢٩ و «تفسیر طبرى»، طبع مصطفى البابى، سنۀ ١٣٧٣ ج ٦، ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-325)
326. تفسیر «الدّرّ المنثور»، ج ٢، ص ٢٥١، و تفسیر طبرى، ج ٦، ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-326)
327. «المستدرک»، ج ٢، ص ٣٠٣ و «الدّرّ المنثور»، ج ٢، ص ٢٤٩ و «تفسیر ابن کثیر»، طبع دار الفکر، ج ٢، ص ٤٦٤ و «تفسیر قرطبى» ج ٦، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-327)
328. «المستدرک»، ج ٢، ص ٣٠٣ و «تفسیر ابن کثیر»، ج ٢، ص ٤٦٦ و «تفسیر طبرى» ج ٦ ص ٤٢ و نیز در همین صفحه با سند خود از ابن سیرین آورده است که چون این آیه نازل شد، کَانَ النَّبِیُّ فِی مَسِیرٍ لَهُ و إلَی جَنْبِهِ حُذَیْفَةُ بْنُ الْیَمَانِ فَبَلَّغَهَا النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم حُذَیْفَةَ، وَ بَلَّغَهَا حُذَیْفَةَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ هُوَ یَسِیرُ خَلْفَهُ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ سَأَلَ عَنْهَا حُذَیْفَةَ‌، وَ رَجَا أنْ یَکُونَ عِنْدَهُ تَفْسِیرُهَا فَقَالَ حُذَیْفَةُ‌: وَاللهِ إنّکَ لَعَاجِزٌ إن ظَنَنْت أنّ إمارَتِکَ تحمّلنی أن اُحَدّثک فیها بمالم أحدّثک یؤمئذ! فقال عمر: لم أرد هذا، رحمک الله‌! «پیغمبر در راه سفرى بودند و در کنار آن حضرت حذیفة بن یمان بوده است. رسول خدا این آیه را به حذیفه تبلیغ کردند و حذیفه هم به عمر بن خطّاب که در پشت سرش طىّ طریق مى‌نمود، تبلیغ کرد. و چون عمر به خلافت رسید، معناى آن را از حذیفه پرسید، و امید داشت که تفسیر این آیه را که حذیفه مى‌داند به او بگوید. حذیفه به او گفت: سوگند به خدا که تو عاجزى و ناتوانى از اینکه بتوانى مفاد این آیه را بفهمى! من این‌طور مى‌بینم که این حکومت و ریاست تو به من تحمیل مى‌کند، و مرا وامى‌دارد که: براى تو از خود چیزهائى اضافه کنم و به تو بگویم که در آن روز به تو نگفته‌ام. عمر گفت: خدایت رحمت کند؛ من چنین قصدى را نداشتم.» [↑](#footnote-ref-328)
329. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-329)
330. «شرح نهج البلاغه»، ابن أبى الحدید، چهار جلدى؛ از طبع افست، بیروت، دار المعرفة، دار الکاتب العربى، دار إحیاء التّراث العربى، ج ١، ص ١٢٤. [↑](#footnote-ref-330)
331. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٣٨٩. [↑](#footnote-ref-331)
332. «آیۀ ٢٠ و ٢١، از سوره ٤: نساء.». [↑](#footnote-ref-332)
333. دیۀ مرد مسلمان عبارت است از هزار دینار طلا، و یا ده هزار درهم نقره، و یا صد نفر شتر، و یا دویست عدد گاو، و یا هزار عدد گوسفند. [↑](#footnote-ref-333)
334. «إیضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه سیّد جلال الدّین ارموى حسینى محدّث، ص ١٩٤ و ص ١٩٥ فضل بن شاذان ازدى نیشابورى از أعاظم أصحاب و مشایخ طائفه حقّه محقّۀ شیعه اثنا عشریّه بوده است از طایفه أزد و سکونت او در نیشابور بوده و در سنۀ ٢٦٠ وفات کرده است. جلالت و عظمت شأن این مرد به حدّى است که حضرت امام أبومحمد حسن عسکرى علیه السّلام مى‌فرماید: أغْبِطُ أهلَ خراسَانِ بِمَکَانِ الْفضْلِ بن شاذان و کونه بین أظهرهم «من بر أهالى خراسان غبطه مى‌خورم که فضل بن شاذان در آنجا است.» کتاب «إیضاح» او، از نفیس‌ترین کتب و ذخائر علمیّۀ شیعه مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-334)
335. . «تفسیر المیزان»، ج ٤ ص ٢٧٧ و «تفسیر الدّرّ المنثور»، ج ٢، ص ١٣٣. [↑](#footnote-ref-335)
336. همان [↑](#footnote-ref-336)
337. در «الغدیر»، ج ٦ ص ٩٦ به بنت ذى الفضّة یعنى یزید بن حصین حارثى ضبط کرده است؛ و لیکن علاّمه شیخ محمد تقى شوشترى در کتاب «قضاء أمیرالمؤمنین على بن أبی‌طالب (ع)» ص ٢٩٥، به بنت ذى الغصة ثبت نموده، و اضافه کرده است که چون ذى الغصة رئیس بنى حارس در مدّت یکصد سال بوده است؛ و اسم او حصین بن یزید است؛ نه یزید بن حصین. [↑](#footnote-ref-337)
338. سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ٤٧١ از حمیدى در کتاب جمع بین صحیحین روایت کرده است که: إنّ عمر بن الخطّاب أمر علی المنبر أن لایزاد فی مهور النّسآء علی قدرٍ ذکره‌؛ فذکّرته أمراةٌ من جانب المسجد یقول الله تعالی‌: و إن أردتم ـ الآیة، فقال: کلّ النّاس أعلَم من عمر حتّی النّساء..

     و زمخشرى در «کشّاف» بدین لفظ آورده است که: عمر براى خطبه ایستاد و گفت: أیّها الناس لا تغَالُوا بصداقِ النّسآءِ؛ فلو کانت فِی الدّنیا أو تقوی عندالله لکان أولاکم بِها رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ما اصدق امرأة اکثر من اثنی عشر أوقیه‌. فقامت إلیه المرأةٌ فقالت له‌: یا أمیرالمؤمنین‌! لَم تَمنعنا حقّا جعله الله لنا؟ والله یقول‌: «وأتيتم إحداهن قنطارًا فقال عمر: کلّ أحد أعلم من عمر ثُمّ قال لأصحابه‌: تسمعوننی أقول مثل هذا القول فلا تنکرونه علیّ حتّی ترد علی امرأة لیست من أعلم النساء. [↑](#footnote-ref-338)
339. این قضیّه را بدین کیفیّت، آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٢٥٩ آورده است و گفته است: «به این الفاظ بسیاری از حافظین سنن و پاسداران آثار روایت کرده‌اند. و ابن أبی‌الحدید در أحوال عمر، ص ٩٦ از جلد سوّم «شرح نهج البلاغة» بطور ارسال مسلّمات نقل کرده است.» أمّا در ضبط آیةالله عاملی عبارت آخر بدین صورت است: ناضَلَتْ إمَامَکُم فَنَضَلَتْهُ. «آن زن با امام شما در مقام تیر‌اندازی برآمد و به امام شما تیر زد، و وی را مغلوب ساخت.» [↑](#footnote-ref-339)
340. «الغدیر»، ج ٦، باب نوادر الأثر فى علم عمر، ص ٩٥ تا ص ٩٩، شمارۀ ٥. [↑](#footnote-ref-340)
341. این بحث به واسطۀ ثبوت این قضیّه بین شیعه و عامّه از قدیم الأیّام تا امروز إدامه دارد؛ و در کتب حدیث و کلام و بالأخصّ در بحث إمامت ذکر شده است. مرحوم علاّمۀ مجلسى، در ج هشتم «بحار الأنوار» طبع کمپانى ص ٢٩٤ آن را طعن ششم از مطاعن عمر شمرده است؛ و در این بحث خوض کرده است و أقوال بسیارى از علماء عامّه را همچون فخر رازى و ابن أبى الحدید آورده است. و همچنین بحث تامّ و تمام آن در کتاب «تشیید المطاعن»، ص ٧٠٠ تا ص ٨١٤ آمده است. [↑](#footnote-ref-341)
342. قُدامه با ضمّۀ قاف و فتحه میم بر وزن ثُمامه است و مظعون بر وزن مفعول است که از أصحاب معروف رسول الله بوده است. [↑](#footnote-ref-342)
343. «إیضاح»، ص ١٩٥ و ص ١٩٦. [↑](#footnote-ref-343)
344. «إرشاد» طبع سنگى، ص ١١١ و ص ١١٢ و «مناقب»، طبع سنگى ج ١، ص ٤٩٧. سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص٢٨٠ و ٢٨١ پس از آن که داستان قدامة بن مظعون را آورده است، در تعلیقۀ آن گوید: «این خبر را حاکم در «مستدرک» ج ٤، کتاب حدود، ص ٣٧٦ در باب مشاورة الصّحابة فی حدّ الخمر آورده است و تصریح به صحّت سندش نموده؛ و ذهبی نیز در «تلخیص» آورده و آن را صحیح شمرده است.»

     و لیکن روایت او بدین گونه است که پس از آنکه عمر از جواب قدامه فرو ماند، (به اصحاب) گفت: آیا شما ردّش را بیان نمی‌کنید؟ ابن عبّاس گفت: این آیات برای عذر گذشتگان و حجّت بر موجودین و آیندگان نازل شده است؛ چون خداوند عزّ و جلّ (در سه آیۀ قبل) می‌‌‌گوید: يَأَيُّهَا الّذيِنَ ءَ‌امَنُوا إنَّمَا الْخَمْرُ وَالأنْصَابُ وَ الأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (آیۀ ٩٠ از سورۀ ٥: المآئدة) ـ و همین طور خواند تا آیۀ دیگر را (که قدامه خوانده بود) نیز تمام کرد. و از آن آیه است: الَّذِينَ ءَ‌امَنُوا وَ عَمِلُواالصَّالِحاتِ …. ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أحْسَنُوا. (و گفت:) خداوند عزّ و جلّ نهی کرده است از شرب خمر و پس از نهی کجا می‌توان گفت شارب آن دارای تقوی است؟! عمر گفت: راست می‌گوئی! اینک رأی شما چیست؟

     علیّ علیه‌السّلام فتوی داد هشتاد تازیانه به او بزنند. و از آن روز تا امروز أمر بر همین منوال است. [↑](#footnote-ref-344)
345. «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٨، ص ٤٨٣.

     و نیز این داستان را ابن تیمیّه در «منهاج السنة» آورده است و لیکن پاسخ دهنده را عبد الله بن عبّاس ذکر کرده است.

     اقول، بر فرض صدق، عبد الله هم شاگرد أمیر مؤمنان است.

     و همچنین شاه ولىّ الله دهلوى در کتاب «قرّة العین»، و ملاّ على متّقى در کتاب «کنز العرفان فى فقه القرآن» ذکر کرده است. و علاّمه کبیر میر محمّد قلى والد ماجد علاّمه میر حامد حسین در کتاب «تشیید المطاعن» از کتاب «تنبیه الغافلین» أبواللّیث از عطار از سائب از عبد الرحمن سلمى روایت کرده است که در زمان حکومت یزید بن ابى سفیان در شام سه نفر شرب خمر کردند و به این آیه استدلال بر حلّیّت آن نمودند. یزید بن أبى سفیان قضیّه را براى عمر نوشت و عمر به او نوشت: قبل از اینکه حادثه‌اى پیش بیاید آنها را به نزد من بفرست. چون آنها را به نزد عمر آوردند اصحاب رسول خدا را جمع کرد و از آنها سؤال کرد، آنها اختلاف کردند، بعضى گفتند: گردن آنها را بزن و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان آنها ساکت نشسته بود، عمر گفت: اى أبوالحسن چرا ساکت هستى؟ شما چه مى‌گوئید؟ حضرت فرمود: آنها را توبه بده! اگر توبه کردند تازیانه بزن! و اگر توبه نکردند آنها را بکش! عمر به فرمودۀ آن حضرت عمل نمود. [↑](#footnote-ref-345)
346. آیۀ ١٢ تا ١٤، از سورۀ ٢٣: مؤمنون. [↑](#footnote-ref-346)
347. «إرشاد مفید»، طبع سنگى، ص ١٢٤. [↑](#footnote-ref-347)
348. «فروع کافى»، طبع مطبعۀ حیدرى، ج ٧، ص ٣٤٩، حدیث شمارۀ ٤. [↑](#footnote-ref-348)
349. «فروع کافى»، ج ٧، ص ٣٤٧، و ص ٣٤٨ حدیث شمارۀ ١ و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف، ١٣٨٢ هجرى، ج ١٠، ص ٢٧٠ و ص ٢٧١ حدیث شمارۀ ١٠٦٥. [↑](#footnote-ref-349)
350. حَلْی با فتحۀ حاء و سکون لام، و جمع آن حُلِیّ و حِلِیّ، و نیز حِلْیَة با کسرۀ حاء و سکون لام، و جمع آن حُلّى و حِلىّ عبارت است از زیور آلاتى که از طلا و نقره و یا از سنگ‌هاى گران قیمت همچون الماس و برلیان و فیروزه و یاقوت و غیرها مى‌سازند. [↑](#footnote-ref-350)
351. «نهج البلاغة»، ج ٢، باب الحکم، حکمت ٢٧٠؛ و از طبع محمّد عبده در مصر، ص ٢٠١؛ و «غایة المرام»، ص ٥٣٤ از ابن أبى الحدید، حدیث ٢٩. [↑](#footnote-ref-351)
352. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٨. [↑](#footnote-ref-352)
353. «صحیح بخارى»، طبع بولاق مصر، ج ٢، ص ١٤٩. «کتاب الحجّ»، و ج ٩، ص ٩٢ «کتاب الاعتصام»، باب الاقتداء بسنن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-353)
354. «شرح نهج البلاغة»، با تحقیق محمّد أبوالفضل إبراهیم، ج ١٩ ص ١٥٨ و ص ١٥٩ شمارۀ ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-354)
355. «الغدیر»، ج ٦، ص ١٧٧ و ص ١٧٨، حدیث شمارۀ ٦٠. [↑](#footnote-ref-355)
356. مامقانی در «تنقیح المقال» ج ٣ در فصل الکنی، ص ٣٦، در ذیل کنیۀ أبونعیم پس از ذکر چند نفر با این کنیه، گفته است: أبونعیم، کنیۀ جمعی دگر است که از آنها است فضل بن دکین بن حمّاد. و در ج ٢، ص ٨ من أبواب الفاء، ترجمۀ او را آورده است. [↑](#footnote-ref-356)
357. این مطلب در أواسط کتاب آمده است. [↑](#footnote-ref-357)
358. باید دانست که چند نفر اسم تبّع را دارند. یکى تبّع أوّل است که او زید بن عمرو، و لقبش ذو الأذعار است و دیگرى تبّع‌تبّان أسعد أبوکرب است و وى را تبّع أصغر گویند؛ و او همین کسى است که ما شرح حال او را در اینجا آوردیم؛ و سوّمى تُبَّعَ بِنْ تُبَّعِ‌تبّان أسعد أبوکَرب است و او پسر تُبّع دوم است. و چهارمى تُبّع بن حَسَّان بن تُبّع تُبان بن مَلْکِیکَرِب بن تُبّع أقرن است. [↑](#footnote-ref-358)
359. «تاریخ الامم و الملوک» للطبرى، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، طبع دار المعارف مصر، ج ٢، ص ١٠٥ تا ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-359)
360. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٨٢. [↑](#footnote-ref-360)
361. .گر میسّر نشود بوسه زنم پایش را \*\* هر کجا پاى نهد بوسه زنم جایش را

     بر زمینى که نشان کف پاى تو بود \*\* سالها بوسه‌گه أهل نظر خواهد بود [↑](#footnote-ref-361)
362. نیمۀ أول از «آیۀ ٤١، از سورۀ ٨: أنفال»: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى‌ وَ الْيَتامى‌ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ «و بدانید آنچه را که شما بهره مى‌برید و منفعت مى‌نمائید از هر چیز که باشد؛ خمس آن براى خداست و براى رسول خدا و ذوى القرباى رسول خدا و ذوى القرباى رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید.» [↑](#footnote-ref-362)
363. «آیۀ ٦٠ از سورۀ ٩: توبه»: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقابِ وَ الْغارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللهِ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ «مصرف صدقات، براى فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدّیان جمع‌آورى و مصرف صدقات، و براى متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و براى آزاد کردن بندگان، و براى قرض‌داران، و آنچه در راه خدا باشد، و براى در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روى اتقان و استحکام و مصالح عالیه است». [↑](#footnote-ref-363)
364. «ألفیّۀ بحر العلوم» که در یک مجلّد کوچک به قطع جیبى، با «الفوائد النجفیّۀ» آن مرحوم، و با «ألفیّه» سید محسن کاظماوى، تجلید شده است. [↑](#footnote-ref-364)
365. «کامل الزّیارات»، از ص ٢٠٥ تا ص ٢٠٧؛ و مجلسى رضوان الله علیه در «بحار الأنوار»، در کتاب «مزار»، از طبع کمپانى، ج ٢١، ص ١٤٦ و ١٤٧ و از طبع حروفى ج ١٠١ ص ٨٢ از ابن قولویه روایت کرده است. و مرحوم شیخ عبد الحسین أمینى تبریزى، صاحب «الغدیر»، در تعلیقۀ آن گفته است: ظاهراً کلمۀ مفضّل در خطاب حضرت، اشتباه است، یا از راویان و یا از ناسخان این اشتباه رخ داده است؛ و صحیح جابر است، همچنان که در مزار کبیر مشهدى با اسناد خود روایت کرده است؛ و در آن مفضّل نیست؛ و همچنین در روایت ابن طاوس در کتاب «مزار» او، از جابر آورده، و مخاطب به خطاب اوست. [↑](#footnote-ref-365)
366. «آیۀ ١٧٢، از سورۀ ٧: أعراف»: و تتمۀ آن این است: شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ. و در متن کتاب، ترجمۀ این فقره نیز آورده شد. [↑](#footnote-ref-366)
367. «مستدرک»، ج ١، ص ٤٥٧ و ص ٤٥٨. این جمله را نیز در «تاریخ دمشق» جلد أمیرالمؤمنین، جزء ٣ ص ٣٩ حدیث ١٠٧٠ آورده است و تمام این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد أمیرالمؤمنین (ع)، جزء سوّم، ص ٤٠ حدیث ١٠٧٣ آورده است و در پایان آن دارد که عمر گفت: لا بقیت فى قوم لست فیهم أباحسن! و یا آنکه گفت: لا عشت فى قوم لست فیهم أباحسن!

     و ابن شهرآشوب در «مناقب»، طبع سنگى، ج ٢، ص ٤٩٤ از «إحیاء العلوم» غزالى این روایت را به همین کیفیّت نقل کرده است، و در پایان آن دارد که أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: فَهو یشهد للمؤمن بالوفاءِ و یشهد على الکافر بالجحود قیل فذلک قول الناس عند الاستلام: اللهُمَّ! ایمانًا بک، و تصدیقًا بکتابک، و وفاءً بعهدک، «بنابراین، حجر الأسود بر له مؤمن شهادت بر إیمان و إقرار و اعتراف مى‌دهد؛ و بر علیه کافر شهادت به إنکار مى‌دهد؛ و گفته شده است: از همین جهت است که مردم هنگام دست کشیدن به حجر الأسود مى‌گویند: بار پروردگارا ما ایمان به تو داریم؛ و کتاب تو را تصدیق مى‌کنیم؛ و به عهد تو وفا مى‌نمائیم.» این خبر را أبوسعید خدرى روایت کرده است؛ و در روایت شعبه، از قتاده، از أنس این‌طور وارد است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عمر گفتند: لا تقل ذلک! فانّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ما فعل فعلا و لا سنَّ سنَّةً إلّا عن أمر الله، نزّل على حکمه. «این سخن را مگو! زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم کارى را انجام نمى‌دهد؛ و سنتى را دائر نمى‌کند، مگر به واسطۀ أمر خداوند؛ و آن حضرت طبق حکم خدا آن دستور را صادر مى‌کند.» [↑](#footnote-ref-367)
368. در هامش کتاب آورده است که: نسخه البُدُور السافرة در کتابخانۀ جناب مصنّف اعلى الله مقامه موجود است؛ و سه تا نسخۀ دیگر آن هم دیده شده است. [↑](#footnote-ref-368)
369. «تشیید المطاعن»، ج ٢، ص ٥٥٦ تا ص ٥٥٨ از طبع افست طبع هند. [↑](#footnote-ref-369)
370. «شرح نهج البلاغة»، طبع افست بیروت، ٤ جلدى، دار المعرفة دار الکاتب العربى، دار إحیاء التّراث العربى، ج ٣، ص ١٢٢. [↑](#footnote-ref-370)
371. «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ٥٣٣، حدیث بیست و سوّم از طریق عامّه. [↑](#footnote-ref-371)
372. «السنن الکبرى»، ج ٥، ص ٧٥، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، صدر روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-372)
373. «الغدیر»، ج ٦، ص ١٠٣، شماره ٨. [↑](#footnote-ref-373)
374. «صحیح بخارى»، طبع بولاق، ج ٢، ص ١٥١، کتاب الحجّ، باب تقبیل الحجر، و «صحیح مسلم»، طبع دار إحیاء التّراث العربى، بیروت، با تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقى، ج ٢، ص ٩٢٥، باب ٤١ از کتاب حجّ، حدیث ٢٤٨ تا ٢٥١. [↑](#footnote-ref-374)
375. «مناقب» خوارزمى، از طبع سنگى ص ٨٠، و از طبع حیدریّۀ نجف، ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-375)
376. «آیۀ دویست و شصت و نهم از سورۀ بقره: دوّمین سوره از قرآن کریم». [↑](#footnote-ref-376)
377. «تفسیر المیزان»، ج ٢، ص ٤١٨. [↑](#footnote-ref-377)
378. . «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ٥٢٨ به ترتیب حدیث شمارۀ ٣ و ١، از طریق عامّه. و حدیث دوّم را از طریق دیگر از عامّه در ص ٥٢٩ شمارۀ ١٤ از خوارزمى روایت مى‌کند. [↑](#footnote-ref-378)
379. همان [↑](#footnote-ref-379)
380. همان کتاب، حدیث شمارۀ ٢. [↑](#footnote-ref-380)
381. «آیۀ ٢٦، از سورۀ ٣٨: ص». [↑](#footnote-ref-381)
382. «غایة المرام»، قسمت دوّم، ص ٥٢٩، حدیث شمارۀ ١٥، از عامّه. و در دنبال این حدیث سیّد هاشم بحرانى گوید: ابن بطریق در «مستدرک» گفته است: این حدیث را أحمد بن حنبل از سه طریق، و مسلم در «صحیح» خود از یک طریق روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-382)
383. «غایة المرام»، ص ٥٣٠ حدیث شمارۀ أوّل، از عامّه. و «تاریخ دمشق»، ج ٢ از مجلّد امیر المؤمنین علیه السّلام ص ٣٩، حدیث ١٠٧٢ و ١٠٧٣. [↑](#footnote-ref-383)
384. «غایة المرام»، ص ٥٣١ و ص ٥٣٢، حدیث شمارۀ دوازدهم از عامّه. [↑](#footnote-ref-384)
385. «غایة المرام»، ص ٥٣٣ حدیث شمارۀ بیستم از عامّه و مضمون این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد امیر المؤمنین جزء دوّم ص ٥١ در حدیث ١٠٨٦ آورده است. [↑](#footnote-ref-385)
386. «شواهد التنزیل»، ج ١، ص ٧٩ و ص ٨٠ حدیث ١١٧ و «اللآلى المصنوعة»، ج ١، ص ٣٥٥. [↑](#footnote-ref-386)
387. «اللآلى المصنوعة»، ج ١، ص ٣٥٦. [↑](#footnote-ref-387)
388. . «تاریخ دمشق»، مجلد ترجمة الإمام على بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین (ع)، ج ٣، ص ٢٣ و ص ٢٤ حدیث شمارۀ ١٠٤٣ و ١٠٤٤ و ١٠٤٥ و ١٠٤٦. [↑](#footnote-ref-388)
389. و ممکن است مراد از لوحین، دو جلد طرفین قرآن باشد چون در قدیم، قرآن را در روى کاغذهاى ضخیم و بزرگ به صورت ورق ورق مى‌نوشتند، آنگاه دو عدد قطعه سنگ و یا دو قطعه تخته چوب به شکل لوح در این طرف و آن طرف آن مى‌گذاردند؛ و این دو لوح حافظ محتواى خود در درون بود. و شاهد بر این معنى، روایتى است که أبونعیم در «حلیة الاولیاء» ج ١ ص ٦٧ ذکر مى‌کند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند: أقسمت ـ أوحلفت ـ أن لا أضع ردائی عن ظهری حتّی أجمع ما بین اللّوحین؛ فما وضعتُ ردائی عن ظهری حتّی جمعتُ القرأن. «من سوگند یاد کردم که: رداى خود را از پشتم برندارم تا زمانی که آنچه در میان دو لوح است، جمع کنم. بنابراین من ردایم را از پشتم نیفکندم تا وقتى که قرآن را جمع کردم.» [↑](#footnote-ref-389)
390. «تاریخ دمشق»، مجلد ترجمة الإمام على بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین (ع)، ج ٣، ص ٢٣ و ص ٢٤ حدیث شمارۀ ١٠٤٣ و ١٠٤٤ و ١٠٤٥ و ١٠٤٦. [↑](#footnote-ref-390)
391. همان [↑](#footnote-ref-391)
392. . «تاریخ دمشق»، مجلد أمیرالمؤمنین علیه السّلام جزء سوّم، ص ٤٥ و ص ٤٦ حدیث شمارۀ ١٠٧٤ تا ١٠٧٧. [↑](#footnote-ref-392)
393. همان [↑](#footnote-ref-393)
394. همان [↑](#footnote-ref-394)
395. أرَز یأرِزُ با کسرۀ راء در مضارع أى انقبض و ثبت، و أَرَزْتِ ا الحیّة‌: لاذت بجُحرها و رجعت إلیه‌. ابن أثیر در «نهایه»، ج ١، ص ٢٤ گوید: در حدیث آمده است: إنَّ الاسلام لیارز الی المدینة کما تأرز الحیَّة إلی جُحْرها. یعنى «إسلام از هر گوشه و کنار مجتمع مى‌شود و در مدینه متمکن مى‌گردد؛ همان طور که مار خود را جمع مى‌کند و به سوراخ خود مى‌خزد.» [↑](#footnote-ref-395)
396. «نهج البلاغة»، خطبۀ ١٥٢، از طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ص ٢٧٨ تا ص ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-396)
397. محدّث قمى در «الکنى و الألقاب» طبع صیدا، ج ١، ص ١٨٥ در ترجمۀ او گوید: عزّ الدّین عبد الحمید بن محمّد بن محمّد بن حسین بن أبى الحدید مدائنى فاضل أدیب مورّخ حکیم شاعر، شارح «نهج البلاغة»، و صاحب «قصائد سبع» مشهوره، معتزلى مذهب بوده است؛ همان طور که خودش در یکى از قصائدش در مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام گوید:

     و رأیتُ دین الاعتزال و إننّی \*\* أهوی لأجلک کلَّ من یَتَشَیَّعُ

     تولّدش در أول ذوالحجّة سنۀ ٥٨٦ در مدائن و وفاتش در بغداد سنۀ ٦٥٥ بوده است، و آیة الله علاّمۀ حلّى به واسطۀ پدرش از او روایت مى‌کند.

     و در «ریحانة الأدب»، ج ٧، ص ٣٣٣ تا ص ٣٣٥ او را شافعىّ مذهب و در اصول معتزلى مى‌داند؛ و از موالیان أهل بیت عصمت و طهارت شمرده است؛ و شرح «نهج البلاغه» او از نفیس‌ترین شروح است و چون این شرح خاتمه یافت آن را توسّط برادرش: موفّق الدین أحمد براى کتابخانۀ وزیر روشن ضمیر ابن العلقمىّ هدیه فرستاد، و از طرف آن وزیر علم دوست و دیانت تخمیر به صله و إنعام یک اسب، و یک خلعت فاخر و صد هزار دینار (طلاى مسکوک هجده نخودى) مفتخر گردید. [↑](#footnote-ref-397)
398. آیۀ ١٨٩، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-398)
399. «شرح نهج البلاغه»، طبع دار احیاء الکتب العربیّة با تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم، ج ٩، ص ١٦٤ تا ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-399)
400. «حلیة الأولیاء»، ج ١، ص ٧١ و أسد الغابة، ج ٤، ص ٢٣ با تتمّه‌اى آورده است. [↑](#footnote-ref-400)
401. در «الکنى و الألقاب»، ج ١، ص ١٥٩ آورده است، أبونُعیم إصفهانی مصغّراً حافظ احمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحق بن موسى بن مهران اصفهانى از أعلام محدثین و روات و أکابر حفّاظ و ثقات است. از أفاضل علماء اخذ علم نموده و أفاضل علماء نیز از او أخذ کرده‌اند؛ کتاب «حلیة الأولیاء» از مصنّفات اوست و همان طور که ابن خلّکان گفته است: از بهترین کتاب‌ها به شمار مى‌آید؛ و آن کتابى است که در میان أصحاب ما معروف است، و أخبار مناقب را از او نقل مى‌کنند. و نیز از اوست کتاب «الأربعین» از احادیثى که دربارۀ حضرت مهدى جمع کرده است و از مولى نظام الدّین قرشى شاگرد شیخ بهائى نقل شده است که او شرح حال أبونعیم را در قسمت دوم از کتاب رجال خود به نام «نظام الأقوال» ذکر کرده است و نیز گفته است که من در اصفهان قبر او را دیدم که بر آن نوشته بود: قال صلّی الله علیه وآله وسلّم‌: مَکْتوبٌ عَلَی ساقِ الْعَرْشِ لا إلَهَ إلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللهِ صلّی الله علیه وآله وسلّم عَبْدی و رَسولی؛ أیَّدْتُهُ بِعَلیِّ بْنِ أبی‌طالِبٍ. رواه الشّیخُ الحافظُ المؤمُن الثّقةُ العدلُ أبونُعیم أحمدُ بْنُ… إلخ..

     و در «ریحانة الأدب»، ج ٧، ص ٢٨٥ گوید: نه تنها او را حافظ اصفهانى بلکه در کلمات بعضى از أجلّه به حافظ دنیا موصوف کرده و از أجداد مجلسى است. فقه و تصوّف را با حدیث توأم ساخت. به زعم «روضات» و «کشف الغمّة» و ابن شهرآشوب و بعضى دیگر، بلکه مشهور هم هست که عامّى مذهب و از أهل سنّت و جماعت بوده است؛ لیکن به فرمودۀ شیخ بهائى و میر محمد حسین خاتون‌آبادى و بعضى دیگر از أجلّه، شیعى مذهب بلکه به فرموده مجلسى از خلّصین شیعه بوده، و تشیّع او را به واسطۀ پدران خود أباً عن جدٍّ از خودش نقل کرده، بلى از شدّت تقیّه که در زمان او بوده تشیّع خود را از مخالفین مذهب کتمان مى‌نموده است(و أهل البیت أدری بما فی البیت) ـ انتهى ملخّصاً. أبونعیم در ترجمۀ حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت مطلب را شروع مى‌کند: علیّ بن أبیطالب و سیّد القوم‌،محبّ المشهود، و محبوب المعبود،باب مدینة العلم و العلوم‌،و رأس المخاطبات‌،و مستنبط الاشارات‌، رایة المهتدین‌،و نورالمطیعین،و ولیّ المتّقین، و إمام العادلین، أقدمهم إجابةً و ایمانًا، و أقومهم قضیّةً و إیقانًا، و أعظمهم حلمًا و أوفرهم علمًا علیّ‌بن أبیطالب کرّم الله وجهه‌،قدوة المتّقین وزینة العارفین،المنبی عن‌حقائق التوحید،المشیر إلی لوامع علم التَّفرید، صاحب القلب العَقول‌، واللّسان السَّئول‌، و الاذُنُ الواعی‌، والعهد الوافی، فقاء عیون الفتن، و وقیٌّ من فنون المحن‌، فدفع الناکثین،ووضع القاسطین، ودمغ المارقین،الاُخَیشِنُ فی‌دین الله‌،الممسوس فی ذات الله‌. أقول: حافظ ذهبى در «تذکرة الحفّاظ» گوید: کتاب «حلیة الاولیاء» را در زمان خود مصنّف به نیشابور بردند؛ و در آنجا به قیمت چهار صد دینار به فروش رفت؛ و حافظ سلفى گوید: مثل کتاب «حلیة الاولیاء» نوشته نشده است. تولد أبونعیم در اوایل غیبت کبرى ٣٣٤ و یا ٣٣٦ در اصفهان و وفاتش در سنۀ ٤٠١ و یا ٤٠٢ و یا ٤١٥ و یا ٤٤٤ بوده و در قبرستان آب‌پخشان مدفون شده است. [↑](#footnote-ref-401)
402. بنو ولیعه، قبیله‌اى است از کنده. [↑](#footnote-ref-402)
403. «حلیة الاولیاء»، ج ١، ص ٦٧ و در «مطالب السئول»، ص ٢١ از «حلیة الأولیاء»، روایت کرده است، به همین عبارت مگر در این عبارت که بدین صورت آورده است: إنّه سیخصّه من البلاء بِشَیْءٍ لم یخصّ به أحدًا من أصحابی. [↑](#footnote-ref-403)
404. چون انس بن مالک که خادم رسول الله بود، از انصار بود، و طبعاً مى‌خواست آن مرد واردى که چنین صفات عالى را دارد، از طائفۀ انصار باشد. [↑](#footnote-ref-404)
405. «حلیة الأولیاء»، ج ١، ص ٦٣ و ص ٦٤ و «فرائد السمطین»، و «مطالب السّئول» ص ٢١، و «غایة المرام»، ص ١٦ و با سند دیگرى در ص ١٨. و نیز در «تفسیر عیّاشى»، ج ٢، ص ٢٦٢ و در «تفسیر برهان»، ج ٢، ص ٢٧٤ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٢٩٠ روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-405)
406. «حلیة الأولیاء»، ج ١، ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-406)
407. کابٌ در أصل کَاوِبٌ بوده است، اسم فاعل از کَابَ یَکُوبُ کَوْباً که عین الفعل آن براى اختصار حذف شده. و اقرب آنست که کابٍ اسم فاعل از مادۀ کبو باشد. [↑](#footnote-ref-407)
408. «حلیة الأولیاء»، ج ١، ص ٦٥ و ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-408)
409. مراد عُمَر است که مى‌گوید: ما نگذاشتیم که علىّ خلیفه شود، به جهت آنکه أهل شوخى است، و دیگر آنکه فرزندان عبد المطّلب را دوست دارد. و ما دربارۀ این نسبت و این ایراد، کراراً در این کتاب، بالأخص در ج ٨، در درس ١١٠ تا ١١٥ بحث نموده‌ایم. فضل بن شاذان، در کتاب «الإیضاح» از ص ١٦٢ تا ص ١٦٦ روایتى را از زیاد بکائى از صالح بن کیسان از ابن عبّاس روایت مى‌کند که او گفت: من با عمر در مدینه گردش مى‌کردیم، و دست او بر کمر و پهلوى من بود که ناگهان ناله‌اى کشید که نزدیک بود جان از قالب او بیرون رود. من گفتم: سبحان الله! سوگند به خدا که این ناله را از تو بیرون نیاورد مگر غصّۀ شدید! گفت، آرى و الله غصّۀ شدید! گفتم: آن غصّه چیست؟! گفت: امر ولایت و حکومت مردم؛ نمى‌دانم آن را در چه کسى بگذارم. آنگاه نگاهى به من کرد، و گفت: چنین مى‌دانم که مى‌خواهى بگوئى: علىّ صاحب این أمر است! گفتم: آرى سوگند به خدا؛ رأى من این است. گفت به چه دلیل؟ گفتم: لقرابته من رسول الله‌، و صهره‌، و سابقته‌، و علمه‌، و بلائه فی الإسلام فقال‌: انّه لکماتقول‌ولکنّه رجل فیه دُعابة ـ الحدیث‌ [↑](#footnote-ref-409)
410. . «آیۀ ٣٥، از سورۀ ١٠: یونس.» و ما در ج ١ از «امام‌شناسى» درس دوازدهم بحث کافى در مفاد این آیه نموده‌ایم و به اثبات رسانیده‌ایم که طبق مفاد آن باید امام معصوم از گناه باشد، و هدایت او از جانب خداوند بدون دخالت بشر بوده باشد. [↑](#footnote-ref-410)
411. «کشکول» بهائى، طبع سنگى، ص ٣١٦، قسمت چپ. و در توضیح این مطلب فرموده است: حاصل از ضرب عدد ٧ در عدد ٣٦٠ مى‌شود ٢٥٢٠؛ و این است مخرج قابل قسمت بر نصف آن: ١٢٦٠ و ثلث آن: ٨٤٠، و ربع آن: ٦٣٠، و خمس آن: ٥٠٤، و سدس آن: ٤٢٠، و سُبع آن: ٣٦٠، و ثمن آن: ٣١٠، و تُسْع آن: ٢٨٠، و عشر آن: ٢٥٢ است. [↑](#footnote-ref-411)
412. «خلاصة الحساب»، طبع سنگى وزیرى، أوّل ورقه هفتم، و در ذیل آن دارد که: و سُئِلَ أمیرُالْمُؤمنینَ عَلَیهِ الصَّلَوةُ و السَّلامُ عَن ذلِکَ؛ فَقالَ: اضْرِبْ أیّامَ أسْبوعِکَ فی أیّامِ سَنَتِکَ! و این مطلب را در «شرح خلاصة الحساب»، حاج فرهاد میرزا، ص ٩٢ و ص ٩٣ ذکر کرده است و گفته است: مراد از شهر، شهر کامل است که سى روز است، نه زیاد که شهور رومى است و نه کم که بیست و نه روز باشد. [↑](#footnote-ref-412)
413. «مروج الذهب»، طبع مطبعۀ سعادت ١٣٦٧ هجریّه، ج ٢، ص ٣٨٠. [↑](#footnote-ref-413)
414. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤١٩ و در «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٥٨٣؛ از «مناقب» از «محاضرات راغب» إصفهانى نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-414)
415. ابن أبی‌الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از مواعظ و حکم که بصورت کلمات قصار است از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل کرده است، و شمارۀ ٢٥٠ از آن این است: قالَ فی المِنبَریّة: «صارَ ثُمْنُها تُسْعًا» علی البَدیهة؛ و هذا مِنَ العَجآئب. [↑](#footnote-ref-415)
416. سید محسن عاملى در کتاب «عجائب الأحکام» أمیرالمؤمنین علیه السّلام ص ٨٢ و ص ٨٣ بعد از بیان این مسئلۀ منبریّه، و اینکه این مسئله بنابر قول عامّه و عَوْل است و شیعه آن را قبول ندارد؛ و مبنا و مذهب أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیز بر بطلان عول بوده است؛ مى‌گوید: سیّد مرتضى در کتاب «انتصار» مى‌گوید: و امّا ادّعاى مخالفین ما بر اینکه: أمیرالمؤمنین علیه السّلام قائل به عَوْل در فرائض بوده است؛ و همین گفتار او را بر فراز منبر که صار ثمنها تسعاً را شاهد مى‌آورند، قطعاً باطل است؛ زیرا که ما ضدّ و خلاف این نظریّه و گفتار را از او در روایات داریم و وسائط ما در این روایات به او ستارگان درخشانى هستند از عترت او همچون زین العابدین و الباقر و الصادق و الکاظم علیه السّلام و این ائمّۀ هدى به مذهب و نظریّۀ پدرشان عارف‌ترند از کسانى که خلاف این را از او نقل کرده‌اند. و ابن عبّاس که در إبطال عَوْل در فرائض مشهور و معروف است این نظریّه إبطال را نگرفته است مگر از آن حضرت. و تکیه‌گاه عامّه بر اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام قائل به عَوْل بودند؛ روایتى است که از شعبى و حسن و عمارة و نخعى نقل مى‌کنند. أما شعبى در سنۀ ٣٦ متولّد شد و نخعى در سنۀ ٣٧ متولد شد و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در سنۀ ٤٠ به شهادت رسیدند؛ در این صورت روایات ایشان از آن حضرت چگونه صحیح است؟ و حسن بن عماره را اصحاب حدیث ضعیف شمرده‌اند؛ و چون تولیت و تصدّى امور مظالم را به او واگذار کردند، سلیمان بن مهران أعمش گفت: ظالمٌ وَلی المظالم «ظالمى اداره امور مظالم را به دست گرفته است.» و اگر فرضاً جمیع این راویان از قدح و عیب سلامت بمانند؛ باز هم نمى‌توانند در برابر سادات و پیشوایان دین که از أمیرالمؤمنین (ع)، إبطال عول را روایت کرده‌اند؛ مقاومت نمایند. و أمّا روایت صار ثمنها تُسْعًا سفیان آن را از رَجُلى (مردى) روایت مى‌کند؛ و رَجُل مجهول است؛ و بر مجهول ترتیب أثر داده نمى‌شود؛ و آنچه را که أهل أمیرالمؤمنین از او روایت کرده‌اند؛ اولى و ثابت‌تر است؛ و در میان أصحاب ما کسانى هستند که این خبر را بر فرض صحّت آن تأویل کرده‌اند، که مراد این است که در نزد شما ثمن او تسع مى‌شود؛ یا اینکه ارادۀ استفهام کرده و حرف استفهام را انداخته است، همچنان که در جاهاى بسیارى انداخته است. [↑](#footnote-ref-416)
417. گفتار ابن أبى الحدید را مرحوم عاملى در «عجائب الأحکام» ص ٨٣ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-417)
418. «مطالب السّئول»، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-418)
419. «مطالب السّئول» ص ٢٩ و ابن شهرآشوب در «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٢٦٩ داستان مسئله دیناریّه را ذکر کرده است ولى گویا در این نسخه سقط و حذف وجود دارد؛ چون بعد از آنکه مى‌گوید: و منه المسئلة الدیناریّة مى‌گوید: و صورتُها: دیگر چیزى در این نسخه نیست. و در «الصّراط المستقیم» ج ٢، ص ٢١ به داستان ارغفه و دیناریّه و علم وزن قید عبد اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-419)
420. «وسائل الشیعة»، طبع بهادرى، ج ٢، ص ٦٥٠، و طبع حروفى اسلامیّه، ج ١٣، ص ٢٨٤، آخر کتاب اجاره از محمّد بن یعقوب کلینى، از عدة من اصحابنا، از سهل بن زیاد، از معاویة بن حکیم، از أبوشعیب محاملى رفاعى روایت کرده است و در پایان گوید: و شیخ طوسى با إسناد خود از سهل بن زیاد، و در «نهایه» از أبوشعیب محاملى روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-420)
421. مراد از حدیث أربعمائة، چهار صد دستورى است که در یک مجلس، أمیرالمؤمنین به اصحاب خود داده‌اند. و این حدیث را شیخ صدوق در کتاب «خصال» در أبواب المائة و ما فوقه آورده است، و این فقره از کلام آن حضرت را که ما در اینجا آوردیم در ص ٦١٣ از طبع مطبعه حیدرى است. و در «وسائل الشیعة»، این حدیث را از «خصال» در حدیث أربعمائة با این عبارت آورده است که: قَالَ: لا یبولنّ أحدکم فی سطح الهواء، و لا یبولنّ فی ماءٍ جارٍ فإن فعل ذلک فأصابه شئْ فلا یلومنّ إلاَّ نَفْسَهُ، فإنّ للماءِ أهلًا، و إذا بال أحدکم فلا یطمحنَّ ببوله و لا یستقبل ببوله الریح‌. (از طبع أمیر بهادر، ج ١، ص ٤٧ و از طبع حروفى اسلامیّة، ج ١، ص ٢٤٩). در این نسخه نهى از بول کردن در آب جارى شده است؛ و نهى شده است از آنکه: انسان بولش را به بالا کند و یا در مقابل باد نماید. و در «مستدرک» ج ١، ص ٣٨ روایاتى را ذکر کرده است که از بول کردن در آب، چه جارى و چه راکد نهى شده است. و از جمله آنکه از «غوالى اللئالى» از فخر المحقّقین از رسول خدا آورده است که: لا یبولنّ أحدکم فی الماءِ الدّائم «نباید یک نفر از شما در آبى که دوام دارد مانند چاه و چشمه و جارى بول کند» و نیز از «غوالى اللئالى» از فخر المحقّقین آمده است که: در حدیث دیگرى است که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: و الماء له سکّان فلا ـ تُؤذوهم ببولٍ و لا غائطٍ «براى آب ساکنانى است؛ آنها را به بول و غائط آزار مدهید.» و نیز از فخر آمده است که: و روى أنّ البول فى الماء الجارى یورث السّلس و فى الراکد یورث الحصر «بول کردن در آب جارى موجب ریختن إدرار بدون اختیار مى‌شود؛ و بول کردن در آب راکد موجب بند آمدن إدرار مى‌شود.» و در «تهذیب»، شیخ طوسى طبع نجف، ج ١، ص ٣٤ در باب الاحداث خبر ٩٠ با سند متّصل خود روایت مى‌کند از مِسْمَع از حضرت صادق علیه السّلام که أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: إنّه نهی أن یبول الرّجل فی الماءِ الجاری إلاّ من ضرورة‌؛ و قال‌: إنّ للماءِ أهْلًا. [↑](#footnote-ref-421)
422. در دعاى بیست و هفتم از «صحیفۀ کامله سجّادیّه»، آن حضرت بر أهل ثغور و مأمورین مرزهاى کشور اسلام دعا مى‌کند و سپس کفار را نفرین مى‌نماید. [↑](#footnote-ref-422)
423. «فروع کافى»، طبع حروفى حیدرى، ج ٧، ص ٣٢٣، و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-423)
424. «وسائل الشیعة»، طبع امیر بهادر، ج ٣، ص ٥٠٤ و طبع حروفى اسلامیّه، ج ١٩، ص ٢٧٩. و در ذیل این روایت، شیخ حرّ عاملى گوید: این روایت را نیز صدوق با إسناد خود به قضایاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است به عین همین ألفاظ، به جز آنکه گفته است: حضرت گفتند: ثلاث دیات النَّفس «سه دیۀ کامل که دیه نفس انسان است باید بدهد» و أمّا عبارت حضرت در نسخۀ «کافى» و «تهذیب» (ثلاث دیات) بود یعنى سه دیه؛ و این مجمل است و معلوم نیست که مقدار دیه چقدر است؟ [↑](#footnote-ref-424)
425. «مستدرک الوسائل»، ج ٣، ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-425)
426. «فروع کافى»، ج ٧، ص ٣٢٣ حدیث ٦؛ و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٦٦، حدیث ١٠٤٧؛ و «وسائل الشیعه»، طبع أمیر بهادر، ج ٣، ص ٥٠٤ و طبع حروفى اسلامیّه، ج ١٩، ص ٢٨٣، حدیث ٢؛ و «مستدرک الوسائل» از ظریف بن ناصح در کتاب دیات، ج ٣، ص ٢٨٥؛ و ابن شهرآشوب، در «مناقب»، ج ١، ص ٥٠٩ مختصراً آورده است. [↑](#footnote-ref-426)
427. «مستدرک الوسائل»، ج ٣، ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-427)
428. ذراع عبارتست از فاصلۀ بین سرانگشتان دست تا آرنج و تقریباً نیم متر است. [↑](#footnote-ref-428)
429. «مستدرک الوسائل»، ج ٣، ص ٢٨٤. [↑](#footnote-ref-429)
430. «تهذیب»، طبع نجف، ج ١٠، ص ٢٦٣، حدیث ١٠٣٩، و در «وسائل الشیعة»، طبع أمیر بهادر، ج ٣، ص ٥٠٣، و طبع حروفى اسلامیّه، ج ١٩، ص ٢٧٤ حدیث ٤ این روایت را آورده است. [↑](#footnote-ref-430)
431. «التّشریف بالمنن فى التّعریف بالفتن» که به «ملاحم و فتن» ابن طاوس معروف است، طبع نجف، ص ١٥٣ و ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-431)
432. «فروع کافى»، طبع مطبعۀ حیدرى، ج ٧، ص ٣١٩، حدیث أوّل. [↑](#footnote-ref-432)
433. «مرآت العقول»، طبع سنگى، ج ٤، ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-433)
434. «مناقب»، ج ١، ص ٥٠٩. [↑](#footnote-ref-434)
435. «إرشاد»، طبع سنگى، ص ١٢٤. [↑](#footnote-ref-435)
436. أخبار أئمّه طاهرین علیه السّلام طبق آیه قرآن: الطّلاق مرّتان\* و اتّفاق و اجماع شیعه بر آنست که: زنى به شوهر خود حرام نمى‌شود مگر آنکه او را سه طلاق، جداجدا دهند؛ و بعد از هر یک از دو طلاق اوّل، مرد به نکاح جدید؛ و یا به رجوع در عدّۀ زن را دوباره به زوجیّت بکشد. ولى عامّه طبق فتواى عمر که گفت: براى آسانى کار، سه طلاق را با هم دهید؛ ایشان در یک مجلس و با یک صیغه، زن‌هاى خود را سه طلاقه مى‌کنند؛ به طورى که بدون محلّل إمکان رجوع بر ایشان نیست؛ و این گونه طلاق در نزد شیعه یک طلاق محسوب مى‌شود. و از طرفى سوگند به طلاق و عتاق در نزد شیعه، باطل است؛ یعنى اگر کسى سوگند یاد کند که: اگر چنین شود، زن من مطلّقه باشد؛ و یا غلام من آزاد شود؛ این سوگند از أصل باطل است. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا که با این طریق وزن قید را معیّن کرده‌اند ـ با آنکه اصل سوگند از دو جهت باطل بوده است ـ براى آن بوده که خواسته‌اند آنها را از حکم کسى که سوگند را به طلاق، معتبر مى‌شمارد؛ خلاص کنند. (\* صدر آیۀ ٢٢٩ از سورۀ ٢: البقره) [↑](#footnote-ref-436)
437. «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٤٦٥. و نیز شیخ صدوق در «من لا یحضر» ج ٣، ص ٩، از طبع نجف آورده است. و شیخ در «تهذیب»، طبع نجف، ج ٨، ص ٣١٨ و ص ٣١٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-437)
438. قُرْقور، بر وزن عُصْفور: کشتى بزرگ، و یا کشتى دراز. [↑](#footnote-ref-438)
439. «تهذیب»، ج ٨، ص ٣١٨، حدیث ١١٨٤، در باب نذور؛ و مجلسى در «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٤٦٥، از «تهذیب» شیخ روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-439)
440. «فروع کافى»، طبع مطبعۀ حیدرى، ج ٧، ص ٣٦١ و «تهذیب»، ج ١٠، ص ٢٧٨، حدیث ١٠٨٦، و «من لا یحضره الفقیه»، طبع نجف، ج ٤، ص ١٢٨. [↑](#footnote-ref-440)
441. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٧. [↑](#footnote-ref-441)
442. «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٢. [↑](#footnote-ref-442)
443. عنّین به مردى گویند که: به مرض عَنَن مبتلاست و آن مرضى است که در موقع مواقعه و آمیزش با زن، آلت رجولیّت او از کار مى‌افتد و در شرع مقدّس اسلام در این صورت فسخ نکاح را به دست زن قرار داده‌اند. و با شرائط و أحکامى که در فقه مقرّر است؛ زن نکاح را فسخ مى‌کند و شوهر دیگر در صورت میل خود می نماید. [↑](#footnote-ref-443)
444. زنى که شوهر کرده است و شوهر با او آمیزش نکرده است؛ چنانچه مرد او را طلاق دهد؛ عدّه ندارد؛ و فوراً مى‌تواند شوهر دیگرى بنماید. [↑](#footnote-ref-444)
445. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٢. [↑](#footnote-ref-445)
446. اگر مردى مُحْصِن باشد؛ و یا زنی مُحْصِنَة باشد؛ و زنا کند؛ باید او را حاکم شرع بعد از ثبوت به رؤیت چهار شاهد مرد عادل رجم کند؛ و معناى إحصان این است که: مرد زن داشته باشد و دسترسى هم به او داشته باشد؛ و یا زن شوهر داشته باشد و دسترسى به او داشته باشد. و أمّا اگر إحصان نبوده باشد؛ بدین معنى که مرد و یا زن همسر نداشته باشند و یا دسترسى به او را نداشته باشند؛ در این صورت زناى محصنه نیست؛ و باید زناکننده را بعد از ثبوت به رؤیت چهار مرد عادل حدّ زنند؛ و مقدار حدّ در زنا به نصّ آیۀ قرآن یک‌صد تازیانه است. [↑](#footnote-ref-446)
447. «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٢ و ص ٤٩٣. [↑](#footnote-ref-447)
448. . «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٣ و روایت دوّم را بسیارى از علماء عامّه روایت کرده‌اند؛ از جمله خوارزمى در «مناقب» طبع سنگى، ص ٥٧ و طبع حروفى نجف، ص ٥٠ و در خاتمۀ روایت بدین عبارت است که: و ردّوا قول عمر إلی علیّ علیه السّلام «یعنى گفتار عمر را به گفتار على علیه السّلام برگردانید». و از جمله سبط ابن جوزى در «تذکرة الخواصّ» ص ٨٧ و از جمله محبّ الدین طبرى در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبۀ لبندة، ج ٣، ص ٢٠٨ و در کتاب «ذخائر العقبى» ص ٨١ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمّان در «الموافقة» تخریج کرده است؛ و از جمله بیهقى است در «السنن الکبرى» ج ٧، ص ٤٤١ و ص ٤٤٢ که سه روایت در رجوع عمر به رأى امیر المؤمنین علیه السّلام آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما جاهل بودیم و مسئله را نمى‌دانستیم. مع‌ذلک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن بیهقى» است که، عمر مهریّه را مصادره نمود و به بیت المال فرستاد. بیهقى یک روایت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر مى‌کند که شعبى گفت: على علیه السّلام بین آن دو جدائى افکند و صداق را در مقابل همبستر شدن با او براى زن قرار داد. و شافعى گوید: ما در این مسئله به قول على علیه السّلام استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن خطّاب از قول خود برگشت و مهریّه را براى زن مقرّر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عدّه مى‌توانند با هم اجتماع کنند. [↑](#footnote-ref-448)
449. در مذهب شیعه اگر کسى در عدّه ازدواج کند؛ اگر بدون علم به حرمت و بدون دخول باشد؛ حرمت أبدى نمى‌آورد و آن دو نفر بعد از انقضاى عدّه مى‌توانند با هم تزویج کنند؛ و امّا اگر یا علم به حرمت داشته باشد؛ و یا اگر جهل دارد، دخول کرده باشد موجب حرمت أبدى مى‌شود و این دو نفر بعد از منقضى شدن عدّه هم نمى‌توانند با هم عقد نکاح ببندند؛ و ما که این روایات را در اینجا آوردیم نه از جهت آنست که به مضمون و محتواى آن قائلیم، زیرا از جهت سند در نزد ما معتبر نیستند. بلکه همان طور که جدّ ما علاّمۀ مجلسى رضوان الله علیه در «بحار» ج ٩، ص ٤٧٨ گفته است: إنَّما ذکر ذلک مع مخالفته لمذاهب الشّیعة فی کونه خاطبًا من الخطّاب‌: لبیان اعترافهم بکونه علیه السّلام أعلم منهم انتهیـ این روایت را ذکر کردیم با وجود آنکه با مذاهب شیعه در خصوص این فقرۀ آن که بعد از انقضاى عدّه با وجود دخول در عدّه مى‌تواند زن را خواستگارى کند، مخالفت دارد؛ براى آنکه بفهمانیم: عامّه خودشان اعتراف دارند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعلم است از ایشان. [↑](#footnote-ref-449)
450. «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٣ و روایت دوّم را بسیارى از علماء عامّه روایت کرده‌اند؛ از جمله خوارزمى در «مناقب» طبع سنگى، ص ٥٧ و طبع حروفى نجف، ص ٥٠ و در خاتمۀ روایت بدین عبارت است که: و ردّوا قول عمر إلی علیّ علیه السّلام «یعنى گفتار عمر را به گفتار على علیه السّلام برگردانید». و از جمله سبط ابن جوزى در «تذکرة الخواصّ» ص ٨٧ و از جمله محبّ الدین طبرى در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبۀ لبندة، ج ٣، ص ٢٠٨ و در کتاب «ذخائر العقبى» ص ٨١ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمّان در «الموافقة» تخریج کرده است؛ و از جمله بیهقى است در «السنن الکبرى» ج ٧، ص ٤٤١ و ص ٤٤٢ که سه روایت در رجوع عمر به رأى امیر المؤمنین علیه السّلام آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما جاهل بودیم و مسئله را نمى‌دانستیم. مع‌ذلک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن بیهقى» است که، عمر مهریّه را مصادره نمود و به بیت المال فرستاد. بیهقى یک روایت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر مى‌کند که شعبى گفت: على علیه السّلام بین آن دو جدائى افکند و صداق را در مقابل همبستر شدن با او براى زن قرار داد. و شافعى گوید: ما در این مسئله به قول على علیه السّلام استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن خطّاب از قول خود برگشت و مهریّه را براى زن مقرّر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عدّه مى‌توانند با هم اجتماع کنند. [↑](#footnote-ref-450)
451. «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٣. و مجلسى در «بحار الأنوار»، طبع کمپانى، ج ٩، ص ٤٧٨، پس از نقل این حدیث در بیان پاسخ فضّه، احتمالات دیگرى را نیز داده است. و در «غایة المرام»، ص ٥٣١ حدیث یازدهم از عامّه خوارزمى با سند متّصل خود روایت کرده است از ابن عبّاس که او گفت: ما در تشییع جنازه‌اى بودیم که علىّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به شوهر مادر جوانى گفتند: از زنت دورى کن! عمر گفت: چرا از زنش دورى کند؟ از پاسخ این سخنى که گفتى، به درآى! حضرت فرمود: آرى، ما خواستیم تا رحم آن زن را استبراء کرده باشیم، تا چیزى در آن نباشد، که به سبب آن از برادرش مستحقّ إرث شود؛ و میراث براى او نباشد؛ عمر گفت: أعوذُ بالله من معضَلَةٍ لا علیّ لها. [↑](#footnote-ref-451)
452. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٩٢. و این قضیّه و قضیّۀ قبلی را که از فضّه آوردیم در «الصّراط المستقیم» ج ٢، ص ١٦ و ١٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-452)
453. «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٣. و این واقعه را در مفتتح کتاب «عجائب أحکام» أمیرالمؤمنین علیه السّلام از على بن ابراهیم، از پدرش، از محمّد بن ولید، از محمد بن فرات از أصبغ بن نباته آورده است؛ کتاب «عجائب الأحکام»، عاملى، ص ٥٥ و ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-453)
454. «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٦. [↑](#footnote-ref-454)
455. قلوص: شتر مادۀ جوانى که تازه بر او سوار مى‌شوند. جمع آن قلائص است. [↑](#footnote-ref-455)
456. خَدَجت الدَّابة و أخْدَجَتْ: حیوان ماده، بچۀ خود را ناقص‌الخلقه و یا قبل از تمامى أیّام باردارى، انداخت و به آن حیوان خادِج و مُخْدج گویند. و به جنین سقط شدۀ آن خدیج و خدوج و مُخْدج گویند. [↑](#footnote-ref-456)
457. «ذخائر العقبى»، ص ٨٢، و «الریاض النّضرة»، طبع مکتبۀ لبندة، ج ٣، ص ٢٠٥ و ص ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-457)
458. «مناقب»، ج ١، ص ٤٩٧. و این واقعه را علاّمۀ أمینى در «الغدیر»، ج ٦، ص ١١٩، حدیث ٢٢ با دو صورت از مصادر عدیده‌اى همچون ابن جوزى در «سیرۀ عمر»، و أبوعمر در «علم»، و سیوطى در «جمع الجوامع» نقلاً از عبد الرّزّاق، و بیهقى و ابن أبى الحدید در «شرح» نقل کرده است. و شیخ مفید در «إرشاد» ص ١١٣ روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-458)
459. «شرح نهج البلاغة»، طبع بیروت، دار المعرفة، دار الکتاب العربى، دار التّراث العربى، ج ١، ص ٥٨. [↑](#footnote-ref-459)
460. کلینى در «کافى»، ج ٧، ص ٨٠ و شیخ در «تهذیب» ج ٩، ص ٢٤٩، و صدوق در «من لا یحضره الفقیه»، ج ٤، ص ١٨٨ از زُهرى از عبید الله بن عبد الله بن عتبه روایت کرده‌اند که او گفت: «من با ابن عبّاس نشست و برخاست داشتم، سخن از مقدار فریضه‌ها در مواریث به میان آمد. ابن عبّاس گفت: سبحان الله العظیم‌. آیا شما این طور تصوّر مى‌کنید که خداوندى که از مقدار شن‌هاى ماسه‌اى مکان عالج خبر دارد، و آن را مى‌شمرد؛ آیا در مال، سهمیّۀ نصف و نصف و ثلث معیّن مى‌کند؟ این دو نصفه تمام مال را مى‌برند؛ جاى ثلث کجا باشد؟ زُفَر بن أوس بَصرى گفت: اى ابن عبّاس! أوّلین کسى که در فریضه‌ها قائل به عَوْل شد؛ و گفت فریضه‌ها از سهام میراث بیشتر است، و بر آن سنگینى دارد کیست؟ ابن عبّاس گفت: عمر بن خطاب چون در نزد او فریضه‌ها با هم برخورد کردند؛ و بعضى با بعضى جمع نمى‌شدند. گفت: قسم به خدا من نمى‌دانم کدام را خداوند مقدّم داشته است، و کدام را مؤخّر؟ و من هیچ چیز را واسع‌تر نمى‌بینم از آنکه این مال را در میان شما به نسبت سهمیّه‌هایتان از فریضه‌ها تقسیم کنم! و بنابراین آن مقدار از سهام فریضه‌اى که موجب عَوْل مى‌شد، و فرائض را از سهام بیشتر مى‌نمود؛ بر تمام ذوى الحقوق بالنّسبة قسمت کرد و از فریضۀ همه آنها کاست. و لیکن سوگند به خدا اگر مقدّم مى‌داشت آنچه را که خدا مقدّم داشته است؛ و مؤخّر مى‌داشت آنچه را که خدا مؤخّر داشته است؛ هیچگاه مقدار فریضه از سهام بیشتر نمى‌شد. زُفَر بن أوس گفت: کدامیک را خدا مقدّم داشته است؛ و کدامیک را مؤخّر؟ ابن عبّاس گفت: هر فریضه‌اى که خداوند آن را از فریضۀ دیگرى پائین نیاورده است، مگر به فریضه‌اى؛ این است آنچه را که خدا مقدّم داشته است. و أمّا آنچه را که خدا مؤخّر داشته است؛ هر فریضه‌ایست که چون از محلّش و فرض نازل شود؛ ما بقى آن به وارث مى‌رسد و فریضۀ دیگرى معین نشده است؛ و آن است آنچه را که خدا مؤخّر داشته است. تا آنکه مى‌گوید: زفر بن أوس به ابن عبّاس گفت: ما منعک أن تشیر بهذا الرّأی علی عمر، فقال‌: هِبْتُهُ! چه موجب شد که تو این رأى را به عمر اشاره ننمودى؟! گفت: من از او ترسیدم. زهرى: راوى روایت گوید: سوگند به خدا اگر قبل از ابن عباس امام عدلى نیامده بود که مبناى او بر ورع بود؛ و بر همان اساس امر وراثت را بنیان گذارد؛ و بر همان أساس أمر وراثت جریان یافت؛ دربارۀ علم ابن عبّاس، دو نفر با یکدیگر اختلاف نداشتند.» و از طریق عامّه این حدیث را بتمامه و کماله تا پایان آن بیهقى در «سنن» ج ٦، ص ٢٥٣ آورده است، و نیز حاکم در «مستدرک» ج ٤، ص ٣٤٠، و ملاّ على متّقى در «کنز العمّال» ج ٦، ص ٧، و أبوبکر جصّاص در «أحکام القرآن»، ج ٢، ص ١٠٩ آورده‌اند.

     أقول: و عجیب اینجاست که طرفداران عمر این مهابت را از فضائل او مى‌شمرند. ابن أبى الحدید مى‌گوید: و کَان عُمر بن خطّاب صعبًا عظیم الهیبة‌، شدید السیاسة‌، لا یحابی أحدًا و لا یراقب شریفا و لا مشروفًا وکان أکابر الصحابة بتحامونه‌، و یتفادون من لقائة تا آنکه گوید: و قیل لابن عبّاس لمّا أظهر قوله فی العول بعد موت عمر و لم یکن قبل یظهره‌: هلاّ قلت هذا و عمر حیّ؟ قال‌: هبته و کان امرءًا مهیبًا ـ انتهى. (ج ١, ص ١٧٣ و ١٧٤) [↑](#footnote-ref-460)
461. «مودّة القربى»، در ضمن کتاب «ینابیع المودّة»، طبع اسلامبول سنۀ ١٣٠١، مطبعه اختر، ص ٢٥٤، در ضمن مودّت ششم. [↑](#footnote-ref-461)
462. «مناقب»، طبع سنگى، ص ٧٨، و طبع حروفى نجف، ص ٧٧ و ص ٧٨. [↑](#footnote-ref-462)
463. «الغدیر»، ج ٢، ص ٢٩٩ این حدیث را در ضمن ترجمۀ حال شاعر غدیر: عبدى کوفى ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-463)
464. «آیۀ ١٥، از سورۀ ٦٤: تغابن»: إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اللهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. [↑](#footnote-ref-464)
465. این قسمت گفتار باطلى است که بعداً طرفداران به عدم مخلوقیّت قرآن، براى انتصار عقیده و مذهب به حدیث بسته‌اند. [↑](#footnote-ref-465)
466. «کفایة الطالب فى مناقب علىّ بن أبی‌طالب»، طبع مطبعۀ حیدریّه نجف، سنۀ ١٣٩٠ هجرى، ص ٢١٨ و ص ٢١٩. [↑](#footnote-ref-466)
467. . «الفُصُول المُهِمَّة»، طبع مطبعۀ عدل، نجف، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-467)
468. همان [↑](#footnote-ref-468)
469. مراد از سوره‌هاى طِوال، هفت سورۀ بزرگ از أوّل قرآن بوده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آنها را سورۀ طِوال نامید؛ و عبارتند از «بقره، آل عمران، نساء، مائده، أنعام، أعراف، یونس». عثمان در وقت جمع‌آورى قرآن به واسطۀ آنکه سوره أنفال و توبه را به جهت آنکه بسم الله ندارد، هر دو را یک سورۀ طویل پنداشت؛ و در کتاب «قرآن» آن دو را بر سورۀ یونس مقدم داشت؛ لهذا در نزد او این دو سوره، سورۀ طوال محسوب مى‌شدند. ولى چون به او اعتراض کردند که: رسول خدا سورۀ یونس را بعد از سورۀ أعراف قرار داده است؛ و آن را جزء سور طوال شمرده است؛ جوابى نداشت که بگوید؛ و گفت: من از این قرارداد رسول خدا مطّلع نبودم. («مهر تابان»: یادنامه علامۀ طباطبائى رضوان الله علیه، بخش دوّم، ص ٨٩، و ص ٩٠). [↑](#footnote-ref-469)
470. «شرح نهج البلاغه»، از طبع دار إحیاء الکتب العربیة؛ با تحقیق محمد ابو الفضل إبراهیم، ج ١٢، ص ٤٦ و ص ٤٧ و طبع بیروت، دار المعرفة، ج ٣، ص ١٠٥. [↑](#footnote-ref-470)
471. «آخر آیۀ ٣، از سورۀ ٥: مائده»، و عبارت آیه این‌طور است: فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و از اینجا به دست مى‌آید که جملۀ فلا إثم علیه را که أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده‌اند از قرآن نیست؛ بلکه إنشاء خود و براى تمام شدن مطلب آن را خبر براى مبتدا گرفته‌اند. [↑](#footnote-ref-471)
472. «قضاء» تسترى، ص ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-472)
473. غزّالی در «احیآء العلوم» ج ٢، ص ١٧٦ روایت کرده است که: عمر شبی در مدینه به جستجو و تجسّس برخاسته بود، دید که مردی با زنی در حال عمل فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر إمامی، مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حدّ جاری کند، شما چکار خواهید نمو؟! گفتند: تو امام هستی!

     علیّ علیه السّلام گفت: لَیْسَ ذَلِکَ لَکَ! إذًا یُقامُ عَلَیْکَ الْحَدُّ. إنَّ اللهَ لَمْ یَأمَنْ عَلَی هَذا الأمْرِ أقَلَّ مِنْ أرْبَعَةِ شُهودٍ. «این چنین حقّی برای تو نیست! در آن صورت بر خود تو حدّ جاری می‌شود. خداوند بر این أمر کمتر از چهار نفر شاهد را أمین ندانسته است.»

     پس از این عمر آنها را تا مدّتی که خدا خواست واگذارد، رها کرد. سپس دوباره از مردم سؤال کرد؛ آنها هم عین کلام أوّلشان را گفتند، علیّ علیه السّلام هم عین کلام أوّل خود را گفت ـ انتهی الحدیث.

     در اینجا غزّالی می‌گوید: در این واقعه اشاره است به آنکه عمر متردّد بود در اینکه: آیا والی حقّ دارد به علم خود در حدود خدا حکم کند؟ فلهذا بصورت سؤال و فرض و تقدیرـ و نه بصورت إخبار ـ مطلب را با آنان عنوان کرد؛ از ترس آن که مبادا چنین حقّی برای او نباشد، و خودش با إخبار به اینکه چنین قضیّه‌ای واقع شده است مورد حدّ قذف قرار گیرد. و ما حصل رأی علیّ علیه‌السّلام این است که: چنین حقّی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدّس طالب ستر و پوشش کارهای قبیح و زشت است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء زناست؛ و آن را منوط دانسته است به چهار شاهد عادل که مشاهده کنند آلت رجولیّت مرد را در آلت إناثیّت زن مانند میل در سرمه‌دان، و این هیچگاه اتّفاق نمی‌افتد. و اگر قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حقّ ندارد آن را بازگو کند. [↑](#footnote-ref-473)
474. «آیۀ ١٢، از سورۀ ٤٩: حجرات». [↑](#footnote-ref-474)
475. «آیۀ ١٨٩، از سورۀ ٢: بقره». [↑](#footnote-ref-475)
476. یعنى اذن بگیرید؛ زیرا در تفسیر، تستأنسوا به معناى تستأذنوا آمده است. [↑](#footnote-ref-476)
477. «شرح نهج البلاغة»، از طبع افست بیروت، دار المعرفة، ج ١، ص ٦١، و از طبع مصر، دار إحیاء الکتب العربیّة با تحقیق محمد ابو الفضل إبراهیم، ج ١، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-477)
478. در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» پس از آنکه قضایائی از عمر شبیه به این موضوع در بارۀ تجسّس نقل کرده است، در ص ٢٥٨ گوید: کسی که أخبار پیرامون تجسّس او را فحص کند، از نشاط و چابکی و فعّالیّت او در این سیاستش و تلاشهائی که در راه آن مبذول می‌داشته مواردی را می‌یابد که به أجلی مظاهر مشهود و نمایان است.

     و گویا او چنان می‌دانست که: اگر حاکم در طریق اثبات جرم خطا کند، حدود شرعیّه ساقط می‌شود. فلهذا بر أحدی از این مجرمان حدّ شرعی را اجرا ننمود، بلکه گزند مختصری هم به أحدی از ایشان نرسانید. و ما نمی‌دانیم: چگونه وی را خوشایند است که برای تجسّس او أثری نباشد مگر تمرّد و گستاخی مجرمین در جرم کردنشان، پس از آنکه این تسامح را از امام خود مشاهده نمودند؟! [↑](#footnote-ref-478)
479. «تفسیر مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٥، ص ١٣٥ و «تفسیر أبوالفتوح رازى»، طبع مظفّرى ج ٥، ص ١٢٣ و ص ١٢٤ از ثعلبى. [↑](#footnote-ref-479)
480. «قضاء» تسترى، ص ٢٦١. و در «جامع الشّواهد» باب الواو بعده اللام، دو بیت دگر افزون بر این دارد: اُبا کِرُها عِندَ الشُّروقِ وَ تارَةً\*\*\*یُعاجِلُنی عِندَ الْمَسآءِ غَبوقُهاوَ لِلْکَأسِ وَ الصَّهْبآءِ حَقٌّ مُعَظَّمٌ\*\*\*فَمِنْ حَقِّها أن لا تُضاعَ حُقوقُها \*\*\* والْغَبُوقُ: ما یُشرب فی الْعَشِیّ؛ و هو خلاف الصَّبوح. [↑](#footnote-ref-480)
481. «آیۀ ٩ تا ١١، از سورۀ ٥٠: ق»: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكًا فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ. وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ. رِزْقًا لِلْعِبادِ وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذلِكَ الْخُرُوجُ. «و ما از آسمان آب با برکت را (باران را) پائین آوردیم؛ و با آن آب باغهاى میوه و کشت‌هاى دروشدنى از حبوبات را رویانیدیم، و درخت‌هاى خرما که سر برافراشته، و داراى دانه‌هاى ریز طلع است که منظّم و مرتّب بر روى هم در غلاف خود چیده شده است، نیز رویانیدیم. این‌ها را روزى براى بندگان قرار دادیم؛ و به واسطۀ آن آب باران شهر و زمین مرده را زنده نمودیم. و از این قبیل است خروج از قبرها و زنده شدن مردگان.» [↑](#footnote-ref-481)
482. «آیۀ ٦٨ و ٦٩، از سورۀ ١٦: نحل»: وَ أَوْحى‌ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

     «و خداوند به زنبور عسل وحى فرستاد از کوه‌ها و از درخت و در سقف‌ها براى خود خانه بساز! سپس از تمام ثمرات (گل‌هاى خوشبو و میوه‌هاى شیرین) بخور! آنگاه راه پروردگارت را با خشوع و تذلل و اطاعت بپیما! از درون شکم این زنبور شربتى به رنگ متفاوت بیرون مى‌آید که در آن شفا براى مردم است. و حقّاً در این عمل آیه و نشانه توحید حقّ است براى گروهى که تفکّر مى‌کنند.» [↑](#footnote-ref-482)
483. «آیۀ ٤ از سورۀ ٤: نساء»: وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ‌ءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا «و حقوق زن‌ها را که عبارتست از مهریّه تماماً و کمالاً به آنها بدهید و اگر آنها از روى طیب نفس و رضاى خاطر چیزى را از مهریّۀ خود به شما دادند، با گوارائى و حلّیّت بخورید!» [↑](#footnote-ref-483)
484. «تفسیر عیّاشى»، ج ١، ص ٢١٨؛ و در «بحار الأنوار»، ج ١٤، ص ٨٧٣؛ و «تفسیر برهان»، ج ١، ص ٣٤١؛ و «تفسیر صافى»، ج ١، ص ٣٣٢؛ و در «تفسیر مجمع البیان»، ج ٢، ص ٧ طبع صیدا؛ و در «وسائل الشیعة»، ج ٣، أبواب مهور، باب ٢٥، و ابواب الاطعمة المباحة، باب ٤٩ روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-484)
485. «تفسیر مجمع البیان»، ج ٢، ص ٧. [↑](#footnote-ref-485)